



۵
ارد
۱

- خسرو آشتیانی
- جواد طالعی
- محمد اعظمی
- هدایت متین دفتری
- صبا فرهود
- عباس هاشمی
- محمد مبارکه
- سیاوش منصور
- میروعلی حسینی
- ناصر رحمانی نژاد
- بهمن ناصری
- قراب حق شناس
- بابک امیرخسروی
- باقر مؤمنی
- ابوالحسن بنی صدر
- ۱. حاج سیدجوادی
- علی شاکری
- مهدی ممکن
- فرهاد سرداری
- م. ارس
- اردشیر محمص
- فرانسوا میتران
- منصور حکمت
- باباعلی
- مهرداد درویش پور
- ناصر مهاجر
- شہلا شفیق
- احمد میرعلایی
- ۱. ح. افراسیابی
- اکبر سردوزایی
- نسیم خاکسار
- فروغ
- نادر بکتاش
- جعفر ساروه
- محمدرضا همایون
- مهناز متین
- نبی نبی زاده

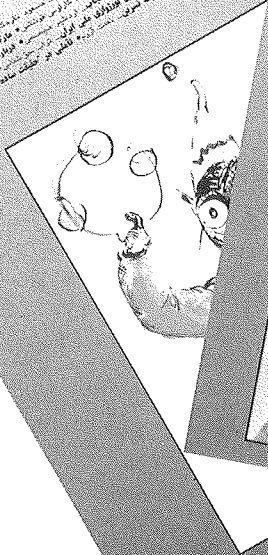
منتشر شده است

زنگنه

نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

شماره ۱ سال اول، بهار ۱۳۷۴

مکتبچه سیاسی بازاری، بهار، کوه و زمین تا یک آید همه ساخته می شود...
 انجمن روح آلود و خون...
 بهار، کوه و زمین تا یک آید همه ساخته می شود...
 انجمن روح آلود و خون...
 بهار، کوه و زمین تا یک آید همه ساخته می شود...
 انجمن روح آلود و خون...



زنگنه

شماره ۲ سال اول، پاییز ۱۳۷۴

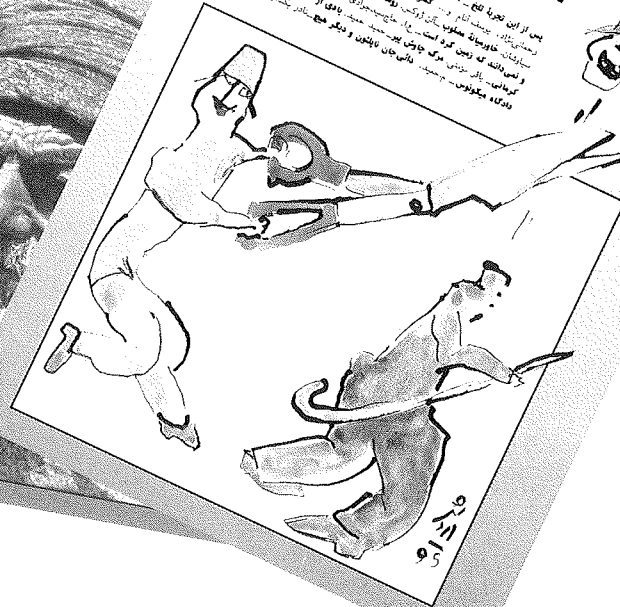
بازار و حضور کوهستان...
 و اگر بخواهیم یادداشت‌های...
 بهار، کوه و زمین تا یک آید همه ساخته می شود...
 انجمن روح آلود و خون...



زنگنه

شماره ۳ سال اول، بهار ۱۳۷۵

پس از این تجربه...
 بهار، کوه و زمین تا یک آید همه ساخته می شود...
 انجمن روح آلود و خون...



زنگنه

شماره ۴ سال اول، پاییز ۱۳۷۴

- دانشمندی و تجربه انقلاب همین / ناصر باقر
- گزینش ماکو و سازه‌ها / آریس باقر
- دنیا می‌رود / دکتر زانی / باقر منیر
- روشنگری چیست؟ / سید زکریا / ناصر باقر
- تصویر از زمان و برخی استنتاج‌ها / باقر
- جوانی تپکیانی / ناصر باقر
- آبیان و دران / ناصر باقر
- جنگ چالدران / ناصر باقر
- کار داستان نویسی / ناصر باقر
- جنگ مازندران / آریس باقر
- دنیا می‌رود / دکتر زانی
- جو صفاک شد و جهان شورید / ناصر باقر
- با استادی از دست آمد / ناصر باقر

نقطه

نقطه

نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

مدیر مسئول: بهزاد لادین

سرمدبیر: ناصر مهاجر

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئول فنی: کریم صادق

صفحه آرایی: علیرضا یآوری

نشانی پستی در ایالات متحده آمریکا:

Noghteh
P.O. Box 8181
Berkeley, CA 94707
USA

نشانی پستی در اروپا:

Noghteh
B.P. 157
94004 Creteil Cedex
France

حساب بانکی:

Noghteh
Account No. 139299
Cooperative Center Federal Union
P.O. Box 248
Berkeley, CA 94701-0248
USA

تلفن و فاکس:

510-763-6220 (در ایالات متحده)

email: noghteh@igc.apc.org

۴ خسرو آشتیانی

۱۰۲-۷

جمهوری اسلامی منحصر به فرد است

مجموعه انقلاب :

بازنگری، گفتگو، گزارش و...

- ۱۰۳ احمد میرعلائی
۱۰۴ امیرحسین افراسیابی
۱۰۷ اکبر سردوزامی
۱۱۳ نسیم خاکسار
۱۱۸ فروغ
۱۱۹ نادر بکتاش
۱۲۱ جعفر ساروه
۱۲۴ محمدرضا همایون
۱۳۰ مهناز متین
۱۳۳ نبی نبی زاده / مهناز متین
۱۳۵ نبی نبی زاده
۱۳۶ ادگار مورن
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۶

- بادبان کشیدن به بیژانس
گناه انسان بودن
من و احمد میرعلائی و قهقهه خنده
بانگ امید از چاهسار نومیدی
پیاد شهره فیض جو
کندی
مصاحبه با ادوارد سعید
زاپاتیست‌ها: نخستین شورشگران پسا کمونیست
اعتصاب بزرگ فرانسه
اعتصاب از زبان اعتصاب کنندگان
درخت‌ها همان درخت‌ها بودند، اما . . .
روشنفکران و جنبش اعتراضی
معرفی کتاب و نشریه
زندگی مردم ایران . . .
سخنی با خواننده
طرح‌ها: ۱. محمص، خاور، قدسی، میتی، رمضانیان

از آنهایی که می‌خواهند برای "نقطه" مقاله بفرستند، خواهش می‌کنیم به نکته‌های زیر توجه کنند:

* "نقطه" از انتشار مقاله‌هایی که برای نشریه‌های دیگر نیز فرستاده شده، خودداری می‌کند.

* همراه با ترجمه، نسخه‌ای از متن اصلی را برایمان بفرستید.

* تا حد امکان کوشش کنید که نوشته‌تان از ۴۰۰۰ کلمه بیشتر نشود.

جمهوری اسلامی منحصر به فرد است

خسرو آشتیانی

گردانندگان کیهان که دست بالا را در رژیم اسلامی دارند، در نكوهش برخی از عناصر حکومت که می‌گویند: "دموکراسی واقعی در اسلام است"، می‌نویسند: "اصل اسلامی «شورا»، از ۱۴ قرن پیش در مدیریت جامعه بشری مطرح است، هیچ ربطی با دموکراسی ندارد. زیربنای این دو مفهوم کاملاً متضاد یکدیگر است." و پس از آنکه بدرستی اضافه می‌کنند که "دموکراسی دارای مبنایی است که هیچ ملاک ثابت و لایتغیر و فوق بشری را قبول نمی‌کند"، نتیجه می‌گیرند که جمهوری اسلامی "هیچ شباهتی با سیستم‌های دموکراتیک یا غیردموکراتیک ندارد. این سیستم منحصر به فرد است و تنها در نظام جمهوری اسلامی یافتنی است" (۱). در واقع این "منحصر به فردی" را می‌توان به بسیاری از زمینه‌های دیگر نیز گسترش داد. جمهوری اسلامی در تهی کردن واژه‌ها از معنای اصلی خود نیز "منحصر به فرد" است. ملایان حاکم که به پیروی از اسلامشان، مدعی بلامنازع راستگویی و راست‌کرداری‌اند، در دروغ‌گویی و ریاکاری، گوی سبقت را از همه دروغ‌گویان و ریاکاران ربوده‌اند. آنها مدعی‌اند که به برکت اسلامشان "عطر معنویت و اخلاق" را در سراسر ایران پراکنده‌اند! و این در حالی است که جامعه بلازده ما، براساس آنچه که از روزنامه‌های خود رژیم برمی‌آید، در ورطه فساد و انحطاط اخلاقی و فرهنگی غوطه‌ور است. روزی هزار بار

لایحه قانونی را به تصویب سنای امریکا رساند که براساس آن هر کمپانی خارجی که تحریم ایران را بویژه در مورد نفت، نقض کند مشمول مجازات‌هایی از جانب امریکا خواهد شد (۲). بی آنکه بخواهیم وارد توضیح دلایل فشار امریکا بر روی کشورهای صنعتی غرب و رقابت‌های آشکار و نهان آنان شویم، باید گفت که حلقه محاصره جمهوری اسلامی کامل‌تر می‌شود. کوشش‌هایی که از جانب جمهوری اسلامی می‌شود تا با استفاده از رقابت‌های موجود میان امریکا و اروپا و ژاپن، راه نجاتی جستجو شود؛ و همین‌طور نزدیکی به کشورهای چون روسیه، چین و هند، هیچکدام نتایج امیدوار کننده‌ای برایشان نداشته‌است. تنها دوستان ام‌القرآ در عرصه جهانی، سودان و لیبی است که هر کسی با چنین دوستانی، دیگر نیازی به دشمن ندارد.

در چنین وضعیتی، جمهوری اسلامی برای ادامه حیات خود بشدت نیازمند شکستن حلقه انزوا و گسترش و یا حداقل، حفظ روابط فعلی با کشورهای صنعتی است. رژیم اسلامی، برگزاری انتخابات مجلس را در خدمت این هدف بکار گرفت تا خود را در انظار جهانیان، نظامی متعارف و قانونی و درنتیجه، قابل معاشرت جلوه دهد. نظامی که در انتخابات مجلسش جناح چپ، جناح راست و راست مدرن حضور دارند؛ روزنامه و مجله منتشر می‌کنند؛ آزادانه انتقاد می‌کنند و گاه پتّه یکدیگر را روی آب می‌ریزند. در این میان پادوهایی هم هستند که در این صحنه آرایی بازارگرمی می‌کنند؛ و در مطبوعات و رسانه‌های جمعی زیر عنوان دهان پُرکن محقق وغیره سجایایی برای این انتخابات می‌شمارند که حتی خود جناح‌های درگیر، ادعایش را نمی‌کنند. از جمله آن خانمی که تحت عنوان محقق علوم اجتماعی در فرانسه، انتخابات مجلس را یک تمرین دموکراتیک واقعی، حول برنامه‌های مشخص اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌کند! (۳) تنها نگاهی به روزنامه‌های رژیم کافی است که چگونگی این "برنامه‌های مشخص" دانسته شود. اظهار ارادت به امام راحل و پیروی از خط او، پاسداری از خون شهدا، اشاعه فرهنگ جهه، رعایت شئون اسلامی و... بیشترین جا را در گفتمان جناح‌های مختلف اشغال می‌کند. "برنامه مشخص" خواندن این شعارها از جانب یک "محقق"، اگر حمل بر بلاغت نشود، نشان‌دهنده اغراض ناسالم است. البته این بمعنی نفی وجود جناح‌ها و رقابت‌های آنان نیست. جناح‌بندی در درون حاکمیت، یک واقعیت است. دعوا، جدی است. ولی یک لحظه نباید فراموش کرد که این دعوا در درون حاکمیتی است متحد. متحد در حفظ نظام.

این جناح‌ها کدامند و وجوه تمایزشان چیست؟

انتخابات برای سه جناح حکومتی

جناح راست سنتی، بعنوان قدرت فاتحه، که نماینده بازار و سرمایه‌داری دلال ایران است؛ مجلس، شورای نگهبان،

قسم می‌خورند که مخالف تروریسم‌اند. و این در حالی است که مقامات قضایی آلمان، حکم جلب سردسته دستگاه ترورشان را که وزیر دولت رفسنجانی است، صادر می‌کند. جمهوری اسلامی براساسی منحصر به فرد است. و بیش از همه چیز در وقاحت، بنابراین وقتی رهبرش، خامنه‌ای، انتخابات اخیر را "یکی از آزادترین و سالم‌ترین انتخابات جهان" می‌نامد، بی هیچ تعجبی باید پذیرفت و معنای واقعی‌اش را در فرهنگ منحصر به فرد آخوندی دریافت.

انتخابات مجلس آخوندها برخلاف تصور برخی از گروه‌های اپوزیسیون که هنوز به تحول درونی رژیم امید بسته‌اند، خیمه شب‌بازی مسخره و تکراری آخوندهایی بود که ناچارند قواعد بازی بین خود را رعایت کنند و به حاکمیت‌شان لباس "قانونی" ببوشانند. بازیگران این نمایش، همگی در حفظ نظام فاسد اسلامی که بهرحال موقعیت آنان را صرف‌نظر از جناح‌بندی‌ها، بعنوان طبقه حاکم تضمین می‌کند، هم‌پیمانند. آنچه موجب جنگ و دعوا درونی‌شان می‌شود، در اختیار گرفتن انحصاری اهرم‌های قدرت و از این طریق چپاول و غارت هرچه بیشتر است. اختلافی اگر هست، که هست، بر سر تقسیم غنایم و راه‌های حفظ نظام در برابر توفان‌های آینده است. وضعیت بحرانی نظام اسلامی، راه چاره می‌طلبد.

بحران فراگیر

بحران فعلی، بحرانی است فراگیر. یعنی بحران اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی. وضعیت نابسامان اقتصادی اگرچه مهمترین مؤلفه بحران رژیم است، اما تنها گرفتاری‌اش نیست. ستون اصلی نظام، یا بقول خامنه‌ای "ضرورت جمهوری اسلامی" یعنی ولایت فقیه بزرگ سنوالت رفته است. بجز سرمایه داری دلال و بازار که امروز همه اهرم‌های قدرت را در دست دارند، دیگر جناح‌های حاکمیت کم و بیش از ولایت مطلقه فقیه فاصله می‌گیرند. بحث تعهد و تخصص که زمانی بیانگر مخالفت آخوندها با دولت بازرگان بود، این بار در میان خود آنان تازه شده است. جناح رفسنجانی یا آنگونه که خود می‌نامند - جناح راست مدرن - سرانجام پس از هفده سال دریافته‌است که مملکت را با "پراکندن عطر شهادت"، "جاری کردن ارزش‌های الهی"، "فرهنگ شهادت" و "بسیجی و جهه‌ای" نمی‌توان گرداند. بیش از ۴۰ میلیارد بدهی خارجی و تورم سالانه صد درصدی، حتی آخوند را هم به فکر وامیدارد. اثرات تحریم امریکا بتدریج احساس می‌شود و اروپا و ژاپن نیز زیر فشار امریکا و نیز به کلی بی‌آبرو شدن رژیم تروریستی، بیش از پیش از او فاصله می‌گیرند و یا خواهند گرفت. حلقه انزوای رژیم روز بروز تنگ‌تر می‌شود.

وقتی وارن کریستوفر از متحدان اروپایی خود خواست که "در روابط خود با ایران تجدید نظر کنند"، دولت آلمان که بیشترین روابط را با ایران دارد، آشکارا زبان به انتقاد از رژیم ملاها گشود. سناتور قدرتمند نیویورک، آلفونسو آماتو،

درگیری بین جناح‌ها اگرچه هیچ ربطی به منافع مردم ندارد و به مصداق "سگ زرد برادر شغال است"، تأثیرات آن محدود به درون طبقه حاکم می‌شود، با اینحال بسیاری از تماشاگران صحنه را، که به خیال خود، زمان بازیگری‌شان فرارسیده است؛ فریفت و در خدمت خود گرفت. "نهضت آزادی"، جریان مهندس سبحانی و بخشی از جبهه ملی در داخل کشور و برخی از جریان‌های جمهوری خواه، لیبرال و "چپ" در خارج کشور از جمله این بازیگران وهمی‌اند. اینان، بنوبه خود در گرم کردن بازار این خیمه شب‌بازی، که یکی از هدف‌های اصلی حاکمیت آخوندی بود، شرکت کردند. اگر اینان دچار توهم مشارکت در این بازی شدند، اما حاکمیت در باره آنان هیچ توهمی نداشت. ارگان اطلاعاتی رژیم در خارج کشور در سرمقاله خود نوشت که درگیری بین جناح‌ها "بتدریج زمینه پا گذاشتن نامحرمان به صحنه سیاسی را فراهم ساخت". (۵) وقتی نهضت آزادی و امثال آن که طرفدار نظام اسلامی و عملاً مطیع ولایت مطلقه فقیه اند، از سوی حاکمیت "نامحرم" تلقی می‌شوند، تکلیف میلیون‌ها ایرانی که از همه مظاهر این نظام فاسد متنفرند روشن است.

انتخابات اخیر برای هزارمین بار نشان داد که نباید هیچگونه توهمی به جناح‌بندی‌های حاکمیت و دعوای درونی آنان داشت. امروز دولت‌های غربی که منافع بسیار مشخصی در معامله با ایران دارند، تحت فشار افکار عمومی، ناچارند اعتراف کنند که رژیم اسلامی قابل معاشرت نیست. اما برخی از جریان‌های سیاسی ما که خود را در جبهه مخالف رژیم می‌دانند، هنوز از این نظام منحصر به فرد دل نکنده‌اند. آری نظام اسلامی "منحصر به فرد" است و رویارویی با آن نیز منحصر به فرد، داریوش فروهر گفته است: "هرکس در این خیمه شب‌بازی سهمی داشته باشد، از جبهه ملت گسسته است" (۶). با اندکی تغییر در این جمله، می‌توان گفت که هرکسی و به هر دلیل، رژیم اسلامی را قابل معاشرت بداند، از جبهه ملت گسسته است. پس از سال‌ها تجربه، می‌توان گفت که امروز مخالفت با جمهوری اسلامی، بمعنای تحریم تام و تمام این نظام منحصر به فرد است. ●

پانویس:

- (۱). کیهان، ۱۴ اسفند ۱۳۷۴.
- (۲). روزنامه فیگارو، ۱۶ مارس ۱۹۹۶.
- (۳). خانم فریبا عادلخواه در برنامه رادیویی فرانس کولتور.
- (۴). نقل از بهزاد نبوی، روزنامه «صبح»، شماره ۴۱، ۳ بهمن ۷۴.
- (۵). کیهان هوایی، ۴ بهمن ۱۳۷۴.
- (۶). مصاحبه رادیویی داریوش فروهر، نقل از انقلاب اسلامی، شماره ۳۷۷.

مجلس خبرگان و بسیاری از دیگر نهادهای اسلامی و از همه مهمتر نهاد ولایت فقیه را در اختیار دارد. "جامعه روحانیت مبارز" و هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، اصلی‌ترین ارگان‌های سیاسی این جناح بشمار می‌روند. آخوند ناطق نوری یکی از سرآمدان این جناح است که از هم‌اکنون خود را برای جانشینی رفسنجانی آماده کرده است. این جناح که در حیات خمینی با ولایت مطلقه فقیه مسئله داشت، امروز دوآتشفترین طرفدار آن شده و خواهان "بسط ید ولایت" می‌شود. آنگاه در فضای انقلابی که شعارهای مستضعف‌خواهی و مساوات‌طلبی مد روز بود و جناح "چپ" دست بالا را داشت، خمینی خطاب به این جناح سنتی که در موضع مخالف بود، گفته بود: "شما یک نانویی را نمی‌توانید اداره بکنید". (۴)

جناح دیگری که از آن بعنوان راست مدرن یاد می‌شود، تاکنون، دست در دست جناح راست سنتی بوده است. رفسنجانی، رهبر این جناح، خود از اعضای رهبری "جامعه روحانیت مبارز" است. حتی در انتخابات نیز لیست مشترکی با جناح ناطق نوری داشت و دعوایشان تنها برسر اضافه کردن پنج کاندیدا، از تکنوکرات‌های طرفدار رفسنجانی بود. پس از سال‌ها خرابکاری و ویرانی، و در آستانه ورشکستگی اقتصادی، این جناح بالاخره فهمیده است که کار مملکت داری با گرداندن یک نانویی تفاوت دارد؛ و بنابراین تا حدودی از جناح راست سنتی فاصله گرفته و در صدد آنست که با بکار گرفتن اقبال تحصیل کرده و کاردان راه نجاتی بیابد. بازی ماهرانه رفسنجانی در آستانه انتخابات مجلس، و ایجاد یک آلترناتیو جدید در داخل هیئت حاکمه، که بمنظور جلب حمایت "اپوزیسیون" طرفدار قانون اساسی صورت گرفت، نه تنها متحدان سنتی خود را از "خطر حذف روحانیت" به وحشت انداخت، بلکه برای بسیاری از ناظران داخلی و خارجی این توهم را بوجود آورد که گویی خیمه شب‌بازی انتخابات اهمیت خاصی در روند آتی جامعه خواهد داشت.

و بالاخره جناح "چپ" یا خط امامی که تحت نام "مجمع روحانیون مبارز" فعالیت می‌کند، از معرفی کاندیدا خودداری کرد. صلاحیت بسیاری از نامزدهای این جناح در انتخابات دوره چهارم تأیید نشد و این جریان با ترس از گرفتار شدن به همان سرنوشت، خود را از صحنه بازی کنار کشید. بسیاری از کاندیداهای "مستقل"، بدلیل نزدیکی باین جناح، توسط شورای نگهبان حذف شدند. این جناح که در سال‌های اول انقلاب مواضع کلیدی قدرت را در دست داشت، امروز، برای بدست گرفتن قدرت از دست‌رفته، با جناح سنتی حاکم درافتاده است.

اما سرانجام، پس از هیاهوی بسیار برای هیچ، هر سه جناح یکصدا اعلام کردند که شرکت در انتخابات یک "واجب شرعی" است، تا مبدا مردم به بهانه تبعیت از این یا آن آخوند، انزجار خودشان را با عدم شرکت در این نمایش نشان دهند.



هفده سال از انقلاب بهمن ۵۷ می‌گذرد. انقلابی که آن را یکی از مهم‌ترین انقلابات قرن بیستم نامیده‌اند؛ انقلابی که نه تنها بر سرنوشت ایران و ایرانیان تأییراتی ژرف برجا گذاشت، که جهانیان را نیز بی‌نصیب نگذاشت.

زمینه‌ها و پیامدهایی انقلاب، از همان آغاز، موضوع بحث و جدل بوده است. گذر سال‌ها، سطح بحث‌ها را ارتقاء داده و بازاندیشی جدی‌تر درباره آنچه بر ما رفته است را ممکن ساخته؛ هم به دلیل دانش بیشتری که از چند و چون انقلاب به دست آورده‌ایم و هم به علت فروکش کردن تعصب‌ها و خُب و بغض‌ها.

بازگشودن پیرونده انقلاب بهمن از سوی ما، اختصاص دادن بخش زیادی از این شماره به گزارش‌های چاپ نشده در مورد جزئیات حرکت‌های سیاسی، گفتگو با دست‌اندرکاران انقلاب و بازتابانیدن نگاه دوباره آنها به آنچه روی داده، دو دلیل مهم دارد: اول اینکه اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری درباره انقلاب در اختیار خوانندگان گذاشته شود؛ و دوم اینکه با نگاهی موشکافانه‌تر به گذشته، راه آینده هموارتر گردد.

نقطه

مجموعه انقلاب :

مطبوعات ایران در برابر شیخ و شاه - جواد طالمی (۸). تاریخچه اعتصاب کارگران صنعت نفت (۱۱). اعتصاب غذای بزرگ زندانیان قصر - محمد اعظمی (۱۲). کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی - هدایت متین دفتری (۱۲). "زمینی که بر آن گریه خونین زده‌ام" - صبا فرنود (۱۸). نقشه نافرجام تسخیر رادیو و مرگ قاسم سیادتی - عباس هاشمی (۲۰). شورش تبریز (۲۲). "دانشجویان مبارز در راه آزادی طبقه کارگر" - محمد مبارک، سیاوش منصوری (۲۲). ماجرای حمله به رادیو تلویزیون ایران - میرعلی حسینی (۲۶). تئاتر و حکومت اسلامی - ناصر رحمانی نژاد (۲۹). انقلاب ایران و سازمان‌های سیاسی - ب. ناصری، ت. حق‌شناس، ب. امیرخسروی (۳۳). از موج تا توفان - باقر مؤمنی (۴۰). نگاهی به انقلاب بهمن ۵۷ - ابوالحسن بنی‌صدر (۵۰). انقلابی که مشت همه را باز کرد - علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی (۵۶). انقلاب بهمن؟! - علی شاکری (۶۰). دیگران رکاب دادند، آیت‌الله خمینی سوار شد - مهدی ممکن (۶۳). انقلاب بهمن، نگاهی با فاصله - فرهاد سرداری (۶۶). اشاره‌ای به نقش آمریکا در انقلاب ایران - م. ارس (۷۱). یادداشت‌های اردشیر محمص (۷۳). میتران و انقلاب ایران - کی کلس/بهمن مشیرزاده (۷۷). تاریخ شکست نخوردگان - منصور حکمت (۸۰). تأملی در معنای انقلاب در پرتو بازبینی‌های دوران ارتجاع - باباعلی (۸۳). تزهائی درباره انقلاب اسلامی ایران - مهرداد درویش‌پور (۸۸). بسوی قدرت - ناصر مهاجر (۹۱). حجاب اسلامی آئینه‌ای سحرآمیز در برابر جامعه - شهلا شفیق (۹۶).

مطبوعات ایران در برابر شاه و شیخ

هیأت تحریریه "نقطه" از من خواسته است به عنوان عضو پیشین جامعه مطبوعات و هیأت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران پرتوی بر گوشه‌ای تاریک از تاریخ مطبوعات کشورمان بیافکنم. برای انجام درست این مأموریت، متأسفانه ابزار کار لازم که یک آرشیو کامل حداقل آن است، در اختیار من نیست. ناچار، به حافظه‌ای مراجعه کرده‌ام که گذر این سال‌های سیاه، غبار بسیار بر آن نشانده است. کار اساسی‌تر را در این زمینه، لابد دوستانی خواهند کرد که از امکانات پژوهشی بهتری برخوردارند.

نگاهی گذرا به سال‌های ملتهب ۵۸-۱۳۵۵

جواد طالعی

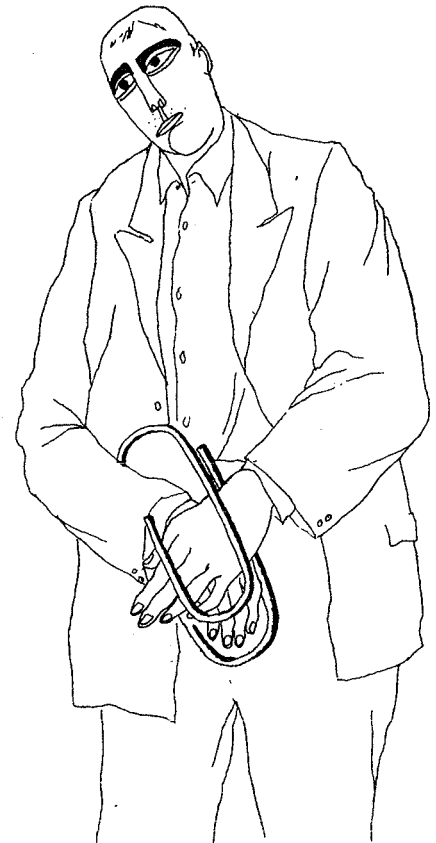
شد. در مذاکرات اولیه، آقای پرهام بود و بزرگ پورجعفر و جلال سرفراز و من. ما هر سه هم مطبوعاتی بودیم و هم عضو کانون. قرار گذاشتیم که مخفیانه، نامه سرگشاده‌ای خطاب به آموزگار بنویسیم و ببریم میان مطبوعاتی‌هایی که آمادگی بیشتری داشتند به امضاء برسائیم. جلساتی گذاشتیم و سه نفر دیگر که یکی از آنها حسین زوین بود و تازه از زندان آمده بود و دیگری محمدعلی اصفهانی، به دعوت ما به جمع پیوستند. در باره جزئیاتی که باید نوشته بشود، همه صحبت کردیم و مأموریت تهیه متن آن به من سپرده شد.

نامه، در چند نسخه تهیه و برای جمع‌آوری امضاء، به داخل واحدهای مطبوعاتی رفت. حتی چند نفری از روزنامه رستاخیز هم آنرا امضاء کردند. اما رفقای توده‌ای، چنانکه از بالا دستور رسیده بود به بهانه‌های مختلف از امضاء آن خودداری کردند. حتی چند بار نامه‌ها توی دست و بال آنها گم و گور شد. حدود ۴۰ تایی امضاء جمع شد که ده تایی از آنها کاملاً غیرمنتظره بود و ده پانزده نفری هم که ما پیش‌بینی کرده بودیم آنرا بدون چون و چرا امضاء خواهند کرد، (عمدتاً توده‌ای‌ها) امضاء نکردند. نامه را باز هم با رعایت احتیاط به دفتر موقت کانون نویسندگان (یعنی خانه و محل کار آقای مهندس مقدم مراغه‌ای) بردیم و تکثیر و پخش شد. دو سه هفته‌ای گذشت

آخرین دوره هیأت مدیره سندیکای روزنامه‌نگاران و خبرنگاران-پیش از حاکمیت اسلامی- در سال ۱۳۵۵ انتخاب شد. ترکیب هیأت مدیره، کاملاً بی‌سابقه بود. به ندرت اتفاق می‌افتاد که سن یکی از اعضای هیأت مدیره، زیر ۴۰ و ۳۵ سال باشد. در آخرین دوره اما زور جوان‌ها چربید. ۳ عضو منتخب هیأت مدیره، ۳۰ سال به پائین بودند. من خودم آن موقع ۲۶ ساله بودم که انتخاب شدم. ...

یک‌سالی از عمر هیأت مدیره نگذشته بود که جمشید آموزگار جای امیرعباس هویدا را بعنوان نخست‌وزیر گرفت. او در مصاحبه‌هایش در روزهای نخست صدارت، به دروغ اعلام کرد که هیچ سانسوری بر مطبوعات اعمال نمی‌شود. اندک اندک در سطح جامعه، ما با این پرسش مواجه می‌شدیم که:

"در حالیکه نخست‌وزیر مملکت به صراحت اعلام کرده که مطبوعات سانسور نمی‌شوند، چرا مطبوعات هیچ تکانی به خودشان نداده‌اند و مطالبشان با گذشته فرق چندانی ندارد؟" این مطلب، به موضوع روز در مطبوعات تبدیل شد. گفته می‌شد که بالاخره باید مردم بفهمند که آقای آموزگار دروغ می‌گوید. اما کار مهمی صورت نمی‌گرفت. هنوز بادی نوزیده بود که آتش زیر خاکستر در مطبوعات شعله بکشد. بهمن ۱۳۵۶ تماس‌هایی میان ما و کانون نویسندگان در این زمینه برقرار



خواست‌ها مطرح شد. حتی با این درخواست که تحت هیچ شرایطی، هیچ مأمور دولتی، به منظور سانسور مطبوعات وارد روزنامه نشود هیچ خبرنگاری به خاطر درج خبر بدون هیأت منصفه و وکیل محاکمه نشود و خیلی چیزهای دیگر.

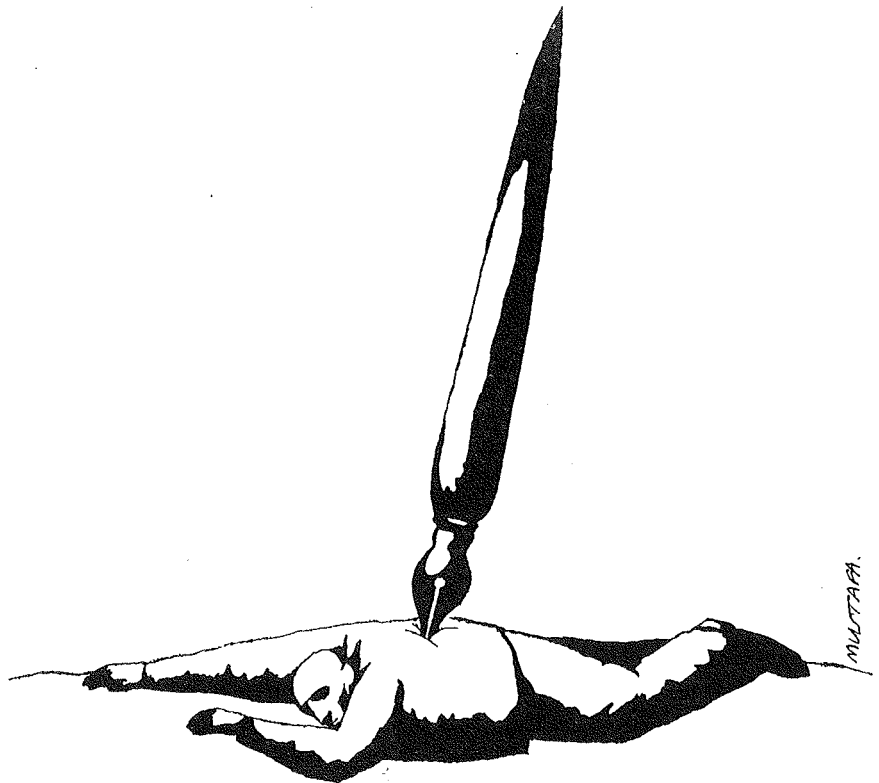
از مقر نخست‌وزیری که بیرون آمدیم، با روزنامه‌ها تماس گرفتیم که نتیجه مذاکرات را به دوستانمان در واحدهای مطبوعاتی اطلاع بدهیم. اما اتفاق دیگری رخ داده بود. یک سرهنگ ارتش فرستاده شده بود به روزنامه کیهان که در تحریریه بنشیند و خبرهایی را که جنبه نظامی دارند کنترل کند. تحریریه کیهان دست از کار کشیده بود و آیندگان و اطلاعات هم اعلام حمایت کرده بودند.

این نخستین اعتصاب مطبوعات بود که جمعاً چهار روز طول کشید و با امضاء سندی بنام "منشور آزادی مطبوعات" از طرف سندیکا، نخست‌وزیر، مشاور اجرایی نخست‌وزیر و وزیر اطلاعات و جهانگردی با پیروزی کامل روزنامه‌نگاران خاتمه پذیرفت.

اما عمر آزادی اکتسابی، بسیار کوتاه بود؛ که می‌شد تصورش را کرد. چند روزی پیش از روی کار آمدن ازهارای و کابینه نظامی او، نظامیان امضاء نخست‌وزیر و همکاران او را به زیر چکمه نهادند و روزنامه آیندگان را محاصره کردند. آنها ضمناً چند تن از اعضای مؤثر سندیکا در آیندگان را بازداشت کردند و قصد دستگیری عمده دیگری را داشتند. روزنامه‌ها دوباره وارد اعتصاب شدند. چند روز بعد کابینه نظامی آمد سرکار. حالا دیگر دو راه بیشتر پیش پای سندیکا نبود. ادامه اعتصاب یا پذیرش آئین‌نامه‌هایی که دولت نظامی صادر کرده بود.

سندیکا، راه نخست را مناسب‌تر یافت. درست یا نادرست، تصمیمی بود که اکثریت قریب به اتفاق اعضای سندیکا، و سندیکای کارکنان وسایل ارتباط جمعی در اتخاذ آن سهیم بودند. هفته‌های آخر اعتصاب که ۶۴ روز طول کشید، عده‌ای از درون و بیرون شروع کردند به مخالف خوانی. آنها سندیکا را متهم به خیانت می‌کردند و می‌گفتند:

"درست در شرایطی که روزنامه‌نگاران بیش از همیشه وظیفه دارند بنویسند، سندیکا آنان را از انجام وظیفه بازداشته است."



بخاطر اقداماتش از حمایت توده‌های سندیکایی برخوردار شود. نامه سرگشاده‌ای به شریف امامی نوشته و به امضاء اکثریت قریب به اتفاق اعضای سندیکا رساندیم. در این نامه، چند مطالبه صنفی و اقتصادی و چند خواست سیاسی مطرح شده بود. در جلسات هیأت مدیره همواره بحث بر این بود که هدف نهایی مطالبات سیاسی است اما برای آنکه حمایت همه جلب شود، لازم است خواست‌های اقتصادی و صنفی هم در نامه گنجانده شود. این ماجرا مربوط به اولین روزهای حکومت شریف امامی است. نامه در بولتن سندیکا چاپ و پخش شد؛ و برای شریف امامی هم فرستاده شد. شریف امامی دعوت به مذاکره کرد. جلسه در تالار هیأت وزرا با حضور اعضای هیأت مدیره و یکی از بازرسان تشکیل شد. بحث طولانی شد و چند جا به تشنج و عصبیت کشید. آقای شریف امامی باور نمی‌کرد. اما تصور او از مطبوعات، همان تصویری بود که در بیرون هم کمابیش وجود داشت. فکر می‌کرد جامعه مطبوعات ایران را همان ده بیست خبرنگار چیره‌مواجب بگیری تشکیل می‌دهند که همیشه در رکاب دولت بوده‌اند. ناچار شدیم به او توضیح بدهیم که هیأت حاضر، معتدل‌ترین هیأت مدیره برای سندیکادر شرایط امروز است و آنها که شما می‌شناسید حالا دیگر با ترس و لرز به هیأت‌های تحریری می‌آیند. بهر حال، موافقت کلی با همه

و کسی تعقیب نشد. بعد گله‌گذاری‌ها آغاز شد. خیلی‌ها می‌گفتند:

"چرا به ما ندادید امضاء کنیم؟" نامه تکمیلی دیگری در تعقیب نامه اول تهیه و این بار به امضاء حدود ۱۸۰ نفر رسید. حرکت، همه را شوکه کرده بود. حتی آقای خمینی را که گفت:

"چرا علما تکان نمی‌خورند؟ حتی روزنامه بنویس‌های خودشان تکان خورده‌اند!" (شاید ایشان اطلاع نداشتند که تعداد علمایی که دشمنان به ساواک بند بود، خیلی بیشتر از روزنامه‌نگاران بود). آموزگار برآشفته شد. چهار نفر (بزرگ پورجعفر، جلال سرفراز، نعمت ناظری و من) ممنوع‌القلم شدند و این ممنوعیت تا سقوط کابینه آموزگار و روی کار آمدن شریف امامی برغم همه فشارهایی که از طرف نشریات جبهه ملی، کانون نویسندگان و پاره‌ای نشریات دیگر در داخل و خارج به دولت وارد می‌شد، ادامه داشت.

ناگفته نماند که در میان راه، هیأت مدیره سندیکا که از این حرکت یکه خورده بود، تصمیم گرفت بخاطر آنکه ابتکار عمل در حیطة مطبوعات از دستش خارج نشود، از آن حمایت کند و اکثریت امضاء آنرا امضاء کردند.

با روی کار آمدن دولت شریف امامی و با توجه به وعده‌هایی که او می‌داد، سندیکا تصمیم گرفت برای حل بسیاری از معضلات کهنه، به دولت فشار بیاورد و

اما اینها، چهره‌هایی کاملاً شناخته شده بودند. جیره‌خواران جشن‌های دوهزار و پانصد ساله و پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و پادوهای احزاب ایران نوین و رستاخیز. در حالیکه انتشار بدون وقفه بولتن اعتصاب در تیراژ بسیار قابل توجه، ثابت می‌کند که سندیکا رسالت خود را در آن شرایط هم فراموش نکرده بود. دلایل پشت پرده عناد رژیم اسلامی با مطبوعات

بی‌گمان، بخاطر می‌آورد که بعد از اعتصاب ۶۴ روزه، مطبوعات در اوایل دی ماه ۱۳۵۷ همزمان با پایان حکومت نظامیان و معرفی بختیار بعنوان نخست‌وزیر، کار خود را چگونه آغاز کرد. در هفته‌های آخر اعتصاب، پخش یک خبر سرموز از رادیو بی‌بی‌سی، همه ما را در هیأت مدیره و سایر ارکان اجرایی سندیکا غافلگیر کرد. بی‌بی‌سی اعلام کرد که آیت‌الله خمینی مبلغ هنگفتی به اعتصابیون کمک کرده است. این خبر، در حالی اعلام می‌شد که پیش از آن نه از طرف خمینی و نه از طرف سندیکا هیچ تلاشی برای تماس و همکاری متقابل برقرار نشده بود؛ و اصولاً چنین روحیه‌ای در سندیکا وجود نداشت. دو تاجر بازار به اسامی مهدیان و مانیان که حضور مشکوکی در مذاکرات سیاسی آن دوره در واقع در همه جا، از خانه بختیار گرفته تا جلسات جبهه ملی و جلسات کمیته استقبال از امام خمینی در مسجد قبا داشتند، یکبار به جلسه هیأت مدیره آمدند و اعلام کردند که اگر سندیکا درگیر مشکلات مالی است و می‌خواهد به اعضای اعتصابی خود کمک کند، بازار حاضر است کمک قابل توجهی در اختیار سندیکا قرار دهد. در همان جلسه، ضمن تشکر به آنها گفته شد که سندیکا قصد ندارد از هیچ محلی کمک یکباره و قابل توجه بگیرد و متکی به کمک‌های ۵ تومانی و ده تومانی توده‌ها است که به حساب اعلام شده پرداخت می‌شود. روی این نکته بخصوص دائماً در هیأت مدیره تأکید می‌شد و اتفاق‌نظر مطلق بود. بعد از پخش خبر، هیأت مدیره بلافاصله تکنیبنامه‌ای تهیه کرد و در اختیار مطبوعات و خبرگزاری‌ها گذاشت. این ماجرا به ذائقه آیت‌الله و حواریون ایشان در کمیته استقبال خوش نیامد. بعد از پایان اعتصاب، در حالیکه آیت‌الله خمینی هنوز در پاریس بود و قدرت را به دست نگرفته بود، یک روز از

مسجد قبا به دبیرخانه سندیکا تلفن شد و گفته شد که کمیته استقبال امام در تهران، مایل است با هیأت مدیره مذاکره کند.

به دبیر، رئیس و یکی از اعضای هیأت مدیره مأموریت داده شد که به محل ملاقات بروند. در مسجد قبا، نمایندگان سندیکا، با اعضای حاضر کمیته (آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله مطهری، آیت‌الله مفتاح و یکی دو نفر دیگر که همه بعداً از شورای انقلاب سر در آوردند)، به گفت و گو نشستند. آقای بهشتی پرسیده بود:

"به نظر آقایان چند درصد مردم ایران رهبری آقای خمینی را پذیرفته‌اند؟" پاسخ داده شده بود: خیلی "می‌شود" گفت ۹۰ درصد.

آقای بهشتی گفته بود: ده درصدش هم هیچ. ۸۰ درصد. حالا قبول دارید، عدالت حکم می‌کند که ۸۰ درصد صفحات روزنامه‌ها در اختیار آقای خمینی و هواداران ایشان باشد. ۲۰ درصد هم در اختیار بقیه که هرچه می‌خواهند بنویسند. دبیر سندیکا گفته بود:

"ما را چند روز پیش ساواک احضار کرده بود و آنجا توضیح دادیم که سندیکا حق ندارد در محتوای مطبوعات دخالت کند. نمی‌دانستیم که حالا باید به "ساواخ" احضار شویم."

اصطلاح "ساواخ" که برای اولین بار به زبان می‌آمد، باعث تعجب حضار شده بود. بهشتی پرسیده بود: منظورتان از "ساواخ" چیست؟

دبیر سندیکا گفته بود: سازمان اطلاعات و امنیت خمینی.

جلسه مشتتج شده بود و بعد از آرامش یافتن نیز با رنجش طرفین به پایان رسیده بود.

این، دومین جایی بود که آقایان متوجه شده بودند ایشان با سندیکا و روزنامه‌نگاران به یک جوی نمی‌روند. درست از فردای آن روز تظاهرات و تحصن‌های افراد مشکوک در برابر و در صحن روزنامه‌ها آغاز شد. نگاهی به صفحات روزنامه‌های آن دوره، نشان می‌دهد که روزنامه‌ها عمدتاً روی جنبه‌های دموکراتیک پای می‌فشرده و تنوع و آزادی اندیشه و عقیده را در جامعه می‌خواستند. اما متولیان جدید کشور، در جست و جوی انحصار قدرت بودند. تظاهرات و تحصن‌ها، سرانجام در کیهان

با تأسیس انجمن اسلامی به ایجاد بلوا و تحریکات عصبی در میان کارگران انجامید و در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۸ با اخراج ۲۱ نفر که اغلب آنها جزء هموار کنندگان راه رشد سیاسی در مطبوعات ایران بودند، مجموعه هیأت تحریریه روزنامه کیهان وارد سومین اعتصاب خود - این بار در دوران حکومت اسلامی - شد. اما امام، همان روز اول اعتصاب حکم نهایی را صادر کرده بود:

"کار خیلی خوبی شد که مطبوعات تصفیه شد. اگر لازم دیدید به این کار باز هم ادامه بدهید."

بعد از دوماه اعتصاب، تنها هفت نفر از اعضای ۱۳۷ نفری تحریریه کیهان به سر کار بازگشتند و بقیه خود را بازخرید یا بازنشسته کردند. اخراجی‌ها با کمک چند تن دیگر که عمدتاً از نسل جوان بودند و با همکاری عده‌ای از کارگران پیشرو، کیهان آزاد را منتشر کردند که بعد از ۱۰ شماره با حمله مسلحانه پاسداران به دفتر روزنامه و چاپخانه تعطیل شد. مبارزه با سانسور اما باز هم ادامه یافت. ماهنامه "بیروزی" را همین گروه منتشر کردند؛ که بعد از شش شماره به محاق تعطیل افتاد. در روزهای اعتصاب تحریریه کیهان، چند جلسه در دبیرخانه سندیکا تشکیل شد. در این جلسات، از سردبیران روزنامه‌های دیگر دعوت شد که به اعتصاب پیوندند. نظر بر این بود که حکومت سرانجام همه را از مطبوعات بیرون خواهد ریخت؛ اما اگر همین حالا، همه، یکپارچه و متحد در برابر قدرت بایستیم، دست‌کم این هجوم برای حکومت ارزان تمام نخواهد شد. اما تردید و توهم، سر تا پای جامعه را گرفته بود. تلاش می‌شد حکومت با معیارها و قالب‌های از پیش تعیین شده، شناسایی شود. مثلاً سرگرمی با نظریه دوگانگی خرده‌بورژوازی، مبارزه با جناح ارتجاعی و حمایت از جناح پیشرو و غیره. و جالب اینکه اکثر دوستان، رهبری جناح پیشرو را هم به امام تفویض می‌کردند! هیچکس حاضر نبود بپذیرد که اساس این حکومت، بر قواعد شرعی "مقلد و مرجع" است؛ و نه بر اساس رو در رویی طبقاتی. و دیدیم که چنین شد. آقای مرجع تقلید و ملتی خرد و کلان محکوم به تقلید و یا نابودی. ●

اعتصاب کارگران صنعت نفت

زمنه کم کاری و اعتصاب از روز شنبه ۲۲ مهر در پالایشگاه آبادان آغاز شد. دو روز بعد کارکنان اداره کالا و آزمایشگاه پالایشگاه دست به اعتصاب زدند.

همزمان با این عمل، مأموران فرمانداری نظامی وارد پالایشگاه شده و بیش از ۷۰ نفر از کارکنان اداره کالا را با خود به خارج از پالایشگاه برده و آنها را در شهر پیاده کردند. فردای آن روز کارکنان پالایشگاه به عنوان اعتراض به این عمل فرمانداری نظامی دست به اعتصاب زدند. یک هزار نفر از کارمندان سازمان عملیات غیرصنعتی نیز، به حمایت از کارکنان اعتصابی، جلوی اداره مرکزی شرکت ملی نفت اجتماع کردند. روز چهارشنبه ۲۶ مهر کارمندان با صدور قطعنامه‌ای خواستار برکناری تیمسار کلیایی رئیس گارد صنعت نفت و تعقیب مسببین حادثه ورود مأموران انتظامی به پالایشگاه و اهانت به کارکنان شدند.

در این بین کارکنان صنعت نفت در جزیره خارک، لاوان و منطقه بهرگان، اهواز، گچساران، آغاچاری، مسجدسلیمان، مارون و بی‌بی حکیمه نیز دست به اعتصاب زدند. کارکنان شرکت سپاسی خدمات نفت ایران در اهواز و آبادان و سایر مناطق نیز به اعتصاب پیوستند.

طباطباتی دیا، قائم مقام مدیر عامل شرکت ملی نفت، در مذاکرات خود با اعتصابیون در آبادان و خارک به نتیجه‌ای نرسید. پس از آن هوشنگ انصاری، مدیر عامل وقت شرکت ملی نفت ایران، روز ۲۹ مهر به پالایشگاه آبادان رفت و طی یک سخنرانی فریبنده که حتی در آن خود را نماینده کارگران اعلام کرد، از کارگران خواست جهت مذاکره آماده شوند. اما روز اول آبان در گفتگو با نمایندگان کارگران، آن چنان با تندخویی و بداخلاقی و تهدیدآمیز سخن گفت که نمایندگان کارگران با عصبانیت جلسه مذاکره را نیمه‌تمام ترک کردند. انصاری حاضر به گفتگو با کارمندان نشد و کارکنان اعتصابی روز ۱۰ آبان خراست‌های سیاسی خود را نیز اعلام کردند.

کارکنان همچنین خواستار لغو بند ۲ مواد ۱۱ و ۱۳ قانون استخدام شرکت نفت شدند که طی آن شرکت می‌تواند بدون بیان علت، کارکنان خود را اخراج کند.

روز چهارشنبه ۱۱ آبان در شرایطی که اعتصابیون تصمیم گرفتند شب را در جلوی اداره مرکزی به صبح برسانند، ۲ تانک و زرهپوش و یک جیپ مسلح به مسلسل در جلوی اداره موضع گرفت و چون اعتصابیون حاضر به ترک محل نشدند، مأموران به سوی آنان هجوم برده و عده‌ای را مجروح کردند.

در کنار اعتصابیون شرکت نفت، کارکنان اعتصابی پتروشیمی شاهپور، کارخانه گاز مایع و پتروشیمی آبادان نیز دیده می‌شدند.

روز ۱۲ آبان مأموران فرمانداری نظامی، کارمندان اعتصابی را به اداره مرکزی شرکت نفت راه ندادند و این عده ناچار در بیمارستان شرکت ملی نفت

اجتماع کردند. مأموران فرمانداری نظامی که قصد داشتند این اجتماع را پراکنده کنند، با اعتراض شدید پزشکان و پرستاران بیمارستان روبرو شدند. در این حال کارکنان نیروگاه اتمی دارخوین و نمایندگان دیگر گروه‌های اعتصابی نیز به جمع اعتصابیون شرکت نفت پیوستند.

در این زمان کارکنان بر اثر شکستن پاره‌های اعتصاب‌ها و تهدیداتی که نسبت به کارکنان صنعت نفت شد، دست به کم‌کاری زدند، اما اعتصاب بار دیگر در پایان نیمه اول آذرماه آغاز شد. در تمام این مدت دستگاه تصفیه نفت کار می‌کرد ولی مقدار تولید اصلی نفت در نوسان بود.

تصفیه نفت پالایشگاه آبادان روزانه ۶۰۰ هزار بشکه است که در جریان اعتصاب به ۲۰۰ هزار بشکه در روز تنزل کرد. ●

(اطلاعات، ۱۷ دیماه ۱۳۵۷)



اعتصاب غذای بزرگ زندانیان قصر

محمد اعظمی

دیگر تأمین جانی نداشت. اگر تا دیروز، اندک زندانیان نادم را بدون سر و صدا آزاد می‌کردند، حالا کار به جایی رسیده بود که زندانیان را به صف می‌کردند و نادمین را پیش از آزادی از ندامتگاه، نمایش می‌دادند. نمایش بازی "سیاس شاهها!" را که از تلویزیون سراسری پخش شد (با شرکت بریدگان و نادمانی چون حاج‌انواری، حاج عراقی، و...) حالا می‌خواستند به درون بندها بکشند. راست این است که زندان، اما، تن به تسلیم نداد. ممنوع‌سازی‌ها هیچگاه رعایت نشد. اگر شرایط برای مقابله جمعی مهیا نبود، حرکت‌های فردی انجام می‌شد. از اعتراض و پرخاش به زندانبانی که با پوتین پای به سلول می‌گذاشت، تا سبلی زدن به صورت رئیس زندان، سرهنگ زمانی.

دستگیری و بازداشت و شکنجه هم کارگر نبود. چرا که آزادشدگان دوباره به سازمان خود و روند جاری مبارزه می‌پیوستند و به قول رژیم "خطرناک‌تر" می‌شدند.

از سال ۱۳۵۶، همزمان با تشکیل حزب رستاخیز، آزاد کردن زندانیان سیاسی متوقف می‌گردد و بر آثار زندانبانی که دوران محکومیت خود را گذرانده بودند و هنوز در زندان بسر می‌بردند و به اصطلاح رایج آن زمان "ملی‌کشی" می‌کردند، افزوده می‌شود. فشار بر زندانیان هم رو به افزایش می‌گذارد؛ از محدود کردن امکانات اندک رفاهی گرفته تا ممنوع کردن وسائل دوخت و دوز و رفت و آمد زندانیان به اتاق‌های یکدیگر. جوّ رعب و وحشتی هم به وجود آوردند که زندانی

آنچه در زیر می‌خوانید را محمد اعظمی، یکی از زندانیان سیاسی شاه برای ما بازگفته است. برگردان گفته‌های او به نوشتار (از روی نوار ضبط‌صوت) از ماست. و نیز گردآوری اطلاعات مربوط به بازتاب جهانی اعتصاب بزرگ زندانیان زندان‌قصر در واپسین سال سلطنت پهلوی در ایران.

در نیمه دوم دهه پنجاه، و همراه با گسترش مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، جوّ سرکوب و خفقان هم تشدید می‌شود. هرروز بر تعداد جوانانی که به سازمان‌ها و گروه‌های مبارز می‌پیوستند، افزوده می‌شد. احکام اعدام "دادگاه‌های نظامی" تأثیری بر این حرکت نمی‌گذاشت.

« کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران »

(۱)

هدایت متبین دفتری

می‌شد و یکی از خواسته‌هایش آزادی همه زندانیان سیاسی بود. این حرکت، بخشی از فعالیت عناصر مترقی جرف آزاد، و از جمله، نویسندگان؛ وکلای دادگستری و حقوق‌دانان؛ آموزگاران؛ کارمندان دولت؛ سیاستمداران؛ روزنامه‌نگاران و... بود که با احیای تشکلهای حرفه‌یی و یا تأسیس جمعیت‌ها، انجمن‌ها و ائتلاف‌های جدید، تا حدودی به مبارزه سیاسی علیه حکومت پهلوی انسجام بخشیدند. هدف این جریان اعتراضی که از حمایت وسیع مردمی بهره‌مند بود، احیاء قانون اساسی و محکوم نمودن استبداد سلطنتی بود.

این شکل از مخالفت علنی با حکومت پهلوی در متنی روی می‌داد و از فعل و انفعال پیچیده نیروهایی قدرت می‌گرفت که به طور عمده مخلوق برخورد شاه با مسائل سیاسی و اقتصادی داخلی بود. اکثریت مردم ایران، دیکتاتوری شاه را برخلاف مصالح خود و در جهت منافع قدرت‌های خارجی‌یی می‌دیدند که از او حمایت می‌کردند.

تردیدی نیست که در باره اصل و ماهیت انقلاب ایران سال‌های سال بحث خواهد شد. نه تجزیه و تحلیل این انقلاب و تعیین عوامل و عناصر اصلی آن، مطمح نظر این مقدمه است و نه نفی کردن و تخفیف دادن جریان‌های اعتراضی وسیع‌تری که به انقلاب یاری رساندند و حتا، به قولی آن را رهبری کردند. در این مقدمه صرفاً به طرح یکی از وجوه مبارزه مردم علیه حکومت پهلوی پرداخته‌ایم که مربوط است به فعالیت‌های "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران"، به عنوان جزئی از حرکت‌های گسترده‌تری که در جریان انقلاب پا به میدان گذاشتند و مانع از آن شدند که انقلاب شنایش را از دست بدهد.

یکی از خصوصیات پایدار انقلاب چندبُعدی ایران را می‌توان حرکت‌های اعتراضی ملی دانست. این حرکت‌ها در درجه نخست کنش‌هایی بودند در برابر اختناق حاکم بر کشور و سپس به تحولات مشخص سال‌های ۵۷-۱۳۵۵؛ تحولاتی که اقدامی مشکل‌تر و مبارزه‌یی قاطع‌تر طلب می‌کرد. در این میان باید از حرکتی نام برد که توسط "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" هدایت



هفت سال؛ بندهای یک و هفت و هشت، زندانیان کمتر از سه سال را در خود جای می‌داد. بند ۴ موقت را نیز باید به این مجموعه اضافه کرد.

"بند بالا" مجموعه‌ای از زندانیان را در خود جای می‌داد که اکثراً دارای پرونده‌های سنگین و از نیروهای اصلی سازمانهای سیاسی بودند. نطفهٔ اعتصاب غذا در همین بند بسته شد و از کمون چپها آغاز گردید که بیشترشان هواداران چریک‌های فدایی خلق بودند (اوایل اسفند ۵۶). در آن زمان تعداد افراد کمون چپها نزدیک به ۷۰ نفر می‌شد؛ که از این تعداد بعد از نظرسنجی همگانی، ۵۳ نفر توافق خود را با اعتصاب غذای تر و در صورت عدم موفقیت به اعتصاب غذای خشک اعلام کردند. (باید توجه کرد که نظرسنجی در شرایط اختناق‌آمیز زندان صورت می‌گرفت و عمدتاً از طریق ارتباطهایی که مبنایش اعتماد بود). پیشنهاد با دیگر کمونها و بندها در میان گذاشته می‌شود (از طریق رفت و آمد به بند بالا که

بر این باور نبودند که این حرکت‌های اعتراضی مردم به انقلاب منتوی خواهد شد؛ بخصوص که اطلاعات و داده‌های زندانیان هم محدود بود و عمدتاً گفته‌های بریده بریده‌ای بود که در ملاقات‌ها شنیده می‌شد و خبرهای ناقصی که در روزنامه‌های دولتی می‌آمد. (گفتنی است که مأمورین حکومت همین روزنامه‌های بی‌رسم را دوباره سانسور می‌کردند و خبرهای "بودار" آن را قیچی و بعد روزنامهٔ پنجره پنجره شده را به دست زندانی می‌دادند)

چگونگی شکل‌گیری اعتصاب غذا

در آن زمان، زندان سیاسی قصر دارای ۱۰ بند اصلی بود که زندانیان در آنها بنا بر مدت محکومیتشان تقسیم شده بودند. در یک بند زنان بودند؛ و در ۹ بند دیگر مردان. بندهای ۴ و ۵ و ۶، که "بند بالا" نامیده می‌شد، بند زندانیان محکوم به ده سال تا ابد بود. بندهای ۲ و ۳، برای محکومین بین سه تا

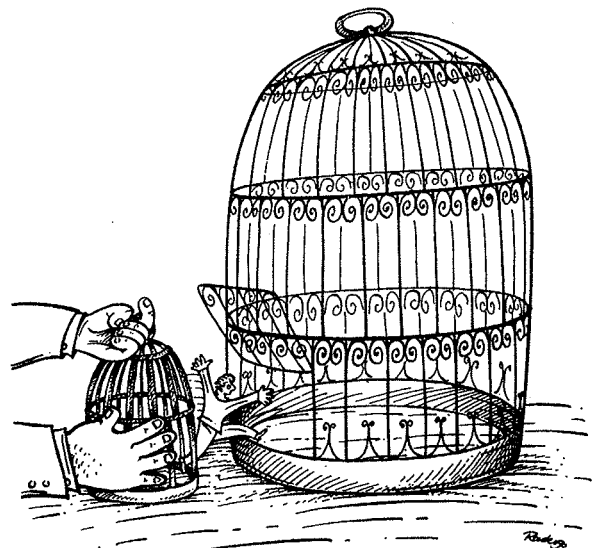
علاوه بر حرکات فردی، آنجا که امکانش وجود داشت اعتراضات جمعی شکل می‌گرفت. از جمله، همزمان با اولین دیدار صلیب سرخ جهانی از زندان‌های ایران (۱۳۵۵)، زندانیان بند ۳ موقت زندان قصر، دست به تحریم غذای زندان می‌زنند. همهٔ اعتصاب‌کنندگان را بعداً به زندان قصر، منتقل و یا تبعید می‌کنند.

با آغاز حرکت‌های اعتراضی زحمتکشان خارج از محدوده تهران، شرایط رو به تغییر می‌گذارد. در اوایل، زندانیان که در چنبره نظام اداری و سرکوبگرانه زندان قرار داشتند، نه از "جیمی کراسی" سردر می‌آوردند (عنوانی که زندانیان بر دموکراسی تحمیلی کارتر و دموکرات‌های آمریکائی نهادند) و نه این دموکراسی شامل احوالشان شد. زندان، تا مدت‌ها، در همان جؤ سرکوب و فشار باقی ماند. اما با تداوم جنبش‌های اعتراضی و پس از سفر دوم صلیب سرخ به ایران که کمتر جنبهٔ تشریفاتی داشت، مشخص شد که اوضاع در حال تغییر و تحول است. البته در آن هنگام زندانیان

مبتنی بر مباحث حقوقی و موازین قانون اساسی؛ اما همه در محکوم کردن شکنجه، بیدادگری و در یک کلام نقض بنیادین حقوق بشر (در ایران) وحدت نظر داشتند.

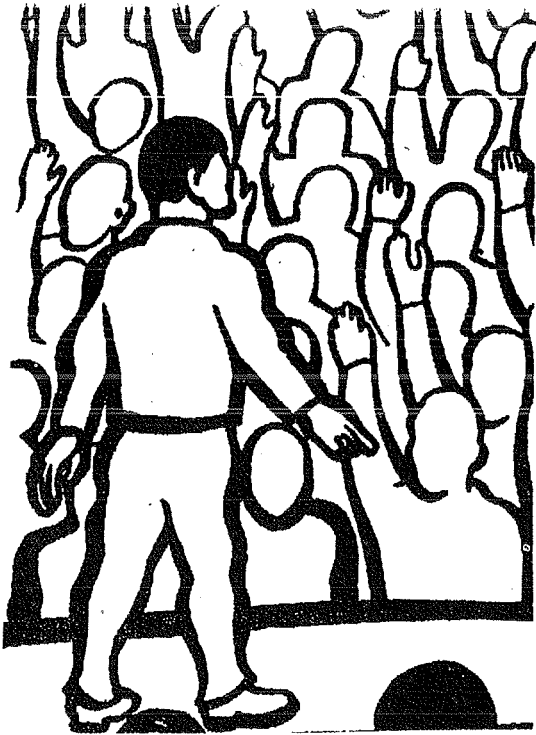
نقطه تلاقی تمام این خواسته‌ها در بیان‌نامه‌یی که روز ۱۲ آذر ۱۳۵۶ به امضای ۵۶ نفر از حریف مختلف منتشر شد، مستتر است. بیان‌نامه خواستار احیاء مشروطیت (یا حکومت قانون اساسی)، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات، انتخابات آزاد، حفظ استقلال قوه قضائیه، تعطیل دادگاه‌های اختصاصی (از جمله دادرسی ارتش) و ساواک بود. نگاهی به گذشته نشان می‌دهد که این خواسته‌ها در مقیاس با فریادهای بعدی "مرگ بر شاه" و "مرگ بر نوکران امپریالیسم آمریکا" نسبتاً ملایم‌اند. اما در وضعیت سیاسی آن زمان، تدوین و تبیین آنها به شکل نامه‌های سرگشاده و بیانیه‌های با امضاء، عملی مخاطرآمیز و اقداسی چشمگیر بود. در آن روزها، و به واقع از حدود بیست سال قبل از آن، هرکسی که به هر شکل جدی در ایران به اعتراض و انتقاد علیه حکومت دست می‌زد، در معرض تهدید، ارعاب، تفتیشات اجتماعی، زندان، شکنجه و غالباً مرگ، قرار می‌گرفت. درحقیقت این خواسته‌ها انعکاس کلی خواسته‌های حرکت‌های اعتراضی شکل گرفته‌ای بود که پا به عرصهٔ مبارزه گذاشته بودند؛ و یا می‌بایست در مراحل بعدی متشکل شوند. اصلی‌ترین انجمن‌ها و کمیته‌هایی که این مبارزات را هدایت می‌کردند و بولتن و خبرنامه منتشر می‌ساختند، عبارت بودند از:

کانون نویسندگان ایران، که برای آزادی اندیشه، بیان، اجتماعات، نشر و مطبوعات مستقل مبارزه می‌کرد، انجمن قدیمی استوار یافته‌یی بود که دولت در سال‌های ۱۳۴۰ مانع فعالیت آن شد؛ اما در روز ۲۲ خرداد ۱۳۵۶، طی نامه سرگشاده‌ای به امضاء



طرح از آیدکس سانسورچیپور

اولین اعتراض علنی از سوی اشخاصی مانند علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی (روزنامه‌نگار قدیمی) صورت گرفت. او در سلسله مقالاتی که در ماه‌های آخر سال ۱۳۵۴ نوشت، به خصوص در نامه‌یی در ۲۰۰ صفحه خطاب به شاه (در اردیبهشت ۱۳۵۵)، وضعیت عمومی کشور را به طور عام، و مضرات حزب رستاخیز را به عنوان تنها حزب مجاز سیاسی که در اسفند ۱۳۵۲ بر کشور تحصیل شد به طور خاص، مورد انتقاد قرار داد. صدها نسخه از این مقاله‌ها به صورت زیراکس دست به دست گشت. به زودی سیلی از بیان‌نامه‌های اعتراضی از سوی افراد و گروه‌های نام‌برده و همچنین ناشران و بازاریان تهران (تجار، اصناف و پیشموران و غیره) راه افتاد، مبین مواضع اجتماعی و فکری مختلف و متنوع



هرچند فردی‌اند، یک مضمون واحد دارند و همه این خواسته‌ها را مطرح می‌کنند:

- ۱- بهبود وضعیت غذا و نظارت زندانیان بر آشپزخانه و تعیین برنامه غذایی از سوی زندانیان.
- ۲- طولانی تر شدن مدت ملاقات با خانواده و آزادی ملاقات با برادر و خواهر که فقط یک بار در سال مجاز بود.
- ۳- دادن روزنامه بدون سانسور.
- ۴- دادن کتاب های شماره دار و مجاز و منتشر شده در ایران.
- ۵- بهبود وضعیت درمان و بهداشت.
- ۶- در اختیار داشتن رادیو.

ظهر همان روز، رئیس وقت زندان - سرهنگ اخوان- سه تن از زندانیان (عباس سماکار، محمد اعظمی و اصغر سلطان‌آبادی) را از بلندگویی زندان صدا می‌زند. در گفتگویی که درمی‌گیرد، رئیس زندان موافقت خود را با بخشی از خواسته‌های اعتصاب اعلام می‌کند و از این سه تن می‌خواهد که زندانیان از

حمام اصلی زندان در آنجا بود و در لحظات کوتاهی که زندانیان را برای استحمام هفتگی از حیاط بند بالا عبور می‌دادند، خبیر و نظیر رد و بدل می‌گردید؛ و این امر کندی‌هایی در پیشبرد کار به وجود می‌آورد. از آنجایی که در هر بند و کمون می‌بایست بحث و نظرخواهی انجام شود؛ تدارکات به کندی پیش می‌رفت). علاوه بر اعتصاب غذا، اعتصاب ملاقات هم در نظر گرفته شده بود. چون نزدیک به عید نوروز بود و به مناسبت این ایام، جز پدر و مادرها، خواهران و برادران زندانیان اجازه داشتند که به ملاقات بیایند و قرار بر این بود که با استفاده از این فرصت و جلب توجه خانواده‌ها، فشار بیشتری بر زندانبانان و رژیم وارد می‌شود.

اعتصاب غذا

در روز ۲۰ اسفند ۱۳۵۶، پنجاه و سه زندانی بند بالا (بندهای ۴ و ۵ و ۶) با نوشتن نامه به رئیس زندان، خواسته‌های خود را طرح می‌کنند. نامه‌ها،

۴۰ تن از اعضاء قدیم و جدید، تجدید فعالیت خود را اعلام کرد.

جمعیت حقوق‌دانان ایران، که برای استقرار حکومت قانون و قوه‌قضائیه مستقل مبارزه می‌کرد، به دنبال صدور بیانیه‌ای که توسط ۶۴ وکیل دادگستری امضاء شده بود، در روز ۱۴ مهر ۱۳۵۶، اعلام موجودیت کرد. بسیاری از اعضاء بازنشسته قوه‌قضائیه هم فعالانه از این حرکت پشتیبانی کردند.

جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، که برای استقرار آزادی و احترام به حقوق انسان در ایران مبارزه می‌کرد، با انتشار بیانیه‌یی به امضاء ۲۹ نفر در روز شانزدهم آذر ۱۳۵۶ اعلام موجودیت کرد. اعضای این جمعیت کسانی بودند که در سایر حرکت‌های اعتراضی هم دخالت داشتند و در میانشان اسامی بسیاری از اعضاء دولت موقت، از جمله مهندس مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت به چشم می‌خورد.

کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران، که برای آزادی همه زندانیان سیاسی و بازگشت همه تبعیدیان سیاسی به کشور، و همچنین برای تعقیب و مجازات کسانی که در اعمال شکنجه شرکت کرده بودند و پایان دادن به تمام اشکال سرکوبگری و از جمله شکنجه بدنی و روحی، مبارزه می‌کرد.

سازمان ملی دانشگاهیان ایران، که برای آزادی‌های دانشگاهی و روابط دموکراتیک و آزادی در امور فرهنگی مبارزه می‌کرد. این جنبش در روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۷ سازمان یافت.

این فهرست شامل حرکت‌های دیگری مانند جنبش ناشوران و چاپگران، روزنامه‌نگاران، اصناف کسبه پیشه‌وران- (که خواستار انحلال اتاق اصناف ساخته و پرداخته حکومت بودند) و تعداد متناهی از انجمن‌ها و جمعیت‌ها دیگر، نمی‌شود.

استفاده‌یی که اپوزیسیون از همهٔ وسایل ارتباطی موجود برای

دور زدن سانسور کرد را نباید دست‌کم گرفت. جز چاپ، فرستنده‌های رادیویی، تلفن، کاست‌های ضبط‌صوت، بخش عمدی از ادبیات اعتراض همه روزه به صورت خبرنگار و بیانیه‌های زیراکسی پخش می‌شد. (بولتن‌های کمیته دفاع از "حقوق زندانیان سیاسی در ایران" که در این مجموعه منتشر شده، یکی از نمونه‌های "ادبیات زیراکسی" است).

ساواک هم به قصد کج کردن و تضعیف روحیه اپوزیسیون، به عبث سعی کرد از این نوع نشریه‌ها منتشر کند و آنها را به گروه‌های مخالف نسبت دهد. اعمال فشار بر کسانی که جرأت کرده و به طور علنی به حکومت انتقاد می‌کردند هم عبث بود. این‌ها در تمام طول سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، با تحمل و شهامت در برابر تهدیدها، تحقیق‌ها و اعمال خشونت‌آمیز نیروهای امنیتی و انتظامی ایستادگی کردند. عده‌یی بی‌شمار از مردم را تا سرحد مرگ کتک زدند؛ به دفاتر و منازل بعضی مواد منفجره انداختند و خانواده‌هایشان را به مرگ و گروگانگیری تهدید کردند؛ بسیاری به خصوص وکلای پیش‌آگهی‌های سنگین دریافت کردند، و از موکلینشان- یعنی دوایر دولتی و شرکت‌های خصوصی- رسماً خواستند از ارجاع کار به آنان امتناع ورزند. با این حال، کوشندگان (آزادی)، بطور مستمر و مداوم ورزشکستگی سیاست "لیبرالیسیون" دولت را افشاء کردند؛ که یکی از جنبه‌های آن "تعدیل" مقررات مربوط به محاکمه زندانیان سیاسی در دادگاه‌های نظامی بود.

آئین جدید دادرسی ارتش، شرایط شرکت وکلای مدافع غیرنظامی را در دادگاه‌های نظامی، تعیین می‌کرد. اما هم‌نظور که وکلای اپوزیسیون کوشش می‌کردند، شرایط شرکت در دادگاه‌های نظامی به حدی محدود کننده بود که تغییر مقررات را بی‌فایده

بالا که حالا عملاً حرکت را هدایت می‌کنند، بحث می‌شود: نظر عمومی بر این است که در این وضعیت پر تب و تاب جامعه، رادیو ضروری است و نباید زود کوتاه آمد. اعتصاب غذا ادامه پیدا می‌کند!

حمایت از اعتصاب غذا

در روزهای آغازین سال نو، زمانی که تعداد زیادی خانواده در برابر در اصلی قصر، تجمع کرده بودند، سرگرد نقشبندی (کسی که مسئول صدور برگ ملاقات برای خانواده‌ها بود و طی سالها با رفتار توهین‌آمیز خود خانواده‌ها را مورد اذیت و آزار قرار داده بود)، در توضیح عدم صدور برگ ملاقات، با لحن توهین‌آمیزی، به خواهر یکی از زندانیان می‌گوید: «سیری زده زیر دل‌شان! خودشان نمی‌خواهند شما را ببینند! از مرحمت اعلیحضرت سوءاستفاده می‌کنند.» و وقتی حرف‌هایش را با اهانت توأم می‌کند، با سیلی خواهر یک زندانی مواجه می‌شود. اولین درگیری با مسئولین

به اعتصاب می‌پیوندند. اعتصاب غذا در دومین هفته خود، به بسیاری از بندهای قصر سرایت می‌کند. حتی برخی از کسانی که در آغاز حرکت در اعتصاب شرکت نکرده بودند و این‌گونه حرکت‌ها را غیرسیاسی ارزیابی می‌کردند، به حمایت از زندانیان و در اعتراض به زندانبانان، به اعتصاب می‌پیوندند. جز قشریون مذهبی که اصولاً کمتر در حرکت‌های اعتراضی شرکت می‌کردند و در این حرکت هم نقش ناظر را داشتند دیگر زندانیان سیاسی قصر در اعتصاب بودند در همین مقطع بود که نزدیک به ۱۱۰ نفر از زندانیان قزل‌حصار نیز به اعتصاب پیوستند.

در سومین هفته اعتصاب، سرهنگ محرری رئیس وقت زندان‌ها، یکی از زندانیان اعتصابی بند بالا (دکتر سلیمانی) را ملاقات می‌کند. او در این دیدار به دکتر سلیمانی اعلام می‌کند که همه خواسته‌های زندانیان را پذیرفته است؛ جز رادیو. در میان زندانیان بند

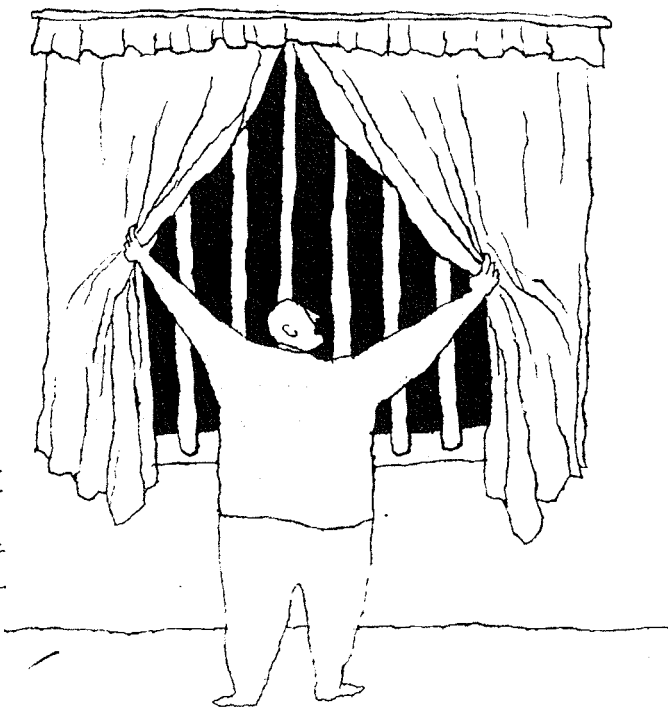
اعتصاب صرف‌نظر کنند. برخلاف سنت، با لحنی مؤدبانه با زندانیان به صحبت می‌نشیند. و کوشش می‌کند که مذاکره، به مصالحه بینجامد.

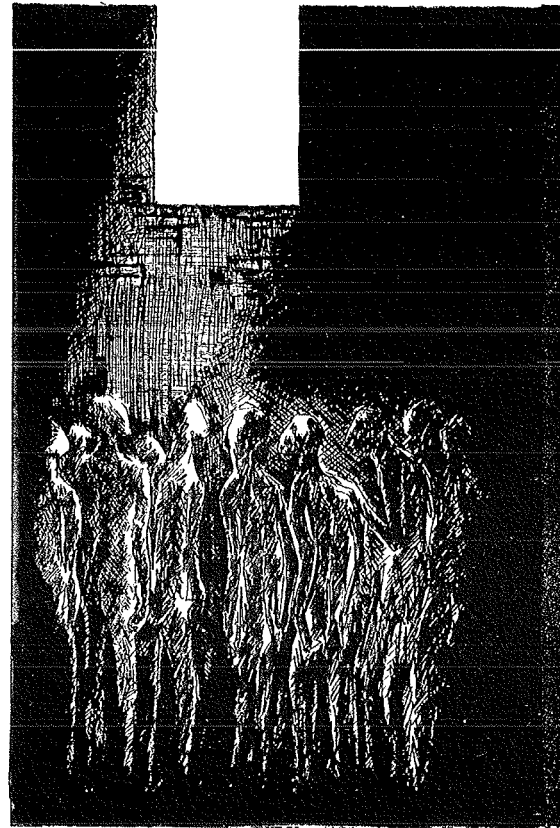
دو ساعت بعد که سه زندانی از دفتر رئیس زندان بیرون و به بند می‌آیند، زندانیان به دورشان حلقه می‌زنند و به گزارش مذاکره گوش می‌نشینند. و این در حالی است که چنین اجتماعاتی تا آن روز در بند ممنوع بود. جالب اینکه، حول ادامه مذاکره برای رسیدن به توافق با رؤسای زندان بحثی صورت نمی‌گیرد.

۲۳ اسفند ۱۳۵۶ اعتصاب غذای تر و اعتصاب ملاقات، در بند بالای زندان قصر (بندهای ۴، ۵ و ۶) با شرکت ۵۳ نفر آغاز می‌گردد. در طی دو روز، یعنی تا ۲۵ اسفند، همه مجاهدین و بخشی از قشریون مذهبی (عمدتاً افراد جدا شده از سازمان مجاهدین خلق، چون حسن صادقی، مهرداد میثمی و...) اکثریت زندانیان بند ۲ و ۳ و اکثریت قریب به اتفاق زندانیان بند ۱ و ۷ و ۸...

می‌ساخت. به عنوان مثال مقرر شده بود که وکلای مدافع غیرنظامی در دادسرای ارتش ثبت‌نام کنند و تقاضای دفاع از موکلشان توسط هیئت سه‌نفره‌یی از افسران ارتش، ممیزی شود. علاوه بر این وکلای موکلف شده بودند که در ازای هر موکل انتخابی، دو وکالت تسخیری به دستور دادگاه نظامی به عهده گیرند. این به خودی خود نوعی جریمه بود؛ چرا که دفاع از قاچاقچیان مواد مخدر که در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شدند هم، الزاماً به وکالت تحمیل می‌شد. وانگهی دادگاه‌های نظامی با تعیین نکردن دو موکل "تسخیری" می‌توانستند مانع از آن شوند که وکلا، وکالت اشخاص مورد نظر خود را در دادسرای ارتش به عهده بگیرند.

نیاز به اقدامی فوری در اوایل اسفند ۱۳۵۶، که صدها زندانی سیاسی در زندان قصر تهران برای رفتار بهتر و شرایط انسانی‌تر دست به اعتصاب غذا زدند، به ضرورتی مبرم مبدل شد. اعتصاب غذا، به زودی به سایر زندان‌های پایتخت و مراکز استان‌ها سرایت کرد. اینجا بود که گروهی از وکلای دادگستری، قضات، نویسندگان و سایر فعالین حقوق بشر، "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" را تشکیل دادند؛ (۲) و در منشوری که در فروردین ۱۳۵۷ منتشر شد، اهداف و مقاصد خود را تشریح نمودند (۳). از مهم‌ترین این اهداف، گردآوری اخبار و انتشار جزئیات مربوط به وضعیت زندانیان برای آگاهی عموم و درخواست آزادی فوری آنان بود. این اقدامی واجب بود؛ چرا که سانسور، مطبوعات را ساکت کرده بود و زندگی بسیاری از زندانیان در معرض خطر قرار داشت. ظرف ۲۴ ساعت، چهارصد نفر از هر قشر و طبقه‌ای - به طور علنی برای امضاء منشور کمیته پیشقدم شدند. "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" بی‌وقفه سازمان‌های بین‌المللی چون عفوین‌الملل و صلیب‌سرخ جهانی را از موجودیت خود آگاه ساخت و نسخه‌هایی از نامه اعتراضی‌یی را





انتظامات، این‌گونه آغاز می‌شود که در روزهای بعد، همراه با تجمع خانواده‌ها، پلیس گارد نیز در مقابل زندان سنگر می‌گیرد. خانواده‌ها به گسترش حرکت اعتراضی خود می‌پردازند. چند نفر را از میان خودشان بعنوان نماینده انتخاب می‌کنند؛ و به مقامات کشوری مراجعه می‌کنند و آنها را تحت فشار می‌گذارند که به خواسته‌های فرزندان‌شان پاسخ مثبت گویند. طومار و نامه هم به مقامات می‌نویسند.

"کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" که در این مقطع تشکیل می‌شود و یکی از اهدافش دفاع از زندانیان اعتصابی است، در سومین بولتن خبری خود به تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۵۷، می‌نویسد: «۱۰ تن از مادران، خواهران و همسران زندانیان سیاسی که برای ابراز نگرانی از وضع زندانیان اعتصابی روز شنبه ۱۹ فروردین در برابر دانشگاه تهران به تظاهرات پرداخته بودند، از طرف مأمورین شهربانی توقیف شدند. این افراد که تاکنون در بازداشت بسر

می‌برند، از طریق شعبه دو بازپرسی تحت تعقیب هستند».

در همین روز تعدادی از دانشجویان داشتند به حمایت از مادران زندانیان سیاسی به تظاهرات می‌پردازند و شیشه‌های بانک ملی مقابل دانشگاه را می‌شکنند. روزنامه گاردین انگلیس در شماره ۲۳ مارس ۱۹۷۸ به نقل از خبرنگار خود، ضمن گزارشی از وضعیت «صدها نفر از زندانیان سیاسی که دیروز دهمین روز اعتصاب غذای خود را پشت سر نهادند»، می‌نویسد:

«دیروز در مقابل زندان قصر، خانواده‌های زندانیان با پلیس گارد ضدشورش درگیر و تعداد ۷ نفر از آنها دستگیر گردیدند. یکی از دستگیرشدگان زمانی که می‌خواست با خبرنگاران خارجی تماس بگیرد، دستگیر گردید».

در کنار خانواده‌ها، بسیاری از افراد اپوزیسیون به حمایت از اعتصاب غذا و محکوم کردن حکومت برمی‌خیزند. ۲۳۰

روزنامه‌نگاران و ... ارزیابی‌اش کردند، دولت ناچار شد که تقریباً تمام خواسته‌های زندانیان سیاسی را تا اواخر پائیز ۱۳۵۷ برآورده کند و از میزان آزار و سختگیری‌های مسئولان زندان بکاهد. "کمیته ... از بدو امر، بر آزادی بی‌فید و شرط تمام زندانیان سیاسی اصرار ورزیده بود و دعوی داشت که طبقه‌بندی زندانیان تحت عنوانی مانند "تروریست" و "خرابکار" بی‌معنی است. به ویژه آن‌که دولت خود از سوی جامعه‌ی که به زور اسلحه بر آن حکم می‌راند، به عنوان یک حکومت قانونی شناخته نمی‌شد! با این مقصود "کمیته" دولت‌های شریف‌امامی، ازهارای و بختیار را با مداومت به چالش طلبید. در دوره دولت بختیار که تمام زندانیان سیاسی، جز چند تنی آزاد شده بودند، به اعتراض خود ادامه داد. با این دعوی: مادام که حتی یک زندانی سیاسی پشت میله‌هاست، همه ایرانیان خود را زندانی بالقوه می‌دانند.

یکشنبه، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یک روز پس از پیروزی انقلاب بر استبداد پهلوی بود که سرانجام در زندان‌های تهران را مردم گشودند و آخرین زندانیان سیاسی را آزاد کردند.

ایرانیان اینک پیروزی‌های سخت به دست آمده‌شان را جشن می‌گیرند؛ در حالیکه برای از دست‌رفتگان‌شان، سوگواری درعین حال، با این امید به کار ساختن جامعه‌ی روبرو هستند که نیازی به وجود کمیته‌هایی مانند "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" نداشته باشند. ●

فوریه ۱۹۷۹، (بهمن ۱۳۵۷)

برگردان به فارسی، ناصر مهاجر بهمن ۷۶

یادداشت‌های برگرداننده

۱- این نوشته یکی از دو مقدمه The Iranian Bulletin است که Index on Censorship در سپتامبر ۱۹۷۹ در لندن (انگلستان)، منتشر کرد. مقدمه اول

که به دادستان کل کشور نوشته بود، برای آنها فرستاد. روزانه اطلاعاتی مطبوعاتی برای همه خبرگزاری‌ها و روزنامه‌نگاران خارجی در ایران می‌فرستاد. بولتن خبری منظمی به زبان فارسی منتشر می‌کرد. (چهارده بولتن خبری منتشر شد که متن هر یک در این مجموعه آمده است) (۴). بدین ترتیب "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" به مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی، در چهارچوب گسترده‌تر مبارزه علیه اقدامات رژیم شاه در جهت سرکوبی ناآرامی‌های مردمی-ساختاری تشکیلاتی بخشید. (۵)

"کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" از طریق هسته مرکزی سازمان دهندگان و شبکه هوادارانش که در اطراف و اکناف کشور پراکنده بودند، عمل می‌کرد. شایان توجه است که تنها در ده سال گذشته یا بیشتر، هزاران نفر در ایران (به قولی صد هزار) زندانی یا مظنون سیاسی به درجات مختلف در معرض بازداشت، بازجویی، محاکمات سری، حبس و مرگ در زیر شکنجه قرار گرفتند. جریان بازداشت و مجازات و اعمال شکنجه که تقریباً همیشه به دنبال بازداشت صورت می‌گرفت. در دست ساواک بود و بنابراین زن و مرد و پیر و جوان که بسیاری‌شان از بستگان و دوستان زندانیان سیاسی سابق و یا کنونی بودند و بسیاری وابسته به طبقات محروم و اقشار متوسط پائین جامعه، به آسانی می‌توانستند از هدف‌های "کمیته ... حمایت کنند و آنها را از خود بدانند. این امر به بنای همبستگی علیه اختناق رو به افزایش یاری رساند؛ چون در این هنگام حکومت زیر فشار افکار عمومی ایران و جهان از یکسو دست به آزادی برخی از زندانیان سیاسی می‌زد و از سوی دیگر کارزار ترور علیه مردم ایران را شدت می‌بخشید.

به شکرانه فشارهای "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" و حمایت چشمگیری که هزاران تن از مردم ایران و از جمله رهبران مذهبی، کارگران اعتصابی نفت، کارمندان دولت،

نفر از شخصیت‌های اپوزیسیون متنی را که "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران" در حمایت از زندانیان و محکوم کردن رژیم تهیه کرد، امضا می‌کنند. احمد گلاب‌دره‌ای، حمید عنایت، منوچهر هزارخانی، هدایت متین‌دفتری، ناصر پاکدامن، غلامحسین ساعدی، اکبر اکبری، مجتبی مفیدی و علی اصفرحاج سید جوادی از جمله امضاءکنندگان هستند. شورای اتحاد نیروهای جبهه ملی نیز با ارسال نامه‌ای به رئیس کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، از «در معرض خطر قرار گرفتن جان زندانیان ابزار نگرانی می‌کنند». رونوشت این نامه که به امضاء دکتر کریم سنجایی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی است، برای جمشید آموزگار نخست وزیر وقت ارسال می‌شود.

"کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" نیز در خارج از ایران به حرکت‌های اعتراضی وسیعی در همبستگی با زندانیان اعتصابی دست می‌زند، و دانشجویان در چندین پایتخت

اروپایی و چند شهر آمریکایی، اعتصاب غذا می‌کنند. این اقدامات در انعکاس خبر اعتصاب زندانیان قصر، در سطح افکار عمومی جهان، بسیار مؤثر است. روزنامه لیبراسیون، در شماره ۴ آوریل ۱۹۸۷ (۱۵ فروردین ۱۳۵۷) به "خواسته‌های زندانیان ایران" می‌پردازد. اشپیگل در ۱۰ آوریل ۱۹۷۸، به وضعیت زندانیان سیاسی که "هر روز بر تعداد آنان افزوده می‌شود" می‌پردازد و از اعتصاب غذای حمایتی کنفدراسیون دانشجویان می‌نویسد. در همین روز است که شماری از برجسته‌ترین روشنفکران فرانسه، "کمیته فرانسوی دفاع از زندانیان سیاسی ایران" را به ریاست ژان پل سارتر تشکیل می‌دهند. این کمیته در بیانیه (۲۱ مارس ۱۹۸۷)، اعلام می‌کند که "در کنار مردم ایران و زندانیان سیاسی" است. در میان امضاءکنندگان بیانیه، نام سیمون دیووار، ژان ژاک مایو، و فیجلسون به چشم می‌خورد.

اما زندانیان اعتصابی که از چند و چون رخدادهای خارج از زندان

بی‌خبرند در بیست‌وپنجمین روز اعتصاب غذا، به اعتصاب غذای خشک دست می‌زنند. در همان روز، نزدیک به ۵۰ نفر روانه بیمارستان می‌شوند. وضعیت زندانیان وخیم است. برخی با خطر مرگ روبرو هستند. در این جاست که رژیم عقب‌نشینی می‌کند. در سی‌امین روز اعتصاب، رئیس زندان اعلام می‌کند که "همه خواسته‌های زندانیان برآورده می‌شود." و بزودی "رادیو هم نصب خواهد شد". پس از این خبر بود در بندها را باز کردند و زندانیان به شور و مشورت نشست و تصمیم گرفتند که اعتصاب غذا شکسته شود.

روزنامه گاردین در ۱۸ آوریل ۱۹۷۸ در باره پیروزی اعتصاب‌کنندگان زندانی می‌نویسد: پس از کسب ۶ امتیاز مهم، خود زندانیان سیاسی ایران به اعتصابشان پایان دادند... ظرف این مدت یک‌صد نفر از زندانیان در بیمارستان بستری شدند. ●

بهمن ۱۳۷۴

کتاب را. Edward Morhiner نوشته است؛ روزنامه‌نگار نامی انگلیسی و نویسنده کتاب؛ Faith and Power ; The politics of Islam, 1884, Febe and Feber؛ مقدمه دوم که به قلم "یکی از امضاء کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی ایران" است، بی‌امضاء است. نویسنده نوشته اما هدایت متین‌دفتری است که در فوریه ۱۹۷۹، یعنی چند هفته پس از پیروزی انقلاب بهمن، نگارش آن را به پایان می‌رساند و کار خود را در اختیار Index قرار می‌دهد. ناگفته پیداست که برگردان این نوشته به فارسی، با اجازه و صلاحدید نویسنده بوده و از نظر ایشان گذشته است.

۲. بنیانگذاران این‌ها بودند: شمس آل‌احمد، ناصر پاکدامن، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، منصور سرور، اسلام کاظمی، عبدالکریم لاهیجی، مریم متین‌دفتری، هدایت متین‌دفتری، منوچهر مسعودی، مجتبی مفیدی، منوچهر هزارخانی از این‌ها جز چند تنی تا پایان با کمیته نماندند.

۳. "منشور کمیته" شماره ششم "بولتن کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی" ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۷ همراه با یک مقدمه به شرح زیر آمده است.

"زندانیان سیاسی ایران برای اعتراض به وضع ناهنجار خود، از تاریخ بیست‌وچهارم اسفند ۱۳۵۶ شروع به اعتصاب غذا کردند و در مدت بیش از یک ماه اعتصاب غذا، چه خود آنان و چه پدران و مادران آنان در داخل و خارج از زندان مورد ضرب و شتم و آزار و توهین واقع شدند.

برای پشتیبانی از خواسته‌های بحق زندانیان سیاسی و رساندن صدا یا اعتراض آنان به گوش مراجع و مردم جهان در تاریخ ۱۷ فروردین کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی ایران با جمع‌آوری... امضاء ذیل بیانیه‌ای تشکیل شد. اکنون منشور کمیته برای اطلاع عموم منتشر می‌شود.

از آنجایی که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال‌ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در هر جامعه‌ای تشکیل می‌دهد.

با توجه به اینکه: هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد و از هیچکس نمی‌توان سلب آزادی کرد مگر به دلایل قانونی و طبق مقررات قانونی و احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه یا برخلاف انسانیت یا شئون بشری یا موهن باشد؛ و در مورد کلیه افرادی که از آزادی خود محروم

شده‌اند باید با انسانیت و احترام به حیثیت ذاتی شخصی انسانی رفتار شود. و با توجه به اینکه همه آنچه با زندانیان سیاسی سروکار پیدا می‌کند، در بردهای از ابهام فرو رفته است.

با استفاده از کلیه حقوق و امکاناتی که قوانین موجود در اختیار کلیه افراد کشور گذاشته است، کوشش خواهیم کرد که:

۱. با گردآوری اخبار در باره بازداشت‌شدگان و زندانیان سیاسی با آگاه نمودن افکار عمومی به وضع و حقوق زندانیان سیاسی با کمک و راهنمایی بستگان و کسان زندانیان سیاسی در حل مشکلات خود با تقاضای آزادی زندانیان، تبعیدشدگان و بازداشت‌شدگان سیاسی و بالاخره با عنایت به بیانیه مورخ ۲۴ فروردین مشتمل بر بیش از چهارصد امضاء

تشکیل کمیته دفاع از زندانیان سیاسی را اعلام می‌داریم تا با حمایت مداوم و مؤثر از حقوق زندانیان سیاسی، تکالیف انسانی و قانونی خود را انجام دهیم.

۲. دست‌اندرکاران و تهیه‌کنندگان بولتن این‌ها بودند: ناصر پاکدامن، بهنام شهبازی، اسلام کاظمی (چند شماره اول) مریم متین‌دفتری، هدایت متین‌دفتری و منوچهر هزارخانی. جز چهار شماره اول، دیگر شماره‌های بولتن هم‌زمان به زبان انگلیسی هم در می‌آمد و به کشورهای مختلف فرستاده می‌شد.

۳. در دوره اعتصاب مطبوعات، "کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی در ایران"، همراه با "کانون نویسندگان ایران" و "سازمان ملی دانشگاهیان ایران" نشریه "همبستگی" را منتشر کرد. ۱۲ شماره از این نشریه در ماه‌های آذر و دی ۱۳۵۷ منتشر شد. در سرمقاله شماره اول که روز ۱۲ آذر ۱۳۵۷ درآمد و عنوانش "از هماهنگی تا اتحاد عمل"، می‌خوانیم.

"انتشار این نشریه که خواهد کوشید خلاء ناشی از عدم انتشار روزنامه‌ها و سانسور اخبار رادیو و تلویزیون را تا حدی جبران کند، یک وظیفه فوری است. ولی تشکیل کمیته هماهنگی از سازمان‌هایی که تصمیم به انتشار این نشریه مشترک گرفته‌اند، به یکی از نیازهای مبرم این مرحله از مبارزه پاسخ می‌دهد و آن ضرورت بهم پیوستن کوشش‌ها در راه هدف مشترک است."

"آن زمینی که بر آن گریه خونین زده ام"

صبا فرنود

چیز را می‌بینی. گاهی وقتی می‌رسی هنوز هیچ خبری نیست ولی لحظه‌ای بعد هیاهو اوج می‌گیرد. نمی‌دانم از کجا همه به سمت نقطه‌ای سرازیر می‌شوند، همه در گوش هم زمزمه می‌کنند: "چهار راه پائینی، خیابان بالایی". گاهی باید رفت. دورتر، خیلی دورتر. انگار همه منتظرند. منتظر ندایی یا اشاره‌ای. گاهی هم تمام روز می‌چرخ و شب از پا افتاده به خانه بر می‌گردی. نه چیزی دیده‌ای و نه حرفی شنیده‌ای. دیگران می‌گویند. دیگران که دیده‌اند و یا شنیده‌اند. همه چیز در گوشه‌ای دیگر از شهر اتفاق افتاده. همه چیز درست بعد از رفتن تو شروع شده.

امروز هم باید رفت. در زیر آسمان سرد و خاکستری و نامهربان تهران باید رفت. ساده است. از دانشگاه شروع می‌کنی، بعد باید سری به میدان ۲۴ اسفند بزنی و اگر در این مسیر خبری نگرفتی، به بیمارستان پهلوی می‌روی. در بیمارستان همه می‌دانند کجا اتفاق افتاده؛ کجا زده‌خورده بوده؛ چند نفر کشته یا زخمی شده‌اند. آخر بیمارستان محل جمع شدن مصیبت‌هاست. مادرهای داغ‌دیده در کنار آنها که مرگ فرزندان‌شان را به انتظار نشسته‌اند شیون می‌کنند. هستند آنهایی هم که این شانس را داشتند که جگرگوشه زخمی‌شان را از مهلکه دور کنند. بیمارستان همیشه در محاصره است. سربازها در کامیون‌های سرپوشیده انتظار می‌کشند. چهره‌ها همه سرخ از سرما. بر صورت‌شان جای پای آفتاب را می‌توان دید. آفتاب بی‌رنگ کوهستان‌های کردستان یا خورشید سوزان کویر را. می‌توان سمج بود و نگاهی پُرملاحت بر چهره‌شان دوخت. بعضی نگاهشان را شرم‌زده می‌زدند. بعضی هم با حماقت می‌خندند، لبخند می‌زنند. انگار از مردم دلجویی می‌کنند. تفنگ را چنان بر دوش می‌گیرند که بیل‌هایشان

جنازه را بر دست‌ها بلند می‌کنند و راه می‌افتند و فریاد می‌زنند؟ شاید آنها هم دلشان می‌سوزد. شاید برای همین است که فریادهایشان نه از حلقوم که از جگرشان برمی‌خیزد.

وقتی برای فلسفه‌بافی نیست. صدای مادر از راهرو بلند است و وقت بیدار شدن رسیده. کاش می‌شد خوابید و خواب دید. خواب‌های خوب؛ پُر از خوشی؛ پُر از امید؛ پُر از انسان‌های مهربان؛ پُر از عدل و عدالت و آزادی. خواب‌های طلایی؛ از همان خواب‌ها که وقتی تو را در بر می‌گیرد لبخندی بر گوشه لبانت می‌نشانند و گره از ابروها گشاده می‌شود. از آن خواب‌ها که بجای زندان و شکنجه در آن آزادی است، بجای شقاوت دل‌رحمی، بجای زشتی زیبایی. بجای مرگ زندگی. از آن خواب‌ها که به معنای واقعی خواب است. کاش می‌شد از این خواب‌ها دید و ناگهان چشم باز کرد و دید که اینها همه خواب نبوده که واقعیت بوده. اصلاً از روز ازل هرگز بدی نبوده. همه آنچه واقعیت پنداشته شده کابوس بوده و این خواب‌ها خود بیداری است. کاش می‌شد از ته دل خندید و دل به آفتاب سپرد. در خیابان‌های تهران به دنبال تدارک عید دوید و شادی را بر چهره مردم دید.

ولی و رای خواب و خیال‌های من واقعیتی وجود دارد که با صدای مادر، خود را به زخ می‌کشد. باید بلند شد و رفت. کجا؟ هیچ‌کس نمی‌داند. این روزها هیچ‌کس نمی‌داند به کجا می‌رود. فقط باید تصمیم گرفت؛ بلند شد و دل به دریا زد. در هر گوشه شهر خبری است. گاهی به دنبال خبر می‌روی ولی چون می‌رسی همه چیز به پایان رسیده فقط به تماشای کامیون‌های پُر از سرباز که با لباس‌های سبزشان به خیابان‌های جنگ‌زده دهن‌کجی می‌کنند می‌توانی رسید. گاهی در اوج ماجرا می‌رسی و همه

اگر آسمان آنقدر خاکستری نبود، شاید می‌شد کمی سبک‌تر به استقبال روز رفت. ولی آسمان سربی این روز سرد زمستان تهران، بی‌مهر است و خاکستری. سرد سرد. آنقدر که سرما زیر پوست می‌خلد و نفس را در سینه حبس می‌کند. پایم توان ندارد تا از زیر پتوی گرم خود را بیرون بکشم. دهانم تلخ است و گلویم خشک. چون تکه چوبی.

چرا باید رفت؟ خسته‌ام. خسته از صدای تیر. از صدای خشک گلوله‌ها که در خیابان‌های سرد می‌پیچد و خدا می‌داند در کدام سینه گرم می‌نشینند. صدای مادر از راهرو بلند می‌شود. چرا باید رفت؟ در گوشه و کنار دلم جستجو می‌کنم. می‌گردم، می‌پرسم، ولی جوابی ندارم. نمی‌دانم چه نیرویی به پیشم می‌راند. نمی‌دانم چرا احساس مسئولیت می‌کنم. حتی نمی‌دانم چرا احساس گناه می‌کنم از اینکه به اندازه کافی مسئول نیستم. از اینکه هیچوقت تا پای جان نرفته‌ام. همیشه شاهد بوده‌ام، شاهد جریان زندگی. شاهد افت و خیز و جزر و مد موج‌های بی‌پایان، ولی هیچوقت موج نبوده‌ام. امروز همه در راهند، زندگی می‌جوئد. مردم در خیابانند. هزار هزار. فریادها از سینه‌ها بلند است و من باز شاهدم و تماشاگر. تماشاگر شهامت‌ها و قهرمانی‌ها. نه! فقط تماشا نمی‌کنم تحسین هم می‌کنم. با تمام وجودم. از تک تک سلول‌هایم فریاد تحسین بلند است. شاید همین است که به پیش می‌راندم. می‌خواهم بدانم دیگران چه می‌کنند؟ چه می‌خواهند؟ چرا نمی‌ترسند؟ چرا مثل من قدم‌هایشان نمی‌لرزد؟ چرا مثل من از دیدن خون دلشان نمی‌جوئد؟ چرا وقتی مغز پاشیده بر سنگفرش کوچه‌ها را می‌بینند بجای اشک ریختن بر مرگ نوجوان، بجای خون گریستن به یاد مادر،

از وجودم سکوت می‌خواهد و آرامش می‌خواهد آرام بگیرد. می‌خواهد دوباره به بستر آرام زندگی روزمره گذشته برگردد. به آن روزها که در پی هر رفتنی بازگشتنی بود. آنجا که می‌شد آسوده لمید و خود را به دست گذران روزها سپرد. گوشه‌ای دیگر از وجودم به شور آمده می‌خواهد راه نیم‌رفته را پیش بگیرد و به آخر خط برسد. می‌خواهد همه چیز را در هم بریزد. نظم کهنه را به جهانی نو بدل کند. این پاره از وجود است که "الله‌اکبر" نمی‌خواهد. تشییع جنازه

آب شده و به زمین فرو رفته‌اند. دوستی را در گوشه‌ای می‌بینم چون من حیران، با چشمانی نگران شاهد ماجراست. به او می‌پیوندم. شاید بشود از این چهره‌های ناآشنا خبری گرفت.

خبر دقیق است. کسی کشته شده، نمی‌دانم کی. فرقی هم نمی‌کند. گویا آدم مهمی بوده، چون میان چهره‌ها دکتر سنجابی را باز می‌شناسم. قرار است جنازه را از بیمارستان تشییع کنند. شایع است برای حرکت دادن جنازه منتظر آیت‌الله طالقانی هستند. ارتش اجازه تشییع داده

را. گاهی چنان بی‌خیال به خیابان‌ها چشم می‌دوزند گویی بر کشتزارهای وسیع‌شان چشم دوخته‌اند و منتظر زمزمه جویبارند. انگار اصلاً نمی‌دانند کجا هستند و چه می‌کنند. بین خود پیچ می‌کنند و گاهی هم از لای چادر کامیون به بیرون سرک می‌کشند. پیاده می‌شوند، دوری می‌زنند، از دستفروش کنار بیمارستان سیگاری یا کبریتی می‌خرند، خوش و بشی هم با جناب سروان می‌کنند و دوباره در کامیون به انتظار می‌نشینند.

در حیاط بیمارستان بچه‌ها

حس غریبی از عمق وجودم بالا می‌آید و مرا در بر می‌گیرد. حس می‌کنم تنها در میان جمع افتاده‌ام، جمعی ناشناس. نسبت به این آدم‌ها احساس نزدیکی نمی‌کنم. عجیب است. تا همین چند روز پیش مبارزان خیابانی در کنار من بودند. همه از یک تبار بودیم...

نمی‌خواهد. روسری نمی‌خواهد. "برادر" هم نمی‌خواهد. این پاره‌ای از وجود است که بغض گریبانگیرش شده و می‌خواهد هرچه سازشکاری است نباشد تا اگر خونی جاری می‌شود جهانی نو از آن ریشه بگیرد. و همین پاره از وجود است که سرکوب شده روسری به سر می‌کند، مشت گره می‌کند و "الله‌اکبر" گویان به دنبال رهبران راه می‌افتد و با قدم‌های لرزان و نفس‌های لرزان‌تر بلوار را پشت سر می‌گذارد و به سمت میدان ۲۴ اسفند راه می‌سپرد.

با که در جنگم؟ با سربازها؟ با سنجابی؟ با طالقانی؟ با که در جنگم؟ مگر نه اینکه فقط با خود می‌جنگم؟ مگر نه اینکه در وجودم، در هر گوشه از وجودم، جلوه‌ای یا چهره‌ای از هر یک از این آدم‌ها را باز می‌بینم؟ با میل به بازگشت به آرامش در صف سربازانم؟ در هول و هراس از اوج گرفتن انقلاب پشت سر سنجابی قدم بر می‌دارم و هر روز هزار هزار بار آرزو می‌کنم ایکاش خدایی می‌بود تا می‌توانستم از او پایان این کشتار را طلب کنم. آیا در این لحظات کنار طالقانی نایستاده‌ام؟

صداها اوج می‌گیرد. پاها هر لحظه محکم‌تر به زمین کوبیده می‌شود. دیگر از کلاه پوست سنجابی و عمامه روحانیون صف اول خبری نیست. در خیابان امیرآباد پیش می‌رویم. هیچ صدایی نیست جز هزاران فریاد "الله‌اکبر"، "الله‌اکبر"ی که همه چیز می‌گوید جز آنکه

ولی فقط در حیاط بیمارستان. نباید بیرون رفت. ارتش کمی عقب‌نشینی کرده ولی می‌گویند در میدان ۲۴ اسفند سنگر گرفته‌اند. شعار نباید داد. شعار فقط الله‌اکبر است.

جمعی از کادر پزشکی بیمارستان با روپوش سفید در گوشه‌ای جمع شده‌اند و انتظار می‌کشند. به سراغ آنها می‌روم و در سکوت تماشا می‌کنم.

حس غریبی از عمق وجودم بالا می‌آید و مرا در بر می‌گیرد. حس می‌کنم تنها در میان جمع افتاده‌ام، جمعی ناشناس. نسبت به این آدم‌ها احساس نزدیکی نمی‌کنم. عجیب است. تا همین چند روز پیش مبارزان خیابانی در کنار من بودند. همه از یک تبار بودیم. یک چیز می‌خواستیم. با یک صدا فریاد می‌زدیم. ولی امروز این آدم‌ها دگرگون شده‌اند، ربطی به من ندارند. حتی نمی‌دانم از چه دفاع می‌کنند. چه می‌خواهند. نگاهشان سرد است. بغض گلوم را گرفته، نمی‌خواهم پشت سر اینها راه بیفتم. نمی‌خواهم "الله‌اکبر" بگویم. به کجا می‌رویم؟ چه کسی مرا به آینده راهبر خواهد بود؟ حال که چشمانم بسته است کاش می‌توانستم با گام‌های استوار پیش بروم و بدانم که کجا می‌روم. شاید این منم که از پا افتاده‌ام و شاید راه ناهموار است. ایکاش آرزوها یا امیدهای من می‌توانست چون چراغی آینده را روشن کند. ولی آینده نامعلوم است و ناروشن، و آرزوها و امیدهای من ناتوان‌تر از همیشه. گوشه‌ای

هستند که می‌آیند، می‌روند، خبر می‌دهند و خبر می‌گیرند. "بسج" می‌کنند و شاید به خیال خودشان "سازمان" می‌دهند. کنار ستون‌های بزرگ بیمارستان جمع می‌شوند و با قیافه‌های جدی سرنوشت ملتی را رقم می‌زنند یا در کتابخانه از اعتصاب کارگران کشفاف سوزنی حرف می‌زنند و "کمک مالی" جمع می‌کنند غافل از اینکه زندگی در بستر رودی دیگر جاری است.

همانطور که می‌گفتم در هر گوشه شهر خبری است. همه در حرکتند. بجز من که هنوز منتظر هستم، منتظر شاید معجزه‌ای!

امروز هم مثل هر روز راه طولانی است. انتظار راه را طولانی‌تر می‌کند. عجله دارم. خودم هم نمی‌دانم چرا. بوق می‌زنم. تندتر می‌رانم. خیابان‌ها یخ‌زده‌اند. در زیر سرمای زمستان منجمد شده‌اند. ماشین‌ها سُر می‌خورند و عابران قدم تند می‌کنند. حال و هوای بیمارستان همان حال و هوای همیشگی است. ولی نه، کمی فرق می‌کند. ازدحام بیشتر است. آدم‌های زیادی در حیاط هستند. چهره‌ها ناآشناست. به گمانم امروز درست آمده‌ام. همه خبرها اینجاست. در بیمارستان. چند آخوند در رفت و آمد هستند و عبا باد می‌دهند. هنوز کسی نمی‌داند چه خبر است. کامیون‌های پُر از سرباز هم ناپدید شده‌اند. هر چه هست اوضاع عادی نیست. مثل همیشه نیست. از "جوانان مبارز جنبش" هم خبری نیست. انگار همه

نقطه نافرجام تسخیر رادیو و مری قاسم سیادتی

کشیده‌اند. فریادها از مسلسل جواب می‌گیرند و ما دوباره پناهنده می‌شویم. این بار به خانه‌ای در کوچه‌ای بن‌بست. در زیرزمین، در حیاط و در راهرو ده‌ها نفر ایستاده‌اند. همه ساکت! به هیچ کلامی نیازی نیست. اینجا دیگر همه از یک تباریم! یخ صبحگاهی در گرمای گلوله‌ها آب شده. حالا همه می‌دانیم چه می‌خواهیم.

رهبران صف اول می‌خواستند بگویند. تعدادمان زیاد نیست. بغض در گلویم شکسته. دیگر اشک‌ها به آرامی روی گونه‌هایم می‌لغزند.

صف در اول خیابان درهم می‌شکنند و در پاسخ نعره‌های "الله اکبر" رگبار مسلسل به ما جواب می‌دهد. شاید رگبار هوایی است. ولی نه! جای شک



همه با هم آشناییم و من در درونم آرام گرفته‌ام. انگار دیگر با هیچکس در جنگ نیستم. انگار در دل این حیاط تنگ امیرآباد در زیر رگبار مسلسل به آرامشی که می‌خواستم رسیده‌ام.

ابره‌های خاکستری و سرد آسمان تهران در این روز ۸ بهمن آرام آرام کنار می‌روند و شعاعی بیجان از نور خورشید خیابان‌های یخ‌زده تهران را دوباره زنده می‌کند.

مهم نیست چقدر در حیاط این خانه می‌مانیم. حتی مهم نیست چطور پس از برقراری حکومت نظامی به خانه‌هایمان بر می‌گردیم. فقط می‌دانم وقتی که به خانه برسم، با پاهای خسته و سرمازده احتیاجی ندارم بدانم که سربازان در خط اول حمله سرهنگ ارتش را در پس فرمان آتش به گلوله بستند تا حس کنم که فردا دلم باز خواهد لرزید، باز پاهایم توان پیش رفتن نخواهد داشت، باز شک و تردید تمام لحظات روزهایم را پُر خواهد کرد، ولی دوباره راهی خواهم شد. فردا و فرداهای بعد.

که این‌ها همه اولین قدم‌ها برای تاب آوردن است. ●

نیست. صف از هم می‌شکافد و در روبرو اسفالت خیابان از خون رنگین شده. خود را به پیاده‌رو می‌اندازم. دستی قوی به دور کمرم می‌پیچد. نمی‌دانم چطور ولی خود را در مغازه‌ای با کرکره بسته می‌بینم، در کنار ده‌ها نفر دیگر. همه مضطرب، بی‌صدا و خاموش به صداهای پراکنده بیرون گوش می‌کنیم. صدای مسلسل قطع نمی‌شود. گاه و بیگاه از گوشه‌ای فریاد "الله اکبر" می‌بلند می‌شود.

هیچکس جرأت بیرون رفتن ندارد. صاحب مغازه کرکره را کمی بالا می‌کشد و به بیرون نگاه می‌کند. یک بار، دو بار، شاید ده بار و هر بار صدای مسلسل با صدای پائین آمدن کرکره درهم می‌پیچد. چه مدت آنجا می‌مانیم؟ زمان لازم برای اینکه پاها دوباره جان بگیرند؛ بغض‌های فروخورده بترکد و حق‌ها گریه‌ها کمی دل‌های آشفته را آرام کند؛ آنقدر که جان‌های خسته و ترسیده توان بگیرند و عزم بیرون رفتن کنند. و ما در کوچه‌ایم. هنوز به سر کوچه نرسیده‌ایم که دوباره از تک تک خانه‌ها، از مغازه‌ها، از پشت درهای بسته و کرکره‌های پائین کشیده شده فریادها اوج می‌گیرند. از دور در تقاطع امیرآباد و بلوار الیزابت کامیون‌های سبز را می‌بینیم که صف

عباس هاشمی

آن روز، یک واحد چهار نفره بودیم. از دو پایگاه. هادی از یک پایگاه و حمید یوزی و نظام و من، از یک پایگاه دیگر. در آن دوره، واحدهای حکومت نظامی، هر کجا که به مردم شلیک می‌کردند، هدف مستقیم عملیات ما می‌شدند. این یکی از سیاست‌های ما در برابر حکومت نظامی بود.

آن روز چند ژنرال عالی‌رتبه با امام بیعت کرده بودند و نیروهای حکومت نظامی از مسیر "سیلاب آهن" پس کشیده بودند و بیشتر از مراکز مهم سیاسی و پایگاه‌های نظامی محافظت می‌کردند. دسته‌های چند نفره جوانان، شعار گویان به سمت میدان ارک می‌رفتند. من و هادی و حمید یوزی و نظام چند کلامی با هم ردوبدل کردیم و برنامه این شد که رادیو را تسخیر کنیم. موتورسیکلت‌هایمان را همانجا گوشه خیابان گذاشتیم و از خورچین‌ها کلاشینکف‌هایمان را درآوردیم و راه افتادیم. نظام و من با دو کلاشینکف از جلو می‌رفتیم و هادی و حمید پشت ما

است و یکی از گاردها، که به طبقات بالا گریخته بود و از بالای پله‌ها و پاگرد، شلیک کرده و تیر درست به قلب حمید نشسته. چه تصادفی! حمید یوزی که روزی در درگیری خیابان زیبا، یوزی ساواکی‌ها را مصادره کرد و جان سالم بدر برد و بلند آوازه شد، با یوزی هم کشته شد!

کمرش را باز کردیم، یک چارده خور دسته مشکگی داشت با دو خشاب اضافی، (یکی چارده تایی و دیگری بیست فشنگی) یک نارنجک کمری و یک جای خالی نارنجک (همان که برای غازها انداخته بود)، یک جا سیانوری چوبی با سیانور اضافی، یک کیف کوچک کمک‌های اولیه که در آن یک "گارو" بود و تعدادی چیزهای دیگر که یک بار به درد دست تیر خورده‌اش خورده بود و کمکش کرده بود خودش را به پایگاه برساند. جیب‌هایش را خالی کردیم. کفش‌هایش را هم نظام کند و به پای خود کرد و رفت. اما حمید چیزهایی هم با خود برد. سیانور توی دهانش و برگ کاغذی که رویش نوشتیم:

"حمید فدائی، در جریان تسخیر رادیو به شهادت رسید"
اسم واقعی‌اش اما، قاسم سیادتی بود. زاده بروجرود. فوق لیسانس رشته مهندسی برق از دانشگاه تبریز. پیکرش را لای موکتی پیچیدیم و نزدیکی بیمارستان هزار تخته‌خوابی رها کردیم. از سقوط رادیو ساعت‌ها گذشته بود! ●

بهمن ۱۳۷۴.



گفت "به خاطر صدای تیراندازی شاید هادی دم گوشم گفت:

کسی که تو ظفار جنگیده، از صدای تیر سکت می‌کنه؟! "

بیمارستان شلوغ و پُر از زخمی بود. کلاشینکف‌ها را توی ملافه پیچیدیم و زدیم به خیابان. پس از بحث مختصری قرار شد ماشینی بگیریم و حمید را به خانه ببریم. چرا؟ به هزار دلیل.

ماشین پیکان سبز رنگی را نگه داشتیم و داستان را مجمل به راننده‌اش گفتیم و بگمانم پولی هم به او دادیم و قرار گذاشتیم ساعتی بعد ماشین را تحویلش دهیم. حمید را روی صندلی عقب کنار شیشه نشاندیم؛ مثل "مقامات عالی" سرش کمی به طرف در کج بود. انگار که خوابیده!

پایگاه ما حوالی "قلعه مرغی" بود. ته یک کوچه بن‌بست؛ با یک در آهنی بزرگ. توی حیاطش اما فقط قد یک ماشین جا بود. دو اتاق تو در تو و یک راهرو کوچک یک طرف داشت و یک طرف دیگر دستشویی بود و یک انباری که ما آنجا آشپزی هم می‌کردیم. رفیق فاطمه چهارمین عضو پایگاه ما. در را باز کرد. ماشین را بردیم تو. هادی دست فاطمه را گرفت و گفت: رفیق شهید شده.

رنگ از رخ فاطمه پرید. انگار باور نمی‌کرد. حمید را به اتاق بردیم. بعد از دقایقی، رفیق فاطمه از نقش خونابه چکیده بر موکت، جای گلوله را بروی شانه چپ حمید پیدا کرد و آنرا نشانمان داد. حدس زدیم که کار یوزی

بودند. صدای شلیک گلوله قطع نمی‌شد. از همان دم اول که کلاشینکف‌ها را درآوردیم، مردم بر ما "درو" فرستادند و راه گشودند. بلدها، ما را بر سر شانه بام به بام به بام‌های مشرف بر مقر نظامیان بردند. آتش سلاح‌های ما از بالای بام‌ها، "سه‌راهی" و کوکتل مولوتف‌هایی که پرتاب می‌شد و خیره‌سری جوانانی که لحظه به لحظه بر شمارشان افزوده می‌شد، نیروهای دشمن را پس نشانند. تانک‌ها و نفربرها، اما همچنان به اطراف شلیک می‌کردند. انگار گوش‌هاشان را با زره پوشانده بودند! از بام‌ها پائین آمدیم. دو نارنجک کافی بود. یکی را حمید انداخت و دیگری را نظام. دقایقی نگذشت که تانک‌ها مثل غازهایی که به محاصره بچه‌های تخس درآمده‌اند، وحشت‌زده و قار قارکنان فرار کردند، و در همان حال که فرار می‌کردند نوکشان را می‌چرخاندند و شلیک می‌کردند.

از همه گوشه‌های میدان، جمعیت خیره به ساختمان رادیو می‌نگریست. به ما شلیک کردند. پاسخ دادیم و به سویشان حمله کردیم. درب ورود را گرفتیم؛ به طبقات بالا گریختند. چند جوان که دیگر با ما همراه شده بودند، با صدای نخرانیده و نتراشیده‌شان، از نیروهای مسلح داخل ساختمان خواستند که شلیک نکنند و تسلیم شوند. صدای شلیک قطع شد و ما به داخل ساختمان رفتیم و جمعیت هم از پی ما آمد.

در همان همکف، هادی و حمید از من و نظام خواستند جایمان را عوض کنیم. حالا هادی و حمید با کلاشینکف بودند و من و نظام پشتشان را داشتیم. حمید وقتی کلاشینکف را از من گرفت گفت:

صدایت را صاف کن

و من باورم نمی‌شد ممکن است تا دقایقی دیگر پشت میکروفن رادیو قرار گیرم و خبر تسخیر رادیو ایران را به گوش مردم برسانم.

حمید یک یا دو قدم برداشت و جلوی پاگرد، دم پله به زمین افتاد. مات و مبهوت شدیم. ورنه اندازش کردیم. هیچ اثری در هیچ کجای بدنش ندیدیم. مانده بودیم چه کنیم. او را به نزدیک‌ترین بیمارستان بردیم. پزشکی که او را معاینه کرد گفت "سکت" کرده. هادی پرسید "سکت" چرا؟ دکتر

شورش تبریز

سه مأمور ساواک بود که در حمله با سنگ، ماشین را گذاشته و فرار کرده بودند. (در دست آنها رادیوی بی‌سیم بود). سینما آسیا به آتش کشیده شد و همچنین کلیه بانک‌های خیابان شهناز و میدان کورش. جیب و موتورسیکلت پلیس به آتش کشیده شد. در خیابان امین، جنگ و گریز با ۲ افسر و حدود ۱۰ نفر پلیس کلانتری ۶، جریان داشت. زخمی‌ها را با موتور و اتومبیل به بیمارستان روانه می‌کردیم. چون از تردد و حمله در امین نتیجه‌ای نگرفتیم، صف را به میدان کورش کشیدیم. کاسب‌ها و کارگران فراوان میدان به صف ما پیوستند. حدود ۲ تا ۳ هزار نفر می‌شدیم که حرکت در طول خیابان کورش را آغاز کردیم. به گروهی (سه یا چهار هزار نفر) که از ملل متحد پایین می‌آمدند، پیوستیم و بعداً به خیابان قره‌آقاج رفتیم و آنجا را قرق کردیم. بانک‌ها و وسایل نقلیه دولتی، محوطه موتوری شهرداری، شرکت مخابرات، به آتش کشیده شدند. در "نصفه‌راه" پس از ۱۵ دقیقه انتظار و عدم تصمیم به علت دخالت آتش - به کار پایان دادیم. (ساعت ۱/۵ بعدازظهر) رفیق مبارز دیگر ما پس از حوادث خیابان شهناز شمالی به پهلوی غربی رفت. در آنجا هتل و سینما متروپل را به آتش کشیدند و بانک‌ها و مراکز دولتی را آتش زدند (او) تظاهرات

آنچه در زیر می‌خوانید گزارشی است از یکی از هسته‌های هوادار "سازمان چریک‌های فدائی خلق در ایران" به رهبری این سازمان در باره برآمد توده‌ای در شهر تبریز. گزارشگر، دانشجویی است که در آن زمان به شکل نیمه‌علنی فعالیت سیاسی می‌کرده و پس از انقلاب به عضویت "سازمان چریک‌ها ... درآمد".
این "گزارش درون تشکیلاتی" که در اواخر سال ۱۳۵۶ خورشیدی تهیه شده و اینک برای اولین بار منتشر می‌شود سند گویایی است درباره جنبش توده‌ای و کم‌کیف حرکت فدائیان در شهر تبریز.
نقطه

قرق شد. پیاده‌روی مربوط به آن خلوت شد. (اولین محل قرق شده). اولین اعتراض مردم با فریاد لااله الاالله در چهارراه شهناز به وقوع پیوست. ما بلافاصله این شعار را به مرگ بر شاه تبدیل کردیم. ازدحام بیشتر شد. شعارها مخلوطی از شعارهای مذهبی و ضد دیکتاتوری بود. مشروب فروشی گوشه چهارراه به شدت داغان شد؛ اما مردم به کوچه پاساژ حمله اساسی نکردند و آنجا را هم کاملاً داغان نکردند. اولین زخمی را روی تخته چوبی گذاشته و تهییج عمومی را به اوج رسانیدیم. افسرها و گارد به کوچه آرگ پس نشستند. بانک صادرات مرکزی خرد شد. ماشین پلیس و اتومبیل پژو به آتش کشیده شد. دستور آتش زدن آن را ما دادیم چون متعلق به

ساعت ۹/۵ تعدادی افسر پلیس در خیابان شهناز به سراغ مغازه‌های بسته رفتند. روی در مغازه‌هایی که بطور کامل تعطیل و قفل شده بود، علامت ضربدر قرمز کشیدند. صاحبان مغازه‌ها که پیدا می‌شدند، به زور مجبور به باز کردن مغازه خود بودند. شاگرد مغازه‌ای (معلوم نشد کدام مغازه؟) به پلیس اعتراض کرد. با کتک مفصل و به صورت زجرآوری او را به شهربانی بردند. مردمی که نزدیک شهربانی نگران دستگیرشدگان بودند، به وسیله گارد پلیس متفرق شدند. صدای اعتراض‌آمیز دیگر کاسب‌ها به گوش می‌رسید. در این لحظه شیشه‌های هتل و سینما آسیا واقع در چهارراه شهناز خرد شده بود. سینما دریای نور توسط افسران

در باره

"دانشجویان مبارز در راه آزادی طبقه کارگر"

محمد مبارکه

سیاوش منصوری

ایران دارد.

سال‌های نیمه‌اول دهه ۵۰، جنبش دانشجویی عمیقاً تحت تأثیر مشی چریکی و اساساً سازمان‌های چریک‌های فدایی و مجاهدین قرار داشت.

با باز شدن "فضای سیاسی" در اوایل ۵۶، برگزاری شب‌های شعر و سخنرانی در انجمن گوته، تحصن در دانشگاه صنعتی (به علت ممانعت پلیس از ورود عده‌ای از دانشجویان برای شرکت در سخنرانی به‌آدین و سعید سلطانپور) و به دنبال

"دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه کارگر" از آغاز تا پایان جنبش دانشجویی ایران در تمام سال‌های سیاه خفقان دیکتاتوری شاه حضوری فعال در صحنه مبارزات سیاسی داشته و مبارزه انقلابی خود را در سخت‌ترین شرایط برای "آزادی"، "استقلال" و "عدالت اجتماعی" پیگیرانه ادامه داده است.

این جنبش هرچند متأثر از جریان‌های فکری، سیاسی و ایدئولوژیک مطرح در سطح جامعه و به نوعی انعکاس فکری این جریان‌ها بود، پر شورترین و فعال‌ترین عناصر جنبش انقلابی را در دامان خود پروراند و از این‌رو جایگاه ویژه‌ای در جنبش چپ





خمینی را به زنده باد اسلام، و بعد به زنده باد کارگران مسلمان و بعد به زنده باد کارگران و... تبدیل کردیم. (اینکه تعداد دانشجوی شرکت کننده کم بود. مسئله‌ای است که بعد به آن می‌پردازیم). ولی توده انقلابی را در این جنبش (در این منطقه بخصوص یعنی شهنواز پهلوی شمالی-امینی-ن-پهلوی غربی-کوروش-منجم-قره‌آقاج) کارگران جوان، محصلین (کم سن و سالی آنها مسئله جالبی است) و قشر کاسب‌کار تشکیل می‌دادند. کاسب‌ها کمتر بودند؛ ولی هرکس که در کنار بود، با اولین دعوت به ما پیوست. گروه ۶ یا ۷ هزار نفری ما در طول حرکت خود کارش را به بهترین وجهی انجام داد. آنچه برای او ممنوع بود، ممنوع ماند؛ و آنچه فداکاری در مشت داشت، دریغ نکرد. (و آخرسر از اینکه آنها را روانه می‌کنیم دلخور بودند).

ملت در شهر بدون پیشاهنگ مانده بود و آنها! بچه‌گانه در چهاردیواری دانشکده نفس‌کش‌های کمونیست را به مبارزه می‌طلبیدند. وقتی روی مغازه‌های مردم ضربدر قرمز می‌کشیدند، آمارش را ما گرفتیم؛ وقتی مردم را برای باز کردن مغازه کتک می‌زدند، ما شاهد بودیم. بطور کلی ما حرکات پلیس را تعقیب می‌کردیم. محصلین و کارگران آماده را

هیچ‌وجه جنبه مذهبی نداشتند. ما به آسانی می‌توانستیم شعارها را عوض کنیم. ما پرچم قرمز را در کنار پرچم سیاه علم قرار دادیم (تازه در مواردی فکر علم سیاه هم از ما بود). ما شعار زنده باد

و عملیات را تا ساعت ۲ رهبری می‌کرد. علیرغم این که جریان را در آغاز ناشی از یک دعوت صرفاً مذهبی دانستیم، باید اعتراف و قبول کرد که قشرهایی که در شورش به حرکت درآمدند... در آنجا به

"دانشجویان مبارز" جلسات دانشجویی-کارگری را در دانشکده‌های علم و صنعت، ملی، پلی‌تکنیک، فنی و حقوق تهران و دانشگاه صنعتی برگزار می‌کنند. سازماندهی میتینگ‌ها در محل کارخانه‌ها جزو برنامه روزانه دانشجویان مبارز است. به دنبال قیام بهمن، دفاتر دانش‌آموزان و دانشجویان مبارز در سراسر کشور باز می‌شود. ساختمان متعلق به گارد سابق دانشگاه به اشغال دانشجویان مبارز درآمده و به دفتر مرکزی "دانشجویان مبارز" تبدیل می‌شود.

تشکیلات اولیه دانشجویان مبارز مرکب است از کمیتهٔ هماهنگی (جمع نمایندگان دانشکده‌ها) کمیتهٔ کارگری، کمیتهٔ چاپ و تدارکات که در ساختمان هیدرولیک دانشکده فنی فعالیت می‌کند.

دانشجویان مبارز در خانه کارگر حضوری فعال دارند و برای تبدیل خانه کارگر به مرکزی برای حمایت از کارگران اعتصابی و جنبش کارگران بیکار نقش فعالی دارند. شرکت در تظاهرات گروه‌هایی کارگران در وزارت کار برای خواست‌هایی از قبیل "حق بیمه بیکاری"، بازگشت کارگران اخراجی... و همچنین تکثیر و پخش اعلامیه‌ها و نشریات گروه‌های خط ۳ از جمله فعالیت‌های روزانه دانشجویان مبارز محسوب می‌شود.

در اسفند ۵۷، تنها یک‌ماه بعد از قیام بهمن، اولین درگیری

آن تظاهرات گسترده دانشجویان، اوج‌گیری وسیع مبارزات توده‌ای، زمینه گسترش مبارزات دانشجویی را فراهم آورد. در این میان، بدون شک انتشار بیانیه بخش منشعب از مجاهدین خلق در اواخر زمستان ۵۶، در رد "مشی چریکی" و ترویج کار سیاسی تشکیلاتی، و "تدارک مبارزه مسلحانه توده‌ای" نقش مهمی در سمت‌گیری بخشی از جنبش دانشجویی به کار سیاسی-تشکیلاتی و به سمت تماس مستقیم با کارگران دارد.

بزرگ‌ترین تظاهرات دانشجویی-دانش‌آموزی در ۱۳ آبان سال ۵۷ در دانشگاه تهران سازماندهی می‌شود، پرچم سرخ در زمین چمن دانشگاه به اهتزاز در می‌آید. برخی از عناصر دانشجویان مبارز در سازماندهی و ادارهٔ این حرکت نقش کلیدی دارند. (از جمله ارتنگ رحیم‌زاده که در اسفند ۶۰ اعدام می‌شود) این تظاهرات با تیراندازی مأموران رژیم شاه بسوی تظاهرکنندگان و کشته و زخمی شدن چندین دانشجو و دانش‌آموز پایان می‌یابد. اولین نطفه‌های تشکل "دانشجویان مبارز" در آذرماه ۵۷، با برگزاری تظاهرات موضعی در محلات کارگری، جلوی درب ورودی کارخانه‌ها و اعلام همبستگی با کارگران اعتصابی شکل می‌گیرد. یک ماه بعد، در دی ماه ۵۷، در ادامه حرکت به سوی کارخانه‌ها، تماس با کارگران مبارز، و گروه‌های سیاسی موسوم به خط ۳، و... تشکیل "دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه کارگر" در دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها ایجاد می‌گردد.



کلاتری ترسیدند، با آنها با لحن تند حرف زدیم. آخر سر در میدان کورش از ما می پرسیدند چه کنیم؟ هر کس برایمان کبریت و نفت می آورد. دایم می پرسیدند کجا را آتش بزنیم و خراب کنیم، یکی در گوشم می گفت برویم میدان ساعت، سراغ مجسمه یارو. دیگری پیشنهاد بانک ملی و مرکزی را می داد. آخر سر برای دو دوستگی به گجیل رفتیم. کمک لازم را دسته ای که با آنها، در ملل متحد برخورد کرده بودیم، به دستمان دادند. (و) چند دانشجوی مبارز و چند نفر که در جلوگیری از عمل نشان دادند با هدف و راه جنبش آشنا هستند و بی تجربه هم نیستند! با تعدادی محصل ۱۵-۱۶ ساله که سرشار از استعداد بودند. تمام این تفصیلات را میخواستیم مزید مسئله رهبری و فقدان آن بگیریم. رهبر وجود نداشت. اگر رهبری جامع تر می شد، همه چیز سریع تر و حفظ حرکت تا شب امکان پذیر می شد. وضع را در نظر بگیرید: در شلوغی و بی نظمی کسی می خواهد مشروب فروشی را آتش بزند (باید از آن جلوگیری کنی)؛ یک نفر زخمی می شود (باید از آن برای تحریک و تجمع استفاده کنی)؛ از جلوی افسرهای ژیکولو که ترقه در می کنند، می گریزند (باید جلویش را بگیری)؛ می بایست شیشه بانک را بشکنند (باید مواظب

اما مسئله جدی تر که بلافاصله مطرح می شود، مسئله شرکت یا عدم شرکت ما در این تظاهرات به عنوان اعضای جهت دهنده است. به عقیده من سرکوب سریع جریان تا بعد از ظهر تنها نتیجه ضعف پیش آهنگ یا بهتر بگوییم عدم حضور آنست. محصلین و کارگران رهبر می خواهند و این رهبری (حداقل از جهت روش عمل) از طرف ما گریزناپذیر است. در طول حرکت یک مسئله به ما ضربه زد و مسئله ای دیگر به ما کمک کرد: اول اینکه عملاً از پیش آهنگ خبری نبود. کارگران و محصلین منتظر دستور بودند. هیچ کس نمی دانست چه باید بکنند. دست تنها تصمیم گرفتیم داخل صفوف آنها بشویم. شعار را عوض کردیم. وقتی از حمله به

(که تنها چیزی که با خود به چهارراه شهنواز آورد بودند یک شعار خشک و خالی بود). ما دور هم جمع کردیم. ما فرمان حمله، فرمان عقب نشینی، فرمان خراب کردن. شعار دادن و آتش زدن را دادیم. ما مواظب حرکات و حملات توده مبارز بودیم که خطایی نکنند. ما زنها، بچه ها، شیشه های خانه ها، مغازه ها، اتومبیل ها را در مقابل ضربات ناگانه ای که ممکن بود در طول حرکت از طرف بعضی افراد تهییج شده مبارز تر ولی نا آشنا به هدف مبارزه به خود آنها حفظ کردیم. ماشین پژوی ساواک را ما متوقف کردیم و ما آتش زدیم. بچه های قهرمان ۱۲-۱۳ ساله، کارگران عاصی و مبارز را با اینکه چرا بانک باید بسوزد و مغازه نه را ما آشنا کردیم.

را، بویژه در مقابله با حرکات ضددموکراتیک رژیم اسلامی، حفظ کرده و فعالیت خود را در حمایت از جنبش خلق کرد و ترکمن و مقابله با حملات کمیته های امام به دفاتر شوراهای دهقانی کردستان و ترکمن صحرا افزایش می دهد. "دانشجویان مبارز" از کارکنان مبارز رادیوتلوویزیون بر علیه انحصارطلبی حزب الله و دفتر امام در اواخر اردیبهشت حمایت فعال می کنند. در برگزاری و شرکت در تظاهرات اول خرداد ۵۸، بر علیه آمریکا که توسط کنفرانس وحدت سازماندهی شده است نقش مهمی دارند. به لایحه مطبوعات توسط ارشاد ملی در ۱۴ خرداد و حمله سپاه پاسداران به دفتر روزنامه آیندگان و دستگیری ۱۳ تن عضو هیئت تحریریه آن در ۱۶ مرداد ۵۸ شدیداً اعتراض می کنند.

دانشجویان و دانش آموزان مبارز در تظاهرات ۲۸ مرداد جهه دموکراتیک ملی در دفاع از آزادی مطبوعات شرکت می کنند و شعارهای "مرگ بر فاشیسم"، "مرگ بر ارتجاع"، "بازرگان، بازرگان، دولت ارتجاعی" و "آیندگان، روزنامه آزادگان" سر می دهند. این تظاهرات با حمله اوایل حزب الهی و کمیته ها به خون کشیده می شود.

در تیر سال ۵۸ دانشجویان مبارز هوادار سازمان پیکار بحث تشکیلات مستقل دانشجویان و دانش آموزان هوادار سازمان ها را

بین کارگران بیکار، کارگران اعتصابی و دانشجویان مبارز با کمیته های امام در تهران رخ می دهد. اعتراضات کارگران بیکار روز به روز اوج می گیرد. در ۱۸ فروردین ۵۸، در تظاهرات بیکاران اصفهان و تحصن آنها که دانشجویان مبارز نقش فعالی دارند، "ناصر توفیقیان" اولین دانشجوی مبارز، با تیراندازی مأموران کمیته امام کشته می شود. شعارهای این دوره دانشجویان عبارتند از:

سرمایه از روز ازل نبوده، سرمایه دار حق تو را ربوده - کارگر، دانشجو، پیوندتان مبارک... و کارگر، کارگر، زنده به کار توایم.

در تدارک بزرگداشت جشن اول ماه مه، روز کارگر، که به دعوت (گروه های خط ۳ و چریک های فدایی خلق) صورت می گیرد، دانشجویان مبارز نقش بسیار فعالی چه از نظر تدارکاتی و چه از نظر بسیج کارگران برای شرکت در تظاهرات ایفا می کنند.

اولین کنفرانس دانشجویان مبارز دانشگاه های تهران، یک هفته پس از مراسم اول ماه مه سال ۵۸، با شرکت بیش از ۱۰۰۰ نفر، در دانشکده فنی تهران برگزار می گردد. این اولین حرکت آگاهانه "دانشجویان مبارز" به منظور تدوین نظرات و ترسیم چشم انداز حرکت های آتی برای این تشکل است. در بهار و تابستان ۵۸، دانشجویان مبارز وحدت کلی خود

ماهیت قهر انقلابی و عملیات گروه‌های مستقر در شمال غربی تبریز با مسایل اقتصادی-اجتماعی، ارتباط دارد که قشرهای عمل کننده، با آن روبرو هستند و طبیعتاً محتوای مذهبی حرکت اخیر، سهمی کاملاً جنبی و غیراشاری پیدا می‌کند. علی‌رغم تمام تحلیل‌ها و دستورها که در دسترس‌مان داریم، همیشه از حرکت عمومی کمی عقب‌تر می‌مانیم. کم بودیم و با تمام تلاشی که بچه‌های موجود کردند.

سهم ما در هدایت و مخصوصاً در تماس با مردم کم است. اعلامیه توضیحی (که حتماً انتشار می‌یابد، مخصوصاً برای تبریز) باید آگاهانه و با احتیاط رابطه ما را با حرکت اخیر بیان کند. در حرکت عمومی، کارگران، کاسبکاران و محصلین رهبری را به دانشجویان واگذار می‌کنند. خودشان می‌گفتند "ما دولت را خوب نمی‌شناسیم، دانشجویها خوب می‌شناسند، آنها کتاب می‌خوانند".

توده‌های کنار شهر اکنون بسیار مشتاق و آماده شنیدن حرف‌های ما و ملاقاتمان هستند

با ایمان به پیروزی راهمان. ●

کشف و اجازه آتش زدن آنها را. با وسایلی که از قبل آماده کرده بودند. می‌خواستند. (انبار موتوری شهرداری و شرکت مخابرات). دانشجویان پرچم سرخ ساخته و در پیشاپیش گروه حرکت می‌دادند. در این مورد، مطابق معمول در آخر کار (نصفه‌راه) مذهبیون! (یک نفر آدم ریشو که ناگهان سر و کله‌اش پیدا شد) اعتراض کردند که "شعار مرگ بر شاه نخواهیم داد" چون "این شعار کمونیست‌هاست" و موقع نشناسی در آن لحظات که تنها ۵ یا ۶ نفر هدایت کننده و رهبر وجود داشت ممکن بود، مرافعه راه بیندازد. با کوتاه شدن کمک زیادی به تجمع می‌کردند و خود فریاد "من سیزین شهیدام" سر می‌دادند. علت اینکه دسته ما تعداد بسیار کمتری زخمی از دسته‌های دیگر دارد، دور شدن آن از مرکز، و جدایی پلیس از کناره‌های شهر است. یکی از رفقای مبارز که در چهارراه مرکزی ماند و با ما نیامد بعداً شرح آمدن ارتش را چنین خلاصه کرد: عده‌ای از سربازان با رگبار مسلسل می‌کشتند و عده‌ای سرباز، جنازه‌ها را بار آمبولانس‌ها و کامیون‌های نظامی می‌کردند؛ تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها از شمار خارج شده بود. رئیس مطالبی که توجه بیشتری بدان دارم عبارتند:

باشی که شیشه مغازه‌های دیگر را نشکنند، در چهارراه شهناز ما به طرز عجیبی کمبود پیش‌آهنگ را حس کردیم. کمبود رفقای مبارزه دیده...

(مردم)، محصلین و کارگران و دانشجویان را به عنوان رهبر قبول می‌کنند. خوب و بد را از دهان دانشجو می‌خواهند. آنها با تهییج شروع می‌کنند و به آگاهی می‌رسند (اول، زمره‌ها را در موقع عملیات شنیده شد). بسوزانید این پدر سوخته‌های پولدار را. این اواخر سرمایه‌داری و کارگری از دهان کارگر بچه‌های ۱۳-۱۴ ساله می‌شنیدیم. در طول سه ساعت) آنها تا ساعت ۳ گرسنه و تشنه دویدند و کار کردند و وقتی به تعدادی از آنها که با من به بیابان فرار کرده بودند گفتم که به خانه‌هایشان بروند، با دلخوری از من جدا شدند.

مردم خیابان قره‌آج در جلوی هر خانه به بچه‌ها نان و آب می‌دادند و یاشاسین می‌فرستادند. در یک مورد خطای یکی از بچه‌ها منجر به شکستن شیشه‌خانه‌ای شد که بالای بانک صادرات قرار داشت. زن صاحبخانه که ابتدا پرخاشجویی می‌کرد، در مقابل سخنان آرام‌کننده و پوزش‌خواه ما آرام شده و از خانه بیرون آمده (بود)، از ما دلجویی می‌کرد. محصلین و کارگران در آخر امر خودشان محل‌هایی را که می‌بایست سوخته شوند را

عده زیادی از دانشجویان و دانش‌آموزان دستگیر و یا مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند.

انقلاب فرهنگی رژیم، در روز اول اردیبهشت، با حمله حزب‌الله به دانشگاه تهران آغاز می‌شود و در پی آن به دانشگاه‌های دیگر و سایر شهرستان‌ها سرایت می‌کند.

مقاومت دلبزانه دانشجویان مبارز و دانش‌آموزان هوادار پیکار خماسه می‌آیند... در تمام طول روز و شب سنگ‌های دانشجویان که در خیابان ۱۶ آذر و اطراف درب جنوبی دانشگاه برپا شده بود. توسط حزب‌الله و سپاه پاسداران گلوله‌باران می‌شود.

در سوم اردیبهشت، دانش‌آموزان هوادار پیکار و دانشجویان مبارز در مقابل بیمارستان پهلوی (خمینی) به تظاهرات بزرگی دست می‌زنند. تعداد زیادی از مجروحین مقاومت دانشگاه را که به آنجا برده بودند در خطر دستگیری هستند. این تظاهرات به خیابان آزادی کشانده می‌شود.

سرانجام مقاومت دانشجویان در روز بعد، دوم اردیبهشت، با دستگیری عده زیادی و برجای ماندن چهارکشته و بیش از ۱۳۰ تن زخمی، درهم می‌شکند. و بدینسان "انقلاب فرهنگی اسلامی" موفق به بستن دانشگاه‌ها می‌شود. از این پس جنبش دانشجویی کم و بیش ادامه دارد تا اینکه با سرکوب گسترده خرداد ۶۰ بتدریج فروکش می‌کند. ●

مطرح می‌کنند و در اواخر تابستان این سال، سازمان پیکار و چند گروه دیگر از سازمان‌های خط ۳ تشکیلات دانشجویی و دانش‌آموزی هوادار خود را بوجود می‌آورند.

در ماه‌های تیر و مرداد ۵۸، حملات چنان بدستان حزب‌الله به تجمعات دانشجویی-کارگری، دفاتر دانشجویان و دانش‌آموزان مبارز و انقلابی و میتینگ‌های گروه‌های چپ و حتی لیبرال، افزایش چشمگیری می‌یابد. در ۲۳ مرداد ۵۸، افراد حزب‌اللهی حملات وسیع و سازمان‌یافته خود را به دفاتر دانشجویان مبارز، پیشگام، کتاب‌فروشی‌های جلو دانشگاه تهران، شروع می‌کنند که طی آن عده‌ای مجروح و مایملک دانشجویان و کتاب‌فروشی‌ها به سرقت حزب‌الله می‌رود.

در ۱۳ آبان به دعوت کانون دانش‌آموزان مبارز تهران و همچنین بسیاری از شهرستان‌ها از جمله: تبریز، مشهد، اصفهان، اهواز، آبادان، شیراز، سنندج و... تظاهرات بزرگی به مناسبت بزرگداشت ۱۳ آبان ۵۷، روز دانش‌آموز، برگزار می‌شود که با حمله حزب‌الله روبرو شده عده کشته و زخمی برجای می‌نهد. این تظاهرات همزمان با اشغال سفارت آمریکا توسط "دانشجویان پیرو خط‌امام"؛ تهاجم نیروهای وابسته به رژیم به سازمان‌های چپ پیوسته و روزافزون است. در تظاهرات وسیعی که علیه اقامت شاه در آمریکا توسط هواداران سازمان پیکار و چریک‌های فدایی خلق، در ۱۶ آبان، برگزار می‌شود،

ماجرای حمله به رادیو و تلویزیون ایران

از آقای میرعلی حسینی، دبیر خبر و گوینده "رادیو و تلویزیون ملی ایران" درخواست کردیم ماجرای حمله به تلویزیون در شب ۲۳ بهمن را برایشان شرح دهند. با محبت پذیرفتند. اینک روایت ایشان.



میرعلی حسینی

حمله شده. همانکه بالای سینما مولن روز بود. رفتیم به آنجا. مردم ریخته بودند توی پادگان. کمین می‌گرفتند، کمین می‌کردند. یواش یواش رفتند تا رسیدند به زرادخانه پادگان. صدای تیراندازی لحظه‌ای قطع نمی‌شد. خیلی‌ها زخمی شده بودند. اولین زخمی را که دیدم بغل کردم و از محل پادگان بیرون آوردم. دست و بازویش تیر خورده بود و ازش خون می‌رفت. وانت سفیدی ما را سوار کرد و به بیمارستان ایرانشهر که در نزدیکی پادگان قرار داشت، رساند. چندین زخمی دیگر را هم سوار وانتبار کردیم. یکی از زخمی‌ها که از نظر روحی خیلی بر من تأثیر گذاشت، مردی بود که قلبش کار می‌کرد ولی از سرش جز کاسه چیزی نمانده بود. یک ساعتی توی بیمارستان گشتیم و به اتاق‌های مختلف سرک کشیدیم. پُر از زخمی بود. آدم‌های جورواجور. حتی یک گروهبان هم دیدم که خودش را قایم می‌کرد و نمی‌گفت چه کاره است. برای ما اما، زخمی، زخمی بود.

چند تا از همکاران ضداعتصابی گوشه‌ای ایستاده بودند و بقیه هم رفته بودند بیرون. جلوی دوربین نشستیم و گفتم: انقلاب ایران به پیروزی رسید. آخرین پس‌مانده‌های رژیم استبداد از رادیو و تلویزیون بیرون ریخته شده‌اند. یک "جمله تاریخی" هم به زبان آوردم که هرگز فراموش نمی‌کنم. "تمام انقلاب‌های تاریخ، تا جایی که ما می‌دانیم، سراسر خون و خونریزی و انتقام‌جویی بوده و بعد انحطاط و انهدام و بی‌نتیجه شدن‌شان." انقلاب فرانسه را مثال زدم و انقلاب اکتبر را. و گفتم "امیدوارم انقلاب ما که یک نهضت پاک خودانگیخته است، به این سرنوشت دچار نشود." بعد دست‌ها را بردم بالا و بهم پیوند زدم و اضافه کردم: "امیدوارم پیوند ملی مردم همیشه همینطور بماند."

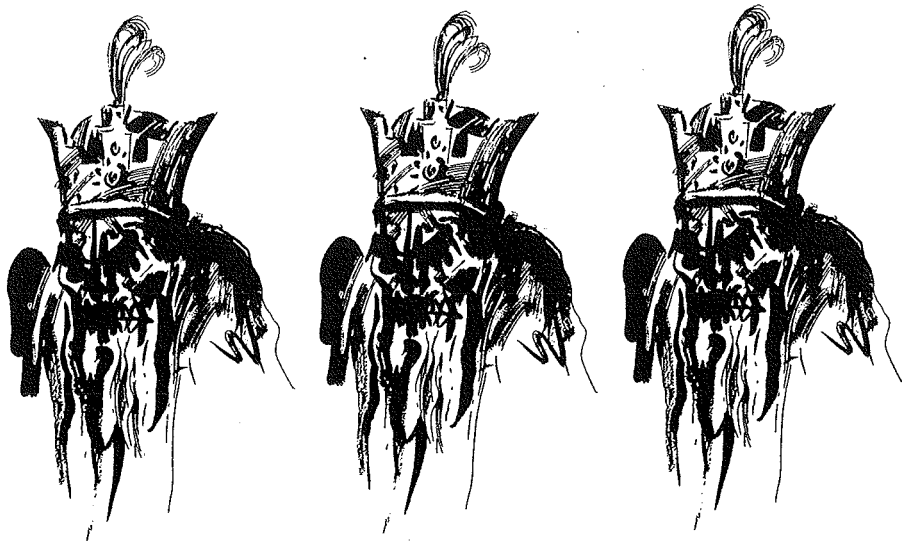
شب اول انقلاب هم شبی بود. و چه شب طولانی‌ی. آن شب رادیو و تلویزیون تا صبح برنامه اجراء کرد. بی‌وقفه. رادیو ایران اسمش شده بود "صدای انقلاب" و تلویزیون "صدای و سیمای انقلاب" همه کارها از جمله برنامه‌ریزی‌ها در دست "شورای مؤسس کارکنان رادیو و تلویزیون" بود که اعتصاب چندماهه را

مسئولیت بزرگی به گردنم گذاشته‌اید. به دو جهت. جهت آشکار و عیان‌ش این است که اطلاعات نهفته‌ای ندارم که از مردم پوشیده نگه دارم. جهت دومش این است که اهل مطرح کردن خودم نیستم. اما از آنجا که پاسخ به پرسش مسئولانه نشریه "نقطه" صرفاً جنبه اطلاعاتی دارد و این از جمله اصول اولیه خبرنگاری است، حاضرم پس از هفده سال سکوتم را بشکنم و سعی کنم مسئولانه به این پرسش، پاسخ دهم. و سکوت، صرفاً به دلیل اجتناب از هیاهو بوده است. هیاهو در باره یکی از اتفاقات تاریخی کشورمان که هریک از ما به نوعی و به اندازه‌ای جزئی از آن بودیم. درنه راز مگویی در کار نبوده است.

آن شب

شب ۲۱ بهمن مثل شب‌های دیگر حکومت نظامی نبود؛ دیگر مقاومت ملی همه‌گیر شده بود. یادم است که آن شب هم برای سر درآوردن از چند و چون قضایا و قرار گرفتن در متن رویدادها به خیابان زدم. از روی کنجکاو، نه برای تهیه گزارش. چون آن وقت هنوز در اعتصاب بودیم. بیشتر بچه‌های رادیو و تلویزیون در اعتصاب بودند و "شورای مؤسس رادیو و تلویزیون" که اعتصاب را رهبری می‌کرد، کنار مردم بود. از یک کلاتری به کلاتری دیگر می‌رفتیم و تا سحر شاهد حمله‌هایی بودیم که به کلاتری‌ها می‌شد.

روز بیست‌ودوم، مردم علیه ارتش وارد جنگ شدند. به پادگان‌ها حمله می‌شد. شنیدم که به پادگان عشرت‌آباد



را کنترل کند.

شب دوم انقلاب، شب پیام‌های همبستگی با انقلاب بود و دنباله شب اول. ما موظف بودیم که همه پیام‌ها را بخوانیم، از نظر اخلاقی و نه از نظر اداری. چون می‌خواستیم از یک موضع دموکراتیک حرکت کنیم، سعی می‌کردیم کوچک‌ترین تبعیض بین نیروها و شخصیت‌ها قائل نشویم. البته آن روزها بیشتر صحبت از سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌شد و سازمان مجاهدین. به خاطر نقش مؤثر عملیات مسلحانه‌شان در کمک و پیشبرد حرکت نظامی مردم و انقلاب. اما ما از همه نیروها اسم می‌بردیم و همه پیام‌ها را می‌خواندیم. از جمله پیام کارکنان اعتصابی راه‌آهن، کارکنان اعتصابی برق، کارکنان اعتصابی وزارت آب و...

شخصیت‌های مذهبی، البته خودشان می‌آمدند و پیام می‌دادند. مثلاً رفسنجانی. آن موقع حدس نمی‌زدیم که ممکن است روزی آدم مهمی بشود. که پیام خمینی را او خواند. رسماً آمد و پیام خمینی را خواند و زیاد هم نیایستاد و رفت. شخصیت‌های دیگر هم می‌آمدند و پیام‌هایشان را می‌خواندند. از جمله خانم رضائی و آقای رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای و... این را هم بگویم که در وسط پیام‌ها شعر هم می‌خواندیم. شعرهای مختلف. هر یک از همکاران به سلیقه خودش شعری انتخاب می‌کرد و به دستم می‌داد. شعرهایی از شاملو، فروغ فرخزاد و...

شب سوم، یعنی ۲۴ بهمن، در فاصله میان دو بزنامه، قطب‌زاده مرا صدا زد و گفت آقای حسینی به تلویزیون حمله شده؛ لطفاً بروید جلوی دوربین و به مردم بگویید به تلویزیون حمله شده و احتیاج به کمک داریم" گفتیم "خواهش می‌کنم از من چنین چیزی نخواهید. مثل اینکه شما به قدرت و بُرد تلویزیون چندان آگاه نیستید. اگر من در این لحظه بروم جلوی دوربین تلویزیون و بگویم که کمک می‌خواهیم، میلیون‌ها آدم راه می‌افتند به طرف تلویزیون. اگر واقعاً به تلویزیون حمله شده، وسایل دیگری برای تماس‌گیری هست که می‌شود مورد استفاده قرار گیرد. واکی تاکی دارید؛ می‌توانید به کمیته‌ها تلفن کنید و از آنها کمک بخواهید و... حرف‌هایم ظاهراً فایده‌ای نبخشیده بود. چرا که گفت "اگر شما این خبر را اعلام نکنید، خودم می‌روم و آنرا اعلام می‌کنم. و مطمئن باشید که بیشتر از حرف شما اثر خواهد

روزها خیلی داغ است. خواهش می‌کنم به این شایعات گوش نکنید و تا از صحت و ثقم خبری اطلاع واقعی کسب نکرده‌اید، هیچ حرفی را قبول نکنید". این کار را بدون برنامه‌ریزی قبلی و به قول معروف خودانگیخته کردم. آقای بازرگان هم که برای سخنرانی آمده بود و آنجا نشسته بود و حرف‌های مرا شنیده بود، چند دقیقه بعد گفت: یک لیوان از آن آبی که آقای حسینی خوردند، برای من هم بیاورید. آب را آوردند و ایشان از آن خوردند. اما در روزنامه‌ها هم نوشتند که نخست‌وزیر انقلاب از آب مسموم شهر خوردند که به هموطنان ثابت کنند که آب شهر مسموم نیست!... حتی در سالگرد انقلاب هم به این موضوع اشاره شد. در حالیکه فکر نمی‌کنم آقای بازرگان می‌خواست کار قهرمانانه‌ای انجام دهد.

این از ماجراهای شب اول انقلاب. شبی که تلویزیون، دربست در اختیار روشنفکران و نیروهای چپ بود این امر به حدی واضح بود که روز بعد، در مقر خمینی تصمیم گرفته شد که به صورت ضرب‌الاجل قطب‌زاده را به تلویزیون بفرستند؛ با این تمهید که تلویزیون افتاده است دست کمونیست‌ها. قطب‌زاده طرف‌های ۵ بعدازظهر روز بیست‌سوم، وارد تلویزیون می‌شود. با گروه کثیری از آدم‌های جور واجور. سخنرانی‌های مختلفی می‌کند و می‌گوید از طرف امام آمده و مسئول سازمان رادیو و تلویزیون شده. آن شب معلوم نشد که این آدم‌های جور واجور چه کسانی هستند. اما بعداً فهمیدیم چه کسی از طرف بهشتی آمده، چه کسی از طرف رفسنجانی و چه کسی از طرف طالقانی و چه کسی از طرف حزب توده؛ یکی از آدم‌های جور واجور موسوی بود که بعداً نخست‌وزیر شد. او را برای این فرستاده بودند که قطب‌زاده

هدایت کرده بود. چون قشرهای مختلفی در میانمان موجود بود-خبرنگار، دبیر خبر، کارگردان، صدابردار، کارمند لابراتوار، مهندس شبکه‌ها و... آنها که ذوق و توانایی نویسندگی داشتند، نوشتن مطالب را به عهده گرفتند. دیگران هم بسته به ذوق و علاقه‌شان گوشه‌ای از کار را به دست گرفتند. آنها که جوان بودند اسلحه به دست گرفتند و رفتند به نگهبانی از ساختمان رادیو و تلویزیون. آنها که ذوق هنری بیشتری داشتند، سرگرم تولید شدند. و چون همه حرف‌های بودیم و می‌خواستیم برنامه شایسته‌ای ارائه دهیم، کارها خیلی خوب پیش می‌رفت. رفته رفته، نیروهای دیگری هم به ما پیوستند. چند نفر از اعضای "کانون نویسندگان ایران" و یکی دو نفر از اعضاء سازمان‌های چپ که تقریباً تمام کار نویسندگی و دبیری و تنظیم برنامه‌های رادیو را تا بامداد به عهده گرفتند. بی‌دلیل نبود. چون بیشتر اعتصابیون افراد لائیک بودند. اعم از لیبرال و دموکرات و کمونیست-رهبری اعتصاب هم طبعاً دست این‌ها بود. البته نیروهای ملی هم بودند، خیلی‌های دیگر هم بودند. اما کارها دست نیروهای چپ بود و این‌ها تا توانستند به تبلیغ افکار و آرمان‌های چپ پرداختند.

اتفاق جالبی که آن شب افتاد این بود که گفتند آب شهر را مسموم کرده‌اند و اعلام کنید هیچکس تا اطلاع ثانوی از آب لوله‌ها نیاشامد. این خبر را از رادیو گفتند. برای رفع تشنگی رفته و کمی از این آب نوشیدیم. چرا که مطمئن بودم "مسمومیت آب" شایعه‌ای بیش نیست. بعد اعلام کردم: شایعه شده که آب شهر را مسموم کرده‌اند؛ ولی من همین الان از این آب خوردم و چیزی نشده. این حرف‌ها شایعه است و بازار شایعه این

داشت. یک آن فکر کردم اگر خودم نروم و خبر را اعلام نکنم و بگذارم قطب‌زاده جلوی دوربین تلویزیون برود، پیامد کار بدتر می‌شود. در همان لحظه صدای تیراندازی بلند شد. فضای غریبی بود. از هر گوشه‌ای چیزی شنیده می‌شد. یکی می‌گفت روی زمین بخوابید و خودتان را نشان ندهید. یکی می‌گفت چراغ‌ها را خاموش کنید. جوانان مسلح رادیو و تلویزیون، به عکس‌العمل برآمده بودند. به خیال خودشان سنگر گرفته بودند و با ناپختگی زیادی به هر سو شلیک می‌کردند. به سوی هدف نامعلومی. در این وضعیت تصمیم گرفتم جلوی دوربین بروم و زهر خبر را بگیرم و بدون اینکه مردم را تحریک کنم، خبر را با آنها در میان بگذارم. نشستم جلوی دوربین و خیلی معمولی و بی‌آنکه حالت‌م عوض شود گفتم "شایعه‌ای به گوشمان رسیده مبنی بر اینکه به ساختمان رادیو و تلویزیون حمله شده است. این شایعه هنوز تأیید نشده و فعلاً جای نگرانی نیست. ولی این چریک‌های فدائی خلق، مجاهدین خلق یا نیروهای مسلح کمیته‌های مجاور تلویزیون، نشانه‌ای دال بر درست بودن این شایعه در دست دارند، بیایند اطراف تلویزیون که از چنین حمله‌ای پیشگیری شود. و باز تأکید کردم که صحت و ثبوت این خبر هنوز تأیید نشده، که ترس و آشفتگی بی‌مورد ایجاد نشود. بعدش هم شروع کردم به تعریف ماجرای که یک ساعت پیشتر شنیده بودم. از کسی که تلفن کرده بود و خود را چریک فدائی خلق معرفی کرده بود و گفته بود که بچه‌های ده و دوازده ساله با ژ. ث. سر چهارراه‌ها ماشین‌ها را متوقف می‌کنند و آدم‌ها را بازجویی می‌کنند و وضعیت خطرناکی ایجاد کرده‌اند و باید در این باره چاره‌ای اندیشیده شود و مسئولینی برای این کار تعیین شوند که اسلحه دست هر کسی نیافتد. و افزودم "هموطنان درست است که در دوران انقلاب هستیم و تب و هیجان انقلاب همه را گرفته، اما باید مراقب باشیم و نگذاریم هرکس زندگی عادی‌اش را رها کند و اسلحه به دست گیرد و بی‌جهت به دیگران معترض شود. برعکس باید هوای همدیگر را داشته باشیم و... هنوز حرف‌هایم را تمام نکرده بودم که صدابردار پخش از استودیو پرید بیرون و نشست پشت دوربین. رنگش پریده بود. دودستی بر سرش کوفت و

گفت "علی تو را به خدا بگو خبر تأیید شده" این جا بود که کمی خودم را باختم و با خودم گفتم شاید به راستی حمله‌ای در کار است و تلویزیون به دست نیروهای ضدانقلاب افتاده. این بود که اعلام کردم "مثل اینکه خبر حمله به تلویزیون تأیید شده. از نیروهای انقلابی، از چریک‌های فدائی خلق، از مجاهدین خلق می‌خواهیم هرچه زودتر خودشان را به تلویزیون برسانند و به کمک ما بستانند". و در این لحظه یکی از همکارانم شعری از خسرو گل‌سرخ را به دستم داد. شعر معروف "بی‌نام"‌اش را، همان که می‌گوید:

بر سینه‌ات نشست؟

زخم عمیق کاری دشمن

اما

ای سرو ایستاده نیفتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری...

و من پلی زدم میان وضعیت

گل‌سرخ و مبارزینی که در انتظار

تیربارانند و وضعیت آن شب خودمان که

مورد حمله قرار گرفته بودیم.

از پشت دوربین که برخاستم، به من

خبر دادند که چند دقیقه پیش‌تر آقای

فلسفی از بالای منبر اعلام کرده که

ماجرای حمله به تلویزیون دروغ است. که

"تلویزیونی‌ها خودشان باهم جنگ دارند.

گروهی کمونیست هستند و می‌گویند نان،

مسکن، آزادی. و گروهی که کمونیست

نیستند می‌گویند آزادی، مسکن، نان و..."

از آنجا که ارتباط مستقیم با مردم

می‌بایست حفظ می‌شد، دوباره جلوی

دوربین رفتم و از مردم خواستم که نگران

وضعیت ما نباشند. گفتم که همه سالمیم

و هنوز نمی‌دانیم که ماجرای حمله به

تلویزیون از چه قرار است. اما به آنهایی

که هرگاه منبری می‌یابند، سوءاستفاده

می‌کنند و به جای تنویر افکار عمومی، به

تحمیق آن می‌پردازند، یادآور می‌شوم که

برخلاف ادعاهایشان میان کارمندان رادیو

و تلویزیون بر سر نان و مسکن و آزادی و

ترتیب و تواتر این خواسته‌ها جنگ و

جدالی وجود ندارد.

دقایقی بعد وقتی سروصداها

خوابید و وضعیت عادی شد، موسوی به

طرفم آمد و شعر "بی‌نام" را از دستم

گرفت و رفت پهلوی قطب‌زاده به شکایت.

"ببینید آقای قطب‌زاده چه چیزی از پشت

تلویزیون خوانده شد! قطب‌زاده نگاهی به

شعر انداخت و گفت "مسئله‌ای نیست" و

آنها به موسوی پس داد. موسوی زیر کلمه

فدائی که به شعر افزوده شده بود خطی

کشید و شعر را دوباره دست قطب‌زاده داد و گفت. "این کلمه هم خوانده شد" این بار قطب‌زاده با لحن خیلی مؤدبانه و دوستانه‌ای درآمد که "آقای حسینی، خواهش می‌کنم از این به بعد جلوی دوربین تلویزیون چنین شعرهایی نخوانید" پرسیدم "به چه دلیل؟" گفت "برای اینکه ما به هیچ عنوان نمی‌خواهیم برای کسی تبلیغ کنیم" که من پاسخ دادم "امیدوارم!"

اما ماجرای حمله چه بود؟ ظاهراً

چیز مهمی نبود. فقط تیراندازی

مختصری بود از یکی از سه ساختمان

بلند نیمه‌کاره‌ای که در تقاطع میرداماد و

پهلوی قرار داشت، به طرف اداره

تلویزیون. یا دقیق‌تر بگویم به طرف آنتن

تلویزیون. بر اثر این تیراندازی چند تا از

پنجره‌های طبقه سوم شکسته شد و این

تصور عمومی به وجود آمد که دارند به

جام‌جم حمله می‌کنند. به همین دلیل

قطب‌زاده را بردند توی یکی از اتاق‌های

استودیوی تلویزیون و قایم‌ش کردند. دوتا

نگهبان هم دم در بیرونی کشیک

می‌دادند که اگر ضدانقلاب به تلویزیون

حمله کرد، از جان قطب‌زاده دفاع کنند.

تمام ماجرا همین بود. از چند و چون

تیراندازی و اینکه چه عده‌ای کشته یا

زخمی شدند، اطلاع دقیقی ندارم. اما

هنگامی که جوانان ناوارد که نسبت به

پیآمد اعمال خود آگاهی چندانی ندارند،

اسلحه به دست می‌گیرند، هر چیزی

می‌تواند اتفاق افتد و عده‌ای زخمی یا

کشته شوند. اگر واقعیت چنین باشد،

ترس و تردید اولیه من از اعلام این خبر،

بی‌مورد نبود. با این حال، اثری از

خونریزی در محیط سازمان رادیو و

تلویزیون دیده نشد و هیچیک از همکاران

ما هم کشته نشدند.

در پایان مجدداً باید بگویم که

فضای انقلاب موجب شده بود که پیر و

جوان اسلحه بر کمر ببندند. این امر در

میان جوانان رادیو و تلویزیون هم عمومیت

داشت. در نتیجه همه کسانی که شاهد این

تیراندازی بودند، پنداشتند که به راستی

نبردی سهمگین در جریان است. این

پندار توأم با وحشت سبب این بود که

صدابردار پخش سراسیمه به استودیو

بیاید و با ترسی توصیف‌ناپذیر از من

بخواهد که خبر حمله به تلویزیون را

تأیید کنم.

متأسفانه همیشه قربانی حکایات و

روایات بوده‌ایم. اما واقعیات با روایات

تفاوتی بسیار دارند. ●

تئاتر و حکومت اسلامی

حقیقت اینست که هر وقت من خواستم در باره تئاتر صحبت کنم، با وجود آنکه بیست و پنج سال حرفه من بوده، کاملاً کبچ شده‌ام. زیرا، برای من، تئاتر یک مفهوم انتزاعی نیست؛ تئاتر محلی عبارت از صحنه نمایش و سالن تماشاگران نیست؛ تئاتر حتی نمایشنامه‌ای که شامل یک تم، مضمون، تعدادی شخصیت زن و مرد، حادثه و کشمکش دراماتیک و ساخت مطلوب و متعالی هم باشد، نیست. تمام اینها لازمند. تمام اینها و سایل و ابزارهای هستند که در خدمت یک چیز قرار می‌گیرند و آنهم درک واقع‌بینانه از هنر تئاتر در زندگی روزمره است، و از تئاتر درک درستی نمی‌توان داشت مگر سرشت تاریخی حوادث را بشناسیم. زیرا تئاتر، بنظر من، ترسیم نمایشی مبارزه طبقاتی است. تئاتر عرصه مخوف‌ترین پیکارهای تاریخ است.

بهمین جهت صحبت کردن در باره امری چنین خطیر و مهم برایم دشوار است. با خود فکر می‌کنم چگونه می‌توان در باره تئاتر حرف زد، و یا تئاتر کار کرد، اما از آنچه که در اطراف ما می‌گذرد منفک بود. با این مقدمه می‌خواهم صحبت را به زمانی ببرم که چندان دور نیست. شاید مرور این تجربه‌ها برای زمانی دیگر بتواند مفید باشد.

جلوی دانشگاه تهران هستیم.

هنوز بوی باروت به مشام می‌رسد. انگار در یکی از خیابان‌های نزدیک، صدای گلوله سربازان، که امروز، گل‌های سرخ میخک لوله‌های تفنگ‌هایشان را آراسته، به گوش می‌رسد. هنوز دوده‌هایی که یک ماه پیش از شعله‌های آتش بناهای حکومتی برمی‌خاست، از آسمان آبی شهر زودوده نشده است.

کف خیابان‌ها و پیاده‌روها از اعلامیه‌های گوناگون پوشیده است و زیر پاهای جمعیت بسرعت کثیف و غیرقابل خواندن می‌شوند. ارگان‌های سازمان‌های سیاسی مختلف به معرض فروش گذاشته شده‌اند. میزهای کتاب روزنامه‌ها و نشریات کنار جدول پیاده‌رو، تنگ هم به ردیف قرار گرفته‌اند. فروشنده‌گان نوارهای انقلابی، اعم از داخلی و خارجی، صدای دستگاه خود را هرچه بلندتر کرده‌اند. جنب‌وجوش و آشوب غریبی است. صدا به صدا نمی‌رسد. توهم انقلاب با قدرت هرچه بیشتر، همه را در چنبره خود فشرده است.

بحث روز، تشکیل ارتش خلقی است. هر سازمان سیاسی، نظری دارد. سازمان‌ها همه فعالند. بنظر می‌رسد که تنها حکومت است که سازمان ندارد. در این کشاکش داخل شهر، حکومت غایب بنظر می‌رسد. هیچکس نمی‌پرسد حکومت، فی‌الواقع، در تدارک چیست.

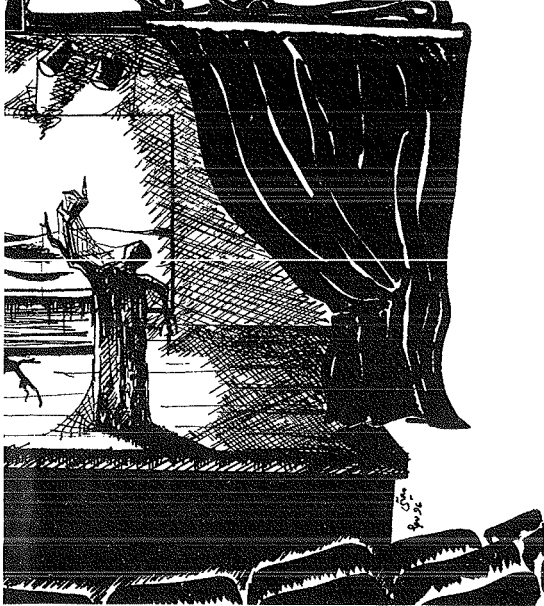
جلوی دانشگاه هستیم.

تمام خبرها در این نقطه است، در دانشگاه. قلب پندیده انقلاب و تنوع افکار و نظرات نیروهای انقلاب. ترکم جمعیت، حس انفجار را القاء می‌کند. مردم عادی، برای اولین بار پایشان به داخل دانشگاه، به آن سوی میله‌ها رسیده است.

ناصر رحمانی نژاد

تا امروز این میله‌ها همچون سدی غیرقابل عبور می‌نمود و آن فضای سبز داخل، با آن بناها، گویی جهانی بیگانه و غیرقابل دسترس بود. کسی نمی‌دانست در آنجا چه می‌گذرد. دانشجو و اه‌های بیگانه و خود او غریبه‌ای غیرقابل فهم می‌نمود. بحث‌های داغ سیاسی، در هر گوشه‌ای ادامه دارد. هواداران سازمان‌های سیاسی مختلف، با حرارت سر مقالات ارگان‌ها را برای اطرافیان "بحث" می‌کنند؛ کسی حرف یکی از "مبلغین" را قطع می‌کند و با شدت و حدت با او مخالفت می‌کند.

از جلوی دانشگاه می‌گذریم. به خیابان امیرآباد می‌رویم و بطرف شمال ادامه می‌دهیم. به چهارراه "داس" و چکش، یعنی تقاطع امیرآباد و بلوار می‌رویم. اینجا هم همان بساط و همان بحث‌ها به شدت جریان دارد. به داخل پارک فرج و یا پارک گل‌سرخ یا پارک لاله (حالا دیگر فرقی نمی‌کند)، به داخل پارک بلوار کشیده می‌شوم. از گوشه‌ای صداهایی می‌شنوم. بطرف صدا می‌روم. جمعیتی در حدود صد نفر حلقه زده‌اند. صدا از میان این حلقه جمعیت می‌آید. پیش می‌روم. و ناگهان، آه، یک نمایش خیابانی! می‌ایستم و مشغول تماشا می‌شوم. بازیگران نمایش را می‌شناسم. با خود اندیشیدم: چه شتابی در حوادث است! انقلاب چه سریع آدم‌ها را دگرگون می‌کند! مضمون نمایش حول ارتش دور می‌زند. نمایش قصد دارد نقش ارتش ضد خلقی شاه و عمال آن را افشاء کند. چه مضمون بجایی! چه انتخاب درستی! امروز باید تئاتر را به میان مردم برد. مردم در حال و هوایی نیستند که به جاهای سرپوشیده و به سالن‌ها بروند. مردم همه در شهر، در خیابان‌ها حضور دارند و درباره سرنوشت انقلاب بحث‌ها را دنبال می‌کنند. بنابراین حالا که چنین است، تو باید بطرف آنها بروی. بجایی که آنها حضور دارند: به خیابان.



ناسیونال، کار سعیدسلطانپور بود.

هنوز یک سال نگذشته است. دیگر از نمایش‌های خیابانی خبری نیست. دولتش مستعجل بود بساط این تئاترهای معرکه‌گونه را حزب‌الله قبل از پایان دوره دولت موقت برچید. روبروی دانشگاه هم دیگر آن بحث‌ها ادامه ندارد. حزب‌الله حاکم است. بساط کتابفروشی‌ها هم بسرعت کم و کمتر می‌شود. تئاتر به مکان قبلی خود بازگشته است. به سالن‌های کوچک، که تعدادشان هم چندان نیست، با نمایش‌های کوچک.

جو، اما، هنوز به شدت سیاسی است. چقدر محصولات تئاتری بیار می‌آید. یکی پشت دیگری، چهره‌های تازه‌ای وارد صحنه شده‌اند. چهره‌های متنوع و متضاد. در تئاتر شهر بلیشویی است. هرکس به دنبال رابطه‌ای در حکومت جدید می‌گردد تا جای پایش را قرص کند. بازیگران بازمانده از کارگاه نمایش، از مدرن‌بازی دست برداشته‌اند و کارهای "انقلابی" روی صحنه می‌آورند. "مسلمان‌ها" در برابر "غیرمسلمان‌ها" صف‌آرایی کرده‌اند. بنظر می‌رسد که "مسلمان‌ها" رودست خورده‌اند. سخت جریحه‌دار و خشمگین‌اند. تصورشان اینست که ثمرات انقلاب اسلامی را مشتاق "غیرمسلمان" تازاج کرده‌اند. در اداره تئاتر روابط سرگیجه‌آوری حاکم است. همه برای انقلاب دل می‌سوزانند و همه علیه هم دسیسه می‌کنند. هرکس موضع سیاسی دیگری را افشاء می‌کند. خیلی‌ها عوض شده‌اند. گفته می‌شود که این امر طبیعت شرایط انقلابی است. در یک شرایط انقلابی، فرد می‌تواند در یک روز به میزان ده سال رشد کند. شرایط انقلابی همه چیز در حال شتاب و جهش است! و واقعاً چنین بود! حزب‌الله، همچون توده‌های اجنه بسرعت افزایش می‌یافت. ریش و تسبیح، روسری و چادر و رنگ‌های تیره، نشانه‌های بیرونی انقلاب در تئاتر بود.

ظرف یک سال چهره تئاتر دگرگون شد. با وقوع جنگ این دگرگونی شدت بیشتری به خود گرفت. روح انقلاب اسلامی در بسیاری از هنرمندان تئاتر اثر معجزه‌آسا داشت. واهمه از دست دادن جیره ماهانه و به هر قیمت ماندن و کار کردن، موجب شد که تعدادی استحاله پیدا کنند. استدلال می‌کردند که بالاخره باید کار کرد. نباید سرچشمه تئاتر بخشکد. اگر من نباشم، جای مرا یک حزب‌الله پُر می‌کند. باید در دل آنها بود و از درون خودشان، "باید مرد زمانه خود بود."

از آن سو استدلال می‌شد که باید از این نیروها به

مضامین نمایش را هم از بحث‌های خود آنها عاریه می‌کنی. تنها باید دقت کنی که نظرگاه سیاسی سازمانی را که متعلق به آن هستی، تبلیغ کنی. این یک وظیفه سازمانی، و بالاتر از آن یک وظیفه انقلابی است. برای این کار سرمقاله سازمان رهنمود لازم را می‌دهد. کار را می‌توان ظرف حداکثر ظرف یک شب نوشت و فردا، بعد از تمرین یکی-دوساعته، در این یا آن محله نمایش داد.

اما فردا، فردا، در حین نمایش یک مسلمان و انقلابی جوان درست در وسط نمایش اعتراض می‌کند. ابتدا بازیگران توجه نمی‌کنند و با یک سکت و یک مکث، نمایش را ادامه می‌دهند. جوان دوباره اعتراض می‌کند. بناچار نمایش متوقف می‌شود. جوان با صدایی دورگه، خش‌دار و حالتی برانگیخته، تقریباً با فریاد می‌گوید: آخه آدم! تو اگر چیز سرت می‌شه باس بدونی که حالا وقت این حرفا نیس. بحث ایجاد می‌شود. بازیگرها احساس می‌کنند که کسی از آنها دفاع نمی‌کند. هوا را کمی پس می‌بینند. از خیر نمایش می‌گذرند. و در بحث هم پی‌گیری به خرج نمی‌دهند. همین که یکی از تماشاگران با جوان معترض وارد بحث می‌شود، آنها خود را از لای جمعیت بیرون می‌کشند و جیم می‌شوند.

ظاهراً اینطور نمی‌شود کار کرد. باید فکری کرد.

ولی چه فکری؟

آخر امروز که دیگر نباید ترسید. نه ساواکی وجود دارد، نه آژانی که دستگیرمان کنند. اگر هم کسی از میان جمعیت مخالفت کرد باید با تمهیدی ساکتش کرد و بحث را به بعد از نمایش موکول کرد.

اما این فکر هم چندان کارایی ندارد. مثل اینکه هر روز این جوان‌های مسلمان انقلابی بیشتر می‌شوند. تا یک ماه پیش حتی اگر کار به کمیته‌ها هم کشیده می‌شد، می‌توانستی با استدلال به "برادران" بقبولانی که مثلاً این "برادر" نمی‌بایست نمایش را قطع می‌کرد، و اگر هم انتقادی داشته باید صبر می‌کرده و بعد از نمایش انتقادش را مطرح می‌کرد، اما حالا، حالا حتی پامدارهای کمیته‌ها نمایش را برهم می‌زنند و استدلال می‌کنند که: برادر، نمایش است اگر خلاف ایمان و اعتقاد مردم باشد. هنوز امت رایج و همه‌گیر نشده بود. باید بهشون حق بدهی که اعتراض کنند.

یک ماه بعد. یک ماه بعد پاسدارها این قبیل بازیگران را به کمیته می‌بردند (نمی‌گویم دستگیر یا بازداشت می‌کنند، چون روش آنها شبیه دستگیری و بازداشت نیست. یا تصور می‌شد که نیست)، و گاه اتفاق می‌افتاد که تا سه روز آنها را در یک اتاق (نمی‌گویم زندان یا سلول) نگه‌میدارند. البته همیشه پس از یک سینه جیم برادرانه (نمی‌گویم بازجویی) آزاد می‌شوند. جواب‌ها، البته، اغلب از بیخ جعلی است: نام، نام‌فامیل، پدر، مادر، نشانی منزل و...

در واقع ماجرا بهمین سادگی آغاز شد. و سرانجام به آنجا کشیده شد که این جوان‌های مسلمان و انقلابی، و البته "منفرد"، بصورت باندهای سازمان‌یافته‌ای بنام حزب‌الله درآمدند که در هر شهری با خشونت حزب‌اللهی (هیچ صفت دیگری نمی‌تواند همپای صفت حزب‌اللهی باشد) به نمایش و تئاترها حمله می‌کردند و به شیوه انقلابی-حزب‌اللهی گروه نمایش را قصاص می‌کردند. یک نمونه شناخته‌شده آن که به مطبوعات و اعتراض برخی از کانون‌های دموکراتیک آن روز هم کشیده شد، نمایش "عباس‌آقا، کارگر کارخانه ایران



تئاترهای حزب‌الله و تعزیه جاذبه‌ای نداشتند. حتی مسئولان نمی‌توانستند این را انکار کنند. سرپرست حزب‌اللهی اداره برنامه‌های تئاتر در آبان سال ۱۳۶۰ اعتراف می‌کند که «متأسفانه هنوز هم نتوانسته‌ایم نمایشی را ارائه بدهیم که نمونه‌ای از تئاتر انقلاب باشد».

همه مسئولان به دنبال کشف «معیار اسلامی» در هنر هستند. بر آن بشدت تأکید دارند، ولی هیچوقت تعریف روشنی از این معیار به دست نمی‌دهند. می‌گویند هنر باید از حوزه‌های علمیه سرچشمه بگیرد. اما اینها همه ایده‌هایی است که می‌توان در تحقیق‌شان بطور جدی تردید کرد. دستگاهی به دستشان سپرده شده که نمی‌توانند تمام اجزاء آن را برهم بریزند. اگر برهم بریزند چگونه دوباره آن را سوار کنند. بنابراین همین را باید کمی دستکاری کرد و از آن بهره‌برداری کرد. واقعاً چگونه می‌توان یک «تئاتر اسلامی» یا یک «تئاتر انقلابی»، با درک ملاحظاتی بوجود آورد، خودشان هم نمی‌دانند. همان سرپرست اداره تئاتر در جواب این سؤال می‌گوید: «البته در واقع تعریف مشخصی هم برای آن پیدا نکرده‌ایم». اینست که متخصصان غیرمسلمان تئاتر هنوز می‌توانند بمانند و کار کنند. البته اینها از آن دسته هستند که می‌گویند: پس از انقلاب یک چیزهایی تغییر کرده. منکر این نمی‌توان شد. و معتقدند که بنابراین باید با ملاحظاتی کار کرد و از خطر کردن پرهیز کرد.

تئاتر مسئول، متعهد، مستقل، آزاد یا هر عنوان دیگری از این قبیل نمی‌توانست دوام بیاورد. گردهمایی که بسرعت سر برآورده بودند. بسرعت نیز از میان رفتند. در واقع گروهی که دارای استحکام و تشکیلات منسجمی باشد دیگر وجود نداشت. تنها گروهی که بیش از همه دوام آورد و استقلال خود را همچنان حفظ کرد، «انجمن تئاتر ایران» بود. «انجمن تئاتر ایران» پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، که بعلت کنترل دفاتر شرکت‌ها، مؤسسات خصوصی و ساختمان‌ها از طرف پاسداران، نتوانست کار خود را مانند گذشته ادامه دهد، به شکلی محدود و تحت پوشش دیگری تا سال ۶۱ دوام آورد؛ و این زمانی بود که کلیه تئاترهای حرفه‌ای از طرف حکومت تعطیل شده بود. بقیه، گروه‌هایی پراکنده و در استخدام حکومت بودند که به نحوی رنگ باختند و در پروسه استحاله، به پایان سرنوشت خود نزدیک شدند.

حکومت قصد جدی داشت، و دارد، که بماند. یعنی ماندگار باشد. بنابراین باید عوامل مادی ماندگار شدن فراهم شود. بدنبال نزدیکی تدریجی حکومت اسلامی به کشورهای سرمایه‌داری، در زمینه فرهنگ و هنر هم نوشته‌هایی به چشم می‌خورد. کافی ست که نگاهی به آمار تئاترهای اجرا شده طی یک سال اخیر بیاندازیم. این آمار تفاوت محسوسی نسبت به آمار سال قبل خود، دارد. در عین حال حزب‌الله بی‌کار نیست. سخت کار می‌کند و به اعتبار حقوقی که در حکومت اسلامی برای خود می‌شناسد، معترض و پرخاشگر است. او مدعی است که چرا از افراد غیرحزب‌اللهی و غیرمکتبی در تئاتر و سینما استفاده می‌شود. اما برتر از همه این دعوای ضرورت و مصلحت انقلاب و اسلام است. این قضیه چیز دیگری را ایجاب می‌کند.

تئاتر روشنفکری استحاله خود را طی کرده و دیگر چیزی به این نام وجود ندارد. آنچه که در صحنه‌هاست و آنکه مجاز است به صحنه برود همه در خدمت سیاست فرهنگی

نفع انقلاب اسلامی و اسلام بهره‌برداری کرد. که ضدانقلاب هستند تکلیف‌شان بدست حزب‌الله، و آنها که خدشات می‌کنند باید تا تربیت نیروهای مسلمان و مکتبی نگهشان داشت. بعضی تندروی‌های بچه مسلمان‌ها را هم باید تحمل کرد، و در عین حال به ایشان گوشزد کرد که صبر انقلابی و بردباری اسلامی داشته باشند. بحمدالله حالا که دیگر از آن نمایش‌های روشنفکرانه و آن گونه هنرمندان خبری نیست که نگران باشیم. در حال حاضر، مشکل، تئاترهای لاله‌زار است. برای آنها باید تمهیدی چید.

به موازات این جریانات و بهمراه شکل‌گیری و قدرت گرفتن حکومت اسلامی، عمال حکومتی اقدامات خود را برای سامان دادن و به چنگ گرفتن کامل تشکیلات فرهنگی و هنری، آغاز کرده بودند. ناگهان از همه طرف سروکله تئوریسین‌ها، ادبا و هنرشناسان ملا و مکتبی پیدا شد. در باره هر رشته هنری تئوری و فتوا صادر می‌شد. ملاها بیش از همه فعال بودند. ملا را که می‌شناسید. آنقدر بالای منبر ورزیدگی پیدا کرده که می‌تواند از هر دری سخن بیاورد و چنان محکم و مطمئن که گویی حرف آخر همین است و جز این نیست. در عین حال، این اظهار نظرها متضاد هم بودند. در مراکز هنری بین حزب‌اللهی‌ها از یک سو و میان حزب‌اللهی‌ها و غیرحزب‌اللهی‌ها از سوی دیگر کشمکش بود. هنوز سیاست فرهنگی و هنری روشنی نداشتند. اما بنظر می‌رسید راه‌حل‌های مقدماتی را پیدا کرده‌اند. برخی رونو که در تئاتر پیشینه‌ای داشتند، دریافته بودند که چگونه باید خود را حفظ کرد. آنها از سخن هشت پهلوی «مرد زمانه خود باش» تفسیر معینی داشتند و در پرتو این تفسیر راه پرهیز از خطر را یافته بودند. این «مردان زمانه خود» بی‌آنکه حساسیت حزب‌الله را بر بیانگیزند، با آنها دمخور شده بودند و در عین حال جای چرخش و مانور به هر سمتی را برای خود پیش‌بینی کرده بودند. در عین حال دست حزب‌الله هم خالی بود. چیزی در چنته نداشتند. یک مشت بی‌مایه و بی‌بهره از هنر، ناگهان در وضعیتی قرار گرفته بودند که می‌بایست پا به صحنه عمل بگذارند. این را، «مردان زمانه خود» می‌دانستند. هر دو طرف برای هم قراول رفته بودند. منتها یکی به پشتوانه ابزار قدرت، دیگری با تزویر و محافظه‌کاری و به اتکاء زیرکی خود. اما این دومی‌ها امیدوار بودند که بالاخره به آنها اعتماد خواهند یافت و آن وقت با طیب خاطر جای خودشان را پیدا خواهند کرد. محمل چنین خیالاتی، مشکلات عمال حکومتی در حوزه تئاتر بود.

حکومت اسلامی است.

تئاترها را در واقع تبدیل به تکیه‌هایی برای اجرای تعزیه کند. اطلاعاتی کاری از پیش نبرد. تصمیم گرفتند که تعدادی افراد مسلمان، مؤمن و مکتبی در تئاتر باشند. در واقع سانسور با ناپخته‌ترین و درعین‌حال با عریض‌ترین شکل خود، قدم به درون تئاترها گذاشت. اما این تئاترها، همچنان، کم‌وبیش، شیوه کار خود را پیش بردند و تماشاگران هم همین را می‌پسندیدند.

کار بالا گرفت. میان نیروهای حزب‌اللهی فعال در اداره تئاتر و دایره منکرات بر سر تئاترهای حرفه‌ای، کشمکش پیدا شد. کار به دادستانی انقلاب کشید. از آن هم مهم‌تر، دعوا به مجلس کشیده شد و نماینده اول تهران، فخرالدین حجازی، از پیخ حلق فریاد برداشت که "باید این مراکز در خیابان لاله‌زار بسته شود و خیابان لاله‌زار باید نامش عوض شود و... وزارت ارشاد باید توجه داشته باشد و چنانچه این مراکز بسته نشود بیم آن می‌رود که افراد حزب‌اللهی نتوانند وجود چنین مراکزی را تحمل کنند." این همان شوگردی است که سردمداران و دارودسته‌های حزب‌اللهی بکار می‌گیرند و به این طریق گروه‌ها و افراد را تهدید می‌کنند.

و بالاخره در اردیبهشت ۱۳۶۱ از طرف "دادگاه مبارزه با منکرات" (توجه داشته باشید، "دادگاه مبارزه با منکرات" و نه یک سازمان تئاتری یا حتی فرهنگی)، اطلاعیه کوتاهی صادر شد و تمام تئاترهای حرفه‌ای را تعطیل کردند. متن اطلاعیه جالب است: "بسمه‌تعالی. بدینوسیله به اطلاع کلیه مدیران تئاترها و هنرپیشگان می‌رساند. اگر چنانچه تأییدیه یا جواز از وزارت ارشاد اسلامی دارند مجاز به کار می‌باشند و در غیر اینصورت دادگاه مبارزه با منکرات از کار آنان جلوگیری بعمل خواهد آورد." (اطلاعات، سه شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۱).

باید توضیح داد که وزارت ارشاد اسلامی برای هیچ مدیر تئاتر و هیچ هنرپیشه‌ای جواز صادر نکرده بود. به این ترتیب با یک اطلاعیه کوتاه از طرف مرجعی که اساساً از نظر قانونی و حقوقی (منظور همان قانون و همان احکام حقوقی حکومت اسلامی است) حق دخالت در امور هنری را ندارد، کلیه تئاترهای حرفه‌ای ایران تعطیل شد. آنها، با تعطیل و تخته کردن تئاتر، یک‌تاز میدانی شدند که تا آن روز هیچ سابقه و تجربه‌ای در آن نداشتند.

حالا که به نشریات هنری نگاه می‌کنیم، می‌بینیم فعالیت هنری، بخصوص تئاتر، بازار گرمی دارد. حکومت اسلامی تلاش دارد که به هر قیمتی بودجه صرف کند و از این ابزار هنری به نفع خود سود جوید. حکومت اسلامی، برای دست یافتن به این عرصه بی‌رقیب، از هیچ عملی روگردان نبود و برای حفظ آن نیز از هیچ اقدامی روگردان نخواهد بود. در عرصه تئاتر، همچون عرصه‌های دیگر، او از خرید افراد تا اعدام بهره می‌جوید.

اما، در برابر حکومت اسلامی یک مانع عظیم وجود دارد و آن هم تضاد شدید تفکر و اندیشه با تفکر و اندیشه عصر ماست. حکومت اسلامی در زمینه فرهنگی، به ویژه در عرصه هنر و ادبیات، بر شوره‌زار بدر می‌پاشد؛ بر زمینی عقیم و زنی یائسه امید بسته است. از دامن حزب‌الله هنر زاده نخواهد شد مگر کین‌توزی، دشمنی و خشمی کور علیه ترقی‌خواهی، فرهنگ آزادی‌خواهی و هنرشناسی. افق، بر حکومت اسلامی بسته است. ●

و اما تئاتر حرفه‌ای. یعنی تئاترهایی که عمدتاً در لاله‌زار متمرکز بودند. این تئاترها تا مدتی بعد از بهمن ۱۳۵۷ تعطیل بودند. صاحبان یا اجاره‌دارانش، که خود اداره‌کنندگان آن نیز بودند، فرار کرده بودند. اما ایادی آنها این تئاترها را به راه انداختند، ولی نه به شیوه گذشته. در گذشته برنامه آنها شامل رقص، آواز، اکثراً ترانه‌خوانی و از نوع نازل و مبتذل، موسیقی، چشم‌بندی، شعبده‌بازی، آکروبات، و به ضمیمه تمام این برنامه‌ها یک نمایش کمدی سبک، پیش پا افتاده و پُر از حرکات و متلک‌های بی‌پرده بود که بنا به پُر بودن یا خلوت بودن سالن می‌توانستند آن را از نیم ساعت تا یک ساعت و نیم کوتاه یا بلند کنند. مدیران جدید این تئاترها می‌دانستند که نمی‌توانند بسیاری از برنامه‌های گذشته را اجرا کنند. از طرفی ناچار بودند برای جذب تماشاگر برنامه‌هایشان را به نحوی تنظیم کنند که به قول خودشان در تئاتر بتواند باز باشد. به‌رحال آخر کار کیشه بود که باید جواب دستمزدها و هزینه‌های تئاتر را بدهد. ولی مگر می‌شد تماشاگران "لاله‌زاری" را فقط با نمایش تئاتر به سالن کشید؟ تماشاگران لاله‌زار سال‌های سال با آن نوع برنامه‌ها خو گرفته بودند. سلیقه‌شان را مسموم کرده بودند. نمی‌شد یکباره چیز متفاوتی را به آنها ارائه داد. بالاخره باید راه‌حلی پیدا می‌کردند. هیچ گریزی نبود. راه‌حل را پیدا کردند. باید از عوامل مورد پسند این نوع تماشاگر استفاده کرد. یکی از این عوامل بازیگران سینما و سریال‌های تلویزیونی بودند که توانسته بودند از قصاص دادگاه منکرات جان سالم بدر برند. یعنی کسانی که یا تعهد سپرده بودند که هنرشان را در خدمت به جمهوری اسلامی بکار بگیرند، یا در آن بلبشوی حکومت به سراغشان نرفته بودند.

از این پس یک اصطلاح تازه در تئاترهای لاله‌زار باب شد و آن "سوپر استار" بود. بوسیله همین "سوپر استارها" تماشاگران "لاله‌زاری" را به تئاتر کشاندند. البته با روی صحنه آوردن تئاترهای "انقلابی" به سبک لاله‌زار. درعین‌حال یک نمایش کمدی سبک، از نوع همان نمایش‌های گذشته، ولی با حذف متلک‌ها و حرکات حساسیت‌برانگیز، تنگ نمایش اصلی زدند. قبل از شروع برنامه هم یک کمی آکروبات و یک کمی هم شعبده به عنوان چاشنی اضافه شد. همچنین جابه‌جا، بخصوص وسط شعبده‌بازی، از تماشاگران خواسته می‌شد که صلواتی هم نثار روح پیغمبر اسلام و رهبر انقلاب ختم کنند. این خودش هم تضمینی بود برای توفیق شعبده و هم نوعی نظر‌قربانی که تئاتر را از چشم بد در امان دارد. به این ترتیب چراغ تئاترهای لاله‌زار روشن شد و انبوه تماشاگران لاله‌زاری، یعنی مسافران شهرستان‌ها، سربازها، کارگران ساده و بدون تخصص، کسبه جزء و... ستانس به ستانس صندلی‌ها را پُر و خالی کردند.

پس از مدتی مسئولان جمهوری اسلامی متوجه شدند که فساد بطور کامل از این لانه‌های لاله‌زار ریشه‌کن نشده. نصیحت و سفارش و پیغام هم کاری از پیش نبرد. بنابراین اطلاعیه‌ای صادر کردند که تئاترهای حرفه‌ای را ملزم می‌ساخت برای اجرای نمایشنامه‌های خود، از اداره کل برنامه‌های تئاتر پروانه نمایش کسب کنند. اولین اقدام رسمی سانسور.

دستگاه تئاتری حکومت اسلامی قصد داشت این

توده‌ای و همچنین خمینی را درست نمی‌شناختیم و دست‌کم می‌گرفتیم و با اینکه رفیق بیژن جزینی سال‌ها پیش در باره خمینی و احتمال قدرت گرفتن او اشاره کرده بود، ما هرگز آن را جدی نگرفتیم.

س: آن موقع آلترناتیو شما چه بود؟
ج: ما به یک آلترناتیو مشخص فکر نکرده بودیم. ما فکر می‌کردیم که "جبهه خلق" و "حزب طبقه کارگر" در جریان قیام که به یک جنگ درازمدت بدل می‌شود بتدریج قدرت را بدست خواهد گرفت. البته جنبش انقلابی و اعتلای قیام ما را مجبور می‌کرد چیزهایی را طرح کنیم (دزست، غلط، الگوبرداری) و بدنبال جنبش بدویم.

س: شما در مورد انقلاب گفتید که آن را قریب‌الوقوع نمی‌دیدید، اما از فعال‌ترین جریان‌ها و عناصر آن بودید؟

ج: این را که گفتیم به معنی این نیست که سیاست‌های ما بر مبنای این احساس یا ناباوری نسبی تعیین می‌شد ما در فقدان جنبش توده‌ای هم انقلابی عمل می‌کردیم چرا که امکان انقلاب و قیام را بالقوه می‌دیدیم، منتهی مسیر آن را اینطور تصور نمی‌کردیم و باورمان نمی‌شد که با ساخت و پاخت با خمینی و اعوان و انصارش بشود آلترناتیو ساخت و جای رژیم شاه گذاشت و اینطور جنبش را خفه کرد.

ناباوری نسبی ما به قیام آتقدر بود که نخستین تراکت ما درباره قیام تیتر درشتش این بود که: "قیام را باور کنیم"
س: پس از این "باور" سیاست سازمانی شما تغییر کرد؟

ج: ما از "قیام تبریز" یعنی اسفند ۵۶ که سرآغاز اعتلایی انقلابی بود، به سمت افزایش عملیات نظامی و تاکتیک‌های تهییج توده‌ای سیاستمان چرخش کرده بود. اما از ماه‌های شهریور-مهر مسئله قیام مطرح شد که می‌بایست ساخت و کل سازماندهی و عملیات ما را دگرگون کند. در این باره بحث و گفتگوهایی داشتیم که سرانجام با پذیرش اینکه قیام در پیش است، محور فعالیت‌های ما عملیات نظامی علیه حکومت نظامی و مداخله و مشارکت مستقیم در جنبش‌های توده‌ای و سازماندهی هسته‌های نظامی شد.

س: می‌توانم بپرسم "مشارکت مستقیم در جنبش‌های توده‌ای" به چه معنی بود؟



از نکته‌های بحث برانگیز، یکی هم نقش و تأثیر حزب‌ها و سازمان‌ها در رویدادهایی است که به انقلاب ایران انجامید. برخی دامنه و میزان تأثیرگذاری سازمان‌ها را ناچیز دانسته‌اند. برخی، برعکس، جایگاه آنها را مهم تلقی کرده و فرجام انقلاب ایران را ناشی از شیوه نگرش و عمل حزب‌ها و سازمان‌های قدرتمند ارزیابی کرده‌اند.

برای درک بهتر واقعیت، بر آن شدیم با تنی چند از اعضای رهبری و مسئولان برخی از حزب‌ها و سازمان‌ها - و نه همه‌شان - به گفتگو بنشینیم. متأسفانه مسئولان سازمان مجاهدین خلق ایران تمایلی به شرکت در این گفتگو نشان ندادند.

"نقطه"

بهمن ناصری

س: در آستانه انقلاب، انقلاب را چگونه می‌دیدید و اوضاع را چگونه می‌دیدید؟

ج: راستش، انقلاب را چندان قریب‌الوقوع نمی‌دیدیم (اینکه افعال را جمع بکار می‌برم، نافی این نیست که من دارم با شما از طرف خودم حرف می‌زنم) دلیلش هم این بود که درک ما از امپریالیسم و حتی رژیم و اوضاع سیاسی ایران صحیح نبود. ما "کارتریزم" و سیاست امپریالیسم را در سطح جهان و منطقه صرفاً یک مانور می‌دیدیم و جنبش

انفجار سال ۵۷

تراپ حق شناس در پاسخ به پرسش‌های "نقطه" در باره اینکه سازمان "پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، در آستانه انقلاب در چه وضعیتی بود و با توجه به شناخت قبلی‌اش از خمینی، چه تصویری از آینده جنبش داشت می‌گوید:

تراپ حق شناس

انفجاری که در سال ۵۷ رخ داد همه عناصر انفجار طبقاتی، اجتماعی، ملی، فرهنگی و در یک کلمه، تاریخی را دارا بود. در ابتدای امر، هیچ جریان سیاسی متشکل یا غیر متشکلی نبود که آمادگی آن را داشته باشد که در روند تحولات تأثیر تعیین کننده و سریع بگذارد، اما در جریان مبارزه نیروهای مخالف با رژیم و کشمکش بین آن‌ها بر سر رهبری جنبش، قدرت‌های امپریالیستی که از کنفرانس گوادلوپ تصمیم خود را گرفته بودند علناً و مستقیماً وارد میدان شدند و از بین نیروهای درگیر، جریان اسلامی به رهبری خمینی را انتخاب کرده دوربین‌های تبلیغاتی را در پاریس برایش آماده کردند و بالاخره با سفر هویز و ملاقات با بهشتی و بازرگان و قره‌باغی ترتیب انتقال قدرت از شاه به خمینی

داشتیم و نه سیاست تسخیر قدرت، دریفا از آن اقبال عظیم توده‌ای که به شکست و ناکامی کشید، ما حتی یک سازمان متشکل و قوی هم نبودیم. این واقعیت را باید گفت و دانست که چون ما هیچ بودیم، خمینی کسی شد.

س: می‌توانم بپرسم کم و کیف سازمان در آستانه انقلاب چه بود؟

ج: به عنوان یک سازمان نه کمیت چندانی داشتیم نه کیفیت آنچنانی! البته در دوره‌های انقلابی و جوشش توده‌ای کمیت مهم نیست. رهبری اگر کفایت داشته باشد کمیت انبوه گرد می‌آید. مشکل ما اما جای دیگری بود. ما رهبری نداشتیم. همه "سرباز" بودیم. آنهم نه یک "قشون" و نه انقلاب دیده. چند ده فدایی جان بر کف با دانش و تجربه‌ای محدود. البته با قلب‌هایی آکنده از عشق به کارگران و زحمتکشان (خلق) و "سودای" سوسیالیزم در سر! اما بخاطر سال‌ها مبارزه، نزد جوان‌ها، روشنفکران و طیف وسیعی از مردم محروم، محبوب بودیم و اتوریته معنوی داشتیم. لابد آن تظاهرات بزرگ را از یاد نبرده‌اید. میتینگ چنددهه‌هزار نفری. ۱۹ بهمن ۵۷ را می‌گویم. دو روز پیش از قیام.

جنگ بی‌محابا و سرودهای عشق و آزادی انقلابیون، مردم محروم را بسویشان می‌کشید. اما قادر نیست زندگی‌ای نوین بسازد. زندگی نوین طرحی نوین و برنامه‌ای نوین می‌خواهد که ما آنرا نداشتیم. دست سحرآمیز قیام بر دوش جانبازان و پیشگامان نشانی پُرجلال می‌زند! پس برای درک حقیقت باید به پیش از قیام برگردیم، به سال ۵۵ و ضربات آن سال:

در ضربات سال ۵۵ رهبری سازمان فدایی بنحو کامل نابود شد و تنها چند ده کادر و عضو درجه ۲ و ۳ باقی ماند. در زندان هم با اعدام جمعی گروه بیژن، رهبران فدایی قلع و قمع شدند (*). رژیم شاه به تمام معنی راه به قدرت رسیدن ارتجاعی سیاه‌تر از خویش را پیشاپیش هموار کرده بود. ●

* تعدادی از زندانیان سیاسی که عموماً باند نگهدار را ساختند، در اواخر سال ۵۶ و نیمه اول سال ۵۷ در قحطالرجالی این چنین و در آستانه قیام به سازمان پیوستند و بخاطر توانایی نسبی‌شان در قلمزنی و امور علنی، یکباره شبه رهبری بعد از قیام شدند!

ج: آن موقع جنبش‌های توده‌ای مدام مورد تعرض نظامی و سرکوب مستقیم قرار می‌گرفتند، تصمیم سازمان این بود: "هر کجا نیروهای حکومت نظامی به مردم تعرض کردند از آنها مسلحانه دفاع کنیم".

س: دیگر وظایف چه بود؟

ج: اتفاقاً کار بسیار مهم دیگر ما که تأکید داشتیم باید به موازات این وظیفه پیش برود، سازماندهی تشکیلاتی نیمه‌علنی و علنی بود. مثل سازمان دانشجویان "پیشگام". البته افزایش حجم انتشارات و تبلیغات سازمان هم یکی دیگر از اولویت‌های آن دوره بود.

س: سیاست شما در قبال سایر جریان‌ها مثلاً "بختیار" یا "نهضت آزادی" چه بود؟

ج: گرچه می‌دانم این حرف من بسی سر و صدا پیا می‌کند و عده‌ای وسیله تبلیغاتی می‌کنند، اما حقیقت را باید گفت:

وقتی که بختیار روی کار آمد. ارزیابی ما این بود که "بختیار" مانع پیشرفت جنبش است. حتا برخی از رفقا می‌گفتند باید او را از سر راه جنبش برداشت. اما این "مانع" را خود جنبش برداشت!

در مورد "نهضت آزادی" و "جبهه ملی" هم آنها را "لیبرال" و "اپوزیسیون اعلیحضرت" می‌دانستیم و مواضع‌شان را با بختیار چندان متفاوت ارزیابی نمی‌کردیم. منتهی بختیار را عامل امپریالیزم می‌دانستیم.

س: شما چه جریاناتی را خودی یا متحد خود می‌دانستید و آن‌ها را تقویت می‌کردید؟

ج: قبل از قیام ما روابط دوستانه‌ای با هردو جناح "مجاهدین" داشتیم چه مارکسیست و چه مذهبی و به آنها کمک‌های مادی و تکنیکی می‌کردیم و آنها را انقلابی می‌دانستیم. بجز این عناصر رادیکال و گروه‌های پراکنده را متشکل می‌کردیم و با رهنمود و کمک‌های تکنیکی هدایتشان می‌کردیم. ما همه نیروهای اپوزیسیون را همدرد خودمان می‌دانستیم، بجز حزب توده که از آن بیزار بودیم و آنرا فرصت‌طلب می‌دانستیم.

س: من سؤال دوم را تکمیل می‌کنم. شما خودتان را آلترناتیو می‌دانستید یا نه؟

ج: نه! ما نه رهبری لایق و با کفایت

"مشیت الهی" می‌نامید و نه برخی سلطنت‌طلبان که کارتر و حقوق‌بشرش را مقصر می‌شمارند، نه آن‌ها که حرکت به این گستردگی را گویا صرفاً در جهت نیل به آزادی‌های لیبرالی جا می‌زنند و نه بالاخره امثال ما که می‌کوشیدیم همه چیز را در فرمول‌های خشکی که زبطنی به دیالکتیک زنده و خلاق نداشت جا دهیم. به هر حال، چنان وضع غیرقابل تحملی چنان انفجاری را در پی داشت و مسلماً برای تغییر ریشه‌ای. اما مجموعه شرایط تاریخی با عقب‌ماندگی‌ها و سرکوب‌ها اجازه پیدایش تجربه پیشرفته‌تری را نمی‌داد. از این "آب خرد" تاریخی که داشتیم جز "ماهی خرد" نمی‌توانست برخیزد. بگذریم که در عرصه جهانی نیز در برابر حاکمیت سرمایه بین‌المللی و نابرابری‌هایی که آینده بشریت را تهدید می‌کند هنوز تا دست یافتن به بدیلی که تجسم آزادی و برابری باشد، راهی دراز در پیش است. باری واقعیت خود را دیدن یکی از صدها درسی است که از آن انفجار و از شکست انقلاب باید گرفت.

اکنون می‌پردازم به پرسش درباره سازمان پیکار. سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، یکی از جریان‌های متعدد جنبش کمونیستی بود که مانند بقیه تشکلهای سیاسی یا صنفی چپ و دمکراتیک، از زیر ضربات دیکتاتوری رژیم شاه با پیکری نحیف و خونین بیرون آمده بود. سازمان‌های مشابه بزرگ‌تر مانند فدائیان و مجاهدین نیز وضع چندان بهتری نداشتند. سندیکاها و احزاب و انجمن‌های توده‌ای نیرومند و آسیب ندیده هم نداشتیم. هر نیروی چپ و دمکراتی می‌کوشید با شتاب برپا ایستد، چشم‌ها را بمالد، گردوخاک و خون سال‌های طولانی را از سرور و بزداید. در این میان برخی که توان نسبی بیشتری داشتند و تا زمانی که توازن قوا در سطح جامعه اجازه می‌داد (تا سال ۶۰) نیرو گرفتند و تجربه‌ای آفریدند. اما در واقع و برخلاف آنچه برخی حالا تصور می‌کنند، مجموع نیروی مؤثر چپ و دمکرات، در برابر بدیل اسلامی و سنتی به رهبری خمینی (که هرگز چنان ضرباتی نخورده بلکه به دلایل طبقاتی و فرهنگی مورد حمایت رژیم شاه قرار داشت و گاه شریک او بود مثلاً در ۲۸ سرداد) قدرت تعیین‌کننده‌ای نمی‌توانست باشد زیرا جریان اسلامی به

نیروی مذهبی را به عنوان هم‌پیمان خود برگزید، دانسته و بر اساس منافع خود چنین کرد. امپریالیسم آماده است برای حفظ منافع خود با عقب‌مانده‌ترین سنت‌ها و نیروها پیمان اتحاد ببندد؛ مگر

انفجار ۵۷ از نظر انگیزه‌ها کاملاً اصیل بود، اما چرخشی که برای پایان کار شاه و انتقال قدرت به خمینی پیدا کرد بسیار مشکوک بود و با کارگردانی امپریالیسم جهانی صورت گرفت.

قوانین آمریکا کم بر دین متکی است؟ مگر واتیکان در توجیه منافع امپریالیستی کم نقش ایفا کرده است؟ پیوند سیاست‌های امپریالیستی با ارتجاع دینی به سرکردگی خمینی دیو جمهوری اسلامی را بر کرسی نشاند. اتحاد بین امپریالیسم و جریانات متعصب دینی را در افغانستان، در نظام سیاسی-مذهبی حاکم بر اسرائیل، در حمایت از ایده‌های تعصب دینی در کشورهای عربی و نیز نقش کلیساها و سکت‌های مذهبی مافیایی در مناطق مختلف جهان را در این باره می‌توان مثال زد.

باری، انگیزه انفجار این بود که وضع برای حکومت‌شوندگان عموماً غیرقابل تحمل بود و حکومت‌کنندگان دیگر نمی‌توانستند به حکومت خود ادامه دهند. به نظر می‌رسد که انفجار ۵۷ یک فرمان ایست بود به روند انحطاطی که از ۲۸ مرداد ۳۲ شتاب گرفته بود و بهمن ۵۷ در واقع، پژواک آن صاعقه بود. واقعیت این است که در تحلیل قیام هنوز نقاط ابهام فراوان است مثلاً می‌توان پرسید و به این تضاد اندیشید: آیا شکلی که قیام به خود گرفت و طی یک شبانه‌روز فرو خوابانده شد، خود فرمان ایست به جنبش توده‌ای رادیکال که به قول معروف "به عرش حمله می‌برد" نبود؟

اما اینکه امروز برخی تاریخ را فراموش کرده‌اند و فجایع دوره پهلوی را (که در برابر فجایع دوره کنونی، گاه کم‌رنگ جلوه می‌کند) به جلادان شاه می‌بخشند، تغییری در واقعیت تاریخی نمی‌دهد. مگر می‌شود یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های توده‌ای قرن بیستم را با "قتنه خمینی" (که بختیار می‌گفت) و یا "انقلاب آخوندی" تحلیل کرد؟ تصورات و اسیال ما در واقعیت تاریخی بی‌تأثیرند: نه آنجا که خمینی به قدرت رسیدنش را

داده شد. بطور خلاصه، انفجار ۵۷ از نظر انگیزه‌ها کاملاً اصیل بود، اما چرخشی که برای پایان کار شاه و انتقال قدرت به خمینی پیدا کرد بسیار مشکوک بود و با کارگردانی امپریالیسم جهانی

صورت گرفت.

خمینی با سرعتی که از همان زمان، شک عده‌ای را برانگیخته بود خود را به تهران رساند و تحویل قدرت، گویی طبق یک سناریوی از پیش تعیین شده، اجرا گردید تا به یک جنبش عظیم توده‌ای که ممکن بود به منشاء شورش‌های انقلابی در سراسر منطقه خاورمیانه تبدیل شود مهار بزند و آن را هرچه زودتر خفه کند. آنتی‌کمونیسم خمینی و بازرگان برای امپریالیسم اطمینان‌بخش بود. با استقرار جمهوری اسلامی، نه تنها در چارچوب جنگ سرد، می‌شد جمهوری‌های آسیایی شوروی را تحریک کرد (چیزی که بارها قطب‌زاده در تلویزیون هم می‌گفت) و خطر کمونیسم را که "سناتور کندی" در گزارش محرمانه خود به سنای آمریکا در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ برای ایران بسیار جدی می‌دانست، از ایران دور کرد بلکه جنبش کمونیستی مستقل را نیز که در ایران شکل می‌گرفت سرکوب نمود.

اما اینکه جریان اسلامی رهبری جنبش را به دست آورد توطئه یا امری بی‌اساس نبود و برخلاف آنچه بسیاری از نیروهای سیاسی (منجمله سازمان پیکار) می‌پنداشتند و آن را "غصب قدرت" و "به قدرت خزیدن" می‌نامیدند، عمدتاً از ریشه‌های تاریخی مذهبی نیرو می‌گرفت. بسیاری از نیروها این عامل را به عنوان اینکه روبنایی است کم بها می‌دادند و می‌دهند، در صورتی که در کشوری مانند ایران که فرهنگ مذهبی در آن نیرومند است بسیاری از نیازها و حرکت‌های فردی و اجتماعی توجیه و پوشش مذهبی به خود می‌گیرد و به نیروی مادی مذهب تبدیل شده در خدمت طبقاتی که از آن نفع می‌برند قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، امپریالیسم هم که

رهبری خمینی نه تنها از پشتوانه طبقاتی و فرهنگی وسیع برخوردار بود بلکه در مرحله معینی از پشتیبانی تعیین کننده امپریالیسم جهانی هم برخوردار شد و بر سر کار آمد.

راه جدید هر قضاوتی که درباره پی آمدهایش داشته باشیم بن بست را که سازمان در نتیجه نارسایی های نظری و تشکیلاتی و سیاسی با آن روبرو بود موقتا شکست و علی رغم ضایعات، نوعی

باری سازمان پیکار در آستانه قیام، گروهی از مبارزان کمونیست بود که تجربه سالها مبارزه با رژیم شاه و یار تلاش های انتقادی سخت برای گسست از تفکر رفرمیستی نهضت آزادی (۱۳۴۴)، برای گسست از التقاط ایدئولوژیک (۱۳۵۴)، برای رد مشی چریکی (اسفند ۵۶) و برای گسست از مناسبات حاکم بر یک تشکیلات غیردمکراتیک و چریکی (۱۳۵۷) را با خود داشت.

باری در توضیح وضع سازمان پیکار در آن زمان، باید به چند سال پیش از قیام بهمن برگردیم. به سالهای ۵۴-۱۳۵۲ که در سازمان مجاهدین خلق ایران انشعابی بر اساس تغییر ایدئولوژی سازمان صورت گرفت. تجربه کار سیاسی تشکیلاتی همراه با عمل مسلحانه چریکی جدا از توده، در شرایط خفقان و سرکوب شدید آن سالها، اکثریت اعضای رهبری و کادرها و افراد سازمان را به این نتیجه رساند که مبارزه را دیگر نمی توان با ایدئولوژی اسلامی آمیخته با برداشت های مارکسیستی به پیش برد و ناگزیر باید به سوی یکی از این دو جنبه از ایدئولوژی سازمان، (اسلام یا مارکسیسم) سمتگیری کرد و به تعبیر آن زمان، باید التقاط را کنار گذارد. چنانکه گفتم اکثریت فعالین سازمان (نه آنطور که برخی خوش دارند بگویند، به دنبال یک کودتا، بلکه) پس از دو سال بررسی نظری و عملی اعلام کرد که ایدئولوژی خود را مارکسیسم-لنینیسم می داند. تغییراتی هم در سبک آموزش و سازماندهی و نیز ادامه عمل مسلحانه بر همین اساس داده شد. این انشعاب و تحول متأسفانه با برخی اقدامات و درگیری های فاجعه بار همراه بود. انشعاب زایشی دردناک بود که در یک سازمان مخفی چریکی (که خود در مناسباتی غیردمکراتیک بسر می برد و با سرکوب وحشتناک ساواک نیز مواجه بود) رخ می داد. چنین مناسبات غیردمکراتیکی با عواقب فاجعه بارش، منحصر به سازمان مجاهدین نیز نبود و در سطح جنبش چریکی عمومیت داشت. حفظ نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" نیز خطای دیگر بود که در پائیز ۵۷ به سازمان پیکار... تغییر پیدا کرد.

بهرحال، تغییر ایدئولوژی و انتخاب

شکوفایی در راستای شکل گیری یک جریان نوین چپ که به یک جنبش کمونیستی مستقل از "اردوگاه های رویزیونیستی شوروی و چین" می اندیشید فراهم آورد. شاهد آن، چندین کتاب نظری و تحلیلی در زمینه های تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی است و نیز برخورد به برخی از مسائل عمده جنبش انقلابی (از جمله هشدار نسبت به تأثیرات حزب توده بر سازمان های چریک های فدائی خلق که بعدها از جمله خود را در برخی مواضع آن سازمان و نیز در انشعاب اکثریت-اقلیت نشان داد)، سمتگیری به سوی جنبش توده ای و تصحیح اهدافی که از عمل مسلحانه وجود داشت و مشخصاً سمتگیری کارگری، (این سخنان را با قید نسبی که در اینگونه موارد باید داشت و با توجه به محدودیت هایی که درک ما از این مسائل می توانسته دارا باشد، به میان می آورم).

نفس تغییر ایدئولوژی، و نه شیوه آن، از نظر ما پاسخگویی به یک صداقت انقلابی بود. ما که با گذشت زمان، دیگر نمی خواستیم ادعا کنیم که همچنان اسلام را "ایدئولوژی راهنمای مبارزه" می دانیم، باید تغییر موضع خود را اعلام می کردیم و چنین شد، هرچند می دانستیم که این اقدام برخی از نیروهای پشتیبان را (بویژه از بازار و روحانیون مخالف رژیم) از ما دور حتی با ما دشمن خواهد کرد و به تعبیر تقی شهرام "اگر تنها پژواک صدای حقیقت جویانه خود ما جواب ما باشد با بانگی رسا چنین حقیقتی را اعلام کنیم". (بیانیه اعلامیه مواضع... ص ۱۳)

نکته ای که بعد از قیام ۵۷ برخی مطرح می کردند و در تبلیغات سازمان مجاهدین نیز می شد دید این بود که اگر تغییر ایدئولوژی صورت نمی گرفت و

سازمان مجاهدین به صورت مذهبی اش باقی می ماند، مجاهدین پس از قیام به جای خمینی به قدرت می رسیدند (و لابد ایران به دام چنین رژیم نمی افتاد!) در این اظهارات هیچ واقعیتی نهفته نیست بلکه آرزوی گویندگان را منعکس می کند. آن بخش از نیروهای مذهبی (از بازار و روحانیت و نهضت آزادی) که قدرت را به دست گرفتند و مجاهدین در فرض فوق، برای کسب قدرت به پشتیبانی و اتحاد با آنان نیازمند بودند، در ابتدای فعالیت سازمان مجاهدین نیز (که مخفی کاری و کشته شدن و زندان و در بدری زیر لوای آیات قرآن نصیب مجاهدین بود) با آنان توافق چندانی نداشتند. نه دستگاه خمینی در نجف، نه به اصطلاح کسانی که در ایران از مجاهدین پشتیبانی می کردند و گاه به زندان می افتادند (از جمله رفسنجانی) و نه افراد نهضت آزادی هیچیک به سازمان مجاهدین معتقد و دل بسته نبودند و تحلیل هایشان را چپروانه و به اصطلاح کمونیستی تلقی می کردند. آنها می خواستند به نام اسلام مبارزه ای "قهرمانانه" علیه دیکتاتوری شاه وجود داشته باشد تا گفته نشود که فقط کمونیست ها (در آن زمان چریک های فدائی) هستند که با شاه مبارزه می کنند. و چه بهتر از این که چوب را مجاهدین بخورند و نان را آن آقایان! مثال های متعددی از مواضع هرکدام از آن کسان می توان ذکر کرد که در اینجا مجالش نیست. سازمان پیکار، به خاطر گذشته مجاهدین و انشعاب، درکل دوره قبل و بعد از قیام مورد حمله و اتهام و ناسزای نیروها و افرادی بود که به خمینی یا به مجاهدین توهم داشتند. کینه به اعضاء و هواداران پیکار در زندان های رژیم، از سوی قضات شرع و پاسداران نیز نیازی به دلیل و شاهد ندارد. گمان من این است که رشد این سازمان تا آغاز سال ۶۰، علی رغم حملات و جبهه گیری ها که بر ضد آن انجام می شد، جلوه کوچکی از عمق رادیکالیسم در بین نیروهای مبارز است.

باری سازمان پیکار در آستانه قیام، گروهی از مبارزان کمونیست بود که تجربه سالها مبارزه با رژیم شاه و بار تلاش های انتقادی سخت برای گسست از تفکر رفرمیستی نهضت آزادی (۱۳۴۴)، برای گسست از التقاط ایدئولوژیک چریکی (۱۳۵۴)، برای رد مشی چریکی

طرفداران یک جنبش کمونیستی مستقل از "اردوگاه" نشان می‌دهد و بالاخره انتشار دهها کتاب، ۱۲۷ شماره نشریه پیکار (تا آبان ۱۳۶۰)، قریب ۲۰ نشریه محلی کارگری و حوزه‌ای، حضور فعال

در کنار آن‌ها به مبارزه مسلحانه خود با دشمنان انقلاب ادامه می‌دهیم از کلیه هموطنان مبارز و بخصوص نیروهای رزمنده می‌خواهیم تا نابودی کامل ضدانقلاب به مبارزه خود ادامه دهند.

(اسفند ۵۶) و برای گسست از مناسبات حاکم بر یک تشکیلات غیردمکراتیک و چریکی (۱۳۵۷) را با خود داشت. چنانکه برای آینده نیز به یک سلسله احکام که خود گمان می‌برد روشن است

ایده کمونیسم علی‌رغم تلاش‌ها و دستاوردهای ارزنده‌ای که طی قریب دو قرن در مبارزه با سرمایه‌داری کسب کرده در بحران نظری و عملی بسر می‌برد و برای رسیدن به نظریه و برنامه‌ای برای بنای جامعه‌ای انسانی خارج از چارچوب سرمایه‌داری به تلاش‌های سترگ تئوریک و عملی در سطح جهانی نیاز هست. کارگران و زحمتکشان آگاه و آن‌ها که به فردای بهتری می‌اندیشند هرگز این تلاش روزمره را رها نکرده و نخواهند کرد.

نظمی در کردستان و وجود اتحادیه‌های دانشجویی گسترده در خارج از کشور و... باری، اگر روی کار آمدن رژیم اسلامی، علی‌رغم ضایعات و رنج‌های فراوان، این دستاورد تاریخی را داشت که تجربه حکومت مبتنی بر دین را آشکارا نشان دهد و توهمات دیرین ناشی از رنگ‌آمیزی دین و طرح آن را به مثابه "ایده زنده‌ای که از آن برنامه‌ای برای رهایی از فقر و جهل و دیکتاتوری می‌توان استخراج کرد" نقش بر آب کند و یا دست‌کم شرایطی لازم برای زدودن توهم به دین فراهم نماید؛ برای نیروهای کمونیست نیز امکان تجربه‌ای چندساله فراهم آمد و فضایی در اختیار داشتند تا ایده‌هایی را که خود گمان می‌بردند حاوی برنامه‌ای قطعی برای نیل به آزادی و برابریست بیاموزند و به محک تجربه بزنند و حقیقتی تلخ را - اگر بخواهند - بپذیرند و بدانند که برای تغییر جهان هم به تفسیر درست جهان نیاز هست و هم شروط دیگری که برای تدارکش تلاش توده‌ای و تاریخی درازمدتی ضروری است. تحقق ایده سوسیالیسم و آرمان آزادی و برابری که بشریت از تاریخ باستان، در رویاها و آرزوهای مترقیانه‌اش پرورانده هنوز به مبارزات نظری و عملی بسیار نیازمند است. ایده کمونیسم علی‌رغم تلاش‌ها و دستاوردهای ارزنده‌ای که طی قریب دو قرن در مبارزه با سرمایه‌داری کسب کرده در بحران نظری و عملی بسر می‌برد و برای رسیدن به نظریه و برنامه‌ای برای بنای جامعه‌ای انسانی خارج از چارچوب سرمایه‌داری به تلاش‌های سترگ تئوریک و عملی در سطح جهانی نیاز هست. کارگران و زحمتکشان آگاه و آن‌ها که به فردای بهتری می‌اندیشند هرگز این تلاش روزمره را رها نکرده و نخواهند کرد. ●

(پیکار ۹۳)

اگر ۱۰ روز قبل از قیام، همزمان با ورود خمینی، همراه با میلیون‌ها نفر که به استقبال از خمینی رفته بودند، سازمان پیکار در تراکتی از حق بازگشت او دفاع کرده بدین نحو ورود کسی را که آن روزها سمبل مخالفت با شاه بود خوش آمد گفت، اگر تا مدتی دولت موقت را قدرت دوگانه ارزیابی می‌کرد و خمینی را در آن نماینده خردبوروژوازی سنتی می‌دانست که در انقلابی بودن ناپیگیر است، ولی علی‌رغم اسبام‌ها و کشمکش‌های درونی برای اتخاذ "سیاست کمونیستی"، رفراندوم جمهوری اسلامی را تحریم کرد، در انتخابات خبرگان و مجلس شورای ملی به قصد افشاکاری شرکت نمود، اشغال سفارت آمریکا را محکوم کرد و هرگز مثل برخی نیروهای دیگر به حمایت از ماجرای سفارت، گردهمایی و راه‌پیمایی به راه نیانداخت. صدای پیکار از نخستین صداهایی بود که در انتقاد از شخص خمینی، ولایت فقیه و علیه اقدامات فاشیستی حزب‌الله بلند شد و نیز در حمایت از مطبوعات آزاد، برای حفظ دانشگاه از دست حزب‌الله، در دفاع از حقوق خلق‌های کرد و عرب و ترکمن و بلوچ، در افشای ولایت فقیه، در دفاع از حقوق زنان، در افشای لیبرال‌ها، در تحریم جنگ ارتجاعی ایران و عراق... و خون‌ها و زندان‌ها و رنج‌های بی‌شمار کادرها، اعضا و هواداران و خانواده‌ها که در دفاع از همین مواضع و با امید به آینده‌ای بهتر نثار گردید.

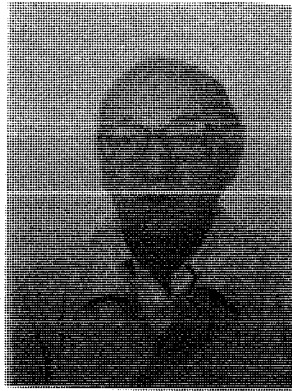
همچنین پیوستن بخش عمده "دانشجویان مبارز" (که یک جریان خط ۳ در سال‌های قبل از قیام در دانشگاه بود)، پیوستن چندین گروه کمونیستی و وحدتشان با پیکار، مقبولیت نسبی مواضع این سازمان و نفوذ آن را در بین

متکی بود ولی آن احکام تا روشن بودن، تا عمق داشتن و قابل انطباق بودن با شرایط مشخص جامعه فاصله داشت. قایقی بود بر دریایی توفنده که چشم به ساحل روشنی می‌گرداند و مانند دهها گروه و نیروی مشابه نه تنها می‌کوشید خود را از غرق شدن نجات دهد بلکه با قدرت و استحکام بیشتر راه را بپیماید:

پس از شرکت فعال در جنبش زحمتکشان خارج از محدوده (۱۳۵۵)، همراهی با اسواج روزافزون مبارزات کارگری و شرکت فعال در اعتصابات، شوراهای، تهیه و پخش جزوه‌ها و تراکت‌ها از جمله انتشار "خبرنامه کارگری" در آبان ۵۷، با گسترش و شدت گرفتن مبارزات توده‌ای و روی کار آمدن حکومت از هاری، تصحیح خط‌مشی سازمان با انتشار اعلامیه "با تشکیل هسته‌های مسلح، ارتش انقلابی خلق را تدارک بینیم" (آذر ۵۷) و بالاخره علی‌رغم قلت نیروی سازمان در مقایسه با جنبش وسیع توده‌ای، مشارکت در عملیات مسلحانه و خلع سلاح پادگان‌ها به صورت جمع‌های پراکنده که اعضا و وابستگان به سازمان، به ابتکار خود عملی کردند. همچنین انتشار نشریه "اخبار انقلاب" که برای مبارزه با سانسور منتشر می‌شد و با رهایی مطبوعات از سانسور، دیگر این نشریه متوقف شد. ادامه نشریات و تراکت‌های کارگری و پشتیبانی از جنبش اعتصابی کارگران نفت، از شوراهای کارگری، از شوراهای سربازان و... (که در برخی از کتابخانه‌های خارج از کشور می‌توان به منابع آنها دست یافت).

در پیام سازمان پیکار که در ساعت ۸ صبح روز ۲۳ بهمن ۵۷ از رادیوایران که به تصرف انقلابیون درآمده بود، خوانده شد چنین آمده بود: "ما که همچون قطره‌ای در میان توده‌های مردم و

بابک امیرخسروی در پاسخ
به پرسش‌های نقطه دربارهٔ
سیاست و نقش حزب توده
در انقلاب، از جمله،
می‌گوید:



بابک امیرخسروی

من جزو سران حزب توده ایران نبودم. من در آن زمان فقط عضو مشاور کمیته مرکزی بودم. ماه‌های قبل از انقلاب من نماینده کمیته مرکزی در فرانسه بودم. واقعیت این است که رهبری حزب توده ایران تقریباً با تأخیر بسیار زیاد متوجه "ماجرای خمینی" شد. رهبری حزب خیلی دیر متوجه شد که پدیده‌ای مثل خمینی در حال گرفتن رهبری جنبش است و باید در قبال او سیاستی را در پیش گرفت.

در این مورد نوعی تفاوت بینشی بین اعضاء رهبری حزب وجود داشت. بین اسکندری از یک سو و مثلاً کیانوری از سوی دیگر. اسکندری به تمام معنی یک آدم لائیک بود و بطور کلی سیاستش و فکرش تماماً بر محور چپ و ملیون می‌گشت و اگر نظری به نیروهای غیرکمونیستی داشت، نیروی جبهه ملی بود. عامل و عنصر "اسلامی" بعنوان یک نیروی سیاسی خیلی دیر وارد فکر رهبری حزب توده ایران و بطور کلی همه ما شد و تا آخر هم این نیرو را بطور تمام و کمال هضم نکردیم، یعنی در حقیقت جایگاه او را تا آخر ندیدیم. یعنی ندیدیم یک آیت‌اللهی با تمام تفکرش، دارد جنبشی را که بسوی قدرت و بسوی برانداختن نظام سلطنتی می‌رود، بخود جلب می‌کند و احتمال دارد که به رهبر و حاکم کشور تبدیل شود. اینرا واقعاً خیلی دیر متوجه شدیم. یعنی در آستانه انقلاب، انقلاب شد و ما بدان توجه کردیم. نمونه‌اش هم نامه‌ایست که هیأت اجرائیه به خمینی می‌نویسد. حتی در نامه‌ایکه دوازدهم دی‌ماه و یکماه و اندی قبل از انقلاب نوشته شده خطاب به آیت‌الله خمینی هست، همواره از او بعنوان یک شخصیت آزادی‌خواه ملی نام برده می‌شود. از او بعنوان یکی از نیروهای جبهه متحد ملی نام برده می‌شود و حتی بعنوان رهبر جنبش هم مورد خطاب قرار نمی‌گیرد.

ایرج اسکندری بعنوان دبیر اول حزب نامه کوتاهی در آبان‌ماه ۵۷ برای خمینی با همان مضمون نوشت. در این نامه از آیت‌الله خمینی تقاضای ملاقات شده بود تا "سوء تفاهات" رفع شود! من وقتی این نامه را خواندم، متوجه شدم که پیشنهاد نادرستی است، برای اینکه خمینی با موقعیتی که در نوفل لوشاتو دارد اصلاً نمی‌تواند حزب توده را بپذیرد و حتی اگر شخصاً به آن مایل باشد. من در یادداشتی که روی این نامه نوشتم چنین آمده که من این نامه را رد نکردم به این دلیل که در شرایط کنونی اصلاً امکان‌پذیر نیست. زیرا، وقتی او صریحاً به تمام هوادارانش می‌گوید که از کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها دوری کنید، آنوقت او خود چگونه می‌تواند با نمایندگان توده‌ای‌ها به گفتگو بنشیند؟ توضیح هم دادم که محل او جای خلوتی نیست و خیلی‌ها در آمد و رفت هستند و اصلاً امکان‌پذیر نیست. ضمناً نوشتیم که اگر قانع نمی‌شوید، من حاضرم بیایم و حضوراً توضیح بدهم که چرا این کار شدنی و درستی نیست.

رفقا استدلال مرا پذیرفتند و به نوشتن یک نامه و دادن توضیحات کفایت کردند. نامه هیئت اجرائیه را که بدست من رسیده بود به نوفل لوشاتو بردم و در آنجا به نوه خمینی دادم. بعد هم من رفتم و هیچ جوابی نیامد.

نامه مقدمه‌ای دارد که مفصل است و فعالیت‌های حزب توده در گذشته و خون‌هایی را که برای استقلال و آزادی داده برمی‌شمارد و بعد به این مطلب می‌پردازد که بخاطر مناسبات دوستانه‌ای که با اتحاد شوروی داریم، بیسوده به ما تهمت می‌زنند که گویا ایران دوست نیستیم. بعد هم گله‌ای کوتاه از آیت‌الله خمینی می‌کند با این شروع که دشمنان ایران تفرقه ملت را می‌خواهند و همه را بجان هم می‌اندازند. در آخر نامه هم از خمینی خواهش می‌کند که چنانچه مایل باشید ما حاضریم و خوشحال خواهیم شد که مطالب را بطور مشروح‌تری حضوراً بیان کنیم. در همان نامه پیشنهاد "جبهه واحد ملی" را متشکل از همه آزادی‌خواهان مطرح می‌کند.

بعد هم تنها چیزی که در نامه است با توجه به شخصیت آیت‌الله خمینی می‌نویسد که شما می‌توانید پیشنهاد دهنده این جبهه باشید، یعنی کاملاً از لحن نامه پیداست که به او بعنوان شخصیتی که می‌تواند بعنوان "ریش‌سفید" پیامی بدهد می‌نگرد. از او بعنوان رهبر نام برده نمی‌شود.

نامه اول مطلب خاصی ندارد و تقاضای ملاقاتیست برای رفع سوءتفاهم و اینکه آیت‌الله خمینی بیخودی به حزب توده بد گفته و ما در حقیقت در خور این بدگویی‌ها نیستیم. جالب اینست که اوایل دی‌ماه که این نامه نوشته می‌شود، هنوز آنها تصور این را ندارند که اوضاع باین سرعت دارد عوض می‌شود.

در نامه کمیته مرکزی که تاکنون در جایی چاپ نشده، چنین آمده‌است: «حزب توده ایران اعتقاد دارد که هنگام آن رسیده است که امر اتحاد همه نیروهای ملی و آزادی دوست وارد مرحله جدیدتر و آنی‌تر گردد و کوشش‌های عملی و فوری برای تشکیل جبهه متحد آزادی ملی ایران بعمل آید. بنظر حزب توده ایران وظیفه این جبهه باید این باشد که با همکاری همه نیروها، شخصیت‌ها، سازمان‌های سیاسی-اجتماعی اصیل ضد رژیم با توجه به بیانات عمیق حضرت آیت‌الله در مصاحبه با مخبر الوطن چاپ بیروت در باره اینکه جبهه مخالفان ضد رژیم هنوز متشکل نیست، مرکز متحد رهبری بوجود آید. امر رهبری عملی مبارزات عمومی مردم را علیه رژیم شاه و امپریالیسم در دست گیرد و ضمن استفاده از همه شیوه‌های عادی مبارزه سیاسی، امر تدارک مبارزه مسلحانه خلق را علیه نیروهای مسلح شاه و در درجه اول درهم کوبیدن مراکز ساواک و پلیس و از پای درآوردن گاردهای پلیس را مطالبه کند و سازمان دهد. با توجه به مقام شامخ آیت‌الله در جنبش ملی میهن ما حزب توده ایران درست و بجا می‌داند که شما ابتکار تشکیل چنین جبهه‌ای را بنام "جبهه متحد آزادی ملی" یا هر نام دیگری که شما بهتر بدانید در دست بگیرید و از همه سازمان‌ها، گروه‌ها و نیروهای اصیل ضد رژیم دعوت فرمائید که در این جبهه شرکت نمایند». (تاریخ نامه دوازدهم دی‌ماه ۵۷ است).

این نامه را بنظر من باید اسکندری نوشته باشد، اما مسلماً کار جمعی است. آن روزها هم واقعاً همه کم و بیش اینطور فکر می‌کردند. واقعاً می‌خواهم این نکته را یادآوری کنم که مسئله رهبری خمینی شاید هسته‌هایش توی فکر کیانوری بود ولی چون هنوز رهبری حزب دست او نبود و اسکندری دبیر اول بود و جابجایی صورت نگرفته بود، تظاهر شدیدی نداشت. جابجایی یک هفته بعد از نامه و هفدهم دی‌ماه صورت می‌گیرد و طی آن

را از مردم گرفت؟

بهرحال برای آدم‌هایی که کمونیست و لائیک بودند باور اینکه جامعه بسوی جامعه‌ای قرون‌وسطایی می‌رود مشکل بود. البته خمینی زمانی که در پاریس بود دل خود را خیلی ماهرانه بازی می‌کرد و همه را بازی می‌داد. بغض شاه چشم همه را نابینا کرده بود و این خطای بزرگی بود.

در مورد نیروی تشکیلات در آن دوره باید بگویم که نیروی متشکل اصلی حزب در "سازمان نوید" بود چون بعد از جریان شهریاری تقریباً هیچ نیروی متشکلی نداشتیم و همه چیز بهم خورده بود و هیچکس بحق اعتماد نمی‌کرد با توده‌های تماس بگیرد. یواش-یواش بعد از اینکه کیانوری دبیر تشکیلاتی ایران شد، شروع کرد به سازمان زدن. ولی خود بچه‌ها در ایران بودند که متشکل می‌شدند. جریان‌هایی هم بود که اصلاً حزب توده از آنها اطلاعی نداشت ولی بنام حزب توده فعالیت می‌کردند. سازمان نوید که شروع به فعالیت می‌کند تشکیلات حزب یک مقدار شکل می‌گیرد.

در اطراف سازمان نوید چیزی حدود هفتصد هشتصد هوادار جمع شده بود. و این مربوط به آبان ۵۷ است. اما نزدیکی‌های انقلاب کسانی که بطرف نوید می‌آمدند خیلی زیاد بود. بهر صورت نیروی حزب واقعاً چشم‌گیز نبود و بچه‌هایی هم که آمده بودند جز عده‌ای از کادرهای باتجربه بقیه بچه‌های جوان و دانشجو بودند. بهرحال نیروی خیلی زیادی نبود و مثلاً در خوزستان و اصفهان انگشت‌شمار بودند. تهران احتمالاً زیادتر بود. بیشتر نفوذ نویدی‌ها، بین روشنفکران و دانشجویان بود. بعد هم توده‌های قدیمی آمدند، خیلی‌ها از زندان بیرون آمدند و خیلی‌ها هم در زندان با آنها آشنا شده بودند و بهرحال نیرو اندک-اندک زیاد شد و موقعی که حزب به داخل آمد در مجموع نیروی کمی نبود.

من خوب یادم است که وقتی آذربایجان می‌رفتم، یک دوره‌ای صفری و جودت هم آنجا بودند. آنها چون با فکر من آشنا بودند بی‌پرده صحبت می‌کردند. ما نگران اسلامی شدن حزب بودیم. واقعاً اینطور نمی‌خواستیم که به آن طرف برود و نمی‌خواستیم که بگویند "آیت‌الله کیانوری". واقعیتش این بود. منتهی فکر می‌شد که این گذراست. یادم است که آن موقع می‌گفتم که باید به بنی‌صدر رأی بدهیم و از من پرسیدند چرا؟ گفتم که بطور خیلی ساده‌تا وقتی دعوا بین اینها هست ما بالاخره جایی برای نفس کشیدن داریم ولی هر کدام از اینها قدرت بگیرند اولین کسی که خواهند زد ما خواهیم بود.

من استنباطم اینست که شوروی‌ها هم خیلی دیر-همان آبان ۵۷- فهمیدند شاه رفتنی است. وقتی فهمیدند که همه دنیا می‌دانست که شاه رفتنی است و آلترناتیو خمینی سر کار خواهد آمد. منتها شوروی‌ها فکر می‌کردند که باین سادگی کار تمام نخواهد شد و شاه و ارتش مقاومت خواهند کرد و احتمالاً جنگ داخلی صورت خواهد گرفت و توی این بازی ممکن است آمریکایی‌ها نیرو وارد ایران بکنند و شوروی هم مجبور شود نیرو وارد کند. کما اینکه من بعدها از اردشیر آونسیان- او در ایروان بود- شنیدم که شوروی دوسه هفته قبل از انقلاب مرتب نیرو می‌آوردند و در مرزهای ایران مستقر می‌کردند که اگر اتفاقی افتاد لاقلاً قسمت شمال را اشغال کنند. همانطور که از نامه ۱۳ دی‌ماه ۵۷ هم پیداست فکر رهبری حزب توده این بود که موضوع را تمام شده نمی‌دانستند و تصور می‌کردند که احتمالاً یک جنگ مسلحانه پیش خواهد آمد. ●

جلسه‌کنایی است که اسکندری را بر می‌دارند و کیانوری جایش را می‌گیرد و از همان تاریخ است که با شتاب زیادی تأکید روی رهبری خمینی شدت می‌گیرد.

وقتی من فهمیدم که در حزب دعوی‌هایی هست و یک طرف خواهان سرنگونی است و طرف دیگر صحبت آزادی‌های دموکراتیک می‌کند، من دلگیری‌های گذشته‌ام با کیانوری را فراموش کردم و طرف او را گرفتم. (روابط من و کیانوری از چند ماه قبل، به خاطر نامه‌ای که به هیأت اجرائیه نوشته و در آن گفته بودم: "الحق کیانوری پایه گذار مکتب تهمت زنی در حزب توده ایران است"، بسیار تیره شده بود.)

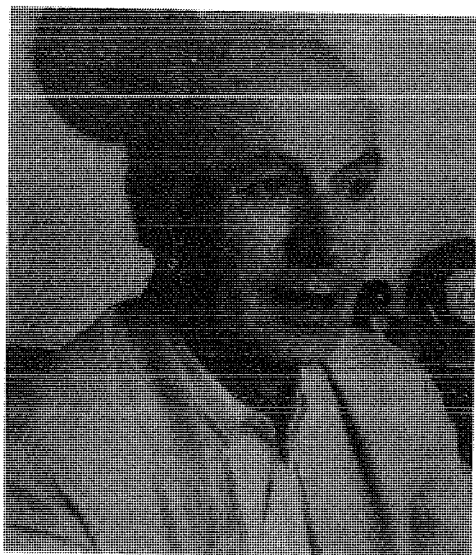
اما دفاع ما از شعار سرنگونی به معنی دفاع از خمینی نبود بلکه دفاع از خط انقلابی بود و اصلاً در فکرمان نبود که این کار را خمینی می‌کند. استنباط ما کلاً این بود که نیرویی است که آمده و نقشی در براندازی شاه دارد و سپس کار می‌افتد دست ملیون و چپ‌ها! من شخصاً او را بولدوزری می‌دیدم که می‌آید و کار خودش را می‌کند. اینجا هم که بود خودش می‌گفت که من طلبه هستم و به قم می‌روم. واقعاً چیزی نمی‌گفت و یعنی اصلاً اجازه نمی‌داد که آدم به این فکر بیافتد که اینها می‌خواهند حکومت اسلامی برقرار کنند. می‌گفت جمهوری اسلامی ولی همزمان می‌گفت که دموکراسی‌ای که در اسلام هست از غرب بالاتر است.

در واقع خمینی را جهان به یک شخصیت مهم تبدیل کرد. من آن ایام در پاریس و از اول در جریان بودم و وقتی که او آمد اهمیتی نداشت. بنظر من شاید یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات شاه این بود که به صدام گفت او را از نجف بیرون بکنند و اگر آنجا می‌ماند نفوذش خیلی کمتر بود.

تصور ساده‌ما این بود "دیو چو بیرون رود فرشته در آید!" و فکر این بود که وقتی شاه برود معلوم است که آزادی می‌آید و اصلاً این جزو بدیهیات به نظر می‌آمد. من الان بعد از هفده سال که مدت زیادی نیست تعجب می‌کنم که چرا آنوقت چنین تصویری بین ما بود و ما اصلاً عواقب روی کار آمدن روحانیت را نمی‌دیدیم. یعنی ما فکر می‌کردیم همه چیز در رژیم شاه است و اگر او برود پشت سرش دموکراسی است. برای چه مردم مبارزه کردند؟ ما اصلاً فکر نمی‌کردیم به جای استبداد شاه، رژیم مطلقه دیگری بیاید.

اولین بار هم نبود که یک آیت‌الله در تاریخ معاصر ایران آزادی‌خواه شود، زمان مصدق و قبل از آن و بعد از آن هم روحانیان آزادی‌خواه بودند. تصور نمی‌کردیم از تویش ولایت‌فقیه در آید.

اوایل انقلاب وقتی شروع کردند که چادر بسر زنان بکنند، گفتیم مگر می‌شود حجاب را بر زنان ایران تحمیل کرد! این صحنه کاملاً یادم است: انتخابات تبریز بود و من و جودت و انوشیروان ابراهیمی کاندید حزب برای دوره اول مجلس شورا بودیم. یک سخنرانی خیلی مفصل در سالن ورزشی دانشگاه تبریز و البته به زبان آذربایجانی گذاشته بودیم و خوب بین برنامه هم عاشق‌ها-عاشق حسن و... برنامه اجراء می‌کردند و ساز و آوازی داشتند و دور ساختمان را هم پاسدارها حفاظت می‌کردند. یکمرتبه موسیقی با رنگ زدند و یک دختر بچه هفت هشت ساله روی صحنه پرید و خیلی قشنگ رقصید و یک مرتبه وسط سالن شلوغ شد و فکر کردیم درگیری شده، ولی دیدیم که دارند جا باز می‌کنند که همه برقصند. خوب یادم است که جودت بغل دست من بود و به او گفتم مگر می‌شود این فرهنگ



از موج تا توفان

باقر مؤمنی

محکم و با ثبات آن، به صورتی انکارناپذیر جلوه گر شد؛ و زلزله‌ای همه‌جانبه "جزیره ثبات" خاورمیانه را به لرزه درآورد. ریشه این بحران در سیاست نفتی و جنون نظامی‌گری و بلندپروازی‌های حساب نشده و افسار گسیخته دستگاه استبدادی قرار داشت. در نتیجه هنگامی که درآمد کشور به علت کاهش میزان صدور نفت در سال ۱۳۵۴ و سپس تثبیت قیمت آن کاهش یافت، عوارض و آثار سیاست‌های ویرانگر ده‌ساله اخیر حکومت آشکار شد. در اوایل سال بعد، جدال شرکت‌های بزرگ نفتی برای کاهش بهای نفت و فشار بر شرکت‌های اسلحه‌سازی به قصد کاهش میزان فروش سلاح به ایران "برنامه‌ریزی"های دستگاه را در تمام زمینه‌ها گرفتار وقفه‌های تازه کرد. دوران رونق اقتصادی به چنان رکود و سقوطی کشیده شد که رژیم حتی از تأمین برق پایتخت نیز عاجز ماند (۲).

کمیته‌های اجتماعی، که با افزایش وحشتناک فاصله طبقاتی و تشدید تضادهای اجتماعی در دهه اخیر همراه بود، سبب شد تا اعتراضات به صورت جمعی در داخل کشور عرضه شود. در خارج نیز "کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی"، که از مدت‌ها پیش در مبارزه علیه نظام استبداد شاهنشاهی فعال بود، سازمان‌ها و محافل دموکراتیک و رسانه‌های گروهی جهانی را بیش از پیش به اعتراض علیه سیاست خفقان در

دیگری-بی‌نام و گمنام و یا با نام‌های مجاهد و فدائی و آرمان خلق و نام‌هایی دیگر- در مقابله با نیروهای استبداد از پا افتادند، و بجای هر از پا افتاده‌ای چند تن قد برافراشتند، بر همه معلوم شد که وجه تاریخی معینی از مبارزه به ضد استبداد آغاز شده که به علت بسته شدن تمام راه‌های مسالمت‌آمیز، ناگزیر شکل مسلحانه به خود گرفته است.

از این پس تا برآمد جنبش عمومی در نیمه دوم سال ۱۳۵۵، خیابان‌ها و کوچه‌های شهرهای ایران، هر ماه و گاه هر هفته شاهد چند درگیری مسلحانه میان نیروهای رژیم و چریک‌های مسلح بودند؛ به نحوی که در فاصله این سال‌ها و در این درگیری‌ها بیش از ششصد رزمنده چریک و چهارصد مأمور مسلح دولت کشته شدند که در میان آنها چند افسر ارتش و پلیس و عده‌ای از مقامات عالی مستشاری آمریکا در ایران نیز به چشم می‌خورد (۱). و سرانجام در همین زمان بود که پژواک تک‌تیر چریک در جنبش عمومی خلق، به هیاهای رگبار بدل شد؛ و پایان دوران بحران و فترت جنبش اجتماعی، به آغاز مبارزات انقلابی توده‌ها در سال‌های بحران نظام استبدادی پیوند خورد.

اما بحران عمومی نظام استبداد سلطنتی و سرمایه‌داری وابسته، به دنبال بحران اقتصادی-سیاسی اواخر سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵، علی‌رغم ظاهر بسیار

انقلاب ایران طی هشت سال تدارک خود از ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷- مراحل گوناگونی را از سر گذرانده و کیفیات متفاوتی به خود گرفته است و از لحاظ ترکیب نیروها و رهبری نیز دستخوش تحولات و جابجایی‌های فراوان و اساسی شده است.

آغاز این انقلاب را در حقیقت می‌توان حادثه سیاهکل به حساب آورد! این حادثه پس از یک دوره فترت و رکود نسبی جنبش دموکراتیک، با غریب سلاح چریک‌های فدائی خلق در شمال ایران، آغاز دوران تازه‌ای را در نبرد ملت و نیروهای پیشتاز جامعه علیه استبداد حاکم اعلام کرد. این حادثه- که به نظر بعضی‌ها چیزی جز یک عمل تروریستی منفرد و منزوی و بی‌حاصل نبود- در عین حال که با شگفت‌زدگی ناشی از ناپاوری عده‌ای از مردم عادی رویبرو شد، انعکاس تلاش‌های پنج شش سال گذشته نیروها و جریان‌های گوناگون رزمنده برای تدارک یک مبارزه مسلحانه عمومی و سرتاسری بود. برخورد سیاهکل، با مقابله وسیع و قاطع نیروهای انتظامی دستگاه استبداد با شدت و خشونت سرکوب شد؛ اما وقتی با فاصله زمانی بسیار کوتاهی سلاح‌های دیگری در نقاط دیگر کشور، و بخصوص در تهران، و در قلب حکومت، به صدا درآمدند و جوانان رزمجوی

معجزه‌ای دیگرگونه رخ داد: جبرئیل این بار در نیمه راه آسمان و زمین از حرکت بازماند؛ ابلیس گوسفند را در ربود و ابراهیم سحر زده کارد بر گلوی فرزند مالید، و چون به خود آمد اسماعیل را در خون غرقه دید و بت بزرگ را که تبر بر دوش و لبخند بودا بر لب بر سکوی بتکده ولایت نشسته بود.

ایران برانگیخت. در نظام استبداد سلطنتی وابسته این احساس به وجود آمد که فشار و اختناق برای سرکوب کافی نیست. شاه که هفت ماه پیش (تیر ۱۳۵۴) به دنبال افشاگری‌های مطبوعات خارجی در مورد دزدی‌ها و رشوه‌خواری‌های کلان مقامات نظامی در خریدهای اسلحه، برای حفظ ظاهر و بی‌نتیجه، به تشکیل یک "کمیسیون ویژه رسیدگی" فرمان داده بود، ضمن اینکه هرج و مرج و نارسایی‌های موجود را به حساب "توطئه بیگانگان" می‌نهاد، ناگزیر بار دیگر برای تسکین روحیه عمومی دستور داد (۱۱ بهمن ۱۳۵۴) کمیسینی خاص در دربار برای رسیدگی به ضایعات تشکیل شود تا برای مقابله و مبارزه با فساد گسترده و ناهنجاری‌ها و کمبودهای چشمگیر به جرایم و تخلفات وزیران و معاونین آنها، استاندارها، شهرداران و سایر رؤسای سازمان‌های دولتی رسیدگی کند؛ بی‌آنکه مجاز باشد به قلمرو دربار و درباریان، که منشأ اصلی فساد بودند، نزدیک شود. به بهانه همین دستور برای نخستین بار نامه افشاگرانه‌ای، سرگشاده و خطاب به رئیس دفتر او، با امضای یکی از روشنفکران اپوزیسیون (علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی) انتشار یافت (۲۷ بهمن) که در آن یادآوری شده بود که مبارزه با فساد در غیاب مردم و بدون تغییر روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و به‌ویژه به دست دولت موجد فساد، امکان‌پذیر نیست.

تحول سیاسی، بخصوص در جریان مبارزات انتخاباتی آمریکا، که مقدمات آن در اواسط سال ۱۳۵۵ آغاز شد و پیروزی دموکرات‌ها را در انتخابات آمریکا نوید می‌داد، رنگ تازه‌ای به خود گرفت. این جریان، به ویژه همراه با تشدید اعتراضات محافلی مانند کمیسیون حقوق بشر ملل متحد و عضو بین‌المللی و مطبوعات و بسیاری از رسانه‌های جمعی

جهان علیه اختناق در ایران، میدان را برای مبارزات لیبرالی و دموکراتیک و فعالیت عناصر و نیروهای لیبرال ملی و دموکرات به صحنه، باز گشود و اینگونه افراد و محافل آشکارا وارد عمل شدند و از همان اواخر سال ۱۳۵۵ و آغاز ۱۳۵۶ سازمان‌های سیاسی و حقوقی و صنفی گوناگون به قصد اعتراض علیه خفقان سر بلند کردند و به نوشتن و انتشار نامه‌ها و اعلامیه‌های انتقادی و اعتراضی دست زدند؛ و بالاخره هنگامی که کارتر در دی‌ماه همین سال وارد کاخ سفید واشنگتن شد و برنامه حقوق بشر خود را اعلام کرد، این فعالیت رو به گسترش رفت و ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. انتشار نامه سه‌نفری دکترسنجابی، دکتربختیار و فروهر به شاه (۲۲ خرداد ۱۳۵۶)، و همچنین نامه جمعی چهل تن از اهل قلم که به تجدید حیات و فعالیت "کانون نویسندگان ایران" و اعلام مبارزه علیه سانسور انجامید از آن جمله بود. اندکی پس از آن "جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر" آشکارا قدم در عرصه فعالیت نهاد (۳) و عده‌ای از میلیون باقیمانده از دوران مصدق زیر عنوان "جبهه ملی سوم" اظهار موجودیت کردند. از این پس سازمان‌های سیاسی علنی و نیمه‌علنی، که برخی نیز بعلت حضور مسلمانان مبارز و بخصوص بعضی از روحانیان، کم‌وبیش رنگ مذهبی هم به خود گرفتند، به مناسبت‌های مختلف در مساجد اجتماعاتی ترتیب می‌دادند و یا دست به انتشار اعلامیه‌هایی می‌زدند و خواست‌هایی را در قالب قانون اساسی مشروطه مطرح می‌کردند که با گسترش و خدت یافتن جنبش، این شعارها نیز حادثر و تندتر می‌شدند.

حکومت استبدادی شاه، علاوه بر بحران اقتصادی در گرداب یک بحران سیاسی نیز فروافتاد. شاه برای نجات از بن‌بست، عقب‌نشینی‌هایی را آغاز کرد و

بنا به تصمیم او "فضای باز سیاسی" اعلام شد. او برای خنثی کردن اعتراضات دنیای خارج، صدای آزادی و حقوق بشر سرداد (۴) سازمان‌های جهانی از قبیل صلیب سرخ جهانی و عضو بین‌المللی اجازه یافتند از زندان‌ها بازدید کنند و اعدام و شکنجه زندانیان سیاسی قطع، و آزادی تدریجی آنها آغاز شد. و حتی دهمین سالگرد کنفرانس حقوق بشر در تهران و با پیام افتتاحی شاه، تشکیل شد. او حتی وانمود کرد که قصد دارد به نفع پسرش از سلطنت کناره گیرد. شاه همچنین برای جلوگیری از طغیان داخلی، زیر عنوان مبارزه با فساد به قربانی کردن بعضی مهره‌های دست‌نشانده دست زد، و بالاخره هم دولت هویدا را پس از ۱۲ سال و ۶ ماه و ۱۲ روز خدمت (۱۵ خرداد ۱۳۵۶) جواب گفت.

نیروهای میانه‌رو ملی که بعضی از آنها اینک با گرایش‌های مذهبی رنگ‌آمیزی شده بودند، از اعتراضات فردی به مرحله تظاهرات جمعی گام نهادند. بزرگ‌ترین اجتماعات سیاسی به مناسبت ماه رمضان در یکی از مساجد شکل گرفت که با برگزاری نماز عید فطر (۲۳ شهریور ۵۶) پایان یافت. پس از شب‌های رمضان بود که حضور اندیشه و نیروی سیاسی-اسلامی در اجتماعات توده‌ای-بازاری جلوه بیشتری یافت و امکان پخش اعلامیه‌های اعتراضی خمینی بیشتر شد (۴). نیروهای محافظه‌کار ملی-اسلامی اغلب به بهانه برگزاری مراسم ختم، مانند مراسم ختم مصطفی خمینی (۸ آبان ۱۳۵۶)، اجتماع و خودنمایی می‌کردند. از خصوصیات این تظاهرات ملی-اسلامی این بود که حداکثر تلاش بعمل می‌آمد که جایی برای مشارکت نیروهای دموکرات چپ و کمونیست وجود نداشته باشد. اما توده‌های جوان و بخصوص دانشجویان بیش از همه، و پس از اینها توده‌های زحمتکش، هرچند گاه به

صحنه مبارزه می‌آمدند و خارج از حسابگیری‌های حقوق‌بشری و بازی‌ها و مانورهای سیاسی عکوبتی، به مبارزات خود شدت می‌بخشیدند.

نخستین تظاهر چشمگیر توده‌های نیروهای انقلابی، در "ده شب شعر" (روزهای ۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶) جلوه‌گری کرد. توده‌های انقلابی این شبها را، که بعنوان اعتراض علیه سانسور، یا به قول بعضی از سخنگویان این شبها "ممیزی" تشکیل شده بود، تا حدود زیادی از آن خود کردند. آنها با حضور و اظهار وجود خود رنگی دیگر به این شبها دادند؛ به جای "ممیزی" و سانسور، کلمات آزادی و انقلاب را در دهان سخنگویان گذاشتند؛ و هرگاه کلماتی از این قبیل از دهان سخنران یا سراینده‌ای بیرون می‌آمد زمین و فضا را از هرای خود به لرزه درمی‌آوردند و به این ترتیب دوشب شعر را بصورت اعلام نقطه‌عطفی در مبارزات اجتماعی درآوردند. صدای "شبهای شعر" از مرزهای تهران و ایران گذشت و ایرانیان خارج از کشور نیز با استفاده از نوارهای عده‌ای از سخنرانان و سخن‌سرایان، صحنه‌هایی از این شبها را در خارج از وطن زنده و تکرار کردند. دانشجویان دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها، که سال‌های پیش به بهانه‌های مختلف نارضایتی‌های خود را در تظاهرات و درگیری‌های گاه خونین ابراز کرده بودند، دست به یک رشته

تظاهرات مستمر زدند. دانشگاه‌ها که از این پیش نیز عمده نیروهای چریک مسلح را به صحنه مبارزه فرستاده بودند، با حضور خود رنگ سیاسی تندی به تظاهرات و اعتراضات دادند. مبارزات دانشجویی از آبان‌ماه ۱۳۵۶ وارد مرحله تازه‌ای شد. در تمام دانشگاه‌ها و مراکز دانشجویی تظاهرات و اعتصابات - که با زدو خورد مأموران مسلح و زخمی و دستگیر شدن دانشجویان همراه بود - روز به روز اوج تازه‌ای گرفت و در بعضی جاها به تعطیل درازمدت مراکز دانشجویی و سرانجام تمامی دانشگاه تهران منجر شد. از جمله خبرگزاری فرانسه در تاریخ ۱۶ آذر اعلام کرد که از سه هفته پیش، بیست‌ویک دانشگاه ایران با یکصد و هفتاد هزار دانشجو در حال اعتصاب و تعطیل‌اند (۵).

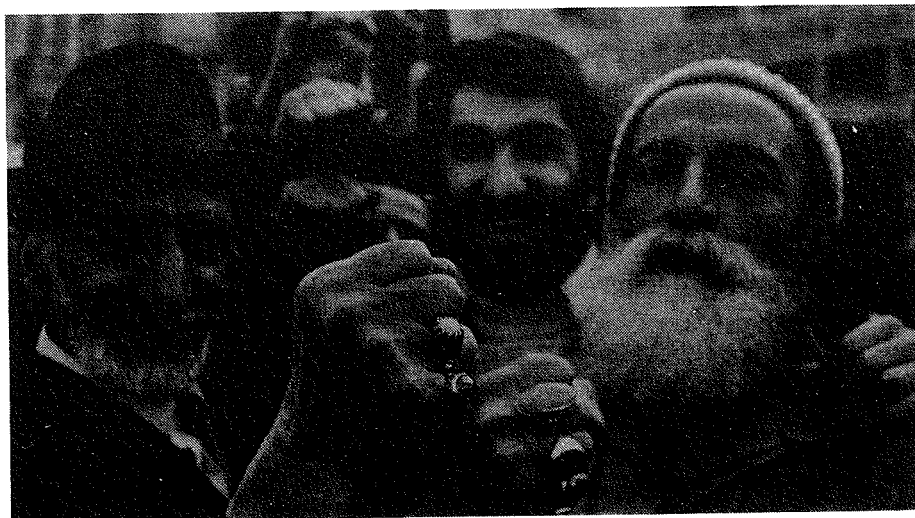
همزمان، توده‌های زحمتکش حومه‌های فقیرنشین تهران، مانند مجیدیه، جوادیه، سلیمانیه و... با مأمورین شهرداری، که برای تخریب خانه‌های بدون مجوز "خارج از محدوده" می‌آمدند، به رودرویی پرداختند. این رودرویی که به صورتی متظلمانه آغاز شد در جریان کار به زدو خوردهای خونین و توأم با کشتار انجامید. از صفات مشخصه این درگیری‌ها همدردی و هم‌رزمی نیروهای چریک با ساکنان آگونک‌نشین‌ها بود که رنگ انقلابی تازه‌ای به این حرکات می‌داد (۶).

در پائیز ۱۳۵۶ اجتماعات و تظاهرات در همه جا و از جانب تمام نیروها رنگ کاملاً سیاسی به خود گرفت و درگیری و زدو خورد نیروهای مسلح با اجتماعات انقلابی به جریانی هرروزه بدل شد؛ تا آنجا که مقامات رسمی بعدها آبان-آذر این سال را زمان آغاز جدی ناآرامی‌های کشور خوانده‌اند. نمونه‌هایی از اینگونه درگیری‌ها، تظاهرات دانشجویان دانشگاه صنعتی است که به خیابان‌ها کشیده شد و با کشتار دانشجویان این دانشگاه (۲۴ آبان) پس از خروج از تحصن شبانه پایان گرفت؛ و همچنین حمله "اوباش سازمان یافته" ساواک به اجتماع نیروهای ملی-اسلامی در قلعه حسن‌خان کاروانسرا سنگی.

حکومت شاه تهاجم همه‌جانبه تازه‌ای را علیه "اتحاد نامقدس سیاه و سرخ" سازمان داد: تشکیل گروه‌های سازمان‌یافته غیرنظامی برای مقابله علنی با نیروهای مردمی، و تهدیدات و اقدامات پنهانی علیه افراد سرشناس جنبش با عناوینی مانند "گروه انتقام"، "کمیته اقدام ملی"، "نیروی پایداری"، "سازمان سپاهیان انقلاب"؛ کشتار بوسیله نظامیان و دستگیری وسیع از یکسو، به میدان آمدن و چاره‌جویی‌های رجال مصلح سالخورده مانند امینی و دست زدن به اقداماتی برای تفرقه اندازی میان نیروهای محافظه‌کار و رادیکال، تبلیغات وسیع در زمینه گسترش آزادی‌ها و مبارزه با فساد،



عادی به خیابان‌ها ریختند. در همه جا از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال در تمام شهرهای بزرگ و کوچک باشگاه‌های حزب رستاخیز، ساختمان‌های دولتی، خانه‌های جوانان، سینماها و کلوپ‌ها و رستوران‌های لوکس یا با بمب منفجر، و یا با مواد آتشزا و گاه بمب‌های دستی به آتش کشیده شدند و زدوخوردهای خیابانی میان مردم و نیروهای مسلح در بعضی شهرها کشته و مجروح فراوان بجا گذاشت (۱۱).



در اردیبهشت‌ماه، جنبش باز هم اوج بیشتری یافت: برخورد دانشجویان با هم چهره خشن‌تری به خود گرفت؛ در قم به یک کلانتری حمله شد؛ و در شیراز بعضی تظاهرکنندگان پرچم سرخ برافراشتند. رجال میانه‌رو و مذهبی به دنبال این اوج‌گیری به سنگرهای جلوتری رانده شدند، برای مثال مهندس بازرگان گفت "تا شاه در ایران هست آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تحقق‌پذیر نخواهد بود" و طی نامه‌ای به دفتر مخصوص شاه او را به "مباهله ملی" (مناظره) فراخواند. آیت‌الله شریعتمداری با توسل به قانون اساسی خواستار محدودیت اختیارات شاه و واگذاری نقش قانونگزاری به روحانیان شد؛ و خمینی از اینها پیشتر رفت و گفت: "نخستین اشتغال خاطر، سرنگون کردن رژیم شاه است"؛ و درعین حال افزود "کمال مطلوب ایجاد یک دولت و حکومت اسلامی است". و شاه متقابلاً ضمن حمله و توهین به دانشجویان گفت: "ایران ایرانستان نخواهد شد"؛ و در اشاره به دیگران یادآور شد "کسانی که به فکر تجزیه ایران هستند ورشکستگان قدیمی هستند که به سلامتی پیشه‌وری شراب خوردند".

در پاسخ به تعرضات لفظی شاه، تعطیل و تظاهرات همراه با تخریب و آتش‌سوزی و هجوم به بانک‌ها و ساختمان‌های دولتی با وسعت و شدت بیشتری ادامه یافت؛ و تزلزل و عقب‌نشینی در دستگاه حاکمه باز هم فزونی گرفت. برای نمونه رئیس سازمان امنیت از کار برکنار می‌شود؛ عده‌ای از اعضای مجلس شورا قیافه مخالف دولت به خود می‌گیرند و تا حد استیضاح از آن پیش می‌روند. اعتراض به کارهای دولت و نارسایی‌های "حزب فراگیر رستاخیز" که در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ به فرمان شاه و همزمان با اعلام انحلال تمام سازمان‌های سیاسی موجود تأسیس شده بود و همه

رستاخیز، ساختمان‌های دولتی، مجسمه‌های شاه، بانک‌ها و سینماها مورد هجوم قرار می‌گیرند و در مقابله نظامیان با توده شورشی، عده‌ای از آنان از شلیک به جانب مردم خودداری می‌کنند و از صحنه عقب می‌نشینند و شهر طی چندین ساعت به اشغال مردم در می‌آید. در مقابله بعدی گروه دیگری از نظامیان با مردم، رزندگان مسلح به صفوف توده‌ها می‌پیوندند و به مبارزات خیابانی رنگ و بوی تازه‌ای می‌بخشند. به این ترتیب جنبش توده‌های انقلابی به مرحله تازه‌تری قدم می‌نهد. شاه ضمن تظاهر به آزادیخواهی، به ناسزاگویی هم دست می‌زند و دولت و حزب رستاخیز برای پاسخگویی به جنبش تبریز، تدارک می‌بینند. با این‌همه فرار سرمایه‌داران و رجال دولتی، که با نقد کردن اسواغ غیرمنقول خود و خارج کردن آن از کشور همراه بود، صورتی آشکار به خود گرفت.

سال ۱۳۵۷ با چنگ و دندان نشان دادن حکومت و عملیات ایدئایی علیه جنبش از یکسو (۱۰) و تزلزل و اضطراب و هزیمت در اردوی استبداد، از سوی دیگر آغاز شد. در اردوی جنبش انقلابی نیز نیروهای لیبرال به مواضع سخت‌تر و قاطع‌تری قدم نهادند و جنبش انقلابی موضع دفاعی را پشت سر نهاد و وارد مرحله حمله و تهاجم شد.

از دهه اول فروردین به بهانه برگزاری چهلم کشتار تبریز، که در اساس به دعوت سه آیت‌الله العظمای قم (شریعتمداری، گلپایگانی، و نجفی مرعشی) انجام شد جنبش انقلابی سرتاسر ایران را فراگرفت. زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند، بازاریان در تعطیل کردن کار به دانشجویان پیوستند و همگی همراه مردم

تحول در حزب رستاخیز و جلب حمایت جدی کارتر از شاه (۷) از سوی دیگر. اما حال و هوای انقلابی آن روزها، بر جسارت بیشتر نیروهای انقلابی و رسوایی بیشتر دستگاه قدرت می‌افزود.

در پاسخ به اینگونه اقدامات مذبح‌خانه بود که دانشجویان در تظاهراتی بر سر راه جیمی کارتر - از مهرآباد به تهران - نسبت به او ابراز تنفر و انزجار کردند؛ و یا در مشهد، ۱۰ و ۱۱ادی در تظاهرات صدها هزار نفری خشم‌آلودی با هجوم به یک کلانتری زندانیان را آزاد کردند؛ کامیون‌ها و تانک‌های ارتشی را به آتش کشیدند، یک سرهنگ را کشتند و یک عضو ساواک را به دار آویختند. دیگر زمانی فرا رسیده بود که هر گلوله که از سلاح قدرت خارج می‌شد، به سوی خود او باز می‌گشت؛ و هر جرقه‌ای که می‌افروخت به شعله‌ای بدل می‌شد که خامان خود او را می‌سوخت.

از جمله این اعمال انتشار مقاله‌ای تحریک‌آمیز با امضای احمدرشیدی مطلق (۱۷دی‌ماه ۵۶) بود که در آن به آیت‌الله خمینی توهین شده بود (۸) و موج تازه‌ای از شورش‌ها را برانگیخت و سبب شد که روحانیت و مرکز آن قم، به شکلی وسیع به معرکه ناگزیر و ناخواسته کشانده شود (۹) که از آن پس حضور فعال و سنگینی آنان را بر جنبش تحمیل کرد. قم بدنبال یک تظاهر اعتراضی مسالمت‌آمیز (در ۱۹ دی) به خون کشیده شد، و بمناسبت برگزاری چهلم این کشتار بود که در اکثر شهرهای ایران بویژه در تبریز، جنبش رنگ تازه‌ای به خود گرفت.

در تظاهرات توده‌های تبریز، که در ۲۹ بهمن و بعنوان چهلم کشتار قم برگزار شد، دانشجویان انقلابی و مردم عادی درهم می‌آمیزند. مرکز حزب

مردم ایران موظف به عضویت در آن شده بودند. بالا می‌گیرد و با کناره‌گیری عده‌ای از اعضای پارلمان و مسئولان دیگر، پیش از پیش متزلزل می‌شود. احزاب منحل قدیمی همراه با سازمان‌های سیاسی تازه‌ای اعلام موجودیت می‌کنند. بعضی از رجال سالخورده و "موجه" مانند امینی و انتظام با لحن انتقادی و پیشنهادات اصلاح‌طلبانه به میدان می‌آیند (۱۲). شهبانو به کمک شاه می‌آید و هردو از آزادی سخن می‌گویند که البته حفظ مصالح عمومی و احساس مسئولیت و حدود قانونی در اعمال این آزادی باید مراعات می‌شد، و شاه خود رضایت می‌دهد که مردم "بدون اسلحه" اجتماع کنند. او در عین حال وجود احزاب دیگر را در برابر "حزب فراگیر" رستاخیز مجاز و قانونی می‌شناسد.

این اقدامات سبب می‌شود که در ماه‌های خرداد و تیر حرکات اعتراضی، اندکی فروکش کند؛ (۱۳) اما از آنجا که شاه نه می‌تواند و نه می‌خواهد جنبش را بنحو شایسته‌ای ببیند، اعتراضات انقلابی پس از وقفه‌ای کوتاه دوباره اوج می‌گیرد. ماه رمضان (۱۵ مرداد)، فرصت تازه است برای گسترش باز هم بیشتر اجتماعات و تظاهرات.

دولت رستاخیزی آموزگار، که دیگر علاوه بر جناح‌های قبلی "سازنده" و "پیشرو" صاحب جناح سومی هم شده، با اینکه در اعلامیه خود (۲۵ مرداد) از اصول تعالیم عالی اسلامی و ملی سخن به میان می‌آورد، همچنان رجز می‌خواند و مردم را به سرکوب تهدید می‌کند. از جمله در اصفهان بصورت آزمایشی حکومت نظامی برقرار می‌کند. اما همین امر به خشن‌ترین برخوردهای مردم با نیروهای نظامی منجر می‌شود که خود تظاهراتی از اعتلای تازه انقلابی قهرآمیز تلقی می‌شود (۲۰ مرداد). بدنبال این حادثه، شورش‌های توأم با ویرانی و کشتار، بسیاری از شهرهای بزرگ کشور، از جمله تبریز، اهواز و آبادان را فراگرفت، و آیات اعظام سه‌گانه قم، محافظه‌کاری را کنار نهاده و در اعلامیه‌های خود با لحن تندتری سخن گفتند. آتش گرفتن سینما رکس آبادان (۲۹ مرداد) و مرگ بی‌پیش از سیصد و هشتاد تماشاچی، خشم عمومی را بصورتی انفجاری برمی‌انگیزد و شاه را، ضمن رجز خوانی‌های جنون‌آمیز به عقب‌نشینی و تعویض دولت ناگزیر

می‌سازد.

اما شاه بجای سازش جدی و دادن امتیازهای جدی در زمینه‌های اصولی و برخلاف نظر مصلحت‌جویانه رجال کارکشته‌ای چون امینی - که توصیه می‌کرد دولت را به گسائی بسپارد که تا حدودی چهره موجه دارند و در پانزده سال اخیر مصدر کار نبوده‌اند - شریف امامی، رئیس مجلس سنا و رئیس بنیاد پهلوی را با "اختیارات کامل" به نخست‌وزیری گمارد (۱۵ شهریور)؛ به این امید که او با جلب نظر موافق رهبران روحانی محافظه‌کار بتواند اوضاع را آرام کند. شریف امامی، سلسل در یک دست و پرچم "آشتی ملی" در دست دیگر به میدان آمد. بر پرچم آشتی او شعارهای احترام به شعائر اسلامی، مبارزه با فساد، بهبود وضع اقتصادی قشرهای کم‌درآمد نقش بسته بود (۱۴).

دولت "آشتی ملی" در زمینه اسلام‌پناهی، تاریخ شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله را لغو و بجای آن تاریخ هجری را دوباره رسمی می‌کند؛ سه عید مذهبی را به تعطیلات رسمی می‌افزاید؛ کاباره‌ها و کازینوها را می‌بندد؛ با آیات اعظام تماس می‌گیرد و برای باز گرداندن خمینی به کشور وارد مذاکره می‌شود. بعنوان مبارزه با فساد، هویدا و عده‌ای از وزیران سابق را بازداشت می‌کند و...

اما جنبش عمومی و خواست‌های آن به بالاترین مراحل گام نهاده به نحوی که بجای فساد، نابودی مرکز فساد، به جای آزادی‌های سیاسی، نابودی نظام دیکتاتوری سلطنتی؛ و به جای رفاه اقتصادی، تغییر مناسبات اقتصادی و اجتماعی را هدف قرار داده است. توده انقلابی حالا دیگر به کمتر از سقوط کامل دستگاه استبداد و تغییر نظام اجتماعی رضایت نمی‌دهد و تا آنجا پیش می‌رود که حتی میانه‌روترین و محافظه‌کارترین رجال شناخته شده نیز جرأت نمی‌کنند روی خوشی به شعارها و کارهای آشتی‌طلبانه مسئولان قدرت نشان بدهند. و در این میان آیت‌الله خمینی، به مظهر و سخنگوی این خواست بدل می‌شود.

با اینهمه چند روز در آرامش می‌گذرد و تظاهرات خیابانی بدون درگیری و خونریزی و ویرانی به پایان می‌رسد. یک راهپیمایی عظیم چند ده هزار نفری در تهران، به مناسبت عید فطر (۱۳ شهریور) و با شرکت بعضی از رهبران روحانی محافظه‌کار و رهبران

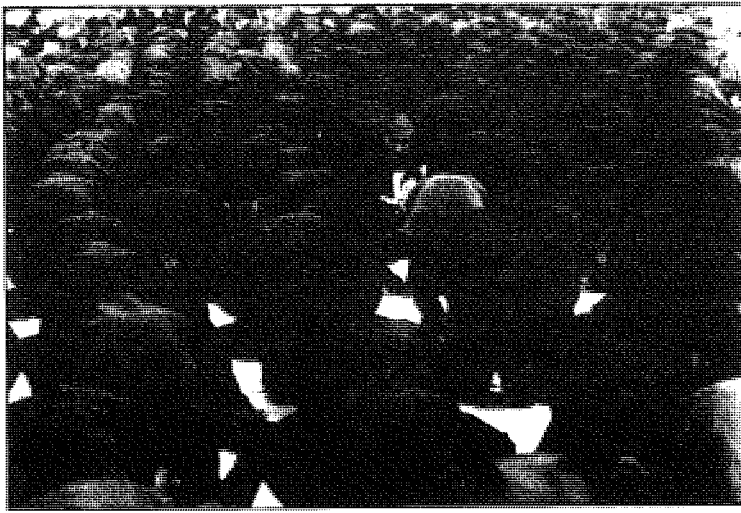
جنبه‌ملی و نهضت آزادی، که از تجریش آغاز و در میدان راه‌آهن ختم می‌شود، صورت می‌گیرد. راهپیمایان با شعارهایی مانند "ما شیشه شکن نیستیم"، آرامش‌طلبی و مسالمت‌جویی خود را نشان می‌دهند؛ سربازان و ارتشیان را به برادری می‌خوانند و گل به جای گلوله میان مردم و سربازان ردوبدل می‌شود؛ و این حرکت در ایجاد تزلزل‌های بعدی در صفوف نظامیان اثر جدی بجا می‌گذارد. مشخصه این راهپیمایی، سنگینی فضای اسلامی است که در برگزاری نماز جمعی عید فطر در خیابان‌های شهر انعکاس می‌یابد.

سه روز پس از این راهپیمایی مذهبی-سیاسی، راهپیمایی سیاسی عظیم‌تری در تهران (۱۶ شهریور) برپا می‌شود. این تظاهرات، که با تظاهرات عید فطر متمایز است، علی‌رغم منع اجتماعات از طرف دولت و توصیه برخی از رهبران روحانی محافظه‌کار و رهبران جنبه ملی برای لغو آن، صورت گرفت. رهبران محافظه‌کار ناگزیر در تظاهرات شرکت کردند و به قطعنامه‌ای که برچیده شدن نظام سلطنتی را اعلام می‌کرد تن دادند. (۱۵)

تمام امیدهای حکومت برای سازش و کنار آمدن با رهبران محافظه‌کار و آرام کردن توده‌ها، در برابر پایداری و سازش‌ناپذیری نیروهای انقلابی بر باد رفت و دولت "آشتی ملی" که در سیاست تفرقه‌اندازی میان رهبران محافظه‌کار و توده‌های انقلابی ناکام شده بود، ماهیت خود را با اعلام حکومت نظامی در یازده شهر نشان داد و به آخرین مرحله جنگ عمومی با ملت قدم نهاد و روز بعد، که مردم به دعوت سازماندهان تظاهرات روز گذشته در میدان ژاله اجتماع کردند با تمام نیرو سلاح بر آنان گشود.

و "جمعه سیه"، جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، به روزی سرنوشت‌ساز در تاریخ معاصر ایران بدل شد. روزی که نقطه اوج مقاومت مردم و آغاز سقوط قطعی نظام استبداد سلطنتی بود و مردم نشان دادند که دیگر نه به اظهارهای حکومت نظامی اعتنایی دارند و نه از گلوله‌باران نظامیان بی‌می‌دهند. قتل‌عام این روز، که صدها کشته برجا گذاشت ثابت کرد که دیگر هیچ راهی جز نابودی قطعی نظام وجود ندارد.

دولت "آشتی ملی" ضمن مقابله با جنبش، در حالی به برکناری و دستگیری



۱۶

بعضی از مسئولان فاسد دستگاه حکومت اقدام کرد که دیگر اکثریت قابل ملاحظه‌ای از آنها یا خود از کار کنار گرفته و همراه با سرمایه‌ها و اندوخته‌های میلیونی از کشور خارج شده بودند، و یا در حال خارج شدن بودند؛ و هنگامی به دلجویی از روحانیت و آیات عظام پرداخت که جز دنباله‌روی از توده انقلابی راهی برای آنان باقی نمانده بود. و بالاخره وقتی به فکر ترمیم و افزایش حقوق مزدبگیران و رفاه اقتصادی آنان افتاد که تمام رشته‌های کار در حال اعتصاب بسر می‌بردند و چرخ اقتصاد کشور بکلی فلج شده بود. به علاوه حادثه "جمعه سیاه" بر اختلاف میان جناح‌های مختلف قدرت افزود و عده‌ای از رجال سیاسی که تا این زمان جزئی از قدرت حساب می‌شدند؛ به مقابله سیاسی علنی با دولت پرداختند. (۱۶)

از ۱۷ شهریور تا ۱۴ آبان، که عمر هفتاد روزه دولت شریف‌امامی به سر آمد، کشور در اعتصاب، تظاهرات و درگیری غرق بود. چند روز پیش از جمعه خونین، بعضی از مراکز بزرگ کارگری مانند ماشین سازی اراک و فولاد اصفهان در اثر اعتصاب کارگران به حال تعطیل افتادند. دو روز پس از آن کارگران پالایشگاه نفت تهران چرخ تولید آنرا از حرکت بازداشتند و دوهفته بعد (۲ مهر) کارگران پالایشگاه آبادان به کارگران اعتصابی تهران و بقیه نقاط خوزستان پیوستند. به این ترتیب شاه‌رگ اقتصادی کشور بدست کارگران قطع شد و نه تنها چرخ اقتصاد از کار افتاد، بلکه تانک‌ها و خودروهای ارتشی نیز به علت نداشتن سوخت از رفت و آمد باز ماندند و حکومت بکلی فلج شد. چند روز بعد، اعتصاب عمومی کارگران بخش دولتی و کارمندان و دانشجویان و دانش‌آموزان در سراسر کشور آغاز شد: کارکنان راه‌آهن ایران و سازمان آب تهران (۸ مهر)، دانش‌آموزان (۹ مهر)، دانشجویان دانشگاه‌ها، کارگران ذوب آهن اصفهان، مس سرچشمه، پتروشیمی آبادان، کارکنان بانک شهریار (۱۵ مهر)، کارگران چند کارخانه بخش خصوصی (۱۸ و ۲۰ مهر)، کارمندان وزارت دارایی (۲۸ مهر) و وزارت کشور (۲۹ مهر). حرکت اعتصابی به درون زندان‌ها راه یافت و زندانیان سیاسی دوباره (۲۰ مهر) دست به اعتصاب غذا زدند.

بهبود زندگی مزدبگیران و دستگیری و زندانی کردن عده‌ای از رجال، از جمله رئیس ساواک (ارتشبد نعمت‌الله نصیری)، کمترین تأثیری در مهار کردن یا تخفیف مبارزات عمومی بجا نگذاشت. دولت بعنوان آخرین مانور مذبحخانه، دولت عراق را برای اخراج خمینی از این کشور زیر فشار قرار داد که منجر به اقامت او در پاریس (۱۴ مهر) شد. به این ترتیب خمینی از انزوای بغداد بیرون آمد، و او که تا این زمان اعلامیه‌های خود را به وسیله طرفدارانش در تعداد محدود و از طریق نیمه‌مخفی در ایران پخش می‌کرد؛ در مرکز اخبار جهان قرار گرفت و سخنان قاطع او علیه سلطنت و استبدادی پهلوی، که بصورت اعلامیه‌ها و مضامین مکرر به وسیله رسانه‌های نیرومند جهانی پخش می‌شد، در جنبش انقلابی ایران بشدت اثر گذاشت.

محافل امپریالیستی غرب، که دیگر تمامی امید خود را به بقای نظام استبدادی شاه از دست داده و در عین حال از رادیکالیزه شدن جنبش بشدت دچار وحشت شده بودند، برای جلوگیری از جان گرفتن "شیخ کمونیزم" در ایران که خواب آنان را آشفته کرده بود، تمام امکانات خود را در خدمت رهبری مذهبی-ملی لیبرال مسلمان ضد کمونیست نهادند تا آن را در رأس کاروان جنبش انقلابی بنشانند. هنوز ده روز از اقامت خمینی در پاریس نگذشته بود که دو روزنامه مهم فرانسوی لوموند و فیگارو با او مصاحبه کردند (۲۵ مهر) و او، که هنوز در فضای غرب و نظرات دولت‌های استعماری نسبت به جنبش و حاکمیت شاه درست جا نیفتاده بود، در این مصاحبه‌ها تنها به ضرورت محاکمه و مجازات دزدان و خائنان به مصالح و منافع ملت و مردم اشاره کرد و از امکان تحول

و انتقال مبارزه مسالمت‌آمیز به مبارزه مسلحانه هشدار داد. تنها قریب بیست روز پس از اقامت در فرانسه بود که در یک مصاحبه تلویزیونی این واقعیت را بر زبان آورد که "ملت حاضر نیست شاه باشد، هر قدر هم عقب‌نشینی کند".

پاریس و خمینی به مرکز توجه تمام نیروها و محافل بدل شد که به جنبش انقلابی ایران بستگی یا توجه داشتند؛ و سیل پیام‌ها و زائران بسوی نوفل لوشاتو سرازیر گردید. پیش از همه "نهضت آزادی" برای خمینی پیام فرستاد (۱۵ مهر) و "کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر" از دولت فرانسه خواست تا امنیت و آزادی او را تأمین کند. نیروهای پراکنده محافظه‌کار ملی، بازاری، مذهبی و غیره جذب رهبری روحانی شدند. مهندس بازرگان و میناچی برای دیدار خمینی به پاریس شتافتند (۲۹ مهر)؛ و پس از آن، دکتر سنجابی، به حلقه بیعت‌کنندگان با آیت‌الله پیوست (۱۷).

شاه و مسئولان دولتی بی‌نتیجه به مانورهای تازه‌ای دست می‌زدند: او خود به مناسبت ۱۴ مرداد از "اشتباهات و سوء استفاده‌هایی" سخن گفت که در "توسعه بحران فعلی سهم مؤثری داشته‌اند"، و وزیر دادگستری به تدوین لایحه‌ای دست زد که به موجب آن "کلیه کسانی که در بیست و پنج سال گذشته به آزادی‌های فردی، اجتماعی و حقوق مردم لطمه زده‌اند" در یک دادگاه ملی با حضور بازاریان، حقوق‌دانان و طرفداران حقوق بشر، تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. اما علی‌رغم این اظهارات و اقدامات دموکرات‌مآبانه، کشور یکسره دستخوش اعتصابات و صحنه تظاهرات بود. حالا دیگر کارمندان دوایر دولتی عکس‌های شاه را از دیوارها پائین می‌کشیدند و دانشجویان در تظاهرات دانشگاهی تغییر

رژیم را فریاد می‌زدند. روزنامه‌ها که بیست و پنج سال در اسارت صفحه سیاه می‌کردند، قدم به قدم زنجیر گسستند و بند سانسور را تا حدود زیادی از قلم برداشته بودند، و چون افسران فرمانداری نظامی برای نظارت بر دو روزنامه بزرگ عصر مراجعه کردند، کارمندان و نویسندگان این دو روزنامه آنها را بیرون راندند و به اعتصاب دست زدند (۱۹ مهر). و پنج روز بعد، تنها پس از عقب‌نشینی دولت و امضای منشور آزادی، مطبوعات از طرف شریف‌امامی (۲۴ مهر) به اعتصاب خود پایان دادند. اما چند روز بعد نوبت به اعتصاب دوباره کارکنان رادیو و تلویزیون رسید (اول آبان).

دولت آشتی ملی در برابر قهر ملت دست و پای خود را گم کرده و گاه ناگزیر می‌شد بوسیله گروه‌های چماقدار و یا نظامیان به تظاهرکنندگان یورش آورد و آنان را به خاک و خون بکشد؛ تا اینکه سرانجام کشتار در پشت درهای بسته دانشگاه تهران و پخش آن در روز بعد از تلویزیون خشم همگانی را برمی‌انگیزد.

و ناگهان ۱۴ آبان؛ و شهر در آتش؛ تمام نیروهای انتظامی، اعم از نظامی و پلیس و چماقدار به پایگاه‌های خود عقب‌نشینی کرده‌اند. حتی یک اونیفورم پوش در سراسر شهر تهران دیده نمی‌شود. و شهر بوسیله عده‌ای معدود به آتش کشیده می‌شود؛ و از میان آتش و دود "دولت نظامی" سر برمی‌آورد (۱۸). (۱۵ آبان) اما ژنرال چهار ستاره، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، فرمانده با همه یال و کوپال، نقش عابد مسلمان را بازی می‌کند و تریبون مجلس را بجای محراب و محل دعا می‌گیرد؛ زانو بر زمین و دست بر آسمان به تضرع می‌پردازد. و در پاسخ او شبانگاه صدای تکبیر جمعی از پشت بام‌ها بلند می‌شود: الله اکبر، لا اله الا الله. حکومت نظامی چشم غره می‌رود؛ چهار روزنامه‌نگار را بازداشت می‌کند (۱۵ آبان). پانصد روزنامه‌نگار، به عنوان پاسخ به این تعرض، دست به یک اعتصاب می‌زنند که ۶۲ روز به طول می‌انجامد و تنها پس از سقوط دولت ازهاری و روی کار آمدن دولت بختیار به آن پایان می‌دهند.

کاخ پادشاهی به لرزه درآمده، تاق ترک برداشته، و قرچ قرچ در ستون‌های

آن افتاده. آریامهر به توبه و التماس فریاد بر می‌آورد که "پیام انقلاب ملت" را شنیده است. (۱۹) بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود... تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و بدون از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود. (۱۵ آبان) دولت نظامی را دولت موقت می‌خواند و می‌گوید که چون تمام کوشش برای تشکیل یک دولت ائتلافی ناکام مانده، به ناچار و بطور موقت به آن تن داده است. و کمیسوونی از رجال فاسد قدیمی را برای رسیدگی به اموال خواهران و برادرانش مأمور می‌کند. اما خمینی از پاریس ندا می‌دهد که هرکس بخواهد توبه شاه را بپذیرد خائن است. "شعار ما در مرحله کنونی عبارتست از سرنگون کردن سلطنت پهلوی و برچیده شدن نظام شاهنشاهی." (۱۹ آبان)

شهر بدنبال اعتصاب کارگران برق در خاموشی فرو می‌رود (۲۳ آبان). بعضی از واحدهای نظامی از تیراندازی بسوی مردم خودداری می‌کنند؛ و فرار از سربازخانه‌ها دامنه پیدا می‌کند. در پادگان لویزان تهران چند سرباز و درجه‌دار، افسران را در سالن غذاخوری به رگبار گلوله می‌بندند و عده زیادی از آنان را به قتل می‌رسانند (۲۰ آذر). مستشاران نظامی و غیرنظامی خارجی، ایران را تخلیه می‌کنند؛ و بقایای سرمایه‌داران بزرگ و مقامات عالی دولتی به فرار از کشور ادامه می‌دهند. در تمام شهرها تظاهرات و شورش جریان دارد. نظامیان همچنان مردم را زیر آتش می‌گیرند و گروه‌های چریکی فدائی و مجاهد اینجا و آنجا به مقابله مسلحانه با آنان دست می‌زنند و با حضور آشکار خود آتش انقلاب را افروخته‌تر می‌کنند. مردم عادی نیز اینجا و آنجا به مقابله مسلحانه با نیروهای انتظامی فرا خوانده می‌شوند و از این پس توده انقلابی است که حالت دفاعی را ترک گفته و به تهاجم می‌پردازد.

روزهای تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ آذر) روزهای تظاهرات آرام میلیونی تهران بود که با صدور قطعنامه ۱۷ ماده‌ای پایان یافت: ماده اول قطعنامه "برانداختن حکومت جابر خاندان پهلوی" و ماده دوم آن "برقراری حکومت اسلامی"

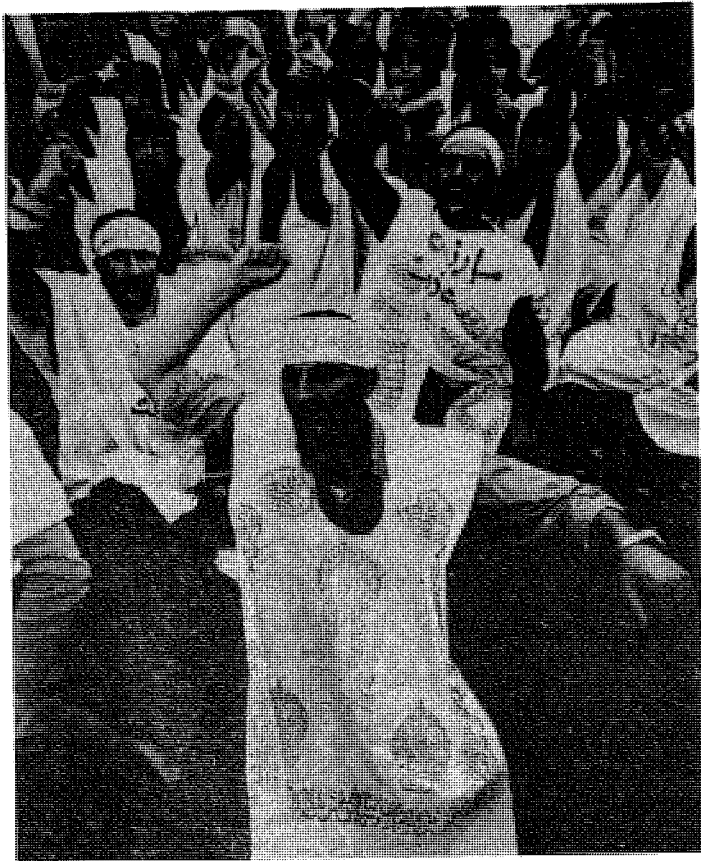
را طلب می‌کرد (۲۰). شاه برای تشکیل کابینه دست به دامن چهره‌های ملی مانند دکتر سنجابی (۲۳ آذر) و دکتر صدیقی (۲۷ آذر) می‌شود که هر دو به دلیل رد پیشنهادات آنها از طرف شاه، عدم توانایی در مهار انقلاب و بالاخره اعتراض شدید یاران سیاسی، دعوت او را رد می‌کنند. در هیاهوی انقلاب، قلب ژنرال چهار ستاره به دست‌انداز می‌افتد و پس از ۶۰ روز صدارت روانه بیمارستان می‌شود. در عمل فرمان از کف فرمانروا خارج و زمام کشور به درخت سیب نوفل لوشاتو در جوار پاریس بسته است. برای نمونه کارگران نفت جنوب، مدیرعامل جدید را که سیاستمداری خوشنام و خوش سابقه است، نمی‌پذیرند؛ و به فرمان خمینی هیتی برای نظارت بر اداره امور نفت، به سرپرستی مهندس بازرگان به جنوب می‌رود (۸-۱۰ دی).

آوار کاخ سلطنت شروع به ریختن می‌کند و سرانجام آریامهر، دولتی را که از آن دیگر جز نام چیزی نمانده، به بختیار می‌سپارد (۱۶ دی) و خود بسوی سرنوشت پرواز می‌کند (۲۶ دی). مرد ایلیاتی، که جاه‌طلبی‌ها و آرزوی کهنش برای نخست‌وزیری او را از جسارت و تهور سرشار کرده است؛ خود را "مرغ طوفان" می‌نامد و افسارگسسته مرکبی را که دیگر مدت‌هاست از پا درآمده، به دست می‌گیرد؛ و یاران و همراهان دیروزی که همگی فرصت‌طلبانه به آستان خمینی سر سپرده‌اند، به او پشت می‌کنند. سران کشورهای امپریالیستی در کنفرانس گوادلوپ ناامید از ادامه سلطنت محمدرضا شاه می‌کوشند تا بقایای نیروهای مسلح را در دفاع از دولت بختیار یا به ضرورت برای واگذاری آن به رژیم بعد از شاه بر سر پا نگاه دارند. آمریکا به همین منظور یک ژنرال را به ایران می‌فرستد؛ اما ارتش مثل برف آب می‌شود (۲۱) و بهمن انقلاب با سرعتی شتابنده می‌غلطد و همه چیز را زیر می‌گیرد و بختیار در خلاء و لنگ لنگان پا به پا می‌کند و سوگند یاد می‌کند که عاملان فساد و متجاوزان به حقوق عمومی را به دست مجازات بسپارد؛ زندانیان سیاسی را، اگر سیاسی باشند، آزاد کند؛ مروج دین اسلام در کشور باشد؛ به آزادی‌های مصرحه در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر جامعه عمل بپوشاند؛ حکومت نظامی را بتدریج لغو

در بهشت زهرا فرود می‌آید (۱۲ بهمن)؛ و چهار روز بعد دولت موقت خود را به کار می‌گمارد. اینک دو یار همدل و هم‌رزم قدیمی، مدعی صدارت کشورند: یکی خط از سایه خدا گرفته و در کاخ نخست‌وزیری مکان گزیده؛ و دیگری سر بر خط فرمان آیه خدا نهاده و در مدرسه رفاه نشسته است.

سکوت انتظار بر جامعه سنگینی می‌کند که ناگهان جرقه در می‌گیرد: لشکر گارد با گروهی از همافران انقلابی درگیر می‌شود؛ مردم به کمک می‌رسند و لشکر گارد را عقب می‌رانند و به دنبال آن به مراکز پلیس و ارتش هجوم می‌برند؛ اسلحه‌خانه‌ها گشوده و مردم مسلح می‌شوند؛ گردبادی عظیم کشور را در بر می‌گیرد و "مرغ طوفان" در میان گردباد ناپدید می‌شود (۲۲ بهمن) و بازرگانان که فرمان صدارت خود را از "امام" گرفته در کاخ نخست‌وزیری جا می‌گیرند.

و اما بعد: هنوز مردم برای تصرف پادگان‌های باقیمانده استبداد، مانند پادگان‌های نظامی و ساختمان‌های ساواک و یا کاخ‌های سلطنتی، همراه چریک‌های خلقی می‌جنگیدند که دفتر امام از همگان خواست تا سلاح‌های خود را تحویل دهند؛ و به‌عنوان اولین قدم محل سازمان چریک‌های فدائیان خلق مورد حمله نیروهای اسلامی قرار گرفت (۲۳ بهمن) و بنی‌صدر، فرزند خوانده سوگلی امام، فدائیان را در صورت عدم تحویل سلاح به شدت عمل تهدید کرد (۲۹ بهمن) و امام خود، ضمن دعوت از امرای ارتش به همکاری (۲۳ بهمن)، پایان انقلاب را اعلام داشت و ادامه اعتصاب را خیانت به انقلاب خواند (۲۸ بهمن). او سپس "طی اعلامیه‌ای اخطار کرد که هر نوع فعالیت سیاسی فقط در تحت پرچم اسلام مجاز است و در غیر اینصورت قیام علیه حکومت اسلام و جزای آنهم در اسلام معلوم است" (۲۳)، (۳۰ بهمن). او در عین حال از پذیرفتن چریک‌های فدائی خلق، که قصد داشتند برای زیارت "امام" بسوی محل اقامت او راه‌پیمایی کنند، سرباز زد و دفتر او با صدور اعلامیه‌ای مردم را از تأیید کمونیست‌ها و شرکت در راه‌پیمایی‌های آنان برحذر داشت (اول اسفند). بازرگانان نیز در مصاحبه‌ای با یک روزنامه آمریکایی با استناد به تصویب‌نامه دولت اقبال در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷- در مورد حزب توده ایران این حزب را غیرقانونی خواند و به این ترتیب



۱

مدت‌هاست که دیگر سیاست سرکوب مطلقاً بی‌اثر شده و جا برای هیچ‌گونه سازشی باقی نمانده. ملت تنها یک روز دست از نبرد می‌کشد و بجای سرود رزم، آواز شادی سر می‌دهد و به بزم و پایکوبی می‌پردازد: ۲۶ دی، روز رفتن شاه از ایران. تهران غرق نور و گل و شیرینی می‌شود و از فردا باز هم راه‌پیمایی، فرود آوردن مجسمه‌های استبداد و هجوم به تمام مظاهر و نمادهای دیکتاتوری، و درگیری و کشتار. جنگ و سنگربندی سراسر پایتخت را فراگرفته. چریک‌های فدائی و مجاهد همچون ماهی در آب به چپ و راست می‌روند و توده‌ها را دعوت می‌کنند تا دست به سلاح برند و دانشگاه به مرکز آموزش جنگ مسلحانه بدل می‌شود. در ادارات دولتی وزیران را راه نمی‌دهند و مسئولان رسمی را بیرون می‌اندازند. و در راه‌پیمایی میلیونی اربعین (۲۲ دی) پایان حیات سلطنت پهلوی رسماً اعلام می‌شود. و سیاستمداران چشم به نوفل لوشاتو دوخته و گوش به ندای خمینی سپرده‌اند، حتی "نخست‌وزیر قانونی" آمادگی خود را برای پرواز به پاریس و "درک فیض" و "کسب نظر" از او اعلام می‌کند (۲۲). ابتدا چهره آیت‌الله بر ماه سایه می‌اندازد و سپس خود او با عنوان "امام"

کند؛ کلیه احزابی را که غیرقانونی نیستند و یا وابستگی به خارج ندارند، آزاد بگذارد؛ به مطبوعات در چهارچوب قانون اساسی آزادی بدهد و... این وعده‌ها هنگامی داده می‌شود که اکثریت قریب به اتفاق متجاوزان اصلی به حقوق عمومی از کشور گریخته‌اند و از آنها نیز که مانده‌اند، عده‌ای در زندان و عده دیگر آماده فرارند؛ توده‌های انقلابی از مدت‌ها پیش به زندان‌ها حمله می‌کنند و درها را بدون هیچ اما و اگر می‌گشایند و زندانیان را آزاد می‌کنند؛ اسلام با تمام مظاهرش کوچک‌ها و خیابان‌ها، و بالاتر از همه روان‌ها را تسخیر کرده و حتی به تهاجم علنی علیه نیروهای "غیراسلامی" جبهه انقلاب پرداخته است؛ قانون اساسی در امواج انقلاب به آب داده شده و قانون انقلاب با فرمانروایی خود، آزادی‌های انقلابی را جایگزین آزادی‌های مصرحه در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر کرده است؛ حاکمیت انقلابی توده‌ها پشت هر نوع حکومت و از جمله حکومت نظامی را به خاک مالیده است؛ احزاب و گروه‌های سیاسی بدون انتظار هیچ اجازه رسمی، و همگی بدنبال توده انقلابی براه افتاده‌اند و مطبوعات پا بر سر قانون اساسی نهاده و خواست‌های انقلابی توده‌ها را با خط درشت فریاد می‌زنند.

رهبران نورسیده به عنوان اولین قدم نه تنها به کمونیست‌ها، بلکه نسبت به حضور و وجود ضر چریان "غیراسلامی" ابراز خصومت می‌کردند؛ و چماقداران همه جا با فریاد "حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله" به دیگران هجوم بردند و همه چیز را درهم ریختند. معجزه‌های دیگرگونه رخ داد: جبرئیل

این بار در نیمه راه آسمان و زمین از حرکت بازماند؛ ابلیس گوسفند را در ربود و ابراهیم سحر زده کارد بر گلوی فرزند مالید، و چون به خود آمد اسماعیل را در خون غرقه دید و بت بزرگ را که تبر بر دوش و لبخند بودا بر لب بر سکوی بتکده ولایت نشسته بود. "امام" پس از صدور یک فرمان

سیزده‌گانه، از تهران به قم عزیمت کرد (۱۰ اسفند) و مرکز فرمانروایی خویش را در این شهر مقدس مستقر ساخت. به این ترتیب موج زلالی که از جنگل‌های سرسبز و بلند شمال سرازیر شد، به صورت طوفانی از گل و لای در شوره‌زار پست کویری، قم فرونشست و انقلاب مدفون شد. ● ۲۱ بهمن ۱۳۷۴

پانویس‌ها

- ۱- در فاصله بین واقعه سیاهکل و مهرماه ۱۳۵۷، تعداد ۳۴۱ چریک و افراد وابسته به گروه‌های مسلح سیاسی، طی مبارزه با رژیم شاه جان خود را از دست دادند.
- ۲- از مدتی پیش تهران ساعت‌ها در خاموشی فرومی‌رفت. در خرداد ۱۳۵۵ اختلال در توزیع نیروی برق سراسری ایران را فرا گرفت؛ و روزانه چند ساعت به خاموشی‌ها افزوده شد. (باقر عاقلی، روزشمار تاریخ). خاموشی برق کاهش تولید رشته‌های مختلف صنعت را سبب شد. برای مثال "کارخانه ماشین‌سازی اراک-کارخانه اصلی صنایع سنگین مهندسی در کشور در سال‌های ۷۷ تا ۱۹۷۶ (۱۳۵۶-۵۶) فقط ۱۳۷۵۱ تن تولید داشت؛ حال آنکه ظرفیت تولیدی آن ۲۳۰۰۰ تن بود. پائین بودن تولید، معلول خاموشی‌های برق، که به تأسیسات کارخانه آسیب رسانده و تعمیرش مدتی وقت گرفت، دانسته شد... یا تنها کارخانه آلومینیم‌سازی مملکت فقط در حد ۴۳ درصد ظرفیت کار می‌کرد، و این بیشتر بخاطر خاموشی برق بود. در دوازده ماه طول سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶)، ۷۶۰ بار برق این کارخانه قطع شده بود و در عرض دو سال بر اثر کمبود نیرو، ۱۲ میلیون دلار زیان کرده بود. (ص ۱۵۰، ایران سراب قدرت، رابرت گراهام، ترجمه فیروز فیروزیان).
- ۳- گام جسورانه و مبتکرانه‌ای که در آغاز سال ۵۶ از ناحیه جمعی از ملیون و مسلمانان برداشته شد... "جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر" بود. این موسسه با حسن استفاده از سیاست جدید "حقوق بشر دولت آمریکا، که روی مصالح خودشان و رقابت با شوروی در دنیا عمل کرده و زیر همان عنوان به شاه فشار می‌آوردند که اختناق و خشونت‌ها را تخفیف داده رعایت آزادی و حقوق ملت را بنمایند، برای خود یک نوع مصونیت نسبی و امکانات محدود و عملی، که قبلاً سابقه نداشت کسب نموده، توانست دفتری و تشکیلاتی در تهران درست کرده، مصاحبه‌های عمومی با خبرنگاران داخلی و خارجی انجام دهد و با جامع بین‌المللی رابطه برقرار نماید. (ص ۲۵ انقلاب در دو حرکت، مهندس مهدی بازرگان، تهران، ۱۳۶۳).
- ۴- آقای خمینی در ذیحجه ۲۳۶۱۳۹۷ آبان ۲۱ آذر ۱۳۵۶ خطاب به آقایان علما راجع به استناد از فضای سیاسی و فرصت مناسبی که در اثر حقوق‌بشر کارتر بسود ما فراهم شده بود چنین بیان داشتند: ... امروز در ایران فرجه‌ای پیدا شده و این فرصت را غنیمت بشمارید. اگر این فرجه و فرصت حاصل نشده بود، این اوضاع پیش نمی‌آمد... الان سوسنده‌های اجزای اشکال می‌کنند. اعتراض می‌کنند (به شاه و به هیئت حاکمه) نامه می‌نویسند و امضاء می‌کنند، شما هم بنویسید. چند نفر از آقایان علما امضاء کنند. مطالب را گوشرد کنند، اشکالات را بنویسند و به خودشان بدهید؛ مثل چندین نفر که ما دیدیم اشکال کردند و بسیاری حرف‌ها را زدند و کمی هم کارشان بخورد... ص ۳۶ و ۳۷ (انقلاب ایران در دو حرکت، مهدی بازرگان).
- ۵- پیش از پیش گفته می‌شد باید برای دانشگاه صنعتی آریامهر راه‌حلی جست. این راه‌حل، یا انتقال این دانشگاه به اسفهان بود و یا ادغام آن در "دانشگاه جدیدالتاسیس علوم و فنون ارتش... در بهار ۵۶، زمانی که رئیس دانشگاه وقت، ولیان دسرهنگ استنادار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی و وزیر سابق اصلاحات ارضی را... به عضویت هیئت آموزشی دانشگاه تهران درآورد... مدیر گروه حقوق خصوصی... نامه تندی به اعتراض به مدیریت دانشگاه نوشت و با انتصاب سرهنگ ولیان مخالفت کرد. نامه را اینجا و آنجا در میان استادان خواندند و این اعتراض، همه را به دل نشست. (ص ۶۹، ص ۷۰، تا تبریز،

چشم‌انداز، ناصر پاکدامن.

- ۶-... اعتراض و مقاومت در برابر نخستین تخریب خانه‌ها در اواخر تابستان، مقامات را به عقب‌نشینی کشانده بود... در شهریورماه چند هزار نفری از مردم در برابر شهرداری فرج‌آباد به تظلم و اعتراض گرد آمده‌اند. سکوت و بی‌میلی مقامات، اینان را به خشم می‌آورد. شهرداری را تصرف می‌کنند و درو پنجره‌ها را می‌شکنند و آنچه می‌بینند ویران می‌کنند. مردم بیش از پیش مقاومت می‌کنند و از ساختن باز نمی‌ایستند و با مأموران شهرداری زدوخورد می‌کنند. اینان می‌آیند و می‌کوشند تا خراب کنند و آنان شبانه می‌ایستند و دوباره می‌سازند و از سحرگاه باز به دفاع برمی‌خیزند. ... در آبان‌ماه دوباره تخریب خانه‌ها از سر گرفته می‌شود... طرف‌های نیروی هوایی (سلیمانیه) مردم مقاومت می‌کنند. حمله مأموران، زدوخورد و بعد هم آتش کشیدن ماشین‌های شهرداری... در مجیدیه هم مردم به مقاومت روی می‌آورند... در شیران‌نو مأمورینی که برای خراب کردن آمده بودند همه مردم ریختند سرشان... در جوادیه و تهران‌پارس مردم واقعا قیام کردند... در اینجا ۶۰۰۰ دلار محدود روپارویی دولتیان و شهروندان به فوریت به خشونت می‌گروید و حکومت ظلم در برابر مقاومت نه‌اجمی خارج محدودنشینان" به عقب می‌نشیند و این عقب‌نشینی که در منطق نظام آریامه‌ری بی‌سابقه است از آغاز پایان حکایت می‌کند. (صفحات ۷۵ تا ۷۹، تا تبریز، چشم‌انداز شماره ۱)، ناصر پاکدامن.
- ۷- کارتر در ۱۰ ادی ۵۶ خطاب به شاه سخنانی ایراد کرد که در آن اوضاع و احوال می‌توانست یک طنز تلقی شود: "ایران یک جزیره آرامش در یکی از مناطق پراشوب جهان است. اعلیحضرت، این به دلیل تکریم زیاد به شما، رهبری شما و اقدام و ستایش و عشقی است که ملت به شما دارد. در مورد آنچه که به تحقق امنیت متقابل ما مربوط می‌شود هیچ کشور دیگری ایستد به ما نزدیک نیست... هیچ رهبر دیگری وجود ندارد که من به اندازه شاه احترامی تا این حد عمیق و دوستی تا این حد بزرگ برای او قائل باشم..."
- ۸- در این مقاله آمده بود: این روزها به مناسبت ماه‌محرم و عاشورای حسینی باز دیگر اذهان متوجه استعمار سیاه و سرخ و یا به تعبیر دیگری اتحاد استعمار کهن و نو شده است. مردی که سابقه‌اش مجهول بوده و به قدری‌ترین و به مرتجع‌ترین عوامل استعمار وابسته بود... ارتجاع سرخ و سیاه او را مناسب‌ترین فرد برای مقابله با انقلاب ایران یافته‌اند. او کسی بود که عامل واقعه ننگین روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ شناخته شد. در تاریخ انقلاب ایران روز پانزدهم خرداد بعنوان خاطره‌ای دردناک از دشمنان ملت ایران باقی خواهد ماند و میلیون‌ها مسلمان ایرانی بخاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می‌شوند، حتی در لباس محترم روحانی..."
- ۹- مقاله موهن کنایه... وحدت‌آور و حرکت‌آفرین بود. برای اولین بار از زمان رضاشاه چشم مردم به اسماهای مراغه تقلید قم (آیناله شریعت‌مداری، گلپایگانی، نجفی‌مرعشی) در زیر اعلامیه مشترکی افتاد و متعاقب آن خانه‌های آقایان نیز مشترکاً مورد اهانت و حمله ساوات با گاز اشک‌آور و کماندوهای مسلح قرار گرفت. (ص ۲۸ انقلاب در دو حرکت).
- ۱۰- ۱۹ فروردین به دستور حزب رستاخیر منزل چند نفر از مخالفین مورد حمله قرار گرفته و در آنجا بمب منفجر می‌شود؛ از جمله منزل مهندس بازرگان، داریوش فروهر، دکتر سنجابی و مقدم مرعادی مورد هجوم قرار گرفت. دکتر پیمان نیز مورد ضرب و شتم چاقوگشان حزب قرار گرفت (روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی،...)

تسلیم در برابر سیاست بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲- جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳- نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد....

۱۸- ۱۴ آبان (یکشنبه سرخ)، مردم مبارز ایران پس از مشاهده فیلم کشتار دانشگاه تهران در تلویزیون، به خیابان‌ها ریختند و به عنوان اعتراض به این عمل حکومت راهپیمایی و تظاهرات نمودند. ... (کیهان-ویژنه نامه نوروز، ۲۹ اسفند ۱۳۵۷)

۱۹- پیام رادیویی شاه در ۱۵ آبان ۱۳۵۷: در فضای باز سیاسی که دو سال پیش بتدریج ایجاد می‌شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپاخاستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد... من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار و اختناق تکرار شود... بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود... من نیز پیام انقلاب شما را شنیدم...

۲۰- در پایان مراسم قطعنامه‌ای از طرف کمیته برگزار کننده راهپیمایی «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» قرائت گردید که در آن به بیعت مجدد مردم ایران با آیت‌الله خمینی اشاره شده بود. و ضمن خواستار شدن استقلال و آزادی واقعی و حکومت اسلامی و رفع هرگونه استثمار انسان از انسان، از اعتصابات پرسکوه کارگران و کارمندان قدردانی و پشتیبانی شده بود و مردم را به صبر و مقاومت در مقابل ناملایماتی که اجباراً در مسیر حرکت جنبش عارض می‌شود دعوت کرده بود...

۲۱- در جلسه "شورای فرماندهی" در روز ۹ بهمن، سپهبد نجمی‌نائینی، که قبلاً امیر جانشین نیروهای زمینی بوده از جمله می‌گوید: "دارند ارتش را ایزوله می‌کنند... حقیقت را ما باید بیان کنیم، ما باید... استراتژی خودمان را روشن کنیم و بر اساس آن جلو برویم و الا همانطور که تیسار فرمودند خرده خرده نابود خواهیم شد و آنوقت مثل برف آب خواهیم شد. مثل برف آب خواهیم شد... موقعی که امیر جانشین بودم اینجا من نگرهان داشتم، درب اتاق خودم را بسته بودم. من که نتوانم در اتاق خود بنشینم و کار کنم و بترسم از نگرهان اتاق... چطور می‌شود مملکت را اداره کرد؟... ما نمی‌توانیم پالایشگاه‌ها را بکار بیندازیم... تانک‌ها نمی‌توانند حرکت کنند، هواپیماها نمی‌توانند حرکت کنند، وسایل نمی‌توانند حرکت کنند. من خودم این مطلب را، شاید آخرین بار که حضور شاهنشاه شرفیاب شدم، به عرضشان رساندم که قربان ما سه لشکر در تهران متمرکز کرده‌ایم... افسرها در جیبشان عکس خمینی دارند... گفتم که با سه لشکر مملکت را... می‌شود تصرف کرد. سه لشکر شاید می‌تواند الان کشور افغانستان را بگیرد؛ ولی ما در تهران هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم... شما نفت ندارید، شما هفت روز نمی‌توانید واحدهایتان را از سربازخانه خارج کنید و عملیات کنید. خوب من به این جهت عرض می‌کنم که "استیمل میت stalemate" است. حالا چه راهی دارد که خودمان را نجات بدهیم و مملکتان را نجات بدهیم، آنرا بنده نمی‌دانم (صفحات ۲۳۹-۲۴۳ مثل برف آب خواهیم شد)

۲۲- در بیانیه بختیار که در ساعت ۲۰ و ۱۰ دقیقه بعدازظهر روز ۷ بهمن از تلویزیون انتشار یافت چنین آمده بود: "من به عنوان یک ایرانی وطن‌دوست که... اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت حضرت آیت‌الله‌العلی‌امام خمینی و رأی ایشان می‌تواند راهگشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد، تصمیم گرفتم که طرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس مسافرت کرده و به زیارت معظمه نایل آیم و با گزارشی از اوضاع خاص کشور و اقدامات خود، ضمن درک فیض، درباره آینده کشور کسب نظر نمایم." خمینی در جواب اعلامیه داد که آنچه ذکر شده است که شاپور بختیار را به سمت نخست‌وزیری، من می‌پذیرم دروغ است بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم؛ چون او را قانونی نمی‌دانم. من با بختیار تظاهمی نکردم و آنچه سابقاً گفته است که گفتگو بین من و او بوده دروغ محض است." (روزنامه اطلاعات ۱۱/۸/۱۳۵۷) ۲۲-ص ۲۹ طلوع و غروب دولت موقت، احمد سمیعی، شبانویز، آذر ۱۳۷۱

۱۱- عناوین روزنامه اطلاعات در روزهای ۱۰ تا ۱۵ فروردین ۱۳۵۷ در اشاره به حوادث روزهای ۷ تا ۱۰ این ماه چنین است: در بسیاری از شهرستان‌ها شعب بانک‌ها، هتل‌ها، حزب رستاخیز و تاسیسات شهری هدف حمله قرار گرفت. تظاهرات، آشوب و خرابکاری و پخش اعلامیه در تهران و شهرستان‌ها، تعداد زیادی از مهاجمان در نقاط مختلف کشور دستگیر شدند. زده خورد تروریست‌های مسلح و مأموران در قزوین. یک تروریست کشته و دیگری فرار کرد و یک مأمور نیز مجروح گردید. از تروریست‌ها مقادیری سلاح کمری و نارنجک و فشنگ بدست آمد. در بلوی تهران و شهرستان‌ها ۱۴ نفر کشته و مجروح شدند. در اصفهان شیشه‌های چند بانک را شکستند... در کاشان چهار مرد نقابدار با میله‌های آهنی به بانک صادرات حمله کردند... اقدامات اخلاگران و خصمانه شستی بی‌منطق و ضدملی هنوز در برخی نقاط کشور ادامه دارد و در جریان اکثر حوادثی که این آشوبگران آفریدند به مؤسسات اقتصادی عمومی و رفاهی خسارتی وارد کرده‌اند.

۱۲- ۵ مرداد ۱۳۵۷: دکتر علی امینی نخست‌وزیر اسبق با صدور اعلامیه‌ای فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد... روی فقدان برنامه و وجود تورم را مشکل اقتصادی دانست که به صورت یک مشکل سیاسی ظاهر شده است و حل هیچیک بدون دیگری ممکن نیست...

۱۳- با فرارسیدن ۱۵ خرداد روحانیون تندرو و قشریون مذهبی هوادار روح‌الله خمینی و همچنین طرفداران جمعیت به اصطلاح نهضت آزادی و جبهه ملی به تدارک یک سلسله اقدامات برای برگزاری اعتصاب عمومی... دست زدند و اعلامیه‌هایی به این مناسبت در نقاط مختلف کشور توزیع و از مردم خواستند به عنوان اعتراض به دولت در روز ۱۵ خرداد از منازل خود خارج نشوند. در روز ۱۵ خرداد مغازه‌های تعدادی از بازارهای شهرها تعطیل بود؛ لیکن بطور کلی این درخواست با اجابت گروه‌ها و طبقات مختلف مردم مواجه نشد و خبرگزاری‌های خارجی ضمن تأکید بر این موضوع اعلام کردند که این درخواست با شکست نسبی مواجه شده است (صفحات ۲۵۷-۲۵۸ ساواک و روحانیت، دفتر اول، تهران، ۱۳۷۱)

۱۴- شهرویر: شریف‌امامی... اعلامیه‌ای انتشار داد. در این اعلامیه آمده است: "همه باهم در فروغ جهانگیر قرآن و تعالیم عالیة اسلام و در قلمرو قانون اساسی به نجات مملکت همت ببندیم..."

۱۵- روزنامه آلمانی دی‌ولت چاپ بن در شماره امروز خود می‌نویسد: "در ایران روحانیون و مذهب‌یون معتدل دیگر تسلطی بر تحولات و تظاهرات ندارند، از سه روز قبل کنترل تظاهرات مذهب‌یون افراطی و چپ‌گرایان تندرو از دست آنان خارج شده بود. به همین علت اعلام ممنوعیت از طرف دولت بی‌اثر ماند." (کیهان ۱۹ شهریور ۱۳۵۷)

۱۶... در روز بعد از واقعه ۱۷ شهریور که مجلس جلسه داشت، این خبر رادیو لندن بود: "نه تن از نمایندگان مجلس شورای ملی ایران جلسه‌ای را که جهت دادن رأی به دولت جدید تشکیل شده بود، به عنوان اعتراض ترک کردند..."

۱۷- دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی که برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست به کانادا دعوت شده بود، در پاریس توقف کرد تا به دیدن آیت‌الله خمینی برود او درباره این دیدار می‌گوید: در دیداری که کردم به آقای خمینی گفتم آقا، من که الان در برابر شما هستم شهادت می‌دهم به اینکه خدا عالم است و آگاه که با هیچ سیاست خارجی ارتباط ندارم و مستقیماً به نفع منافع ملت هستم. و همچنین خدا آگاه است که با دستگاه ارتباط ندارم و خالصاً و مخلصاً در راه آزادی و استقلال ایران کار نمی‌کنم و آمدم ما را راهنمایی بفرمائید... آقای خمینی گفت کار من درس است و موعظه و کار ما کار حکومت نیست. حکومت مال شماست... دکتر سنجابی می‌گوید... آن سه ماده را نوشتم... آقای بنی‌صدر هم یک نسخه از این را برد پیش خمینی فرادا... آمد گفت آقا، همه چیز درست شد. خمینی این را قبول کرده، کلمه استقلال را هم به خط خودشان اضافه کرده‌اند. روز بعد که خدمت ایشان رسیدم از ایشان پرسیدم که آقا این نوشته باید محفوظ بماند یا منتشر بشود؟ گفت باید منتشر بشود، ما هم انتشارش دادیم؛

بسمه‌تعالی

یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸ مطابق با ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۷

۱- سلطنت کنونی با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و

- ۱- ۱۷ سال از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ می‌گذرد. در این ۱۷ سال بسیاری از نکته‌های مبهم روشن شده و بسیاری از مسائل را می‌توان در روشنائی بیشتری بازبینی و بررسی کرد. اکنون به این دوره چگونه می‌نگرید؟ گمان می‌کنید چه باید می‌کردید که نکردید؟ و چه نباید می‌کردید که کردید؟
- ۲- برای گروه‌های غیرمذهبی که شناختی از روحانیت و نیروهای مذهبی واپسگرا نداشتند، تا حدودی طبیعی بود که خوش‌بینی‌هایی نسبت به آیت‌الله خمینی داشته باشند. شما که در متن جنبش اسلامی بودید، از روحانیت شناخت داشتید و با بسیاری از سرمداران‌شان رابطه‌ای نزدیک، چگونه خود را در کنار آیت‌الله خمینی یافتید و "بیان پاریس" را پذیرفتید؟
- ۳- در پرتو تجربه دیروز، امروز چه سیاست و برنامه‌ای برای رسیدن به فردائی بهتر پیشنهاد می‌کنید؟
- ۴- اگر نکته مهمی وجود دارد که به نظر شما امروز باید مورد توجه قرار گیرد، خواهش می‌کنیم که به آن نیز پردازید.

نگاهی به انقلاب ۵۷

پاسخ ابوالحسن بنی‌صدر به پرسش‌های "نقطه"

پرسش اول:

پاسخ به پرسش اول این است: پرسش بیانگر این واقعیت است که عیب بر جا است. کدام عیب؟ این عیب که ایرانیان به تجربه و زبان آن خو نکرده‌اند. انسان از تجربه می‌ترسد و ایرانیان بیشتر می‌ترسند. البته دائم نیز آنان را از تجربه می‌ترسانند. در پرسش. اگر در انقلاب ایران به مثابه یک تجربه نگریسته شود و در زبان تجربه به عمل آید، پاسخ‌دهنده را تابع یک جبر قرار نمی‌دهد. با حکم شروع نمی‌شود و آدمی را در برابر یک وضعیت و در موقعیت یک مجبور قرار نمی‌دهد. پرسش به قصد و برای دست یافتن به معرفتی انجام می‌شود. می‌گوئیم در انقلاب ایران، به مثابه یک تجربه بنگرم و اشتباه‌های مهم و تصحیح را بیارم:

نه انقلاب ایران واقعه‌ای است که ۱۷ سال پیش انجام گرفت و پایان یافت و نه اینجانب کسی هستم که تجربه را رها کرده و به گوشه‌ای خزیده باشم. تا امروز در آن روز بنگرم. به سخن دیگر، اشتباه‌ها آنها نیستند که هرکسی بعد از ۱۷ سال متوجه آنها می‌شود. اشتباه‌ها آنها هستند که آدم تجربه‌گر، در جریان تجربه به آنها پی می‌برد و در صدد رفع آنها می‌شود. این اشتباه‌ها را در "خیانت به امید" بر شمرده‌ام.

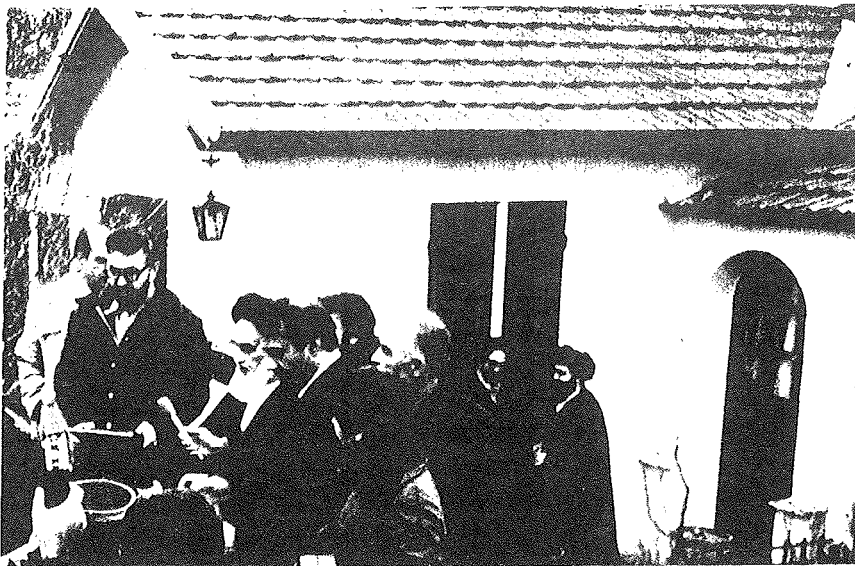
درس تجربه انقلاب و حاصل کوششی که از آن روز تا امروز در پی آورده است، عبارت می‌شوند از:
۱ مهم‌ترین کارها ابهام‌زدایی از

انسان‌ها و اندیشه راهنما و مقدم بر آن، اصل راهنمای آنها است. هیچ خطری خطرناک‌تر از خطر "ناشناخته‌ها" نیست. اگر ناشناخته‌ها، شناخته بودند، تجربه انقلاب می‌توانست، استبداد فراگیر ملاتاریا را به خود نبیند.

۲. دو جبر، مشخصه دوران پیش از انقلاب بودند: جبری که شاه پدید آورده بود: یا من یا حزب توده و تبدیل شدن ایران به "ایرانستان شوروی". این جبر را نسل ما با جدا کردن حساب وابستگی از حساب عقیده، از میان برداشت و تحول بزرگ، انقلاب ایران را ممکن کرد. اشتباهی که نسل پیش از ما مرتکب شد این بود که به رژیم شاه اجازه داد، خود دشمن خویش را برگزیند و این جبر را تصدیق نیز کرد. تا بدانجا که مرحوم دکتر آذر، در آمریکا، در جمع ایرانیان گفته بود: در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ در حضور دکتر مصدق اجتماع کردیم و دیدیم امر دایر است دولت را تحویل دربار بدهیم که نماینده آمریکا و انگلیس بود و یا حزب توده که نماینده روس بود. دیدیم مصلحت کشور اینست که تحویل دربار بدهیم. اگر خاطرات مصدق منتشر نشده بود و اسناد وزارتخارجه در دسترس عموم قرار نگرفته بودند، آسان می‌شد حکومت مصدق را متهم کرد که خود از تدارک‌کنندگان کودتای ۲۸ مرداد بوده است!

بعد از تجربه نیز، اکثریت رهبری جبهه ملی همچنان مارکسیست را با "توده‌ای" یکی می‌شمرد. ایران امروز و ایران فرداها، رهین کوشش کسانی است

که پی به خطر بردند و همکاری با مارکسیست را از همکاری با حزب توده جدا شمردند. و بدین خدمت بزرگ، ایران را از جبر "انتخاب" میان "بد و بدتر" رها کردند. یک فرق بزرگ زبان تجربه با زبان فریب اینست که زبان تجربه زبانی است که می‌کوشد فرد و جمع را از میان دو سنگ آسیابی که دو جبر هستند برهاند و زبان فریب، فرد و جمع را گرفتار این دو جبر می‌کند. اما جبر دوم به "جبر مصدق یا کاشانی" معروف شد. هنوز که هنوز است ملاتاریا می‌گوید: دیگر نمی‌گذاریم تجربه انقلاب مشروطه تکرار شود. آن انقلاب را روحانیت کرد و روشنفکرها از دست روحانیت بدر بردند و مشروطیت را بر ضد اسلام و روحانیت بکار گرفتند. این امر در ماجرای ملی کردن صنعت نفت تکرار شد و آقای خمینی به اینجانب می‌گفت می‌خواهم همان بلایی را بر سر او بیاورم که مصدق بر سر کاشانی آورد. اما آیا برای اینکه در آقای خمینی نگرانی بوجود نمی‌آید، می‌باید در برابر توقعات زورمداران او مقاومت نمی‌شد؟ پاسخ نخست ما به این پرسش این بود که مقابله علنی نکنیم و از طریق کتبی و توضیح‌های حضوری انتقاد کنیم. تجربه آشکار کرد که این روش بکار نمی‌آید. زبان تجربه، یعنی انتقاد علنی و از راه توضیح به مردم ضرور بود. اما هنری بایسته بود تا که تجربه را هنوز به نتیجه نرسیده، استبدادیان متوقف نکنند. کارنامه کوششی بود در راه رها کردن ایران از این جبر و در ارزش آن، همین بس که



کار "روحانیان" زورپرست را بجایی رساند که آقای خمینی، ناگزیر پرده از کار خویش برداشت و گفت: "۳۵ میلیون بگوید بله من می گویم نه".

درسی که از دو تجربه رهاندن ایرانیان از دو جبر بدست آمده بود، از کودتای خرداد ۱۳۴۰ به بعد بکار آمد: نباید می گذاشتیم ملاتاریا، خود مخالف خویش را معین و فاجعه دوران پهلوی را تکرار کند. انشای میثاق و تشکیل شورای ملی مقاومت، این امکان را از دست ملاتاریا ستاند. و چون از تجربه درس گرفته بودیم که نباید گفتنی‌ها را، از بیم "سوء استفاده دشمن" سانسور کرد، زبان آزادی را رها نکردیم. ایران امروز و فرداها نیز، رهین خدمت‌گزاری کسانی هست که با شرکت در این تجربه، نگذاشتند ایران میان "جبر بد و بدتر قرار بگیرد". ایران امروز تنها کشور دنیای اسلامی است که بدل رژیم نیروهای دمکراتیک هستند و مثلث زورپرست در حال زوال است.

۳- بدیهی است که علاوه بر مبارزه با سانسورها، ضرورتی کارها، جانشین کردن زبان تجربه و آزادی به جای زبان فریب است. در اینجا بر این مهم اصرار می‌ورزم که:

زبان تجربه آن زبانی است که مخاطبان آن بتوانند در مقام تجربه‌گر، آن را تجربه کنند. و زبان فریب، زبانی است که به تجربه در نمی‌آید. چرا که مخاطب را در موقعیت آلت و وسیله قرار می‌دهد.

در زبان تجربه، تجربه‌گر و وسیله و هدف هر یک در جای خود قرار می‌گیرد و در زبان فریب وسیله جای هدف و هدف جای وسیله و تجربه‌گر می‌نشیند. بمناسبت، عدالت اجتماعی را مثال می‌آورم. عدالت اندازه است. اگر هدف شود و در ردیف اصل‌هایی مثل آزادی و استقلال و رشد قرار بگیرد، نه تنها خود دست نایافتنی می‌شود، بلکه دست‌یابی به این اصول را نیز غیرممکن می‌کند. چپ ایران این فریب را خورد و عدالت اجتماعی را هدف خواند. ملاتاریا، از جمله با استفاده از این فریب، عدالت را هدف و وسیله توجیه استبداد خویش گرداند. حال اگر از عدالت تعریف روشنی بعمل بیاوریم، متوجه می‌شویم که خود به خود، بعمل درآوردنی نیست، بلکه متر و میزانی است که اگر از ابتدا بکار رود، مانع انحراف‌ها می‌شود.

۴- بنا بر تجربه‌ای که از سخن گفتن با مردم بدست آوردم، اینک می‌دانم هر زبانی که مردم نتوانند آن را تجربه کنند، زبان فریب است. هیچ ملاحظه‌ای نباید مانع از آن شود که زبان فریب انتقاد شود. بر روشنفکر است که هر حکم و شعاری را انتقاد کند. زیرا باید دوگانگی "تخته‌ها" و "توده‌ها" از میان برخیزد و "ولایت جمهور مردم" برقرار شود. استقرار ولایت جمهور مردم، همان هدف عالی است که در تاریخ ما اول بار در "بیان پاریس" از زبان آقای خمینی جاری شد. رسیدن به این هدف و استقرار مردم‌سالاری، با شرکت مردم در تعریف مردم‌سالاری و نوع آن نیز عدالت باید بکار آید. بدون زبان تجربه و روش تجربه، تحقق پیدا نمی‌کند و مردم‌سالاری، بر فرض استقرار، سرنوشتی را پیدا می‌کند که مردم‌سالاری‌ها در غرب پیدا کرده‌اند.

و از آنجا که جریان اندیشه، برای شتاب بخشیدن به جریان رشد و شرکت مردم در مردم‌سالاری ضرور است، باید:

۵- حساب اصول راهنما از حساب شخص جدا و رویه کنونی که حق را به شخص می‌سنجند، رها شود. از اشتباه‌ها، یکی آقای خمینی را معیار اسلام و حزب توده را معیار مارکسیسم و... گرداندن و پذیرفتن بود. برای مثال، گمان اینجانب این بود که آقای خمینی مرجع است و مرجع دروغ نمی‌گوید و می‌داند که "دین تعهد" است و او در برابر دنیا تعهد کرده است، پس بیان پاریس را محترم خواهد شمرد. انقلاب ایران اول انقلابی بود که در برابر تمامی جهان، اندیشه راهنما و بیان خویش را اظهار کرده بود. چه کسی گمان می‌برد عالی‌ترین مقام مذهبی در برابر دنیا تعهد کند و در تهران عهد بشکند؟ و قرآن تصریح می‌کند: به عهد خویش وفا کنید!

۶- در انقلاب ایران، اصول راهنمای آن، کم و بیش شناخته بودند اما نسبت به طرح نظام جانشین، اندیشه جمعی بوجود نیامده بود. در نتیجه، کسانی مسئولیت‌های مهم را تصدی کردند که امروز می‌گویند با انقلاب مخالف بوده‌اند! بهررو مردم‌سالاری، بعنوان طرح نظام جانشین، به تنهایی، ظرفی بیش نیست. اما اندیشه راهنما نیز بدون این ظرف به عمل در نمی‌آید. ما به این طرح بهای لازم را نمی‌دادیم و پیش از انقلاب، نه تنها تمرین و تجربه نمی‌شد که دم زدن از آن، هجوم "مترقی‌ها" و "انقلابی‌ها" را به جانب دم‌زننده، برمی‌انگیخت.

غیر از این، تصورها که از نقش "تخته‌ها"، "پیش‌آهنگ‌ها"، "کادرها"، "حزب"، "سازمان انقلابی" وجود داشتند، بکلی ناسازگار با اندیشه راهنمای انقلاب بودند. همگان پذیرفته بودند که "مبارزه سیاسی" مبارزه برای بدست آوردن و بکار بردن قدرت است. بنابراین، اختلاف بر سر نوع ولایت‌مداران بود. این سخن که "ولایت از آن جمهور مردم است" و "هر انسانی امام و رهبر" خلق شده است و حق شرکت در رهبری دارد، سخنی "ایده‌آلیستی" تلقی می‌شد. بیاد می‌آورم که تنها "جانبداران ولایت فقیه" نبودند که اینجانب را به بحث آزاد می‌خواندند. طرفداران ایدئولوژی انقلابی نیز به ولایت جمهور مردم باور نداشتند.

۷- برداشت‌ها از استقلال و "امپریالیسم" و "مبارزه ضد امپریالیستی" و... در یک کلام، درک نکردن ربط میان استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی و انقلاب اجتماعی و دین و ایدئولوژی و تقدم این بر آن و آن بر این، برغم تجربه‌های انقلاب مشروطیت و ملی کردن نفت، همچنان مشکل بزرگ انقلاب بودند. در اندیشه راهنمای انقلاب، به

بازی تقدم این اصل بر آن اصل، پایان داده شد. اما از آنجا که وجدان عمومی نشده و رفتارها با آن انطباق نجسته بودند، بازی تقدم این اصل بر آن اصل بزرگترین مشکلها را برای ایرانیان فراهم آورد: تقدمی که حکومت موقت به آزادی که البته تعریف آن را نیز روشن نمی ساخت در قبال استقلال می داد و تقدمی که "چپ" به انقلاب اجتماعی و مبارزه ضدامپریالیستی می داد ابهامی پدید آورد که در آن گروگانگیری بمثابة یک اقدام "ضدامپریالیستی" و "انقلابی بزرگتر از انقلاب اسلامی" ممکن گشت. مطالعه رفتارهای سیاسی گروهها در قبال گروگانگیری، مسئولیتها را مشخص و یکی از مهمترین دلایل وضعیتی را که کشور گرفتار آن شد، بدست می دهد. **آسان تر از شناختن اشخاص، شناختن مفاهیمی است که زندگی یک جامعه، بنا بر آنها سازمان و سامان می یابد.** گروگانگیری و تحمیل ولایت فقیه و جنگ ۸ ساله که در پی سازشهای پنهانی با قدرت های خارجی ممکن گشت و به خدمت قدرت های خارجی در آمدن گروه های سیاسی ... همه و همه از ابهام در مفاهیم و برداشت نادرست از ربط میان اصل های راهنما مایه گرفتند.

بهررو با توجه به تجربه بود که در میثاق، میثاقی که شورای ملی مقاومت بر وفق آن بوجود آمد، بر معنای بالا تاکید شد. امروز می توان حاصل کار گروه های سیاسی را با اصل استقلال سنجید و دید که شکست مثلث زورپرست وابسته، چند دلیل اصلی دارد که یکی همین وابستگی است. بها دادن به زور و تکیه کردن به قدرت خارجی، بکار نیانداختن استعدادها و تعطیل قوه تفکر، زورپرستان را به موجودات از رشد مانده بدل ساخت. و آنها که بر اصل استقلال عمل کردند، توانستند در یکی از بزرگترین مبارزهای موفق در مقیاس جهانی شرکت کنند: پرده برداشتن از ایران گیتها که به لو رفتن اختاپوس جهانی فساد سر باز کرد و ...

۸. تجربه شورای ملی مقاومت، بر اساس اندیشه راهنمای انقلاب و با تاکید بر "عدم هژمونی" که تجربه انقلاب و دوران مرجع انقلاب می آموخت، می باید راه را بر مردم سالاری بر اصل مشارکت، هموار می کرد. پیش از پیروزی انقلاب، ما به غلط، می پنداشتیم "روحانیت" طالب هژمونی نیست. به همین اندازه قانع است

که قدرت جدید همانند استبداد پهلویها، در پی سرکوب روحانیت نرود. در پرسش دوم، شما به معرفت بر روحانیان تکیه می کنید، حال آنکه عوامل استقرار استبداد آنها را خود فراهم نیاوردند. استبداد آنها از جمله حاصل نزاع بر سر هژمونی بود: نه تنها پیروان لنین می خواستند انقلاب اول را به انقلاب دوم سوق دهند، بلکه حتی در درون رهبری انقلاب اسلامی نیز، مبارزه بر سر بدست آوردن موقعیت هژمونیک، شدت تمام می داشت. فقدان یک طرح و قرار گرفتن مسئولیتها در دست کسانی که استقرار قدرت خویش را مقدم می داشتند، مانع از توجه به این مهم شد که انقلاب تغییر ساختها و اصل راهنمای بنیادهای اجتماعی است. در حکومت موقت، بجای آنکه دستگاه های اداری و نظامی دموکراتیزه شوند، "بنیادهای انقلاب" مثل قارچ سبز شدند. پایه های استبداد را این بنیادها بوجود آوردند. اگر رشد کنیم و از مقصود تراشی چشم پوشیم و بخواهیم بدانیم چرا استبداد فراگیر ملاتاریا پدید آمد، به سراغ عوامل عینی و ذهنی می رویم. از جمله به سراغ این عامل که در میان درس خوانده های جدید و قدیم، چند درصد با هژمونی یک شخص و یک گروه و یک حزب و یک قشر مخالف و چند درصد موافق بودند. اگر موافقان با هژمونی، افزون بر ۹۵ درصد بوده باشند، ناگزیر استبداد بوجود می آمد.

برای اینکه اهمیت امر بر خوانندگان شما روشن شود و ایرانیان عیب خویش را که در نیمه رها کردن تجربه و از سر شروع کردن است، درمان کنند و به کسانی بپیوندند که می کوشند سومین تجربه مردم ایران را در قرن بیستم به نتیجه برسانند، خاطر نشان می کنم که به اعضای شورای ملی مقاومت، پی در پی تاکید می کردم که نه تن به هژمونی گروه رجوی بدهند و نه زیر بار رفتاری خلاف میثاق یا سه اصل آزادی و استقلال و عدم هژمونی بروند. هستند اعضای سابق این شورا که از راه انصاف، تصدیق می کنند که عموم تن دادن به هژمونی این گروه را طبیعی می پنداشتند. و اینک بنگرید که تن دادن به هژمونی، امر را بر یک جوان تا آنجا مشتبه کرده است که زیر سایه صدام، دم از ولایت مطلقه می زند. بهررو، اینجانب وقتی دیدم اکثریت بزرگ آن شورا تسلیم هژمونی این گروه

است، از آقای رجوی نامه ای گرفتم که مصوبات شورا تا وقتی به امضای اینجانب نرسد، ارزش اجرایی پیدا نمی کند. و چون سازش با عراق و رفتن به بغداد را نمی توانست به امضای اینجانب برساند، به "همکاری سازمان مجاهدین خلق با اینجانب" پایان داد. به اعضای از شورا که نزد اینجانب آمدند، عرض کردم در برابر هژمونی طلبی این جوان و گروه او مقاومت کنید و نگذارید سقوط کند. افسوس که مقاومت نکردند و او سقوط کرد.

۹. محور سیاسی که از مشارکت تمایلها پدید می آید، در درون مرزها، استبدادبان، بخصوص مثلث زورپرست را به مشارکت راه ندهد و در بیرون مرزها نه تنها به هیچ قدرت خارجی وابستگی نجوید، بلکه در سیاست داخلی، نه مستقیم و نه غیرمستقیم، پای قدرت خارجی را به میان نیاورد. ایران امروز امکان آن را یافته است که زندگی آزاد و مستقل بجوید.

بدیهی است تمامی تجربه ها و تصحیحها را در پاسخ پرسش اول نیاورده ام، اما مهمترین آنها را از دید خود و در مقام تجربه گر آورده ام. پاسخ های دو پرسش دوم و سوم خویش را در پاسخ پرسش اول می یابید، با وجود این: پرسش دوم:

پرسش دوم شما دو حکم و یک جبر است:

۱- گروه های غیرمذهبی شناختی از روحانیت و نیروهای مذهبی واپس گرا نداشته اند! حکم اول.

۲- اینجانب در متن جنبش اسلامی بوده ام و از روحانیت شناخت داشته ام و با بسیاری از سردمداران شان رابطه نزدیک داشته ام!! حکم دوم.

۳- چگونه خود را در کنار آیت اله خمینی یافته ام و "بیان پاریس" را پذیرفته ام. جبر یا قرار دادن در برابر یک وضعیت که قسمتی از آن خلاف واقع و قسمت دیگری ناگاهی بسیار روشنگر و در عین حال اسفباری است.

اگر اینجانب با همان زبان بخواهم پاسخ بگویم، خوانندگان شما میان دو جبر قرار می گیرند و بهر حال فریب می خورند. می کوشم به زبان تجربه، پاسخ بدهم. یعنی پاسخی بدهم که خوانندگان شما اگر خواستند صحت آن را تحقیق کنند:

۱- گروه‌های غیرمذهبی، اگر از روحانیت و نیروهای مذهبی واپس‌گرا شناخت نداشتند، چگونه غیرمذهبی شدند؟ آیا یکی از مشکل‌های بزرگ جامعه ما، این نیست که برای ترک عقیده و یا پذیرفتن آن، زحمت نمی‌کشیم و مهمترین بخش حیات شخصی و جمعی ما، به تقلید، سرهم‌بندی می‌شود؟ آیا گناه کسانی که "غیرمذهبی" می‌شوند، بدون آنکه شناخت پیدا کنند، صد چندان نیست؟

۲- اینک بر شما است تحقیق کنید آیا پیش از انقلاب، حزب توده و کفدراسیون در دوره‌ای و نیروهای غیرمذهبی به دیگران میدان می‌دادند یا در خمینی‌ستایی، گوی سبقت از همگان برده بودند!

۳- در خارج از کشور، شعار خبرنگارانه جبهه ملی "استقرار حکومت ملی بود". خبرنگارانه را در آمریکا سانسور کردند. زیرا با ولایت‌فقیه‌کتابی که آقای خمینی درس گفته بود، ناسازگار بود!

۴- به ایران، دو متن، برای سران جبهه ملی و نهضت آزادی نوشتیم و هشدار دادیم که فقدان یک رهبری سیاسی قوی، انقلاب را با فاجعه‌ای بزرگ رویارو می‌کند. حاصل، نامه‌ای با سه امضاء، آنهم خطاب به شاه شد!

۵- وقتی آقای دکتر سنجابی به پاریس آمد، بیشترین کوشش بعمل آمد که یک محور سیاسی نیز شکل بگیرد. دوندگی برای آنکه آقایان دکتر سنجابی و مهندس بازرگان بر سر اصول توافق کنند، بی‌نتیجه ماند. و کار پاریس، در تهران، با قبول نخست‌وزیری شاه از سوی آقای دکتر بختیار عقیم شد و محور بوجود نیامد.

۶- وقتی حکم نخست‌وزیری آقای مهندس بازرگان، به استناد "ولایت شرعی" منتشر شد، اعتراض کردم که با تعهد آقای خمینی مبنی بر "ولایت جمهور مردم" مغایر است.

۷- به ترتیبی که نوشتیم با گرایش‌های سیاسی غیرمذهبی تماس گرفتیم. آنها ترجیح دادند نخست در پی برقرار کردن هژمونی خود بروند. و در دورانی که "روحانیت و نیروهای مذهبی واپس‌گرا" در کار کودتای خزنده بر ضد کسی شدند که امروز رسالت می‌نویسد "میلیون‌ها رأی پشتوانه داشت" جانب مردم را رها کردند و جانب آقای خمینی و "نیروهای مذهبی واپس‌گرا" را گرفتند.

۸- در روزهای اول انقلاب، وقتی فدائیان خلق به حال اجتماع به مدرسه رفاه آمدند و آقای خمینی آنها را پذیرفت، این عمل او را خطای فاحش خواندم. و شبی که بر جمع چند روحانی و در حضور آقای خمینی وارد شدم و آنها را در حال گرفتن تصمیم بر حمله به دانشگاه و کشتار مجاهدین و فدائیان خلق یافتیم، با شدت تمام با آن تصمیم مخالفت کردم و خود به دانشگاه رفتم و با آنها به گفتگو نشستیم. بعد از کودتا آقای رفسنجانی در نماز جمعه افسوس آن شب را خورد که اگر شب حمله کرده بودیم، با کشتن حداکثر ۴۰۰ نفر، مشکل این دو گروه حل شده بود.

۹- تا کودتای خرداد ۶۰ و پس از آن، از آزادی "نیروهای غیرمذهبی" با تمام توان حمایت کردم. اما آنها چه کردند. جانب آزادی را گرفتند و یا استبداد را؟ و آنها که آزادی را با لیبرالیسم مساوی کردند چه کسانی بودند؟ و...

۱۰- برای جلوگیری از استبداد روحانیان، برای پیدایش جبهه‌ای سیاسی کوشیدیم. از روز نخست تا روز آخر. بنگرید که همه این موارد قابل تحقیق و تشخیص هستند. اما در باره حکم دوم شما: عوامل ناسازگار کدامها بوده‌اند؟

۱- اگر روحانیان فرشتگان نیز بودند، به محض یافتن موقعیت هژمونیک، سرانجام شیطان می‌شدند. قدرت از قوانین خاص خود پیروی می‌کند. کسی که حاضر نشود آلت قدرت شود، قدرت جای او را به کسی می‌دهد که حاضر به آلت شدن بشود. از اینرو است که گفته‌اند: شناختن دین و اندیشه فلسفی، از شناختن انسان به مراتب آسان‌تر است.

آقای خمینی را اینجانب، دو نوبت و هر نوبت نیم ساعت بیشتر ندیده بودم. سردمداری نیز نبود. چند "روحانی" که اینک بر قدرند، آقای خمینی بر کارها گماشت که آنها را نمی‌شناختم.

بدین‌قرار اشتباه بزرگ اینجانب این بود که نشناخته به آقای خمینی اعتماد کردم. میزان و متر عدل را در کار نیاوردیم و عمل به عهدها را به بعد از پیروزی در انقلاب نهادیم و بهایی که سنگین‌تر از آن در تصور نمی‌آید، بابت این اشتباه پرداختیم و می‌پردازیم. این است که از زمان توجه به این اشتباه تا امروز، بطور مستمر در کوشش‌ها و آزمایش‌ها که سبب شناخته شدن ناشناخته‌ها شده‌اند شرکت کرده‌ام. هیچ

آزمایش اجتماعی نبوده است که اینجانب به ملاحظه موقعیت شخصی و خوش‌آمدها و بدآمدها از آن تن زده باشم. اگر امروز در جامعه ایران، چهره ناشناخته نمانده باشد، ایران از خطر بزرگی آسوده است که سه جنبش بزرگ او را از راه آزادی و رشد به بیراهه استبداد وابسته و ویران سازی اساس حیات ملی کشاند. بنابراین، هرچند این بنیادها و ساخت‌های اجتماعی و طرز فکرها هستند که باید تغییر کنند و این فرهنگ مردم‌سالاری است که باید بوجود آید، اما نقش انسان نیز تعیین کننده است. پس کسانی که به مسلک مردم‌سالاری شناخته شده‌اند اگر هم کم‌وکاستی دارند بر ناشناخته‌ها مرجح هستند. به ملاحظه اینکه فلان شخص و فلان گروه با رژیم درگیر است، پس راجع به نظر و اندیشه به او و آن گروه نباید دم زد، همان سخن نابجایی است که پیش از انقلاب، حکمی همه صواب تلقی می‌شد. به‌رحال، یکی از کارهای بایسته، جدا کردن حساب دین و مرام از حساب بنیاد دینی یا سازمان و یا شخص است. زیرا

۲- اشتباه دوم ما این بود که گمان می‌بردیم از طریق آقای خمینی به نوسازی بنیاد دینی موفق می‌شویم. این نظر که تا در جامعه‌ای بنیاد دینی نوسازی نشود، آن جامعه در راه رشد نمی‌افتد، بنا بر تجربه‌های کشورهای اسلامی و دنیای کمونیست، صحیح بود. اما روشی که در پیش گرفتیم اشتباه بود. در واقع، بنیاد دینی، تا مغز استخوان یونانی زده بود. وقتی پیام نو را نیز از زبان مقامی رساندی که خود نو نیست، همان می‌شود که شد. بر فرض که مقام مرجعیت نو می‌شد، بنیاد دینی نو نمی‌شد مگر به دو کار:

الف-رها شدن اصل راهنمای آن از قید ثنویت تک‌محوری که اصل راهنمای استبداد فراگیر است.

ب- جدا شدن حساب دین از حساب شکل و قیافه مقام دینی: هرچه را که مقام دینی می‌گوید دین نیست. پندار و گفتار و کردار او را نیز باید به دین سنجید و نه بعکس.

وقتی بر ما روشن شد که روش ما برای رهاندن دین از سیطره فلسفه یونانی که فلسفه قدرت (بر اصل ثنویت تک‌محوری، بانی استبداد دینی) است، نادرست بوده است، در کارنامه، انتقاد مواضع آقای خمینی را شروع کردم. از آن

را مقام تصمیم شناختن و دولت را، در مجموع آن، مقام اجرا و بنابراین تابع مقام تصمیم یا جمهور مردم گرداندن است. دینی یا مرامی کردن دولت حفظ دین و مرام نیست. بلکه ستاندن آن و این از مردم و سپردن آن به دولت و در نتیجه حاکم کردن استبداد بر جامعه و محروم کردن جامعه از ولایت و رشد است. دولت در هر سه قوه خویش باید مجری تصمیم مردم باشد. در تهیه پیش‌نویس قانون اساسی، یک نظر لیبرال وجود داشت که همان نظر مونتسکیو را باز می‌گفت: مردم فقط رأی می‌دهند و تصمیم حق نمایندگان مردم است. و یک نظر این بود که قوه مقننه نیز که قانون وضع می‌کند، تابع تصمیم عمومی است و قانون‌ها که وضع می‌کند در واقع ترتیبات اجرایی اراده اکثریت مردم هستند. برای اینکه جامعه در مسئولیت اداره جامعه همواره شرکت داشته باشد، نباید میان مردم و منتخبان مردم، همان رابطه برقرار شود که در مردم‌سالاری‌های غربی بوجود آمده است: به هنگام انتخابات، وعده‌ها دادن و به وعده‌ها وفا نکردن. در تنظیم پیش‌نویس قانون اساسی که طرف توجه مجلس خبرگان قرار نگرفت، نظر دوم، تا حدودی بکار رفت. اما قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان یک قانون اساسی التقاطی شد.

بیان پاریس، این بیان بود و اندیشه راهنمای انقلاب نه تنها انقلابی با شرکت تمامی یک ملت را ممکن کرد، بلکه امروز اهل نظر نمی‌توانند تصدیق نکنند که اندیشه‌ای که طرحی نو در جهان در اندازند، بیشتر از هر جای دیگر، در ایران می‌تواند پدید آید. پس اگر پرسشی باید کرد، از آنها باید کرد که چرا به این بیان نپیوستند؟ هنوز نیز، جنبش عمومی مردم در گرو پیوستن عموم درس‌خوانده‌ها به این بیان است.

پرسش سوم:

و از خطاهای طرز فکر ما ایرانیان، یکی نیز اینست که گذشته را رفته و تمام شده می‌شماریم. از زمانی که "تجددمآبی" رسم شد، نفی گذشته، علامت "مترقی" به حساب آمدن شد. زمان زیرسلطه، زمان بریده و ناپیوسته است. گذشته و حال و آینده، سه زمان هستند که از راه عمل مستمر پیوند نمی‌جویند. با توضیحاتی که خواندید، تجربه انقلاب ایران را نباید "تجربه دیروز" تلقی کرد. این تجربه را باید پی‌گرفت تا آینده بوجود تواند آمد.



درس خوانده‌ها شده است.

بیان انقلاب ایران که در برابر افکار عمومی جهان اظهار می‌شد، بنا بر برآورد روشنفکران و روزنامه‌نگاران، نه یک "Discours Liberal" که یک "Discours Libertain" بود. این بیان بر چهار اصل راهنما "آزادی و استقلال و رشد و اسلامی ترجمان آن سه اصل و افق باز معنوی" و میزان عمومی عدالت تنظیم شده بود. اصل راهنمای عمومی آن موازنه عدمی بود. بالاتر توضیح دادم که برای نخستین بار، از زبان مقام مرجعیت، اصل بر "ولایت جمهور مردم" شد. در زبان دروغ و فریب، فراماسون‌ها جدایی کلیسا (بنیاد دینی) از دولت، جدایی دین از سیاست شد. در زبان آزادی، "ولایت جمهور مردم" ایجاد می‌کند که نه تنها بنیاد دینی بر دولت سلطه نداشته باشد بلکه دولت خنثی و بی‌طرف گردد. امروز، بخشی از تمایل‌های جانبدار مردم‌سالاری دولت خنثی را پذیرفته است. اما آن روز، سخن به هیچ گوش آشنا نمی‌آمد. امروز نیز، هنوز موضوع از شکل "حکم و شعاع" بدر نیامده و جز از ناحیه اینجانب، موضوع بحث جدی قرار نگرفته است. در واقع مراد "از ولایت از آن جمهور مردم است" جدا کردن مقام تصمیم از مقام اجرا است و مقام اول و اصیل ولایت

زمان تا امروز، پیشرفت‌های مهمی بدست آورده‌ایم: امروز حتی در درون رژیم نیز دیگر کسی به "ولایت فقیه" باور ندارد. افسوس که در این کوشش بزرگ که اول بار است در تاریخ ایران انجام می‌گیرد، یاری نشدید. اگر یاری شده بودیم، بار زودتر به منزل می‌رسید.

۳- از خوش‌باوری‌های پُراشتباه ما این بود که گمان می‌بردیم با مارکسیست‌ها بر سر حقوق بشر مشکل خواهیم داشت. اما سر سوزنی سوءظن به آقای خمینی نداشتیم. زیرا او و روحانیانی که عمر را در تحصیل فقه می‌گذرانند و به حقوق خدا و حقوق انسان تقدم می‌دهند، کجا ممکن است برای قدرت حاکم حق مطلق قائل شوند و انسان را از هر حقی محروم کنند؟ پس به کوشش بایسته در استخراج حقوق انسان از قرآن و ایجاد وجدان جمعی نسبت بدان، بهای بایسته را ندادیم. حتی پیش از تدوین قانون اساسی، به "ولایت پیست؟" و چرا "ولایت جمهور مردم" اساس شخصیت یک ملت است، به اندازه کافی نپرداختیم. چنان شد که مجلس خبرگان تشکیل شد و ولایت فقیه که تا آن روز در سطح جامعه عنوان نشده بود، در آن مجلس طرح شد و جامعه نمی‌دانست با چه فکری رویارو است. چیران این اشتباه عمومی آسان نشد. اما امروز از باب فایده تکرار باید از تجربه درس آموخته باشیم و حساب اندیشه و نظر را از حساب شخص و گروه جدا کنیم و نظر و اندیشه را نقد کنیم. هر شخص و هر گروه ناشناخته را به آزمایش بخوانیم تا در عمل اجتماعی و پیشاپیش شناخته شود. نیروی مخالف مردم‌سالار و شناخته‌ولو پُرتقص-بر نیروی ناشناخته رجحان دارد. و حقوق بشر و همه امور فرد و جامعه که باید در بیرون سیطره قدرت دولتی قرار بگیرند، از راه توضیح مستمر و تمرین، به وجدان عمومی بدل شوند و اساس پندارها و گفتارها و کردارها بگردند.

بیان پاریس:

حکم شما نادرست است: آقای خمینی به پاریس آمد و او بود که "بیان پاریس" را پذیرفت. این امر که در هفدهمین سالگرد انقلاب ایران، هنوز بر شما بیان پاریس ناشناخته مانده است، بسیار تأسفآور است و باید بر شما معلوم کند سانسورها و بدتر از آن خود را سانسور کردن تا کجا مانع از پیدایش اندیشه راهنمای جمعی و طرح جمعی در سطح

در هر حال، گذشته را باید سرمایه کرد، یعنی فعال کرد و ملتی که تجربه‌های خویش را نیمه‌تمام رها می‌کند، به همین طرز فکر و رفتار غلط مبتلا می‌شود که ایرانیان مبتلا شده‌اند: "هر بار که حرکت کردیم، وضع بدتر از سابق شد. پس بهتر است حرکت نکنیم!" در واقع، غلط در حرکت نیست در نیمه رها کردن تجربه‌ها است. انقلاب مشروطیت را انقلابیانش رها کردند و برخی از آنها بخدست استبداد پهلوی نیز درآمدند. جنبش ملی کردن نفت را بانیان آن رها کردند و البته نتوانستند در آینده آن نقشی پیدا کنند. از آن رویه‌های خطا، ما این درس را بیاموزیم که نباید تجربه را در نیمه رها کنیم. از سه پایه داخلی استبداد، یکی بیشتر برجاست و آن نیز در حال فرو ریختن است. آینده را اندیشه و عمل امروز ما می‌سازد بشرط آنکه این اندیشه و عمل در خدمت به نتیجه رساندن تجربه، بزرگ‌ترین تجربه تاریخ ایران باشد پس پرسش بایسته و مطالعه شایسته اینست: چه کسانی تجربه انقلاب را پی گرفته‌اند و کدام کسان و گروه‌ها آن را رها کرده‌اند. آنها که تجربه را پی گرفته‌اند، کار را به کجا رسانده‌اند؟ این پرسش امکان می‌دهد جامعه ما و جامعه جهانی از این واقعیت آگاه شوند که امروز، این نیروهای جانبدار مردم‌سالاری هستند که ایران را، در بعدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و نیز طبیعت و جا و موقعیت ایران در جهان، بطور پی‌گیر، مطالعه کرده‌اند و برای مسائل راه‌حل جسته‌اند:

۱- تصحیح‌ها که برشمرده‌ام و تدبیرها که شماره کرده‌ام را پی باید گرفت.

۲- آموزش تجربه انقلاب ایران اینست: انسان تا آزاد نشود، آزاد نمی‌کند. شعار "آزاد کن تا آزاد شوی" زبان فریب است زیرا سرنوشت آزادی انسان را بدست قدرت "آزاد کننده" می‌سپارد که به گوسفند به گرگ سپردن می‌ماند. در حقیقت با ضد آزادی به آزادی نمی‌توان رسید. هر انسانی در خود آزاد است: ۱- اندیشه خویش را به زور نمی‌تواند تعطیل کند و ۲- تا انسان خود نخواهد، از بیرون هیچ اطلاع و داده و حکم و باور و... را نمی‌توان به درون او کرد و ۳- قلمرو اندیشه خویش را خود بر می‌گزیند و ۴- اندیشیدن جز در آزادی ممکن نیست و این آزادی هر انسان

راست.

بدیهی است طرحی برای نوسازی بنیادهای جامعه باید پیشنهاد کرد. همانسان که انسان بدون انقلاب در خود، که تغییر اصل راهنما است. آزادی و ولایت گم کرده را باز نمی‌یابد بنیادهای اجتماعی نیز با تغییر اصل راهنما اصلاح‌پذیر می‌شوند. برای مثال، تا طرز فکر زن نسبت به خویش و مرد نسبت به زن و این دو نسبت به خانواده، بمثابه یک بنیاد اجتماعی، تغییر نکنند، کدام اصلاحی ممکن می‌شود؟ در پایان اصل راهنمایی را که پیشنهاد می‌کنم جانشین شود، خواهم شناساند.

۳- با افشای افتضاح‌های جهانی و پافشاری بر اصل‌های "استقلال و آزادی" بدیهی است اگر ملت‌ها بخواهند بر اصل استقلال با یکدیگر رابطه برقرار کنند، سیاست جهانی نوی بر اصل موازنه عدسی ضرور می‌شود. سیاست خارجی ایران از انقلاب بدینسو، ضد سیاست خارجی درخور اندیشه راهنمای انقلاب ایران است. ایران دارای آن موقعیت در حوزه فرهنگ اسلامی و جهان است که می‌تواند پیامبر سیاست جهانی جدید در پیرون از روابط سلطه‌گر-زیرسلطه بگردد. مسائل جهانی که مهمترین آنها اداره نیروهای محرکه (انسان و سرمایه و تکنولوژی و...) و مهار ماوراء ملی‌ها و جلوگیری از فاجعه آلودگی محیط زیست و... هستند، ایجاب می‌کنند که ایران به جهان طرح تمدنی جدید پیشنهاد کند. این طرح با تدابیر عملی در رها کردن جامعه‌ها از روابط سلطه‌گر-زیرسلطه، کاستن از تخریب و قهر و نابرابری، راه را برای زندگی در رشد و آزادی انسان و عمران طبیعت، هموار می‌کند.

طرح تمدنی جدید بر اصل راهنمایی که موازنه عدسی است و با درس گرفتن از تجربه‌ها، از جمله تجربه سرمایه‌داری لیبرال که جامعه جهانی و طبیعت را، بقول باشگاه رم-در واپسین امروز و فردای خویش قرار داده است، باید تدوین شود. بدون یک طرح تمدنی، اصلاحات جز در محدوده نظام موجود، تصورکردنی نمی‌شوند و بدیهی است، همانسان که تاکنون راه بجایی نبرده‌اند. از این پس نیز راه بجایی نخواهند برد.

اقتصادی دیگر، فرهنگی دیگر، جامعه‌ای با روابط اجتماعی دیگر و نیز سیاستی دیگر می‌طلبد. انقلاب ایران، به حکم طبیعت هر انقلاب، جهانی بود.

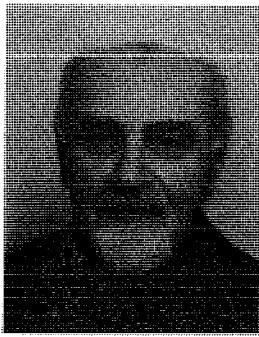
بنابراین، اعلام شکست دو تجربه، یکی تجربه اردوگاه کمونیسم و دیگری شکست تجربه سرمایه‌داری لیبرال بود. اگر آن روز نمی‌گفتند، امروز ناگزیر اعتراف می‌کنند که نظام سرمایه‌داری و شیوه تولید و مصرف آن در جامعه‌های بشری قابل تقلید نیست: غیرممکن است تمامی بشریت بتوانند مانند غریبان مصرف کنند. ائتلاف نیروهای محرکه، تولید فرآوردهای تخریبی، سنگین شدن جو قهر و غیرقابل تحمل شدن نابرابری‌ها، نظام طبقاتی متضاد با زندگی انسان-رشد پیش‌کش در حال و آینده، اندیشه راهنمای جدید و طرح تمدنی نوی را می‌طلبد. در قدم اول باید اندیشه‌های انسان‌ها را از سرطان ثنویت که اصل راهنمای اصالت دهنده به زور است رهاوند. بنابراین، بعنوان پیشنهاد تجربه کردنی، اصل موازنه عدسی را پیشنهاد می‌کنم. هرکس می‌تواند پندار و گفتار و کردار خویش را بر دو اصل موازنه عدسی یا موازنه وجودی که بنویه خود، ثنویت دومحوری و ثنویت تک‌محوری است، بعمل درآورد و نتیجه‌ها را با یکدیگر مقایسه کند:

- موازنه عدسی رها کردن خویش از هر جبر و حد و زور و اکراهی است. وضعیتی است که در آن، انسان آزادتر می‌شود و خلق می‌کند. این در مقام اندیشیدن است که معلوم می‌شود کدام اصل راهنما واقع‌بینانه و با روش تجربه و آزادی انسانی سازگار است.

- موازنه وجودی دومحوری، بنا را بر روابط قوا گذاشتن است. روابط قوا میان فردها، لیبرالیسم و گروه‌های اجتماعی مارکسیسم شدند.

- موازنه وجودی تک‌محوری، انواع استبدادها و بدترین نوع آن، استبدادهای فراگیر دینی و مراسمی هستند. از بداقبالی، استبداد طولانی، ایرانیان را اغلب گرفتار این ثنویت تک‌محوری کرده است: اگر فعال مایشاء نباشند، باید یک فعال مایشاء بتراشند و خود را چون آلتی در اختیارش بگذارند. کار جمعی مشکل است، به این دلیل که اصل راهنما، ثنویت تک‌محوری است. انسانی نو، انسانی با مدار باز مادی- معنوی است و این مدار، بر اصل موازنه عدسی پیدا می‌شود. با تغییر اصل راهنما، الگوهای انسانیت نو پدید می‌آیند.

از فرصتی که به اینجانب برای دادن این توضیح‌ها دادید، صمیمانه سپاسگزارم. ●



انقلابی که مشت همه را باز کرد...

ع. ا. سیدجوادی

تب ناشی از هجوم دلارهای نفتی، جریان فساد را در رگ و پی رژیم شاهنشاهی به چنان سرعت و شتابی رساند که تلاش دستگاه‌های سرکوب و اختناق رژیم برای انطباق کار خود با ساز و کار فساد دیگر به جایی نمی‌رسید؛ زیرا رژیم در چنگال سرطان و خودکامگی همه مسائل قابل حل و قابل پیش‌بینی جامعه را، اعم از اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به مشکلات غیرقابل حل تبدیل کرده بود.

به این ترتیب وقتی در رژیمی به قول واکلاوهاول تاریخ تبدیل به تقویم می‌شود پیش‌بینی زوال و سقوط رژیم از نقطه تحول تا مرز انقلاب کار دشواری نیست.

نیچه می‌گوید: "در باره انقلاب فرانسه تفسیرها آنقدر فراوان و گوناگون بود که متن سرانجام در تفسیر گم شد." در مورد انقلاب ایران، اگر آن متن را آنچنان که در طبیعت عملکرد رژیم شاهنشاهی از پس کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و توطئه دربار و انگلیس و آمریکا برای سقوط دولت دکتر مصدق رخ داده است مورد توجه قرار ندهیم، به ناچار با تغییراتی توطئه آمریکا در برکناری شاه یا تبانی سران کشورهای غربی در کنفرانس گوادولوپ برای انحلال سلطنت و یا مذاکرات سری رمزی کلارک از طرف کارتر با خمینی در پاریس یا خیانت سران ارتش به شاه و تسلیم در برابر آخوندها یا دستور سالیوان سفیر آمریکا به شاه برای تعیین تاریخ خروج خود از ایران و الی آخر...

به نظر من علل تاریخی انقلاب را باید در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بررسی کرد، اما غلبه آخوندها بر رهبری انقلاب به حوادث خرداد ۱۳۴۲ یعنی اعتراض خمینی از قم به قرار شرکت زنان در انتخابات و شرایط استخدام افراد در سازمان‌های دولتی، و بدنبال آن کشتار تظاهر کنندگان و توقیف و تبعید خمینی از ایران باز می‌گردد.

شاه با شرکت مستقیم در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کنار آمریکا و انگلیس و سرکوب نهضت ضداستعماری و ضداستبدادی ایران به رهبری دکتر مصدق به ملت ایران خیانت کرد و پس از کودتا این خیانت را با تحکیم قدرت خود به صورت یک رژیم استبداد مطلق یعنی خودکامگی و بستگی تمام‌عیار خود به امپریالیسم آمریکا به اوج خود رساند، با جلب پشتیبانی و حمایت کامل آمریکا و انگلیس و بی‌طرفی و سکوت

وقتی تورم و فساد و سرکوب در جناح قدرت حاکم، و تورم تحولات اجتماعی و توقعات عمومی از سوی مردم، رابطه قدرت را برهم می‌زند؛ از برخورد این دو جریان مثبت و منفی توأم با بار مغناطیسی مهارناپذیر، انفجار توفان انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

من از مدت‌ها قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تراکم روزافزون فساد و سرکوب و در عین حال ناتوانی بیش از پیش رژیم شاهنشاهی را در متن مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران به وضوح می‌دیدم، و در عین حال به روشنی، افزایش توقعات عمومی را در زمینه مطالبات قانونی، و کمبودهای اجتماعی و اقتصادی مشاهده می‌کردم و به سائقه همین احساس در بهمن ماه سال ۱۳۵۴ یعنی سه سال قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در نامه‌ای سرگشاده به شاه به طور صریح نوشتم که اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران و شیوه اداره مملکت به جایی رسیده است که من صدای شکستن سقف رژیم را به وضوح می‌شنوم و در سال ۱۳۵۵ یعنی سال بعد به دنبال دستور شاه برای تشکیل هیئتی جهت رسیدگی به ضایعات مالی و اقتصادی ناشی از عملکرد دولت، در نامه سرگشاده دیگری خطاب به شاه نوشتم که راه دیگری جز اعاده حقوق پایمال شده مردم در اعمال حاکمیت قانونی خود بر اداره امور کشور وجود ندارد. زیرا قرار مردم با شاه در قانون اساسی مشروطه بر این امر مقرر شده بود که شاه سلطنت کند و مردم حکومت کنند.

از هنگامی که با ترقی قیمت نفت از سال ۱۹۷۳ به ناگهان رژیم شاهنشاهی با امواجی از میلیاردها دلار مفت و بی‌زحمت درآمدهای نفتی روبرو شد، خود به خود رابطه سنتی و تنظیم شده بین فساد در رژیم و سرکوب مردم که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برقرار شده بود به نفع تشدید فساد در رژیم برهم خورد و تعادل بین فساد و سرکوب از بین رفت.

کار مظاهر فساد از قبیل جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی، پنجاهمین سال سلطنت قانونی پهلوی، تغییر تاریخ هجری به تاریخ سلطنتی، تقدیم لقب "آریامهر" به خاک پای همایونی، جشن هنر شیراز، به جایی رسید که روزنامه لوموند با عنوان "بزرگ‌ترین سیرک تاریخ" تصویر روشنی از میزان ولخرجی‌های رژیمی خودکامه را در یک کشور عقب‌مانده برای خوانندگان خود در رابطه با جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی ترسیم کرد.

روسیه شوروی؛ شاه با دست باز همه گرایش‌های ترقیخواهی و تجددطلبی ایران را سرکوب و با گستردن بساط زندان و اعدام و شکنجه؛ جامعه را به سکوت و تسلیم سراسری در برابر قدرت خودکامه خود محکوم کرده بود.

بنابراین انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نظیر همه انقلاب‌های بزرگ تاریخ نظیر انقلاب فرانسه، انقلاب مشروطه - انقلاب اکتبر روسیه، محصول هیچ توطئه و تپانی از قبل ساخته و پرداخته داخلی و خارجی نبود. در همه انقلاب‌ها یک ریشه و علت مشترک وجود دارد، شاید کسی بهتر از توکوویل نویسنده و سیاستمدار معروف فرانسه به توصیف این ریشه مشترک همه انقلاب‌ها نپرداخته باشد. آنجا که در کتاب خود در باره انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ - می‌نویسد:

"... آنچه بیشتر از همه در این انقلاب مایه شگفتی من است، هوشمندی کسانی نیست که این انقلاب را خواستند و بدان نیز رسیدند؛ شگفتی من از حماقت باورنکردنی آنهایی است که راه را بر انقلاب گشودند بی‌آنکه خود چنین چیزی را خواسته باشند..."

یکی از مهمترین خصوصیات هر انقلاب این است که آنچه را که مردم نمی‌خواهند (یعنی استبداد و خودکامگی رژیم حاکم) نزدیک‌ترین و شناخته‌ترین و مانوس‌ترین چیز بر ذهن و زبان آنهاست؛ و اما آنچه را که می‌خواهند (یعنی آزادی و عدالت) دورترین و ناشناخته‌ترین است. در نتیجه آنچه را که نمی‌خواهند، یعنی رژیم خودکامه و مستبد را، با انقلاب واژگون می‌کنند؛ که انقلاب از اساس وظیفه‌اش ویران کردن بنای مستقر حاکم است؛ اما آنچه را که می‌خواهند بنیادی است که باید بسازند که رژیم خودکامه با فساد و استبداد خود همه مصالح و مواد ضروری این سازندگی را از قبل نابود کرده است؛ به این دلیل است که یکی از روشنفکران تراز اول لهستان یعنی آدام میشنیک که سال‌ها با رژیم استبداد کمونیستی حاکم مبارزه می‌کرد و سال‌ها در زندان بود و از مؤسسين اولیه جبهه همبستگی لهستان بود می‌گوید: "در ۱۹۸۹ یعنی فروپاشی رژیم کمونیستی، دموکراسی بر توتالیتاریزم یا مردم‌سالاری بر خودکامگی، پیروز نشد بلکه آزادی بر استبداد غلبه کرد، زیرا دموکراسی بدون نهادهای دموکراتیک وجود ندارد."

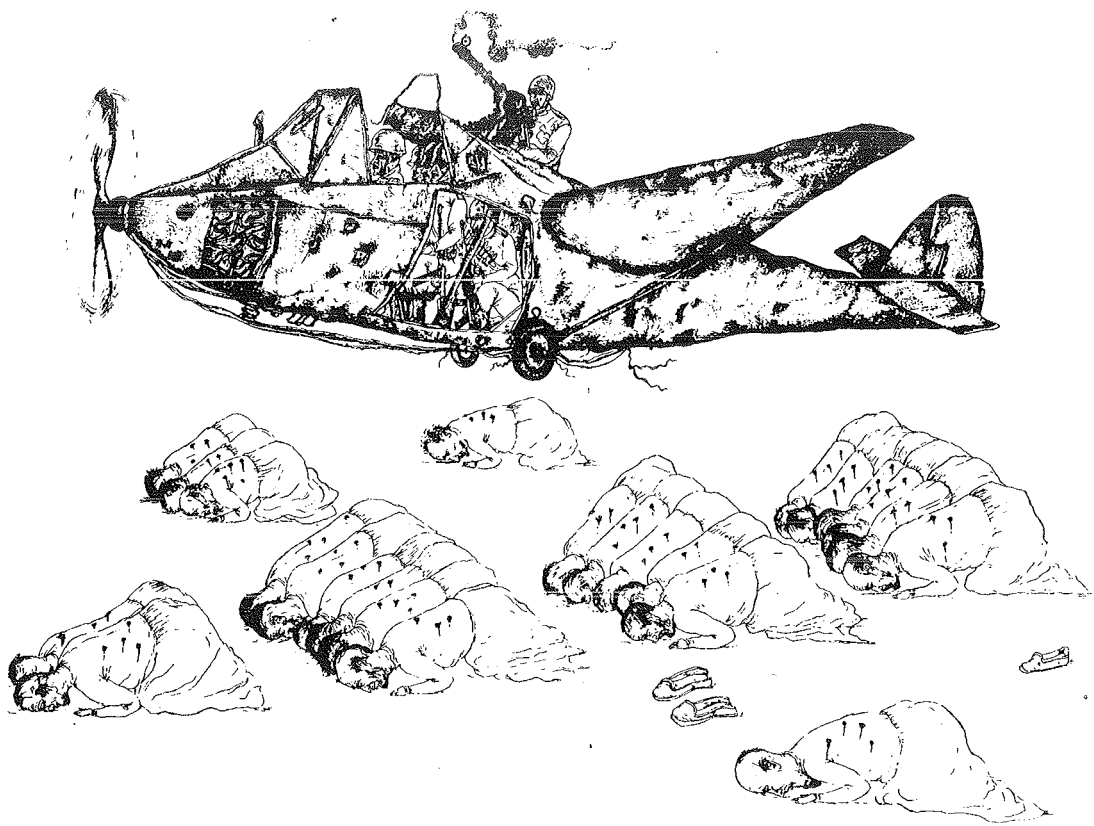
انقلاب ایران نیز حاصل همین واقعیت بود. جنبش ملی کردن سراسری صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق فرصت تاریخی یک تحول اساسی بود که با تأمین استقلال اقتصادی کشور از نفوذ بیگانه به تدارک زمینه تحولات اجتماعی و تکمیل و تأسیس قانونی بنیادهای سیاسی-فرهنگی مردم‌سالاری و دموکراسی پیروان. زیرا در درون حکومت دکتر مصدق و در رابطه با ضعف نهاد سلطنت پس از اشغال نظامی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ بوسیله انگلیس و روسیه و آمریکا مردم ایران از آزادی نسبی برخوردار بودند و هنوز هرج و مرج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ناشی از رهایی مردم از نظام خودکامه رضاشاه، به رژیم خودکامگی مطلق محمدرضاشاه تبدیل نشده بود؛ آنچه این فرصت تاریخی را نابود کرد فقط توطئه انگلیس و آمریکا و دربار بر علیه دولت دکتر مصدق نبود، بلکه رضایت ضمنی و سکوت مبتنی بر عدم دخالت روسیه شوروی نیز از مهمترین علل موفقیت کودتای استعمارگران و دربار به شمار می‌رفت و در واقع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) و سرکوب نهضت ضداستعماری و ضداستبدادی مردم ایران را باید از اولین و مهمترین آثار نظام جهانی جنگ سرد و درگیری دو

ابرقدرت جهانی پس از جنگ دوم جهانی دانست. از تحولات سیاسی ایران به رهبری دکتر مصدق و جنبش اجتماعی و بیداری و تحرک سیاسی ملت ایران به خاطر همجواری ایران با جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز بوی خوشی به مشام دولت روسیه شوروی نمی‌رسید. مهمترین دلیل آن نیز در دشمنی و مداوم علنی حزب توده با دولت دکتر مصدق و با ملی شدن سراسری صنعت نفت بود؛ به این ترتیب دکتر مصدق و نهضت آزادی و استقلال ایران نه فقط از بخش عظیمی از نیروی دفاعی خود در جامعه که در اختیار حزب توده و شیفته ایدئولوژی مارکسیست لنینستی بود محروم شده بود، بلکه خصومت و خرابکاری این نیرو را نیز در کنار دو نیروی دشمن دیگر یعنی دربار و مترجمین داخلی و انگلیس و آمریکا در روبرو داشت.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جریان قانونی تحول نظام سیاسی ایران را به سوی دموکراسی و رشد و تحکیم بنیادهای قانونی حاکمیت مردم متوقف کرد و به این ترتیب در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به قول آدام میشنیک، هدف مردم ایران دموکراسی نبود، بلکه بدست آوردن آزادی و رهایی از خودکامگی نظام شاهنشاهی بود.

تاریخ مبارزات مردم ایران در صد سال اخیر به صور متفاوتی به نتایج مشابهی رسیده است. یعنی تبدیل هر جنبش آزادیخواهی به استبدادی مطلقه و خودکامه. از انقلاب مشروطه نظام خودکامه رضاشاه سر برآورد و نهضت مبارزه با استعمار انگلیس برای ملی شدن سراسری صنعت نفت به استبداد مطلقه محمدرضاشاه تبدیل شد و انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی بهمن ۱۳۵۷ ملاحور شد. از شگفتی‌های تاریخ این است که در جریان نهضت مشروطه‌طلبی قشر مهمی از مراجع درجه اول مذهبی طرفدار مشروطه و مخالف شدید با گرایش مشروعه‌طلبی شیخ فضل‌الله نوری بودند. حکم مفسدفی‌الارض بودن شیخ نوری از سوی آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی از حوزه نجف صادر شد و مدرس از مراجع بلامنازع مذهبی در مجلس در تجلیل از انقلاب مشروطه در مجلس پنجم می‌گوید: "انقلاب ایران برپا شد و ملت بیدار شد و حکومت یک نفری به حکومت ملی مبدل شد." در نود سال قبل در انقلاب مشروطه و تأسیس مجلس مشورتی به نام مجلس شورای ملی حرفی از حکومت اسلامی و یا سلطنت اسلامی در میان نبود و حتی پس از استقرار سلطنت رضاشاه، حوزه‌های مذهبی و مراجع دینی سیاسی شده در جریان انقلاب، با همه نفوذ کلام و قدرت عینی خود بر عوام و خواص، در حدی از قدرت برای مطالبه و اجرای حقی که در اولین مواد قانون اساسی مشروطه برای آنها در نظارت بر تطبیق قوانین با احکام اسلامی پیش‌بینی شده بود نبودند! گردش حوادث بر چه محوری انجام می‌شد که پس از نود سال و آنهمه تحولات سیاسی و اجتماعی، از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ موجودی گورزاد سر برآورد و بر مسند قدرت نشست که با هیچ حسابی در حیطه توقعات و انتظارات بالفعل و بالقوه تاریخی جامعه ایران و معیارهای قابل لمس آن نمی‌گنجید؟

این سؤال مرا به تلخی به یاد گزارش‌های خانم مارگارت یاندس هالیدی می‌اندازد؛ این خانم عضو هیئت مذهبی پرسپتترین‌های آمریکایی بوده که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۹ میلادی در تبریز اقامت داشته است. نوشته خانم هالیدی از گزارشی است برای کلیسای خود در آمریکا که آقای مایکل زربینسکی در مقاله خود نقل کرده که در شماره ۱۷ نشریه



طرح از اردشیر محصل

دربار پهلوی برای ایجاد مشروعیت قدرت خودکامه کارناوال انقلاب شاه و ملت را به عنوان چارچوب ایدئولوژیک خود به راه انداخت، حزب توده در آخرین تلاش انقلابی خود فضایی مستعدتر از خیمه و خرگاه ولایت مطلقه فقیه خمینی برای جستن بر سکوی قدرت پیدا نکرد. انقلاب ایران از این جهت ملاحظه شد که فرهنگ بومی، سنتی مذهبی، به عنوان فرهنگ مادر و رحم (MATRICE) و بستر اصلی دو فرهنگ مسخ شده و توخالی وارداتی، دستی درازتر و موضعی فائقتر برای جانشینی رژیم واژگون شده داشت که آن خود از اساس شاخه دیگری از همین فرهنگ سنتی، بومی و مذهبی استعمار زده بود.

در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دین و دولت در سرکوبی جریان تجددطلبی و آزادیخواهی قرین یکدیگر بودند و دست در دست یکدیگر داشتند. اگر سه عامل اصلی انقلاب را از نظر شناسایی مقولات جامعه‌شناختی آن بررسی کنیم باید بگوییم که چنین انقلاب در بطن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسته می‌شود و از مسیر حوادث و کشتارهای خرداد ۱۳۴۲ که به جدایی دین از دولت می‌انجامد تغذیه می‌کند و از انفجار درآمدهای نفتی از سال ۱۳۵۱ به بعد با رشد سریع آماده ورود به صحنه حیات اجتماعی ایران می‌شود. رژیم ولایت فقیه، این موجود گورزاد اما مولود طبیعی این سه فرهنگ توخالی حاکم بر جامعه ایران بود، سرنوشت انقلاب جز این رقم نمی‌خورد که یا واژگون شدن یک شاخه اصلی فرهنگ سنتی بومی مذهبی، و به خاطر توخالی بودن دوشاخه پیوندی فرهنگ تجددطلبی غربی و فرهنگ تجددطلبی مارکسیستی، شاخه دیگر فرهنگ بومی سنتی یعنی شاخه مذهبی به قدرت برسد. مردم ایران که از هزاران سال قبل در اسارت استبداد و خودکامگی دین و دولت بودند، با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ دولت خودکامه موروثی را واژگون کردند و برای دین، جهت خروج از صحنه ذهن و زبان مردم راهی جز ورود به صحنه قدرت باقی نمانده بود. با سرنگونی دولت خودکامه و موروثی، بازی دوگانه دین‌مداران در تاریخ معاصر ایران به پایان می‌رسید. مردم ایران در چنگال سه فرهنگ خالی از اصالت بنیادی خود هنوز در دوران قرون

فرهنگی-سیاسی-اجتماعی زنان به نام "نیمه دیگر" در آمریکا چاپ شده است. در این گزارش خانم هالیدی در وصف وضع اجتماعی مردم محل مأموریت خود یعنی آذربایجان چنین می‌نویسد:

"... اگر می‌توانستید در میان این مردم زندگی کرده و یک مملکت بدون مسیح و مسیحیت را می‌دیدید، که چگونه در آن هر نقشه‌ای برای کمک به آنها به خاطر جهالت و گمراهی خودشان نقش بر آب شده از بین می‌رود، آن وقت به آسانی می‌توانستید درک کنید که به چه دلیل ما این جا هستیم و از کلمات انجیل به عنوان شفابخش استفاده می‌کنیم. بعضی‌ها صحبت از تعلیم دادن و متمدن کردن آنها می‌کنند؛ ولی متأسفانه نمی‌دانند که وقتی بنیادی در خود مردم نیست که بر روی آن بنایی ساخته شود، چنین کوشش‌هایی غیرممکن است...".

من نمی‌دانم این گونه نگاه و این گونه داوری خانم هالیدی که یک میسیونر مذهبی است تا چه اندازه با مطامع استعماری آمریکا در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست در ایران رابطه دارد، اما این را می‌دانم که وقتی مردمی در خود بنیادی برای ساختن بنایی داشته باشند احتیاجی به میسیون‌های مذهبی ندارند. ایران تا اواخر دوران قاجار دارای فرهنگ بومی و سنتی و مذهبی استبدادی‌ای بود که از بیخ و بن در رابطه با تحولات فکری فرهنگی و علمی جهان معاصر خود کهنه و بازدارنده بود.

بر آلودگی این فرهنگ سنتی کهنه استبدادی، از اوایل دوران قاجار، روابط ناشی از نفوذ استعمار روسیه و انگلیس نیز افزوده شده بود. بر بستر این فرهنگ سنتی بومی مذهبی استبدادی، استعمار زده، دو فرهنگ دیگر از اروپا به صورت تقلید و کالای بسته‌بندی شده خزیدن گرفت. فرهنگ تجددطلبی بر بنیاد سرمایه‌داری و فرهنگ تجددطلبی بر بنیاد مارکسیستی. این دو فرهنگ اگر در سرچشمه‌های خود اصالتی داشت، اما در ترکیب شیمیایی با فرهنگ سنتی، مذهبی، استبدادی استعمارزده بومی، محصولی جز دربار پهلوی از سوی و حزب توده از سوی دیگر بیار نیارود. با این تفاوت که اگر

خودفریبی و گزافه‌اندیشی و ستیزه‌جویی‌های افراطی و آشتی ناپذیر در می‌غلتنند و درحالی‌که از جامعه بیگانه می‌شوند، در خویشتن خویش نیز به بیگانگی می‌افتند.

هنر انقلاب این بود که همه را از هر طیف سیاسی و مذهبی و مسلکی از دنیای ناملموس و بی‌در و پیکر حرف و شعار و توهم به عرصه ملموس عمل و آزمایش کشاند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نظیر انقلاب مشروطه ۱۲۸۶ و نهضت ملی شدن سراسری صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق ۱۳۲۹، نه مذهبی بود و نه طبقاتی. انقلاب ایران برخلاف ادعای آخوندها اسلامی نبود به این دلیل که در انقلاب مشروطه با این که قسمت مهمی از مراجع مذهبی از انقلاب مشروطه برای تأسیس عدالتخانه و حکومت قانون حمایت کردند هرگز خواستار حکومت اسلامی نشدند و همانطور که قبلاً اشاره کردیم، یکی از با نفوذترین مراجع مذهبی آن روزگار یعنی مدرس در مقام نمایندگی مجلس در تجلیل از انقلاب صریحاً حکومت بعد از انقلاب را حکومت ملی نامید نه حکومت اسلامی. بنابراین پس از گذشت نود سال، در حکومت خودکامه‌ای که تکیه‌اش به حمایت آمریکا بود و در کشوری که یک انقلاب بزرگ و یک نهضت سراسری ملی را برای طرد استعمار خارجی و استبداد داخلی پشت سر گذاشته بود، انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جز واژگون کردن سلطنت خودکامه و طرد نفوذ و دخالت بیگانگان و برقراری حاکمیت مردم و حکومت قانون چه هدفی می‌توانست داشته باشد؟

سرشت و طبیعت انقلاب بهمن با توجه به صد سال مبارزه ملت ایران برای آزادی و عدالت و استقلال مضمونی جز پیکار با استبداد خودکامه سلطنت و استقلال سیاسی و اقتصادی از بیگانگان نداشت.

اگر حافظه جمعی ما در زیر فشار دایم اختناق فرهنگی و سیاسی و اجتماعی رژیم‌های خودکامه به درک پیوستگی و رابطه تنگاتنگ جنبش‌های سیاسی-اجتماعی ما در یک صد سال اخیر کمک نمی‌کند، اما تاریخ و اسناد و مدارک آن همچنان بر اثبات وجود این پیوستگی استوار و پابرجا ایستاده است. انقلاب مشروطه انقلابی همگانی و سراسری و برخاسته از ضرورت تحولات بود و به هیچ گروه و حزب و گرایش مذهبی و سیاسی خاصی بستگی نداشت. نهضت ملی شدن سراسری صنعت نفت نیز به همین ترتیب نهضتی عمومی و مستقل از هر گرایش خاص مذهبی و سیاسی بود. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز همچنان هدفش مبارزه با موانع و سدهایی در راه آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی بود که دو جنبش پیشین در نابودی قطعی و همیشگی آنها شکست خورده بود. اگر شاه با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نادانسته زمینه تاریخی نظام سلطنتی و قدرت موروثی را درهم فرو ریخت، خمینی نیز با تأسیس حکومت ولایت مطلقه فقیه پس از انقلاب، نادانسته به ادعای مسئولیت مذهب در نظام زندگی اجتماعی و سیاسی مردم ایران برای همیشه خط بطلان کشید. از این جهت مبارزه ملت ایران برای رهایی از استبداد خودکامه به معنای اعم کلمه و برای استقلال سیاسی و اقتصادی از دخالت بیگانگان به معنای اخص کلمه ادامه دارد. باید چشم به راه انقلاب دیگری باشیم زیرا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مشت همه را باز کرد و ثابت کرد که هیچ فرد و هیچ مذهب و مسلکی و هیچ کلام و حکمی حاوی تمامی حقایق نیست و سرانجام همه مدعیان و همه رهبران باید به رأیی تسلیم شوند که مردم ایران با آگاهی و دانایی و رها از هر گونه ترس و وحشت زمینی و آسمانی به صندوق آراء می‌ریزند. ● اسفند ۷۴

وسطای خود بودند و برخلاف مردم اروپا، سلطنت دنیایی نمایندگان خدا را از سر نگذرانده بودند و به این ترتیب دین‌مداران برای خروج از صحنه حیات سیاسی جامعه برای همیشه می‌بایست با تمام جهالت و نادانی خود از موازین دولتمداری، اداره مملکت را بر عهده بگیرند و یک بار برای همیشه هم از نظر مذهبی و نمایندگی خدا در زمین؛ بی‌اعتباری آنها ثابت شود و هم از نظر آشنایی و هماهنگی با نظام متداول اجتماعی و سیاسی روزگار بی‌دانشی و بی‌خردی خود را در تجربه و عمل به نمایش بگذارند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بی‌بنیادی فرهنگ سیاسی-اجتماعی جامعه را در سه شاخه حاکم بر ذهن و زبان مردم به اثبات رساند یعنی قدرت موروثی سلطنت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مشروعیت خود را برای همیشه از دست داد و در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ برای همیشه به فراموشخانه تاریخ افکنده شد.

قدرت دینی با چهره دوگانه ارتجاعی-انقلابی خود در مصادره قدرت و استقرار نظام خودکامه مذهبی به جای نظام خودکامه سلطنت، باطل بودن اساسی حقانیت خود بر دولت و ضرورت اجتناب ناپذیر جدایی دین از دولت را با فساد و خودکامگی مطلق خود ثابت کرد.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پرونده تجددطلبی و دموکراسی فسخ شده غربی و ایدئولوژی تک حزبی شبه روسی را باز کرد که چگونه اندیشه عاری از تجربه و خالی از حضور توده‌های مردم از رودرویی با چماق و گلوله عملاً استبداد، چاره‌ای جز عقب‌نشینی و فرار و زندان و اعدام ندارد. روزگاری لنین در خفقان استبداد تزاری می‌گفت: "پرولتاریا تکانی نمی‌خورد ما داریم خفه می‌شویم." اگر پرولتاریا طبق نظر مارکس در بستر تحولات صنعتی سرمایه‌داری به جایی برسد که رأی اکثریت را بدست آورد، دیگر نیازی به لنین ندارد. در جامعه ما در دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ تا آستانه انقلاب لنین‌هایی پیدا شدند که نشانی از پرولتاریا در کنار آنها نبود. از اینجاست که انقلاب ایران با واژگون کردن بالفعل و بالقوه بنیادهای کهنه اجتماعی، اصول و احکام صد سال مبارزه مردم ایران و برگشت ناپذیری از آن را به عنوان یک تکلیف و مسئولیت مشترک همه آزادخواهان و عدالت‌طلبان ایران مشخص می‌کند. این مسئولیت و تکلیف مشترک در گام بعدی نه فقط به تغییر رژیم و نظام ولایت‌فقیه، بلکه به دگرگونی سیستم و بنیاد اندیشه سیاسی و اجتماعی جامعه باز می‌گردد؛ زیرا انقلاب، نقاب از چهره همه برگرفت. هنر فرد و هر گروه و هر حزب و یا سازمان مجبور شد که با مجموع ذخایر فکری و نظری و تجربی خود وارد صحنه شود؛ انقلاب فرصت پنهان‌کاری و خودفریبی و عوام‌فریبی را از همه سلب کرد.

از عوارض و آفات بسیار مهلک استبداد و خودکامگی، پیشی گرفتن حرف بر عمل است. حاکمان خودکامه از آنجا که با تکیه بر زور حکومت می‌کنند، اعمال قهر و زور را با لاف‌زنی و دروغ‌پردازی و تحریف حقایق و قلب واقعیت‌ها آرایش می‌دهند و حکومت شوندگان از آنجا که بخاطر اختناق و وحشت و ترس از قهر رژیم، راه تبادل و گفت و شنود و ورزش و پرورش اندیشه سیاسی و اجتماعی به روی آنها بسته است و در کارگاه تجربه و عمل جامعه، عرصه‌ای برای ایجاد رابطه با توده‌های زیر ستم و آشنایی عملی با افکار و نیازهای آنها ندارند، از منطق اجتماعی و تفکر عقلانی هماهنگ با ظرفیت فرهنگی و امکانات سنتی جامعه به دور می‌افتند و به عالم

" انقلاب بهمن " ! ؟

علی شاکری

در سلسله حوادثی که به تغییر رژیم منتهی گردید به آسانی نشان می‌دهد که عناوین دیگر نیز همگی هنگامی که بدنبال مفهوم و واژه‌ی انقلاب بوجود می‌آیند کاملاً ایدئولوژیکی، یعنی از لحاظ نظری، فلسفی و بویژه از جهت سیاسی-تلیفاتی (و به عبارت روشن‌تر از لحاظ جنگ‌شناختی (polémologique) جهت‌دار هستند، و نمی‌توان آنها را برای بیانی باصطلاح نزدیک‌تر به «واقعیت» بهتر و مناسب‌تر از عناوین دیگر قلمداد کرد. حتی می‌توانم گامی پیش‌تر گذاشته بگویم که به گمان من انتخاب گزارش‌گران غیردرگیر که این «انقلاب» ارتباط مستقیم با سرنوشت آنان نداشته نه تنها یکسره زاینده‌ی تصادف نیست بلکه بعکس حتی به بیان حقیقت نیز به مراتب نزدیک‌تر است، هر چند که چه بسا برای بسیاری خوش‌آیند نیز نباشد. توضیح اینکه این اکراه احتمالی بسیاری از ایرانیان از پذیرش و استعمال چنین عنوانی بنظر من نه الزاماً از بار مذهبی یعنی غیرعرفی صفت اسلامی بدنبال واژه‌ی انقلاب، بلکه بدلیل ایدئولوژیکی ارزش‌گذاری و آتسم ارزش‌گذاری مثبت برای خود مفهوم انقلاب بمثابه یک فرآیند تاریخی، نه فقط «حتمیتی» (deterministe) بلکه حتی الزاماً رهایی‌بخش، رو به «جلو»، «ترقی‌دهنده»، و تعالی‌بخش، سرچشمه می‌گیرد. و معلوم است که در صورت باور آگاهانه یا ضمنی به وجود چنین دینامیکی در تاریخ، که بویژه از عصر موسوم به «روشنگری» در غرب و سپس در تمام جهان رخنه و رواج یافته و تحولات و جنبش‌های اجتماعی و فرهنگی در تاریخ را دارای یک جهت کلی پیش‌رونده (به معنای استعاری کلمه) می‌شمارد، نمی‌توان حادثه‌ای را «انقلاب» نامید ولی از ذات آن ارزیابی مثبت نداشت، و آن را ذاتاً مثبت ارزیابی کرد

استعمال آنها یکدیگر را نفهمیم و به توافقی در حداقل دست نیابیم، هیچ گفت‌وگویی ممکن نخواهد بود و سخن‌ها همه به مغلطه یا دست کم عدم تفاهم متقابل خواهد گذشت و بجای تخفیف خصومت‌ها چه بسا که بدانها دامن خواهد زد. پس منظور از این بحث، بنا باصطلاح، مته‌گذاشتن به خشخاش نیست.

عنوان «انقلاب بهمن‌ماه» از جانب بسیاری از گرایش‌های اپوزیسیون، بویژه اکثر افراد و وگروه‌هایی که، هر کدام مدتی بفرآخور حال خود، رویدادها را با دید انقلابی همراهی کردند، برای حوادثی که به تشکیل جمهوری اسلامی منتهی شد، بکاررفته و می‌رود. از طرف دیگر نیز می‌دانیم که پایه‌گذاران رژیم کنونی که بالطبع ایدئولوژی رسمی این «انقلاب» را تدوین کرده، در رواج آن از طرق گوناگون، از جمله تدریس تاریخ رسمی کشور به نوبه‌وگان و دانش‌آموزان، کوشیده‌اند، بدان عنوان «انقلاب اسلامی» داده‌اند. و نیز در گزارشگری‌ها و ادبیات پژوهشی بین‌المللی در باره‌ی این حادثه نیز، صرفنظر از کیفیت‌های گوناگون‌نشان، با همین عنوان اخیر از آن یاد می‌شود. اگر در ایدئولوژیکی بودن استعمال این عنوان از طرف جمهوری اسلامی و به عبارت دیگر خنثی نبودن این کاربرد ویژه‌ی آن بحثی نتوان کرد، معذالک این سؤال‌ها مطرح می‌ماند که در گزارش‌های گزارش‌گران و پژوهشگرانی که برخلاف ما ایرانیان در این «انقلاب» بطور مستقیم درگیر نبوده‌اند، به چه سبب عنوان «انقلاب اسلامی» جای هر عنوان دیگری را گرفته؛ و دوم اینکه آیا عناوین دیگر نظیر «انقلاب بهمن‌ماه» را تا چه اندازه و به چه دلیل از تسری این خصلت ایدئولوژیکی می‌توان برکنار شمرد؟ بگمان من سروری هر چند سریع

آنچه در ذیل خواهد آمد در حدود پاسخ به موضوعاتی است که به صورت پرسش‌های سه‌گانه‌ای برای من ارسال داشته‌اید. در رأس این سؤال‌ها آمده‌است که:

«هفته سال از انقلاب بهمن‌ماه می‌گذرد. در این هفته سال بسیاری از نکته‌های مبهم روشن شده و بسیاری مسائل را می‌توان در روشنایی بیشتری باز بینی و بررسی کرد» و گفته شده «اکنون به آن دوره چگونه می‌نگرید؟ گمان می‌کنید چه باید می‌کردید که نکردید؟ و چه نباید می‌کردید که کردید؟» و من نیز سخن را از پاسخ به همین بخش آغاز می‌کنم.

در این بخش دو مقدمه دیده می‌شود و دو سؤال که مقدمه‌ی اول خود حاوی یک تسمیه است در عنوان «انقلاب بهمن‌ماه» و یک حکم تلویحی را در بر دارد: نفی عنوان «اسلامی» با تأکید بر وقوع انقلاب در بهمن‌ماه.

من برآنم که پیش از هر چیز تأملی در این عنوان و وجه تسمیه‌ی آن می‌تواند برای شکافتن دیگر مسائل و کمک به حل آنها سودمند بلکه ضروری باشد، زیرا دست‌کم از زمان تنظیم مکالمات زنون و بویژه سقراط، به روایت افلاطون، می‌دانیم که واژه‌ها و نام‌ها محمل مفاهیمی هستند که «واقعیت»ها را که مطلق بودن شکل آنها همواره محل بحث بوده، در قالب خود شکل می‌بخشند. - و هر کدام شکلی از اشکال متعدد قابل تصور را چون جامه بر تن واقعیت می‌کنند. و بدین اعتبار تا اندازه‌ای در آفرینشش سهیمند و به همین دلیل و بالاخص آنجا که پای «واقعیت»های مربوط به روابط انسانی و اجتماعی در میان می‌آید، مفاهیم و کلمات مبین آنها خنثی و معصوم نیستند. ناچار، اگر در وضع و

ولی تابع منطقی برخاسته از گذشته‌ها دانست. حال اگر هر مقدمات بالا این نکته را نیز بیافزاییم که در چارچوب این قول (discours) و برای صاحبان این باور آنچه رنگ و خصلت مذهبی داشت بطور حتم و خودبه‌خود قهقرایی و «عقب‌مانده» (باز به معنای استعاره‌ی هردو کلمه) نیز بشمار می‌آید آنگاه نتیجه‌ی «منطقی» همه‌ی مقدمات این می‌شود که «انقلاب» که ذاتاً باید «پیشرو» یا «روبه‌جلو» باشد، نه ذاتاً نه بطور عرضی، نمی‌تواند مبتنی بر یک دیانت کهن و تعالیم و جزئیات آن بنا گردد. بطور خلاصه برای همه‌ی کسانی که به هر دلیل تاریخ را جهت‌دار و در حرکت بسوی تحقق خرد کانتی، هگلی یا مارکسی یا، بالاخره، همانگی دانستند بیشتر در مناسبات ابناء بشر با یکدیگر و با طبیعت می‌دانند، انقلاب اجتماعی و سیاسی به عنوان فرآیندی ضروری برای زایش امور نو، هرچند ابتدا با ظواهری شبیه به «گذشته» پدیدار شود رو به «آینده» دارد (به عنوان نمونه‌ای برای این گونه تعبیر، ن. ک. به ک. مارکس، جنگ‌های داخلی در فرانسه)، با بارهای منفی و مثبت نسبی برای دو مفهوم اخیر، و نمی‌تواند امری قهقرایی (باز به معنای استعاره‌ی منفی برای این کلمه) باشد و بنا بر این مبنای تسمیه‌ی آن نیز نمی‌باید هیچگونه بار منفی حمل‌کند.

اما به نظر من چنین می‌رسد که این شیوه‌ی بررسی موضوع، شیوه‌ای است مدرسی (اسکولاستیک) که در آن رخدادهای واقعی تماماً بر طبق الگوهای از پیش‌ساخته و پذیرفته‌ی ذهن و ارزش‌گرفته، توصیف و تبیین و در نتیجه نامگذاری می‌شود. این قول یا نحوه‌ی نگرش به حوادث تاریخی در عین حال حاوی یک مضمون تلویحی «معادشناختی» کاذب نیز هست که در جامه‌ای نو از خردگرایی عصر موسوم به «روشنایی» آراسته و عرضه شده است، بی‌آنکه الزاماً صاحبان آن همگی به این بعد ویژه‌اش آگاه باشند. اما، بعکس، در نظر کسانی که حوادث را با ارزشگذاری ایدئولوژیکی قبلی بر مفاهیم بررسی نمی‌کنند، اگر آنها را الزاماً پوزیتیویست نینگاریم، هیچ معیار و نظریه معتبر دیگری برای تعیین پیشاپیش نام و صفات حادثه‌ای که واقعیت در جریان حدوث خرد ذات دیگری از آن آشکار می‌سازد وجود ندارد، و فی‌المثل صرف وقوع آن در یک

روز یا ماه یا سال نمی‌تواند برایشان دلیلی باشد برای اجتناب از استعمال نامی که با قول معماران آن انطباق بیشتری دارد. در آنچه گفته شد ما دلیل امر به‌ظاهر شگفتی را بسادگی می‌یابیم: با آنکه انتقال قدرت در دو مرحله صورت گرفت که نخستین آنها ترک دیکتاتوری از طرف محمد رضاشاه با انتصاب دکتر بختیار به نخست‌وزیری و دومین آنها تصرف قدرت سیاسی از جانب آیت‌الله‌خیمینی بود، و هر یک از این دو مرحله تاریخ معینی دارد که نخستین آنها روزهای پایانی آذرماه و نخستین روزهای دی‌ماه است و دومین را همه‌ی کسانی که در آن زمان به سن عقل بوده‌اند بیاد دارند، و آن روز ۲۲ بهمن‌ماه بوده است و نام این روز هزاران بار عنوان مقالات یا کتاب‌ها و بویژه موضوع بحث‌ها و شعارهای سیاسی بی‌پایان بوده، معدالک در میان انبوه کسانی که با عنوان انقلاب اسلامی مخالفت ایدئولوژیکی دارند، و با دولت بختیار نیز، چه در زمان تشکیل، چه پس از پایان آن، به هر دلیل، مخالفت علنی ورزیده‌اند، بسیاری را می‌شناسیم که برای آنکه مشارکت و مسئولیت خود را در عدم موفقیت رسالت دموکراتیک بختیار از یادها ببرند، برخلاف شما در ذکر مهم‌ترین حوادث آن دوران، حتی از اشاره‌ای به تشکیل آن دولت هم خودداری می‌کردند یا هنوز سی‌کنند، و از دیکتاتوری پیش از بختیار یکسره به «انقلاب بهمن‌ماه» جهش کرده، از آن نیز به یک حرکت به دیکتاتوری مذهبی می‌رسیدند یا می‌رسند، و به همین دلیل نیز ناچارند از ذکر روز ۲۲ بهمن خودداری نمایند؛ این عده عموماً از تسمیه‌ی انقلاب، خواه بر اساس آن روز خواه بر اساس آغاز دولت بختیار، یعنی بازگشت ولو مستعجل دموکراسی به کشور و استقرار آزادی‌های قانونی، خودداری می‌ورزند و بجای این هردو از نسبت زمانی بسیار مبهم انقلاب به «بهمن‌ماه» استفاده می‌کنند. البته هر تاریخ‌خوانده‌ای می‌داند که وقتی به حادثه‌ای عنوان انقلاب داده شد، بطور مسلم آن حادثه طی یک ظرف زمانی بوقوع پیوسته که طولانی‌تر از یک روز بوده، ولی درست به‌همین دلیل نیز به دشواری می‌تواند قابل خلاصه شدن و فشردن در یک ماه هم باشد. بخش اعظم ماه بهمن تحت دولت بختیار، و با باز

گشت آزادی، گذشته و بخش دیگر آن تحت قیادت سیاسی و حکومتی آیت‌الله‌خیمینی، و برچیدن فوری و کامل همان آزادی‌های تازه‌بازگشته، و در این میان جایی و حتی لحظه‌ای هم که بتوان آن را منسوب به آن انقلاب «تاب» مورد توجه انقلابیون غیرهوادار آیت‌الله‌دانست وجود ندارد. از فردای ۲۲ بهمن، انقلاب - اگر به انقلابی قائل باشیم - با نظر آیت‌الله‌خیمینی تعریف می‌شده، و تا یک روز پیش از آن رسماً دولت بختیار مصدور امور بوده که رئیس آن، شاپوربختیار، کشور را در آن وقت نیازمند انقلاب نمی‌دیده و از جمله هدف هایش، علاوه بر تحقق حاکمیت ملی و استقرار آزادی‌های قانونی مبتنی بر قانون اساسی، درست یکی هم جلوگیری از هر پیش‌آمدی بوده که تحت نام انقلاب خواه با صفت اسلامی خواه با هر صفت دیگری، بتواند آن هدف اصلی یعنی آزادی را بخاطر اندازد! پس اگر علی‌رغم هدف و اراده بختیار و آزادخواهان هوشیار دیگری که شاید در آن لحظات در اقلیت بوده‌اند یا مرعوب اوضاع، حادثه‌ای رخ داده که شایسته‌ی چنین عنوانی باشد، آن از فردای ۲۲ بهمن صورت گرفته، و در این صورت چه کسی می‌تواند انکار کند که آن حادثه از هر جهت بخلاف انتظار انقلابیونی بوده که از آن منظوری یا منظورهایی گوناگون به تعداد افراد و گروه‌هایشان، جز آنچه آیت‌الله‌خیمینی در نظر داشته، اراده می‌کرده‌اند؛ پیش از آن نیز، هم رئیس دولت متوجه و مصروف جلوگیری از چنین حادثه‌ای بوده که، پس از وقوع، انقلاب نامیده شده است. حال هرچند بگوییم که محمد رضاشاه در پیام پس از ۱۷ شهریور، خود نیز خطاب به مردم گفته است «صدای انقلاب شما را شنیدم» این نه وقوع انقلاب را در آن زمان گواهی می‌کند و نه بطریق اولی وقوع «انقلاب بهمن‌ماه» را در آن تاریخ! حتی اگر آغاز ظرف زمانی انقلاب را تا حادثه‌ی ۱۷ شهریور و رشته حوادث ماه‌های پیش از آن نیز به عقب ببریم (و در اینصورت می‌باید از سوی دیگر پایانش را نیز دست‌کم تا بعد از سقوط دولت بازرگان به جلو بکشیم)، این ظرف زمانی درازتر، دوره‌ای بسیار طولانی‌تر از یک سال را شامل می‌شود و نامگذاری انقلاب برحسب معیار زمانی بایست با انتساب آن به سال‌های ۵۷ و

۵۸ صورت گیرد. فراموش نکنیم که علت تسمیه «انقلاب» روسیه به رهبری حزب بولشویک به «انقلاب اکتبر» این بود که در همان سال ۱۹۱۷ انقلاب دیگری نیز که شاید بتوان آن را انقلاب واقعی محسوب کرد در ماه فوریه رخ داده بود؛ و گرنه می دانیم که انقلاب مهمی که در ۱۹۰۵ صورت گرفت، به همین دلیل نیز به انقلاب ۱۹۰۵ موسوم شد، چنانکه مهم ترین انقلاب های فرانسه را نیز انقلاب های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۹ نامیده اند.

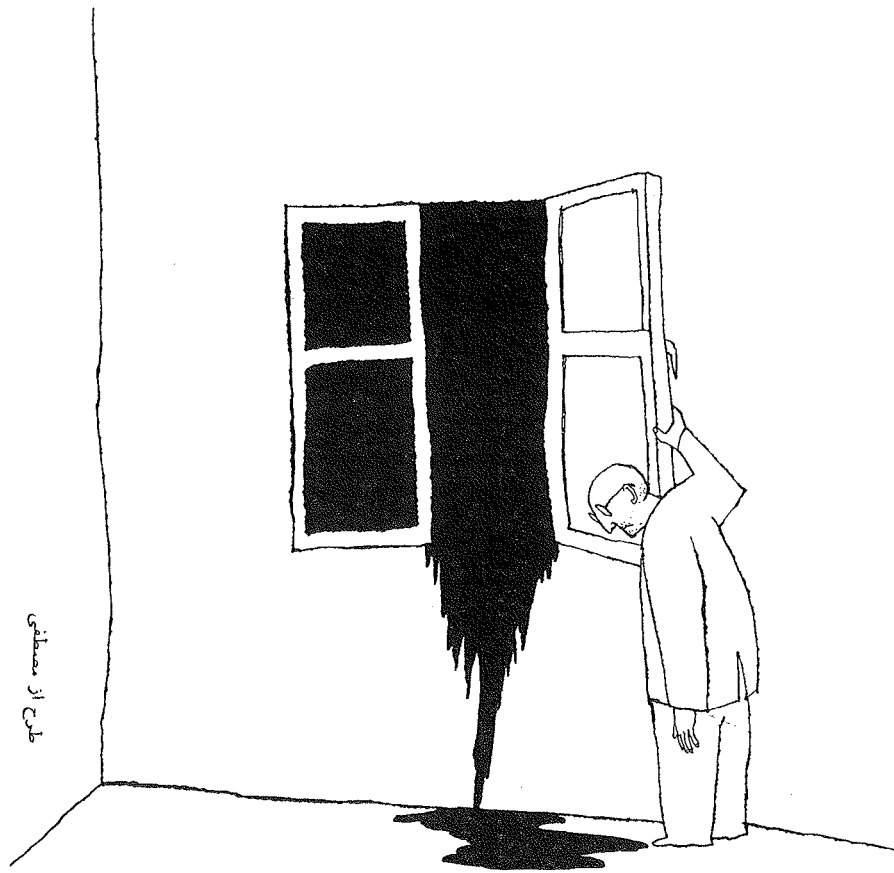
چنانکه در ابتدا گوشزد کردم، مراد از همه ی این توضیحات نه طرح یک بحث مدرسی بلکه درست بعکس دعوت به اجتناب از گرفتاری در چنین دام هایی است که می توانیم خود برای خود بگستریم، یعنی نمونه ی آن شیوه هایی که درباره ی آنها خواسته بودید بگویم به گمان من باید نظائر آنها را تکرار کرد یا نه؛ هرچند که در این مورد خاص من خود شرکتی نداشته ام. به عبارت دیگر بزعم من عنوان «انقلاب بهمن ماه» یک عنوان اسطوره ای است، و در ابتدا بدین دلیل بوجود آمد که واضعان آن نه می خواستند روز ۲۲ بهمن را که آغاز قدرت سیاسی آیت الله خمینی بود در آن به حساب آورند، نه به مرحله ای که با تشکیل دولت بختیار همان نمونه ی دموکراسی ولو گذرنده را ارائه داده بود ارجاعی داده باشند. در این اشاره مراد من از اسطوره نه آن اسطوره های بنیادین، یا اساطیرالاولین است که هیچ جامعه ی انسانی بدون آنها نه هرگز وجود داشته نه می تواند به هستی خود ادامه دهد، همچون اسطوره های بنیاد پادشاهی بدست کیومرث، مردانگی و شکست ناپذیری

رستم، بیداد ضحاک، کاوه و قیام او، گزینش فریدون، و نظائر اینها، برای ما ایرانیان که روایات سینه به سینه یا مکتوب صدها نسل از آنها واقعیت هایی فرهنگی بوجود آورده که میانی هویت جمعی قوم اند؛ بل مقصود آن نوع شبه-اسطوره هایی است که بدست خود برای خود می آفرینیم و می توانم ما را از دیدن واقعیت امروز بازدارد.

آنچه در نامگذاری مورد بحث دیدیم در پرسش (۲) شما: «توفان انقلاب در حال پیشروی بود شاه هم صدای آن را شنید...»، بنحو دیگر تکرار شده، و توضیحات من در بالا در این مورد تکافو می کند؛ اما شما در این سؤال خود اضافه می کنید: «...دکتر شاپور بختیار وارد میدان شد تا جلوی توفان را بگیرد و یا مسیر آن را تغییر دهد. او در بازبینی ها و باز اندیشی های پسینش به این نتیجه رسید که می بایست با دست یازیدن به سیاست سرکوبی خشن، جلوی انقلاب را سد می کرد. شما عملکرد بختیار را در آن روزها چگونه ارزیابی می کنید؟ و باز اندیشی هایش را». در پاسخ به این بخش از سؤال باید بگویم که یک تفاوت عمده ی زنده یاد بختیار با بسیاری دیگر از مردمان و دست اندرکاران دقیقاً در این بود که وقتی سخن از مبارزه ی سیاسی به معنای مشارکت در تعیین سرنوشت خود و جامعه ی خود بود دیگر نه به اصل «حتمیت» قائل بود نه تسلیم و رضا در برابر حوادث پیش نیامده ای را جاز می شمرد که فقط در زمره ی احتمالات بوده و عده ای انتظار آن را داشته اند؛ چه پیداست که در غیر این صورت مسئولیت آدمی و حمل آن «بار امانت» که حافظ از همه زیباتر از آن گفته، دیگر معنا و مفهومی نمی توانست داشت. آری، همانطور که بدرستی گفته اید او «وارد میدان» شد، ولی نه برای تغییر مسیر «انقلابی» که هنوز امری مقدر نشده بود، بلکه برای تحقق یک خواست بیست و پنج ساله، یعنی آرزویی عمومی و دیرینه، و البته به همین منظور نیز سعی در ممانعت از وقوع حوادثی هنوز رخ نداد (۱)، و تغییر مسیر آنها باندازه ی مقدورش؛ درباره ی «باز اندیشی هایش» در مورد ضرورت توسل به «سرکوبی خشن» تا جایی که من از خود او شنیده ام، در اظهارات منتشر شده اش، خوانده ام هرگز کلمات «سرکوبی» و «خشونت» را بکار نبرده

ولی از اظهار صریح اینکه یک مسئول سیاسی عالی امور جامعه در صورت لزوم برای انجام صحیح وظیفه ای که قانون و وجدان سیاسی بر عهده ی او گذاشته و به منظور نجات یک کشور از خطر باید از وسائلی که همان قانون در اختیارش قرار داده تماماً استفاده کند، هرگز بیمنی نداشته است. او در نوشته های بعدیش، از جمله در کتاب «ما فیدلیته» که تحت عنوان «یک رنگی» به فارسی منتشر شده، با کمال صداقت و شهامت از دستورهایی یاد کرده که، برای جلوگیری از آشوب و اغتشاش، خطاب به مأموران حفظ نظم چه شفاهاً و چه بطور کتبی، صادر کرده، و فی الجمله گفته است که در جواب نگرانی های مأموران دستور دادم که ابداً تیراندازی به کسی نشود مگر آنکه کسی به روی سربازان شلیک کند یا آنکه در جایی پرچی جز پرچم رسمی ایران بالا رود، و نظائر این حالات؛ یا فی المثل صدور دستور کتبی اخطار به همافران در پایگاهی در شرق پایتخت که در آن اغتشاشی آغاز کرده بودند و دارای انبار را در صورت عدم رعایت اخطارهای پیش بینی شده شرح می دهد؛ و چنانکه می دانیم عدم یک رنگی و بی حتمیتی امثال قرباغی مانع از اجراء این فرمان اخیر شد.

در مورد پرسش از اینکه «چه باید می کردم که نکردم و چه نباید می کردم که کردم» و سؤال آخرین شما: «در پرتو تجربه ی دیروز، امروز چه می بایست و چه؟» برنامه ای برای رسیدن به فردایی بهتر پیشنهاد می کنید؟ از آنجا که سخن بسیار بدرازا کشیده، اجازه دهید در کمال اختصار بگویم که اولاً من از کسانی هستم که تا دوران انقلاب به سبب استیلای خفقان سیاسی-پلیسی شدید تا پیش از تشکیل دولت بختیار سالیان دراز امکان بازگشت به کشور را نداشتند، و فی الجمله بهمین سبب رفته رفته از جزئیات واقعیات و بویژه تحولات اجتماعی خطرناک کشور، که بطور عمده ناشی از «انقلاب سفید» بود، به میزان زیادی بدور افتاده بودند تا جایی که از آن دیگر فقط تصوری بالترسب انتزاعی داشتند؛ به همین دلیل نیز قادر به تحلیل درستی از چگونگی و کنه حوادث جاری، آنگونه که مثلاً دکتر بختیار یا دکتر صدیقی آنها را دریافتند، نبودند و در گرماگرم آن



طرح از مصطفی

دیگران رکاب دادند،

آیت الله خمینی سوار شد

مهدی ممکن

این آب و خاک، به بهانه نوعی مدرنیسم پوشالی توجیه و تحمیل کرد. ممیزه مقاومتی که شکل گرفته بود، سمت گیری ضد استبدادی آن بود و چنان غلطی داشت که مقاومت برای نجات از استبداد، تجویز هر نسخه‌ای برایش قابل تحمل بود ولو به قیمت هجوم بیگانگان. این پدیده که هدف گیری اصلی، سایر عوارض را به محاق می‌برد، در تاریخ مبارزات معاصر ملت ایران به صورت سنت درآمده و بارها تکرار شده است. از آن جمله است در قیام علیه دادن امتیاز تنباکو به بیگانگان، که در آن حضور عامل استبداد در هیأت سلطان صاحب‌قران به فراموشی سپرده شده بود. در انقلاب مشروطیت برعکس، دسترسی به عدالتخانه و آزادی که هدف اصلی را تشکیل می‌داد از قبول حمایت بیگانه دریغ نمی‌شد. پدیده دست‌دوم شدن و مخفی ماندن عوارض کناری در نهضت ملی نفت و انقلاب بهمن ۵۷ نیز موجب پرداخت بهای سنگین و غیرقابل جبرانی شده است که تفصیل بیشتری را ایجاب می‌کند. حق این است که خاستگاه اصلی

خواسته شده است، پس از هفده سال به ارزیابی انقلاب ضدسلطنتی بهمن ۵۷ و آثار آن پرداخته شود و در صفحاتی محدود که طبعاً اختصار را ایجاب می‌نماید.

جا دارد یادآوری شود که انقلاب برآیندی از مجموعه حافظه تاریخی، تفکر جمعی و کنش و واکنش یک ملت می‌باشد و هر آینه در ارزیابی یک اشتباه، یک غفلت یا بی‌مسئولیتی به طیف خاصی اشاره شود، دلیل بر مصونیت دیگران نیست شامل کسانی که از کنار تماشاچی صحنه بوده‌اند و حتی زورمدارانی که منظور انقلاب بیرون انداختن آنها بوده است هم می‌شود.

در حادثه شهریورماه ۱۳۲۰ که میهن ما مورد هجوم و اشغال بیگانگان (نیروی متفقین) قرار گرفت، غالب آنها که دستی در مبارزه داشتند با اینکه تلخی تجاوز را با تمام وجود احساس می‌کردند، معهذا رضایت خود را از به زیر کشیده شدن رضاشاه پنهان نمی‌داشتند. همان کسی که استبداد بیست ساله را به قیمت اعدام، زندان و به صلابه کشیدن فرزندان برومند

رویدادها نیز اخبار و اطلاعات درستی در اختیار نداشتند و برای دریافت معنای همه‌ی آنچه بدست می‌آوردند نیز بقدر کافی مجهز نبودند. این واقعیتی است که البته در مورد داخل کشور نیز، بعلت سلطه‌ی طولانی خفقان و سیاست‌زدایی ۲۵ ساله از جامعه، بگونه‌ی دیگری صادق است. اینها هرچند اشتباه در قرائت واقعیت را توضیح می‌دهد اما از آدمی رفع مسئولیت نمی‌کند، و من بسم خود در گذشته به اشتباه در فهم سریع و بموقع نقش دولت بختیار اذعان کرده‌ام. از همینجاست که برآتم در خارج از کشور مخالفان باید بیش از هر چیز از خطر نگرش انتزاعی به اوضاع کشور که برخی از ما پیش از این یک بار آن را به تلخی تجربه کرده‌ایم اجتناب کنند؛ خطری که همواره تبعیدیان را تهدید می‌کند، و از عادی‌ترین آثار آن نشانیدن همه‌ی آرزوهای چه بسا مشروع خود بجای واقعیات است. دوم آنکه، چون بر خلاف دید انقلابی، همه‌ی مطالبات خود، و به طریق اولی، خواسته‌های تمام یک جامعه را، که همه‌ی درخواست‌های کلیه اعضاء آن ناچار با هم سازگار نیست، نمی‌توان با هم و یکباره برآورده کرد، باید ابتدا، به منظور برپایی یک جامعه‌ی سیاسی بمعنای واقعی این کلمه، مثل همه‌ی مبارزان واقع‌بین جهان، به خواسته‌های مشترک حداقل پرداخت، آنها را مشترکاً معین کرد، بر سر آنها بدون تعصب و خودبینی به توافق رسید و حول آنها جبهه‌ی وسیعی به منظور گردآوردن حداکثر مردم بوجود آورد. به نظر من این خواسته‌های مشترک فقط می‌تواند و باید در ایجاد شرائط سیاسی و قانونی باهم زیستن در یک کشور با احترام به عقائد یکدیگر محدود بماند، چه سعی در افزودن هر خواست دیگری به آنها، پیش از برقراری دموکراسی، منشاء اختلاف خواهد بود، چنانکه تاکنون بوده‌است. نام این خواست مشترک را من نیز، همچون زنده‌یاد بختیار و بسیاری دیگر پس از او، استقرار حاکمیت ملی می‌گذارم و شکی نیست که هم ولایت فقیه با آن ذاتاً و عملاً منافات مطلق دارد و هم بازگشت به دوران دیکتاتوری پیش از بختیار به هر دستاویز و با هر آرایش دیگری که باشد.

انقلاب ضد سلطنتی بهمن ۵۷ را کودتای تنکین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی و مردمی دکتر مصدق بدانیم. در آن روز ملت ایران صریح و بی‌پرده، شاهد خیانت دربار پهلوی با حمایت بیگانگان بود و می‌دید چگونه عزیزی را که تجسم آزادی، استقلال و آمال و آرزوهایش بود، از آغوشش به زور ربودند. پس از تحقیر و شوک وارده از این ضربه، دیری نپایید که مقاومت شکل گرفت و هدف اصلی مبارزه مشخص شد. از آنجا که استبداد نظام پهلوی با استعمار آمریکا و انگلیس سخت درهم تنیده شده بود، تمام راه‌های مبارزه علیه سلطه بیگانه و دربار به شاه ختم می‌شد که همچون سایه، عوارض دیگر جامعه را پوشاند.

در فاصله کودتای مرداد ماه ۳۲ تا انقلاب بهمن ۵۷، حوادث متعدد در پهنه مبارزات میهن ما شکل گرفت که پرداختن به آنها از حوصله این نوشته خارج است ولی حوادث خونین سال خرداد ماه ۱۳۴۲ که رابطه اصلی با موضوع این نوشته دارد باید مورد توجه قرار گیرد.

در سال ۱۳۲۹ دولت اسداله علم (غلام خانه‌زاد) مسئله انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی را طرح کرد و اولین بار بود که به موجب آن به زنان حق رأی داده می‌شد. بلافاصله با واکنش محافل سنتی و رسمی حوزه‌های قم و مشهد و از موضع عقب‌افتاده و ارتجاعی روبرو گردید (محافلی که چه در دوران نهضت ملی کردن نفت و چه در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در مخالفت با حکومت مردمی مصدق و حمایت از دربار شاه دم خروس‌هایی نشان می‌دادند). دنباله اعتراضات مذکور به زعامت آیت‌الله خمینی به حوادث خونین خرداد سال ۱۳۴۲ منجر گردید. در واقعه مذکور چون نوک تیز اعتراض متوجه دربار پهلوی بود جناح‌هایی از نیروهای روشنفکر و مبارز اعم از ملی یا مذهبی بی‌طرف نماندند و فعالانه به همیاری پرداختند و به ویژه برای تغییر محتوای شعارهای ارتجاعی جناح سنتی به موضع ترقی‌خواهانه کوشش نمودند و غرق در این هدف‌گیری از اینکه مار در آستین می‌پروراند غافل ماندند.

شاه در آن زمان حادثه مذکور را ثمره ارتجاع سیاه خواند. ولی از آنجا که او خود مظهر تفرع عموم و هدف قرار گرفته بود، توصیف این چینی او مورد اعتنا واقع نشد. بعلاوه با اینکه در آن روز روحانیت سنتی برای دومین بار نشان داد

که از قدرت بسیار بالای بسیج توده‌ای با ظرفیت فداکاری چشمگیر برخوردار است، حساسیت کسی را برنپانگیخت (۱). باید اذعان نمود وجود رادمردانی چون آیت‌الله سیدرضا زنجانی (۲) آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله انگجی و... در کنار نیروهای مبارز ملی و مردمی به این غفلت کمک می‌کرد.

شاه، با به خاک و خون کشیدن مردم در قیام خرداد ۴۲ عملاً دین را در برابر دولت قرار داد و با اقدامات بعدی خود، راه را برای زعامت سیاسی آخوندها هموار ساخت.

طیف روشنفکر مبارز، در حالیکه از حادثه مذکور دریافت که باید شکل مبارزه را تغییر دهد و به مبارزه مسلحانه روی آورد، ولی از غولی که از بطری خارج می‌شد غافل ماند، به جرأت می‌توان گفت شادروان دکتر شریعتی از جمله معدود کسانی بود که در سال‌های پایانی دهه چهل و آغاز دهه پنجاه، انکشت خود را به ارتجاع نشانده رفت. ارتجاعی که در خاموش کردن آن فرزانه با دربار پهلوی هماهنگ شد (۳). چنانکه گفته شد سرکوب حادثه خرداد سال ۴۲ نقطه عطفی بود برای پیدایش مبارزات مسلحانه، فضای مبارزات جهانی هم در آن زمان متناسب و مطابق طبع آن بود و نیروهای مبارز نمی‌توانستند از تأثیرات آنچه که در ویتمام، فلسطین، کنکو، آنگولا و... می‌گذشت برکنار بمانند. ابتدا گروهی از اصناف بازار به تقلید از شیوه فدائیان اسلام دست به کار شد و دیری نپایید که فدائیان خلق و مجاهدین خلق حضور خود را اعلام داشتند.

رادیالیسم ناشی از نپختگی گام‌های نخستین مبارزه مسلحانه، همراه با تفسیر نادرستی که از تضاد و قهر طبقات مارکسیستی (به مفهوم قهر همه چیز با همه چیز) و جو فکری افراطی چپ وجود داشت، باعث شده بود که شانس بروز هر گونه اندیشه تحلیلی و بحث و گفتگوی عاقلانه از بین برود. در چنین فضایی، هدف اصلی از یاد رفته و به جای آن قهرمان‌سازی و شهادت‌طلبی رشد یافته بود که طبعاً لوازم خود را مثل اعمال خشونت، انتقام‌جویی، فقدان تأمل و تحمل و در عین حال انگ زدن به دیگران تحت عناوین محافظه‌کاری، سازش‌کاری و لیبرالیسم (با مفهوم غلط) را می‌طلبید و مهمتر اینکه جناح مبارز مارکسیست غالباً بدون درک صحیح از فقدان شرایط مناسب برای تحول سوسیالیستی، می‌کوشید تا

حوادث جامعه را در چهارچوب فرمول‌های ماتریالیسم تاریخی تئوریزه کند و حرکات تعرضی مردم را که از هفدهم دی‌ماه ۱۳۵۶ به دنبال مقاله توهین‌آمیز اطلاعات به آیت‌الله خمینی شروع شده بود و تا پیروزی انقلاب ۵۷ هیچگاه خاموش نشد در چهارچوب مبارزه طبقاتی بگنجاند.

چنین نگرشی مانع بود که بدیهیات اعماق جامعه را بشناسد و آشکار شود که در تمام دوران حکومت‌های استبدادی که تشکیل هر هسته مقاومت و مبارزه توسط گزمه و شهربانی و فرماندار نظامی و ساواک تار و مار می‌شده است، سازمان آخوندی چگونه در اعماق دهات و قصبیات بکار پیگیر مشغول بوده و از لحظه تولد هر فرد تا مرگ او حضور داشته است و به حل و فصل امور می‌پرداخته است، و باید راه‌پیمایی‌های میلیونی و بویژه استقبال همه طبقات از آیت‌الله خمینی انجام گیرد، تا چشم را باز نماید و اندیشه را تلنگر زند تا بطلان گفته‌هایی از این قبیل 'که بازگان راه را برای استیلای روحانیت گشود' یا 'دیگران انقلاب کردند و آیت‌الله خمینی سوار شد' آشکار گردد. درست‌تر این بود، گفته شود دیگران رکاب دادند و آیت‌الله خمینی سوار شد.

بهر حال در بهمن‌ماه ۵۷ موبک مبارزات ملت ایران با خون‌های پاک و فراوانی که نثار کرده بود با هدف بهم پیچیدن طومار تنکین دستگاه خودکامه پهلوی از آستانه پیروزی عبور کرد. در حالیکه دو غده سرطانی ارتجاع و چپ‌روی افراطی را یک می‌کشید و خود از حضور آنان چندان آگاه نبود.

اختصار ایجاب می‌نماید از آنچه که ارتجاع در تحسم نظام ولایت مطلقه فقیه بر سر انقلاب آورد پرهیزم، بویژه که عیان را حاجت به بیان نیست و رسواتر از آن است که به تحلیل و تفسیر نیاز باشد. ولی چپ افراطی که مشخصه عمده‌اش آب به آسیاب ریختن ارتجاع بوده است و بدان جهت که اپوزیسیون خارج از کشور هنوز نمی‌تواند ادعای برائت از آن را داشته باشد، باید مورد اشاره قرار بگیرد.

چپ ایران (۴) در توهم خود، هدف مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌داری را، در دولت موقت بازگان کشف کرده بود و در راه رسیدن به آرمان خود برای ضربه زدن به آن از چیزی فروگذار نکرد؛ از انباشت اسلحه در دانشگاه‌ها و به تعطیل کشاندن کلاس‌های درس تا غائله گنبد و گرگان تحت عنوان استرداد و تقسیم اراضی و

اخراج فتودال‌ها، ساز کردن مسئله خودمختاری در کردستان و بعد در خوزستان و زمزمه آن برای آذربایجان از اقدامات پیگیری بود که منجر به فجایع و خونریزی‌های فراوان گردید.

نشریات چپ غالباً تصویر کامل همانی بود که نشریات حزب توده در زمان نهضت ملی نفت که در جهت کارشکنی برای مصدق کبیر و هماهنگی با نیت شرکت غاصب نفت ایران و انگلیس به نمایش می‌گذاشتند و سوژه‌های آنها معمولاً در محور دعوت به اعتصابات کارگری، تعطیل کشاندن کارخانجات و کارگاه‌های تولیدی، افشاگری‌های بی‌پایه و اتهامات بی‌اساس در مورد مسئولین و خدمتگزاران دولت، بعلاوه تحریکات مدام که منجر به جری‌تر شدن ارتجاع و سرکوب و وحشی‌گری‌هایش می‌شد و خشک و تر را باهم می‌سوزاند.

ارتجاع هم خود آموخته بود چگونه ادای چپ در آورد و با شعارهای جنجالی و توخالی، نیروهای چپ را به دنبال خود کشاند که بارزترین آن نمایش مسخره گروگانگیری سفارت آمریکا بود و توانست غالب مدعیان چپ حتی کانون نویسندگان که از فرهیختگان جامعه ما تشکیل یافته بود در این دام گرفتار نماید. رسواتر از همه هماهنگی حزب توده و فدائیان خلق جناح اکثریت بود که تا خیانت و جاسوسی برای ارتجاع مورد بهره‌برداری قرار گرفت (۵).

حقیقتی مبنی بر اینکه نیرومندترین و خطرناک‌ترین موانع و دشمنان در درون خود ما و فرد فرد جامعه ما خانه کرده است از آن جهت که شیوه ما بر این است تا علت و ریشه شکست‌ها و نابسامانی را در خارج از خود جستجو و تفسیر نماییم بر اپوزیسیون تا همین اواخر مخفی مانده است. نگاه به درون و ریشه‌یابی نقاط ضعف و کمبودها از این طریق، طلیعه فرخنده‌ای است که اخیراً در گفتار و نوشتار اپوزیسیون خارج از کشور مشهود می‌گردد و بیان اینکه به شناخت کاستی‌های واقعی خود همت گذارده است. دسترسی و راهیابی به یک نظام مردم‌سالار مبتنی بر محورهای آزادی، استقلال، رشد، وفاق ملی و عدالت اجتماعی امروز بصورت هدف واحد و مشترک اپوزیسیون در آمده است ولی در عین حال بدین آگاهی دست یافته که هنوز اعتقادش به دموکراسی و مردم‌سالاری از حد حرف و از حد اعتقاد آخوندهای

تهران به خدا و معاد فراتر نرفته است و تا شکل‌گیری اعتقاد در عمل فاصله بسیار دارد.

اپوزیسیون دریافته است که دستیابی به یک وحدت و پیوند و انسجام اجتماعی-ملی منحصر به گروه و تفکر خاصی نیست. اینکه جماعتی از خاستگاه آموزشها و ارزش‌ها و تربیت دینی خود به این اهداف و آرمان‌ها می‌رسند یا از خاستگاه دیگری؛ مسئله اصلی و تعیین کننده نیست ملاک تشخیص و تمیز، میزان صداقت، وفاداری و پایبندی عملی به آنها و میزان پرهیز از خودخواهی و خودپرستی است.

معهدا کسانی از هموطنان معتقد به مارکسیسم تلاش دارند ماهرانه در نوشته‌ها و تبلیغات خود نظام پوسیده ولایت فقیه را مجسمی از اسلام نمایش دهند و با جملات تکراری به‌عنوان اندیشه‌ای پس‌مانده و برون آمده از دل اعصار و قرون و متناسب دوران سیاه قرون‌وسطی معرفی نمایند. پس از فروپاشی بزرگ و پرده برداری از چهره رژیم‌های تک‌حزبی و آبروبخته منتسب به سوسیالیسم (که متأسفانه تعدادشان کم نیست) همین حضرات گویا پی برده‌اند که هر نظام و رژیمی را نمی‌توان معرف و تجسم مکتب و ایدئولوژی دانست که بنام آن برپا شده‌اند، و در نوشتار و گفتار خود هر جا که بحث سوسیالیسم پیش می‌آید جمله 'واقعاً موجود' را به دنبال سوسیالیسم می‌افزایند تا شبهه‌ای مبنی بر همسانی بین دو نوع سوسیالیسم پیش نیاید. باید خاطر نشان ساخت اولاً اگر چنین ترفندی کارساز باشد امروزه باید جمله 'واقعاً موجود' را به دنبال بسیاری از ارزش‌ها و نام‌ها و ایسم‌ها افزود مثل دموکراسی واقعاً موجود، ناسیونالیسم واقعاً موجود، سازمان ملل واقعاً موجود، حقوق بشر واقعاً موجود و... ثانیاً در تاریخ بشر، کدام ایدئولوژی و مذهب چه الهی و چه غیرالهی را می‌توان نام برد که تجسم واقعی خود را یافته و مورد سوء استفاده قرار نکرده باشد که یک نمونه متأخر آن مکتب مارکسیسم است.

ثالثاً با چنین منشی فهم از دموکراسی چگونه تفسیر می‌شود و تکلیف همسنگرانی که از خاستگاه دینی و اسلامی خود رو در روی نظام ولایت فقیه ایستاده و مبارزه می‌کنند چه می‌شود؟ و آیا پیش گرفتن چنین روشی منطبق بر شیوه آخوندی که مارکس و مارکسیسم را

مورد لعن و قرار می‌دهد نیست؟ و بالاخره پس از سال‌ها تجربه، آشکار نشده است که برای جامعه ایران تجویز مدلهایی، بدون توجه به اعتقادات ریشه‌ای آنها، ناشی از توهم و نداشتن درک صحیح از واقعیت‌هاست؟

بدیهی است طولانی شدن دوران مقاومت و در عین حال لمس مفاهیم جدیدی از دموکراسی مسخ شده که به دیپلماسی معامله استحاله یافته و در پوشش حفظ منافع ملی در کشورهای غرب توجیه می‌گردد، از طرفی و آشکار شدن فساد و تباهی و عقب‌افتادگی و فقر در کشورهای معروف به بلوک شرق از طرف دیگر، مبارزه‌ای را که به منظور ادامه راه و مقاومت در برابر حاکمیت نظام ولایت مطلقه فقیه راه غرب را پیش گرفته و دربردارنده است و می‌بینید بهر کجا که رود آسمان همین رنگ است گرفتار آسیمکی و یاس نموده است.

اما بیماری ریشه‌ای و درد اصلی مقاومت که زایل‌نشدن استبداد در تاریخ ملت ایران است و مهر خود را بر پیشانی اپوزیسیون نشانده سترونی آفرینش، سترونی اندیشه نو و عجز از راه‌یابی برای برون‌رفت از این بن‌بست حاضر است و تاکنون مانع از آن شده است که مقاومت در اکثراناتی مناسب و جوانگوی آرمان‌های مترقی خود سازمان یابد و روشن است اگر شرایط مناسبی پیش آید که در غیاب اکثرناتیو، نظام آخوندی به زباله‌دان روانه گردد، آن را نباید به پیروزی تعبیر نمود بلکه آغاز دیگر از دور باطلی خواهد بود که در یک قرن چهار بار در میهن ما تکرار شده است. ●

۳۱ ژانویه ۹۶

پانویس‌ها

- (۱) - نوبت اول در قیام سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ بود که فرمان آیت‌الله کاشانی نقش تعیین کننده در به حرکت در آمدن گروه‌هایی از مردم داشت.
- (۲) - مبتکر و بنیانگذار نهضت مقاومت ملی پس از کودتای تنگین ۲۸ مرداد.
- (۳) - دکتر شریعتی در سال ۱۳۵۱ به درخواست آخوندهای شیراز در سفر شاه به استان فارس دستگیر و زندانی شد.
- (۴) - چپ در این نوشته به تمام نیروهای تندرو افراطی مذهبی و مارکسیست اطلاق می‌شود.
- (۵) - برای اطلاع و تفصیل بیشتر به مقاله 'سازشکار نوشته اینجانب به نشریه پویا شماره ۲۲ تابستان ۷۴ مراجعه شود.

انقلاب بهمن، نگاهی با فاصله

فرهاد سرداری

تحولات اجتماعی و عتلائی در اواخر دوره قاجاریه، و محصول آن انقلاب مشروطیت، گرچه نیروهای جدیدی را به میدان می‌کشاند، اما حلقه پیوسنه‌ای از همان تاریخ است. هدف جنبش مشروطیت تشکیل عدالتخانه، مجلس و پیوستن ایران به صفوف مللی است که دارای 'کوانسیون' هستند. انقلاب مشروطیت با درهم شکستن انحصار سیاسی قدرت ایللی، راه را به سوی تحولات بعدی هموار می‌کند. شرونیست ایللی و مذهبی دولت، اکنون از طریق انقلاب مشروطیت، لاجرم باید از صافی ملت بگذرد. 'سلطنت و دیعه‌ایست که به موهبت الهی از جانب ملت به شخص پادشاه مفوض شده' (بند ۳۵). اینکه جنبش مشروطیت در نیمه راه شکست می‌خورد و وجه دولتی 'مدرنیست' تجسم خویش را در گورکن بازماندگان انقلاب مشروطیت، رضاخان می‌یابد و این که دولت فخمیه انگلستان به دلایل خاص خویش در دولت رضاشاه تداوم منافع خویش را در ایران می‌بیند، هیچیک از اهمیت تشکیل اولین دولت غیر ایللی و بورکراتیک در تاریخ معاصر ایران نمی‌کاهد. روند شکل‌گیری دولت ملت، وارد مرحله دیگری از تکوین خویش می‌گردد.

کودتای دوم، (۲۸ مرداد) معنی‌اش تغییر رابطه دولت-ملت به سود دولت بود. استقلال سیاسی بدست آمده نیز بسرعت درهم شکسته شد. مهار قدرت دولتی از درون و 'اعتلای حقوق حقه ملت' از طریق بسیج پارلمانی، در برجسته‌ترین جلوه خویش، محمدمصطفی شکست خورد. حاصل تلاش‌های بعد از شهریور ۲۰ که سرآغاز مشروطه است

متن چنین تفسیری است که خواهیم توانست هم برای زندگی فردی‌مان معنا و تداومی یابیم، و هم خود را برای چالش‌های بعدی آماده سازیم. اگر تبعید برای ما بازماندگان نسل شکست‌خورده انقلاب دست‌آوردی داشته باشد، همین امکان بازاندیشی با فاصله، در باره رویداد تاریخی است که در متن آن زندگی کرده‌ایم. یادداشت زیر در این روال و با هدف قرارداد رویداد انقلاب در گستره وسیع‌تر تاریخ تحولات سیاسی ایران، روند شکل‌گیری دولت-ملت، تهیه شده است. بخش کوتاهی که بنام چشم‌انداز در پایان مقاله می‌آید، هدفی جز این ندارد که این تأملات شتابزده را به آن آینده‌نا روشن مرتبط کند.

تکوین دولت-ملت، یک روند تاریخی

اگر نقطه آغازین روند تکوین دولت-ملت در ایران را با شکل‌گیری دولت ایللی صفویه همزاد بدانیم، و دولت دیوانسالار را اساساً یک پدیده شهری و متمرکز تلقی کنیم، بخش مهمی از تاریخ تحولات سیاسی در ایران حداقل تا کودتای رضاخان میرپنج را می‌توان کشاکش هرم قدرت سیاسی با ساختار ایللی از یکسو و لزوم تمرکز و یکجانشینی (و سپس شهرنشینی) از سوی دیگر توضیح داد. روند حضور و شرکت قدرت دینی در این تحولات ابتدا بمثابة زائده‌ای از قدرت سیاسی ایللی (بویژه در دوره صفویه) و سپس بخشاً به عنوان قدرتی پراکنده و نیمه سلط عمده‌تا متمرکز در شهرها و نیز همچون برآمدی از این کشمکش عمومی‌تر قابل تبیین است.

نوشتن در باره انقلاب بهمن، برای نسل ما که این انقلاب را زندگی کرده‌ایم، بی‌شباهت به تأمل در سوگ عزیر از دست‌رفته‌ای نیست. با این تفاوت مهم که این عزیز آشنا، پاره‌ای از وجود تاریخی خود ماست. آرزوهای بر باد رفته، یاد دوستان و رفقای خاموش شده، جوانی پُربار و لحظات شکوه‌مند و غرورانگیز زندگی فردی و جمعی ماست که در ۲۲ بهمن به خاک سپرده می‌شود. ما هر بار در هر چرخش فلک، با شتابی کم‌مانند، با فاصله گرفتن از آن خود‌آشنای تاریخی، از آن لحظاتی که شورش را با تمام ذرات وجودمان زندگی کرده بودیم، دورتر می‌شویم. در این دوری است که خطوطی در ذهنمان برجسته می‌گردد و خطوطی دیگر، محو و کمرنگ می‌شوند.

این تأمل، اما در تبعید رنگ و ویژه‌ای به خود می‌گیرد. محیط غریب و نامأنوس تبعید به دوری ما از خود آشنا، به این فاصله تاریخی-بعدی اجتماعی و جغرافیایی می‌افزاید. دوری از هیاهوی اجتماعی روزمره در ایران، زندگی در حاشیه جوامعی که در آن بسر می‌بریم، تجربه کردن یک شکست تلخ با پوست و گوشت، و اندیشیدن به فردایی که پیش روی جامعه‌مان است، منجر به شکل‌گیری فضای ذهنی معینی می‌شود. تبعید، مرز بین وهم و واقعیت، نوستالژی و آینده‌نگری، ماجراجویی و شجاعت را در هم می‌پیچد. در هاله‌ای از اوهام، در وابستگی و پیوستگی مداوم به آن تاریخی که زندگی کرده‌ایم، بیمناک از آینده سیاسی و غالباً تنها بین گذشته و آینده نامعلوم، مدام در حرکتیم. اما چه بسا با بازبینی در

اکنون تجلی‌اش را مجدداً در قدرت شاه می‌یافت. دولت به شکرانه عواید نفت ملی شده، با برخورداری از حامیان جدید بین‌المللی، و در تداوم سنت‌های دامنه‌دار استبداد سیاسی می‌رفت تا کارگزار بلامعارض صحنه سیاسی ایران گردد. "مدرنیت" دولتی جلوه خویش را در

مشروطیت هنوز در ایران ادامه داشت. این روند شتابناک تحولات سیاسی و اجتماعی بعد از سال‌های ۱۹۶۳ است که آغاز دوره جدیدی از تاریخ سیاسی ایران را نوید می‌دهد. دوره‌ای که پیش‌شرط‌های تحقق انقلاب بهمن را به وجود می‌آورد. و دوره‌ای که با توجه به پیامدهای کنونی‌اش،

انقلاب ایران نه تنها به علت شرکت فراگیر توده‌های شهری در آن انقلابی مدون است، بلکه به جهت منجر شدن به درهم شکستن سد تاریخی سلطنت این کهن‌ترین نهاد سیاسی در ایران- نیز انقلابی مدون است.

گسترش سازماندهی پلیسی و نظامی و همچون زائده‌ای از پیوند با نیروی جدید هژمونیک جهان سرمایه‌ایالات متحده- می‌یابد.

این اما دوران گذار بود. هنوز نه پیچ و مهره‌های داخلی جا افتاده بودند. دولت هنوز قدرت مطلق جامعه نبود. و نه چارچوب‌های جایگاه این دولت در صحنه جدید جهانی، روشن بود. تحولات سیاسی بعد از کودتا نیز هنوز به ثمر ننشسته بود. پس طبیعی بود که در اولین دوره‌ای که این روند جدید به مصاف طلبیده می‌شود (سال‌های ۴۲-۳۹) مضمون اساسی جنبش تغییر نکند. حرکت به سمت تجسم بخشیدن به ایده دولت-ملت، با سرعتی کمتر از گذشته دنبال می‌شد: اصلاح نظام از درون، استقلال‌طلبی از طریق نظام مشروطه، همچنان ناظر بر تحولات سیاسی است. گرچه آحادی جدید، از رادیکالیسم، با تکیه مستقیم بر قدرت خیابانی در حال شکل‌گیری بود- امروزه، بسیاری، روی داده‌های سال‌های ۴۲-۳۹ به ویژه ۱۵ خرداد را پیش درآمد انقلاب بهمن می‌دانند. اما، پیوستگی این دوره با دوره پیشین، بیش‌تر بود تا آنچه بعدها در انقلاب بهمن شکل گرفت (۱۵ خرداد در بهترین حالت فقط یک حلقهٔ رابط بود). چرا که اگر الهیار صالح را سردمدار مصلحین و خمینی را در انتهای طیف رادیکال سیاسی قرار دهیم، خواهیم دید که چهارچوب عمومی حرکت و مضمون تاریخی خواست‌ها، همان اصلاح رژیم و فراخواندن شاه به اجرای مفاد قانون اساسی است. آنجا هم که در واپسین مراحل خواست لغو کاپیتولاسیون به پیش کشیده می‌شد، مضامین سیاسی و اجتماعی، هنوز تداوم گذشته بود. عصر

تعیین کننده‌ترین مرحلهٔ تکوین دولت-ملت در تاریخ معاصر ایران می‌تواند تلقی شود. دوره‌ای که هنوز ادامه دارد.

انقلاب بهمن و شکل‌گیری دولت سیاسی

مهمترین خصیصه تحولات سال‌های ۴۲-۵۷ رشد سرطانی و سریع دولت است. گام‌های بلند دولت به سمت تبدیل شدن به یک قدرت نظامی منطقه‌ای- به شکرانه افزایش عایدات نفت در دهه ۵۰ و تقبل نقش ژاندارمی منطقه-همپای مجموعه‌ای از اصلاحاتی که با انقلاب سفید آغاز شده بود، دولت را بیش از پیش به مرکز ثقل تحولات اجتماعی و سیاسی تبدیل کرد. نتیجه اجتماعی بلافصل این رشد، افزایش شهرنشینی و نتیجه بلافصل سیاسی رشد جمعیت شهرنشین، تمرکز روزافزون قدرت سیاسی در دست شاه بود. رشد میلیتاریستی در بافت استبداد سیاسی ایران یعنی رشد دولت به مثابهٔ ملک طلق شاه به معنای طرد ظرفیت اصلاح‌پذیری بود. شکل‌گیری حزب واحد رستاخیز در آخرین مراحل حکومت شاه، چیزی جز ترجمان روشن مجموعه این تحولات نبود. در سایهٔ این تغییرات است که مضامین سیاسی و اجتماعی نیز متحول شد. تمرکز بیش از حد قدرت دولتی و اختناق سیاسی، تمامی راه‌ها را جز مبارزه رودرو مسدود نمود. خرداد ۱۳۴۲- صرف‌نظر از این که چه عواملی در شکل‌گیری‌اش دخالت داشتند- عناصری از چگونگی مبارزه رودرو را فراهم آورد: تظاهرات خیابانی توده‌های شهری. رشد روزافزون جمعیت شهری نیز خمیرمایهٔ اجتماعی‌اش را آماده کرده بود. قهر انقلابی اکنون جزء لاینفکی از اندیشه سیاسی رادیکال

است، اندیشهٔ رادیکال چپ در غیاب یک حرکت توده‌ای در بیانی فشرده، سمت حرکت جدید را اعلام می‌کند: جنگ چریکی شهری، یعنی قهر مسلحانه و مبارزهٔ شهری که خویش را در انقلاب بهمن نشان داد.

با آغاز جنبش اجتماعی سال‌های ۵۷-۵۵، این رادیکالیسم بسرعت توده‌ای و عمومی می‌شود. همه آن جریاناتی که بدنبال شل شدن نسبی تسمه‌های اختناق، قصد تکرار تجارب پیشین-اصلاح رژیم- را داشتند یا بسرعت در دامان آن رژیم قرار می‌گیرند، بختیار، و یا کسانی مانند سنجابی و بازرگان بالاچار در مقابل رژیم. در یک کلام، این رشد بی‌رویه دولت بود که تمام احاد جامعهٔ شهری را در مقابل خود قرار داد.

از این‌رو انقلاب ایران، یک انقلاب مدرن، انقلاب رادیکال توده‌های شهری، علیه یک دولت اتوکراتیک سرمایه‌داری بود. این که در ترکیب دولت موقت برآمده از انقلاب، گرایش اسلامی غالب است (انحصار قدرت توسط فراکسیون خمینی مربوط به سال‌های بعد است) گرچه مهم و قابل تأمل است و ریشه‌یابی آن برای درک وضعیت کنونی بغایت لازم، اما هیچ یک "مدرنیت" انقلاب را به زیر سؤال نمی‌برد. حتی اگر تز نه چندان روشن پوپولیستی بودن انقلاب را قبول کنیم، باز معنایش نفی "مدرنیت" انقلاب نیست. انقلاب ایران نه تنها به علت شرکت فراگیر توده‌های شهری در آن انقلابی مدرن است، بلکه به جهت منجر شدن به درهم شکستن سد تاریخی سلطنت-این کهن‌ترین نهاد سیاسی در ایران- نیز انقلابی مدرن است.

درهم شکسته شدن قدرت دولتی در مصاف با مردم بپاخاسته، معنای دیگرش "واگیر شدن تب سیاست" و دخالت توده‌ها در "معقولات" بود. تشکیل انواع گوناگون کمیته‌ها، شوراهای، سندیکاها، احزاب و تشکلهای سیاسی و جمعیت‌های کوچک و بزرگ فرهنگی، دینی، سیاسی و قومی و... در طول انقلاب و سال‌های اولیه بعد از آن، علی‌رغم تمامی نارسایی‌ها، بیانگر دخالت مردم در سرنوشت کشور است. جنبش توده‌های معنای دیگرش توده‌ای شدن سیاست است که پیش از این تاریخ در انحصار نخبگان بود. انقلاب سیاست را از حصار بستهٔ دوایر حکومتی، منازعات پارلمانی، خانه‌های تیمی و تشکلهای آوانگارد خارج کرد و آن را به

یک امر عمومی بدل ساخت. همگانی شدن سیاست که نظیر آن نه در دوران انقلاب ششرویطیت و نه در دوران ملی شدن صنعت نفت، دیده نشده بود، معنای بلافصلش سیاسی کردن دولت، یا دقیق‌تر، سیاسی شدن قهر دولتی بود. نمونه‌های گوناگونی را برای سیاسی شدن جریان قهر می‌توان ارائه داد. این که بازرگان در دوران بلافاصله بعد از انقلاب در عین بازسازی ارتش و دامن زدن به سرکوب در کردستان، در برنامه‌های تلویزیونی‌اش به نقل داستان‌های ملانصرالدین می‌پرداخت، این که بنی‌صدر در همان وقتی که پوتین نظامی به پا کرده بود، یادداشت‌های روزانه‌اش را در انقلاب اسلامی به چاپ می‌رساند و ملایان در عین برآه انداختن دستجات حزب‌الله از منابر و تریبون نماز جمعه به توضیح و دفاع از سیاست‌های خود می‌پرداختند، فقط نشان از دودوزه بازی بازرگان، نارسیم بنی‌صدر و عوام‌فریبی ملایان نداشت. این مثال‌ها حکایت از سیاسی شدن رابطه دولت و مردم در اشکالی ابتدایی، عقب‌مانده و مذهبی می‌کند. دولت سیاسی مجبور به داشتن چنین رابطه‌ای سیاسی است. تشدید سرکوب و کوشش همه‌جانبه رژیم برای نابودی هر آنچه غیر خودی است، منجر به قطع این رابطه نمی‌شود، بلکه جهت آن را به نفع دولت یکسویه می‌کند. اختناقی که توسط دولت برآمده از انقلاب اعمال می‌شود، فقط اختناق پلیسی نیست، اختناق است ایدئولوژیک و سیاسی. این نوع اختناق بدون وجود نوعی از رابطه هرچند یکسویه، امکان‌پذیر نیست.

سرکوب پلیسی و سازمان‌یافته دولت سیاسی نیز از قواعد ویژه‌ای پیروی می‌کند. هدف سرکوب، با دقت و به دلایل سیاسی انتخاب می‌شود. حتی آنجایی که تهاجم، عمومی و عیان و افسارگسیخته است، سرکوب به نابودی فیزیکی مخالفان بسنده نمی‌کند بلکه تا درهم شکستن شخصیت انسانی- سیاسی مخالفان پیش می‌رود. تهاجم سیاسی با تهاجم ایدئولوژیک تکمیل می‌گردد. فراتر از آن دولت برآمده از انقلاب در عین سرکوب، با مخالفینش به گفتگو می‌پردازد. بازجویی ایدئولوژیک و سیاسی از مخالفین دربند فقط بخشی از این حرکت است. گفتگو (که البته خالی از تنش نیست) با آن دسته نیز که در آن لحظه معین خارج از حیطه مستقیم سرکوب رژیم قرار

دارند، جزئی دیگر از آن، نام و نشان مخاطبین رژیم در این گفتگوها، مورد تضمین آنها، در طی زمان و با توجه به مجموعه مسائلی که رژیم با آن مواجه بوده تغییر می‌کند، اما همواره وجود نوعی از رابطه امکان‌پذیر است. نمونه‌های فراوانی از وجود چنین رابطه‌ای از ۳۰ خرداد به این سو در دست است. روشن‌ترین نمونه آن رابطه کج‌دار و مریز اما دائمی نهضت آزادی با رژیم است. نمونه ذلت‌بار آن ارتباط حزب‌توده و بخش‌های بزرگی از فدائیان با حکومت بود و بالاخره نمونه دردناک آن ارتباطی است که حزب دموکرات تا همین اواخر با حکومت داشته. نمونه‌های اخیرتر آن نیز بند و بست‌های آشکار و نهانی است که محافل علنی دور و بر جریان‌هایی نظیر مجله گفتگو، آدینه، و ایران فردا را به حاکمیت متصل می‌کند. وجود چنین روابطی نه دال بر وجود جناح "ضد امپریالیست" در حاکمیت است و نه نشان وجود یک جناح معتدل. این‌ها تبلور روشن و سیاسی وجود یک دولت سیاسی است که مجبور به داشتن نوعی رابطه با محیط سیاسی است. این‌ها تبلور سیاسی شدن دولت بورکراتیک و دستگاه‌های سرکوب‌آن است.

انقلاب بهمن و استقلال سیاسی

روند تکوین دولت- ملت صرفاً یک تحول درون کشوری نیست. لازمه تحقق آن کسب استقلال سیاسی است. انقلاب بهمن به این مهم دست یافت. تحقق استقلال سیاسی نه از برکت رژیم ملایان بلکه ادامه روندی است تاریخی که آغاز آن به انقلاب مشروطیت باز می‌گردد. بعد از شکسته شدن رژیم سلطنتی، روند بازسازی دولت در صحنه بین‌المللی، نمی‌توانست بدون در نظر گرفتن تمایلات انقلابی و رادیکال توده‌های شهری و شرایط سیاسی ویژه بعد از انقلاب صورت گیرد. شرکت این نیروها در ستیز آشکار با رژیم‌های طرفدار غرب، مهر خود را به روند بازسازی دولت بعد از انقلاب می‌زد. وضعیت ژئوپولیتیک ایران، ذخایر زیرزمینی به ویژه نفت، عامل جمعیت، پیشرفتگی نسبی اقتصادی، زمینه‌های مادی اتخاذ یک سیاست مستقل و سنت قوی استقلال‌طلبی در تاریخ سیاسی ایران (از مشروطه تا مصدق و سپس تاریخ سیاسی بعد از کودتا) زمینه‌های تاریخی آن را فراهم می‌آورند. به ویژه آن که در



دوران بعد از انقلاب شاهد دو بحران بزرگ بین‌المللی، گروگانگیری، و جنگ بودیم. در حقیقت بازسازی دولت از طریق دامن زدن به این دو بحران انجام گرفت. این بحران‌ها سرکوب داخلی و شکل بخشیدن به یک هویت اسلامی را تسهیل کرد. شکل ارتجاعی و اسلامی این نوع استقلال سیاسی، از اهمیت تاریخی آن و تأثیراتش در آینده سیاسی ایران نمی‌کاهد.

پیامد گروگانگیری و جنگ، به‌ویژه این آخری که خمینی آن را رحمت‌الهی می‌نامید، وسیع‌تر و گسترده‌تر از آن است که بتوان در این مقال بدان پرداخت. اما اشاره به نکته‌ای بحث‌انگیز در باره جنگ که کمتر بدان توجه شده و تأثیر آن بر جامعه بعد از انقلاب و تأکید بر اهمیت آن در روند تکوین دولت-ملت ضروری است. نتیجه جنگ، هر جنگی، برخلاف تصور رایج، درهم شکسته شدن بافت و شیرازه اقتصادی جامعه نیست. اگر چنین بود، در اروپا که حداقل از قرن ۱۵ تا همین اواخر یعنی پایان جنگ دوم جهانی شاهد خونین‌ترین، طولانی‌ترین جنگ‌های تاریخ بشری بوده است، جز خرابی و نکبت با هیچ چیز دیگری مواجه نبوده‌ایم. فقط در دوران جنگ‌های داخلی است که توضیح جنگ به توضیح خرابی و ویرانی و نابودی محدود شده است. چنانکه تاریخ مکتوب جهان بخوبی نشان می‌دهد جنگ می‌تواند باعث پیشرفت و افزایش توان سازماندهی یک جامعه گردد. در این



مورد توضیح کوتاهی ضروری است:

فلسفه جنگ کسب پیروزی است. و لازمه حصول آن، به حرکت درآوردن کلیه امکانات موجود است و این لازمه‌اش سازماندهی. اساس این سازماندهی بر وجود یک نظم هیرارشیک، مدیریت فردی، تقسیم کار و دیسیپلین خشک نظامی مبتنی است. سازماندهی جنگی هم به تحرک اجتماعی منجر می‌شود و هم روابط را عقلایی می‌کند. پیشرفت تکنولوژیک، مدیون جنگ است. جنگ یکی از مهم‌ترین ارکان سازماندهی جامعه پیش‌سرمایه‌داری و موتور محرک تشکیل دولت است. سازماندهی سرمایه‌داری، بسیاری از اصول خود را از سازماندهی جنگی وام می‌گیرد و به نوبه خود در شکل جنگ و سازماندهی آن تأثیر می‌گذارد. دولت مدرن بیانگر رابطه بهم پیوسته جنگ و سرمایه‌داری است. جنگ در این معنا جزء لاینفک روند تکوین دولت-ملت است.

جنگ هشت‌ساله ایران و عراق، این بی‌سابقه‌ترین جنگ تاریخ مدرن ایران، علی‌رغم وارد آوردن زیان‌های بی‌کران بر پیکر انسانی جامعه، علی‌رغم بیمارآوردن خرابی و ویرانی در مناطقی از ایران، علی‌رغم دامن زدن به یکی از بی‌سابقه‌ترین مهاجرت‌های تاریخ، و علی‌رغم پی‌آمدهای مخربش در روانشناسی عمومی جامعه، از قاعده عمومی حاکم بر جنگ‌ها مستثنی نیست. به ویژه آن که جنگ به مثابه یک جنگ فراگیر (total)

رژیمی را که فاقد پشتیبانی بین‌المللی بود بسوی یک سیاست بسیج همگانی سوق داد. رژیم مجبور شد که برای بقای خودش هم که شده کمبود مالی، ساز و برگ نظامی را با روی آوردن به مردم حل کند. چنین سیاستی دارای تأثیرات بسیار مهم و درازمدت بر ساخت دولتی است. گرچه هنوز بدلیل روشن نبودن آینده سیاسی جامعه نمی‌توان در باره نتایج عمومی جنگ حکم نهایی صادر کرد. اما با اطمینان می‌توان گفت که این جنگ هشت‌ساله، جنگی بود که با وحشی‌گری و غیرانسانی‌ترین طرق و علی‌رغم میل حاکمیت سیاسی، عناصر مهمی از روابط عقلایی-سازماندهی منسجم‌تر و افزایش تحرک اجتماعی- را با خشونت در سطح جامعه گسترش داد. این جنگ گامی قطعی و تعیین کننده در روند تکوین دولت-ملت بود. ذکر نمونه‌ای درباره کارکرد جنگ گویا است.

یکی از وحشیانه‌ترین و بدوی‌ترین تاکتیک‌های نظامی رژیم در طی جنگ، گسیل امواج انسانی بر روی مین‌های کار گذاشته شده توسط عراق بود. اجرای مداوم این تاکتیک بدون سازماندهی لازم برای جذب داوطلبان "شهادت" امکان‌پذیر نبود. اما جذب داوطلبان بنوبه خود محتاج به تقویت دستگاه ایدئولوژی و تبلیغاتی و گسترش آنان به اقصی نقاط کشور بود. آموزش هرچند کوتاه‌مدت این "داوطلبان" و اعزام آنان به سوی جبهه‌ها بدون وجود یک شبکه ارتباطی منظم و بدون سازماندهی لژستیک امکان‌پذیر نبود. درست کردن "شربت شهادت" برای خیل "ایشانگران"، وارد کردن "کلید بهشت" پلاستیکی از کره جنوبی و روان کردن هر از چند گاه امام زمان راکب بر اسبی سفید (گرچه احمقانه و غیرعقلانی به نظر می‌رسند) اما بدون ایجاد یک سازماندهی و هماهنگی بین ارگان‌های گوناگون امکان‌پذیر نبود. اگر این مجموعه که شامل پیش‌شرط‌های اولیه اجرای یکی از احمقانه‌ترین تاکتیک‌های جنگ می‌باشد را به تمامیت این جنگ-که تاکتیک‌های بسیار پیشرفته نظامی را نیز بکار می‌برد-تعمیم دهیم و تأثیر آن را در طی ۸ سال مجسم کنیم با شبکه بهم پیوسته‌ای از ارتباطات، کاردانی و تجربه فنی مواجه خواهیم شد که پیدایش آن، در شرایط صلح‌آمیز امکان‌پذیر نبود. فراتر از آن حاکمیت اقتصاد جنگی و سازماندهی ویژه از یکسو به گسترش و

نفوذ هرچه بیشتر دولت در تمام کشور انجامید و از سوی دیگر همین نحوه سازماندهی را به حوزه‌های دیگر اجتماع کشاند. در حقیقت آنچه که رژیم امروز با بوق و کرنا به عنوان موفقیت‌های خویش تبلیغ می‌کند یعنی وجود یک شبکه نسبتاً گسترده برق‌رسانی و گازرسانی، رفع برخی نیازهای داخلی بدون احتیاج به متخصصین خارجی، صرف‌نظر از جنبه‌های تبلیغاتی آن نشان از تحول جدید در نحوه سازماندهی جامعه پس از جنگ است. البته این نوع سازماندهی با سازماندهی پیشرفته سرمایه‌داری هنوز فاصله دارد، اما از آنجا که اساس آن عقلایی است (عقل سرمایه‌داری، عقل توحش است) قابلیت تبدیل شدن به یک حوزه مدرن از تولید و انباشت سرمایه را دارد. این انگل ولایت فقیه است که بر رشد انگل‌وار یک سرمایه‌داری مدرن در ایران مهار می‌زند. حتی اکنون نیز با تمامی ناروشنی‌ها شاهد نضج‌گیری چنین روابطی هستیم. ایجاد بازارهای آزاد منطقه‌ای با تحویلات پیشرفته، افزایش مرادفات تجارتي و صنعتی با بازارهای آزاد شده همسایه شمالی همزمان با پا گرفتن نوعی ناسیونالیسم ایرانی که می‌کوشد برای تحولات اخیر، تن‌پوش ایدئولوژیکی و فرهنگی فراهم کند. وجوه اولیه حرکت یک سرمایه‌داری وحشی و معترض به دور از قدرت هزارفامیل و نیز بدور از سایه بازار اما در ارتباط با هردو، در ایران امروز در حال شکل‌گیری است. چنین تحولی بدون شک فراهم آورنده ساز و برگ‌های اجتماعی تقابلی‌های بعدی است. اما بحران ایران، علی‌رغم گذشت ۱۷ سال، کماکان یک بحران سیاسی است، بحران حاکمیت سیاسی.

چشم انداز

تکوین روند تشکیل دولت-ملت بعد از انقلاب به معنای شکل گرفتن یک هیئت حاکمه نوین نیز هست. بخشی که می‌توان آن را تکنوکراسی اسلامی یا نومانکلاتورای اسلامی نامید. این حاکمیت تجربه اندوخته در دورانی پر حادثه، فربه و مرفه از کمسیون‌گیری و دلالتی، با یک پا در حوزه و حجره و منبر و پای دیگر در علم و کتاب و دفتر، تشنه حفظ نظام و متکی بر دستگاه عریض و طویل امنیتی با برخورداری از یک موقعیت مستقل در معادلات بین‌المللی، امروز بر مقدرات

سردمی حاکم است که هیجده سال پیش در چنین روزهایی دست به مبارزه‌ای زدند تا به آرزوهای تاریخی‌شان جامه عمل بپوشانند. اما دقیقاً آنچه که به رژیم کنونی

از پیش شدت گرفته، نشان از ناهمخوانی حاکمیت سیاسی با واقعیت‌ها و تنش‌های درونی جامعه دارد. بی‌شک باندبازی، رقابت سیاسی و تمایلات شخصی و منافع

دولت آشتی ملی بلکه از طریق جنگ موضوعی و جنگ جبهه‌ای از طریق نبرد با اجزاء و با تمایز دولت اسلامی بر سر قدرت سیاسی خواهد بود. صرف‌نظر از آن که رودویی با رژیم در آینده چه شکلی به خود گیرد، مضمون آن باید نفی حاکمیت سیاسی باشد. در نفی تمایز رژیم اسلامی است که چنین حقوقی اجازه رشد و شکوفایی خواهند داشت. دو دهه تجربه بعد از انقلاب، سه دهه تجربه پیش از آن (خوشبختانه کم نیستند کسانی که این نیم قرن تجربه را زندگی کرده باشند)، می‌آموزد-باید آموخته باشد- که جنگ در حوزه‌های فرسایشی فقط و فقط زمانی می‌تواند نه به فرسایش و اضمحلال خود، بلکه به فرسایش قدرت دولتی بینجامد که حلقه‌های پیوسته از یک استراتژی جنگ رودرو باشد.

* * *

صحنه سیاست را با آروزها رقم نمی‌زنند. این را اگر از طریق خواننده‌هایمان نمی‌دانستیم، اگر آن را از تجارب آوانگاردیمان یاد نگرفته بودیم، در انقلاب بهمین و با پرداخت بهایی گراف آموختیم. با این‌حال این را نیز در تبعید آموختیم که بدون آرزو و بدون آینده‌نگری، نمی‌توان در سیاست شرکت کرد و آلوده لجنزار وابستگی‌های آن نشد. حداقل آن که برای بسیاری از هم‌نسل‌هایمان که انقلاب بهمین را زیسته‌اند در تدارک و انجام آن نقش داشته و شاهد و دست‌اندر کار لحظات سرنوشت‌ساز آن بوده‌اند، زندگی بدون آن آروزهای بلندپروازانه امکان‌پذیر نیست. ما نمی‌توانیم عاصی، نگران و زخم‌خورده شاهد از دست رفتن حاصل رنجمان باشیم و پرخاشمان را فریاد نکنیم. در جامعه بلازده ما، شرعی کردن انقلاب همانقدر واقعی است که نوستالژی نسل ما. این نوستالژی، اما، اندوخته ماست. میراث ماست. تصویر چشم‌اندازمان از آینده سیاسی نیز نمی‌تواند بدور از آن میراث باشد. فاصله گرفتن ما از گذشته که هنوز آن را لحظه به لحظه زندگی می‌کنیم تا آنجا واقعی است که ما را به آینده نزدیک کند. چه پاک که این دوری و آن نزدیکی، نوستالژی بازندگان جلوه کند. هیچ تاریخی را "برندگان رقم نمی‌زنند" بازندگان اگر مهم‌ترین بخش تاریخ نباشند، بلاشک از مهم‌ترین اجزای آنند. ●

۱۴ بهمن ۱۳۷۴

فاصله گرفتن ما از گذشته که هنوز آن را لحظه به لحظه زندگی می‌کنیم تا آنجا واقعی است که ما را به آینده نزدیک کند. چه پاک که این دوری و آن نزدیکی، نوستالژی بازندگان جلوه کند. هیچ تاریخی را "برندگان رقم نمی‌زنند" بازندگان اگر مهم‌ترین بخش تاریخ نباشند، بلاشک از مهم‌ترین اجزای آنند.

گروهی و فردی در شکل‌گیری و تشدید نزاع‌های درونی نقش داشته و خواهد داشت اما، سیاست‌های حاکم بر جناح‌بندی‌ها، چگونگی طرح شعارهای جناح‌های گوناگون در برابر یکدیگر از خلال ارتباط با مسائل عمومی و مرکزی یک جامعه پرتلاطم موضوعیت خویش را می‌یابد.

کوشش پارهای از روشنفکران در راه شکل دادن به یک جامعه مدنی با ایجاد آن مجموعه از شکل‌ها و نهادهایی که ظاهراً قرار است همچون سدی در برابر قدرت مستقیم دولتی باشند نیز از واقعیت تضاد رژیم سیاسی با خواست‌ها و تمایلات درونی جامعه برمی‌خیزد. دنبال کردن سیاست "عقب نشاندن رژیم" در حوزه‌هایی که میسر است، از یک پیش شرط حرکت می‌کند: رژیم قادر به عقب‌نشینی هست و جریان‌هایی در جامعه وجود دارند که می‌توانند چنین عقب‌نشینی را به رژیم تحمیل کنند.

مقبولیت یافتن شعار انتخابات آزاد، احاله سرنوشت سیاسی به آراء عمومی-که امروز در بین طیف‌های ناهمگون از جریانات ملی و لیبرال گرفته تا دار و دسته پان‌ایرانیستی فروهر، سلطنت‌طلبان، مجاهدین و بسیاری از محافل چپ و روشنفکران جامعه در داخل و خارج را برگرفته و حتی در درون حاکمیت نیز طرفدارانی یافته، نشان از این جهت‌گیری عمومی در نظام کرداری و رفتار سیاسی در ایران دارد. اما، تحقق حقوق شهروندی در ایران تنها از راه تقابل مستقیم و بی‌واسطه با رژیم اسلامی دست یافتنی است. دست یافتن به چنین حقوقی نه بوسیله آرای عمومی و یا از طریق شکل‌گیری و قدرت‌یابی یک جامعه مدنی و یا گذار صلح‌آمیز دولت اسلامی به یک

معنا می‌دهد، و آنچه که به زور سرنیزه به یک انقلاب مدرن شهری لباس اسلامی می‌پوشانند، نقطه قدرت رژیم و در عین حال پاشنه آشیل آن چنین است. عدم ثبات رژیم در این ۱۸ سال، وجود بحران‌های ادواری سیاسی، شکل گرفتن جنبش‌های اعتراضی و در یک کلام خاتمه نیافتن انقلاب بهمین، همه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که روند تکاملی دولت-ملت هنوز در ایران ادامه دارد.

حاصل تکاملی این روند، در یک نگاه وسیع‌تر به تاریخ تکامل دولت-ملت معنایش نهادی شدن قدرت سیاسی، ایجاد یک رابطه دوجانبه بین دولت و ملت و یا عادی شدن سرکوب دولت سیاسی از طریق شکل‌گیری حقوق شهروندی است. تحقق حقوق شهروندی معنایش عملاً شخصی کردن قدرت دولتی از طریق قبول مجموعه‌ای از نهادهای حقوقی، ایدئولوژیک و اداری است. کسب شهروندی سیاسی-حق سیاسی-پیش‌شرطی برای شهروندی اجتماعی و جزئی از یک تاریخ وسیع‌تر است. پس طبیعی است که نظام سیاسی ایدئولوژیک اسلامی حاکم و منافعی که این نظام را باز تولید کرده و بدان جهت می‌دهد، در قبال کسب این حقوق شهروندی ریشه‌دار در انقلاب مشروطیت و تجربه شده در یکی از اشکال برجسته و پیشرفته‌اش در انقلاب بهمین (دخالت مستقیم مردم در سیاست) بایستد. وجود یکی نفی دیگری است. در این معنی انقلاب بهمین هنوز ادامه دارد. آنچه در ایران امروز در جریان است در این متن معنی می‌یابد:

کشاکش‌هایی که در درون حاکمیت و در محافل حول و حوش آن در باره "ولایت‌فقیه" و کارکرد سیاسی نظام اسلامی در جریان است و این روزها بیش

اشاره‌ای به

نقش آمریکا در انقلاب ایران

م. اوس

سیاست‌های ضد‌مردمی شاه موجب اوج‌گیری نارضایتی و خشم مردم در داخل، بالا رفتن شمار زندانیان سیاسی و شدت‌گیری شکنجه در زندان‌ها گردید. افشاگری نیروهای مخالف رژیم در خارج و بالا گرفتن اعتراض نسبت به سیاست‌های رژیم شاه در سطح بین‌المللی آمریکا را وادار کرد برای حفظ رژیم او به چاره‌جویی پردازد.

اعلام سیاست "حقوق بشر" کارتر در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ بعنوان یکی از راه‌های حفظ رژیم بکار گرفته شد اما می‌دانیم این سیاست که هدفش ریختن آب بر آتش خشم توده‌های مردم بود به عکس موجب شد اولین شکاف را در سد اختناق ایجاد و سپس تمامی سد را شکسته و توفان بزرگی بوجود آورد که تمامی رژیم را با خود شسته و از جا برکند. این واقعیت نیز آشکار است که یکی از علل باخت کارتر در انتخابات ۱۹۸۰ پیاده کردن این سیاست در ایران و شکست کامل آن بود. باخت حزب دمکرات و قدرت‌گیری جناح راست حزب جمهوری‌خواه نشانه آشکار آن بود که: "کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد". آمریکا اگر در اجرای سیاست "حقوق بشر" خود در ایران با ناکامی روبرو شده بود. اما هنوز اهرم‌های لازم را برای استفاده از موقعیت جدید و تطبیق سیاست‌های خود با سقوط حکومت شاه و روی کار آمدن حکومت خمینی-بازرگان در دست داشت.

دولت آمریکا با وجود آگاهی بر بیماری سرطان شاه از سال‌ها پیش و احساس نگرانی از ادامه بقا رژیم او چاره‌ای جز پشتیبانی همه‌جانبه از او نداشت چرا که آلترناتیو بهتری نداشت. چنین نگرانی همراه با پشتیبانی از شاه تا زمان مسافرت کارتر به

مجموعه رویدادهای ۲۰۰ سال گذشته اثراتی بسیار مخرب بر روانشناسی ملت ما و روشنفکران ما گذاشت که یکی از نشانه‌های آن نسبت دادن هر نابسامانی اجتماعی به عامل خارجی است. چنین روانشناسی سیاسی در ادبیات ما روانشناسی "دایی جان ناپلئونی" یا کار، کار انگلیسی‌هاست نام گرفته. بنا باین شیوه تفکر عامل دخالت خارجی تبدیل به همه چیز شده و عامل درونی تقریباً به هیچ گرفته می‌شود.

شکست انقلاب ۱۳۵۷ و گسترده شدن سایه شوم خمینی به کشور بدنبال استقبال ملیونی مردم از او ضربه روانی سنگین و تازه‌ای بر مردم ما، و روشنفکران ما وارد کرده که موجب ظهور روانشناسی تازه‌ای-شاید در واکنش به روانشناسی پیشین-شده که می‌توان آنرا روانشناسی "از ماست که برماست" خواند. گروه اول، اگر عقب‌ماندگی‌های ما را تقریباً بطور کامل به عامل خارجی نسبت می‌داد و ملت ما را واجد اخلاق و فرهنگی استثنائی می‌دانست، گروه دوم تاریخ دوپست سال گذشته را به فراموشی سپرد، و از فرهنگ جامعه ما چیزی نزدیک به فرامیگی ذاتی و سرشتی ساخته است.

روی کار آمدن خمینی ثمره یک سلسله عوامل پیچیده داخلی و خارجی بود. پژوهش برای یافتن زمینه‌های داخلی این قدرت‌گیری و پیوند متقابل این عوامل با سیاست‌های بین‌المللی و آگاهی از اهرم‌های مؤثر قدرت‌های بزرگ بویژه آمریکا در ایران، دلیل مؤثر بودن این اهرم‌ها و یافتن راه‌های بی‌اثر کردن این اهرم‌ها از وظایف خطیر روشنفکران مترقی است.

ایران کشوری است که کرانه شمالی خلیج فارس را در بر می‌گیرد و نه تنها خود دارای یکی از بزرگ‌ترین منابع انرژی جهان است بلکه سرنوشت آن می‌تواند تأثیری عمیق بر دیگر کشورهای اطراف خلیج فارس-که بیش از نیمی از کل ذخائر نفت و گاز جهان را در دل خاک خود دارد-داشته باشد. از این‌رو این کشور از دیدگاه منافع دراز مدت امپریالیسم و بویژه انحصارات قدرتمند نفتی آمریکایی و انگلیسی اهمیت فوق‌العاده پیدا می‌کند. بی‌جهت نیست که دولت آمریکا از اواخر دهه ۱۹۷۰ بارها اعلام کرده بود که "امنیت" این منطقه، اهمیتی فوق‌العاده برای منافع حیاتی آن کشور (بخوانید منافع انحصارات بزرگ) خواهد داشت و در صورت لزوم از نیروی نظامی در منطقه استفاده خواهد کرد.

شاه به مدت ۲۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد توانسته بود منافع آنان را در ایران حفظ کند و در سال‌های دهه ۱۹۷۰-پس از خروج نیروهای انگلیسی از منطقه خلیج فارس-نقش ژاندارم منطقه را برای آمریکا و انگلیس بازی کند. اما از سوی دیگر



روزها مبنی بر اینکه آمریکا در آن لحظه تاریخی به آنان خیانت کرد پایه در شواهد و مدارک تاریخی انکارناپذیر دارد. اگر آمریکا به شاه و سلطنت‌طلبان "خمانت" نمی‌کرد انقلاب چه روندی به خود میگرفت؟ شواهد نشان‌دهنده آنند که بخشی از ارتش، پلیس، ساواک، نیروهای ویژه و دولت به شاه وفادار می‌مانند و در برابر انقلاب و توده‌های مردم می‌ایستادند. همه می‌دانیم که برخی از این افسران ارتش و بعضی مهره‌های دولتی تا پای چوبه اعدام به شاه وفادار ماندند. این بخش کوچک از جامعه ایرانی در زمان شاه آنچنان زندگی مرفه و پر ناز و نعمتی برای خود ترتیب داده بود که هیچگاه حاضر به رها کردن آن به همین سادگی نبودند. این بخش از طرفداران شاه حاضر بودند مقاومتی جدی در برابر اکثریت عظیم مردم ایران از خود نشان دهند. برای این کار هنوز بخشی از ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی، پلیس، ساواک، نیروهای ویژه و ضربتی در اختیارشان بود (بخشی از این نیروها در جریان انقلاب متلاشی شده و یا به مردم پیوسته بودند). نتیجه چنین مقاومتی جنگ داخلی بود. چنین جنگی نه تنها از قدرت‌گیری سریع خمینی جلوگیری می‌کرد بلکه به عمق‌گیری انقلاب می‌انجامید. طی یک جنگ انقلابی نسبتاً دراز مدت نیروهای مختلف اجتماعی (از جمله آخوندها) سریعاً محک آزمایش می‌خورند و مردم با چشمان خود مشاهده می‌کردند چه نیروهایی واقعا انقلابی و وفادار به منافع توده‌های مردم و چه نیروهایی فرصت‌طلب، ریاکار و بزدلاند. فراموش نکنیم که در این زمان رهبری گروه‌های سیاسی مانند مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق از زندان آزاد شده و بسرعت مشغول سازماندهی خود شده بودند. نیروهای ملی نیز دوباره جان تازه‌ای گرفته بودند. هر یک از این نیروها پس از سالها محرومیت از فعالیت سیاسی مشغول جا باز کردن در میان جامعه و گسترش نفوذ سیاسی خود بودند.

ویلیام سولیوان این علائم و شواهد را نه تنها آشکارا می‌دید بلکه به کمک افرادی چون ابراهیم یزدی (و دهها نفر دیگر از "دوستان" ایرانی خود) تحلیل‌هایی دقیق‌تر از "خطر چپ" و "خطر مجاهدین" به گوشش می‌رسید و بخوبی آگاه بود که اگر انقلاب ایران عمق پیدا کند کنترل آن از دست خمینی-بازرگان و لاجرم از دست آمریکا بدر خواهد رفت.

بنابراین جلوگیری از عمق‌گیری انقلاب در آن برهه تاریخی از نظر آمریکا، اهمیتی حیاتی داشت. آلترناتیو خمینی-بازرگان در این مقطع-و پس از پایان گرفتن قدرت شاه-از نظر منافع دراز مدت آمریکا کم خطرترین آلترناتیو بود و بنابراین پیروزی سریع این دو از نظر آمریکا اهمیتی فوق‌العاده داشت.

در واقع می‌توان گفت سرنوشت قدرت‌گیری سریع خمینی زمانی تعیین شد که ارتش و پلیس به خمینی ابراز وفاداری کردند و آمریکا در این فعل و انفعال نقشی بسیار مهم و شاید تعیین کننده داشت. ابراز وفاداری پلیس و ارتش به خمینی نه تنها خطر سلطنت‌طلبان را خنثی کرد و بدین ترتیب یکی از نیروهای دشمن او را از صحنه خارج کرد بلکه اهرم قدرتمندی بدست او داد تا بتواند دیگر نیروهای مخالف را بتدریج و یک به یک از پای درآورد. حوادث ماهها و سالهای بعد چون گروگان‌گیری و جنگ ایران و عراق و استفاده‌های هیئت حاکمه آمریکا از این حوادث برای تحکیم موقعیت خود در آمریکا و گسترش قدرت نظامی‌اش در خلیج فارس صحت دیدگاه ویلیام سولیوان در نامه معروف و تاریخی‌اش برای نفوذ و گسترش منافع انحصارات آمریکایی را بخوبی نشان داد. ●

ایران و نوشیدن جام شراب سلامتی او ادامه پیدا می‌کند. اما طی ماه‌های آخر سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ احساس نگرانی آمریکا عمیق‌تر و به همان اندازه نیز پشتیبانی‌اش از شاه متزلزل‌تر می‌شود.

شاه با درک این سست شدن اعتماد آمریکا نسبت به او از یکسو و اوج‌گیری خشم مردم از سوی دیگر تکیه‌اش بر سفارت آمریکا هر روز بیشتر می‌شود و این روند تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که پس از کشتار میدان ژاله تقریباً کنترل اعصاب خود را از دست می‌دهد و در چند ماه آخر اقامتش در ایران حتی با فرح نیز معاشرت چندانی ندارد و مشاور و مصاحب اصلی او ویلیام سولیوان سفیر آمریکا و گمگاه سفیر انگلیس است. (به کتاب‌های: "عقاب و شیر" نوشته: جیمز بیلی، "مأموریت به ایران" نوشته: ویلیام سولیوان و "all fall down" نوشته گری سیک Gary Sick مراجعه شود).

ویلیام سولیوان که از اوضاع دربار، ارتش، ساواک و دیگر نهادهای حکومتی اطلاع دقیق دارد و سیر حوادث در ایران را دنبال می‌کند بتدریج-و بویژه پس از تظاهرات میلیونی تاسوعا و عاشورا-به این نتیجه می‌رسد که نه تنها امکان بقاء شاه وجود نخواهد داشت بلکه پشتیبانی از بختیار نیز به ضرر آمریکا تمام خواهد شد. او نتیجه مطالعات خود را در نامه معروفی زیر عنوان: "to think of unthinkable" در نوامبر ۱۹۷۸ به سیروس ونس وزیر خارجه وقت از طریق او به دولت کارتر ارائه می‌دهد. در این نامه او بطور قاطع به دولت کارتر پیشنهاد می‌کند که پشتیبانی خود را نه تنها از شاه که از بختیار نیز برداشته و از "انقلابیون" (خمینی - بازرگان) حمایت کند. راه عملی این کار را نیز وادار کردن سران ارتش در عدم اطاعت از شاه و اعلام وفاداری به دولت خمینی-بازرگان پیشنهاد می‌کند. در این زمان هنوز میان هیئت حاکمه آمریکا بر سر مسئله ایران اختلاف وجود دارد. سیروس ونس با نظر ویلیام سولیوان موافق است در حالیکه برژینسکی مشاور امنیتی کارتر با این نظر بشدت مخالف است.

سیر حوادث در ایران، عمق‌گیری انقلاب و ارزیابی چرخ بال در سفرش به ایران نظر جناح ونس-سولیوان را در کاخ سفید غالب می‌کند و کارتر تصمیم به اجرای برنامه مطروحه در نامه سولیوان می‌گیرد.

نتیجه این تصمیم‌گیری سفر ژنرال هایزر معاون فرمانده نیروهای ناتو به ایران و اعمال فشار بر سران ارتش ایران به قبول این نظر است. آن گروه از سران ارتش که نظر دولت آمریکا را می‌پذیرند مأمور مذاکره با "انقلابیون" می‌شوند و آن گروه که نمی‌پذیرند یا در سقوط هیلکوپتر کشته می‌شوند یا از ایران فرار می‌کنند و یا دستگیر می‌شوند. ویلیام سولیوان نیز طی نشست‌های چندی شاه را "قانع" می‌کند که ایران را برای "یک مسافرت طولانی" ترک کند.

حال ببینیم چرا پیاده کردن چنین سیاستی از سوی آمریکا در برگزیده بالاترین منافع درازمدت آن کشور در منطقه بود؟ شواهد بسیاری نشان می‌دهد که پس از شکسته شدن سد اختناق و آغاز انقلاب اگر روند حوادث به حال خود گذاشته می‌شد تا نیروهای مختلف درونی کشور تضادهای خود را "بطور طبیعی" و بدون دخالت خارجی حل کنند، این انقلاب می‌توانست سرنوشتی متفاوت با آنچه در ماهها و سالهای پس از بهمن ۱۳۵۷ پیدا کرد، داشته باشد.

این ادعای شاه در روزهای "غربت" و سلطنت‌طلبان در این



ARDESHIR 41





ARDESHIR . 94



ARDESHIR
94





ARDESHIR.94



ARDESHIR.94

میتران و انقلاب ایران

آنچه در زیر می‌خوانید گزیده‌ای است از گفتگویی دراز که فرانسوا میتران در سال ۱۹۸۰ م، چند ماه پیش از برگزیده شدنش به ریاست جمهوری فرانسه، با کی کلس (Guy Claisse)، روزنامه‌نگار فرانسوی، انجام داده است. متن کامل این گفتگو در کتابی زیر عنوان "اینجا و اکنون" به توسط انتشارات Fayard چاپ شده است. آنچه ما از این گفتگو برگرفته‌ایم مربوط به رویدادهای ایران است و دیدگاه میتران را در سال ۱۹۸۰ م، دربارهٔ انقلاب ایران و برخی پیامدهای آن همچون گروگانگیری و جنگ ایران و عراق باز می‌تاباند.

همگی شخصیت‌های رژیم بودند و خونسردانه گفت: بسیار عالی است، تا زمانی که مساجد پُرند خاطر ما آسوده است.

داستان دیگر این است که روزی یکی از وزیران سابق رژیم در کافه‌ای نقل می‌کرد که در یکی از روزهای زمستان سال پیش در ایران سفر می‌کرده، هنگام گذار از یک کوهستان اتومبیلش در میان طوفانی از برف فرومی‌ماند و او ناگزیر می‌شود در روستای بزرگی در همان نزدیکی‌ها پناه بگیرد و شب را در آنجا سپری کند. به خنده می‌گفت: نمی‌دانستم کجا هستم، از این رو تصمیم گرفتم پیش از رفتن مشخصات محل را از روستاییان بپرسم. هم‌اکنون نمی‌توانم شگفتی و ناباوری آنان را پس از شنیدن پرسش‌هایم برای شما ترسیم کنم. باری، روستاییان به آگاهی من رساندند که در آن لحظه بر روی زمین‌های خودم ایستاده بودم و آن روستا جزو املاک من بود.

و میتران می‌افزاید: نمی‌دانم آن وزیر سابق به چه سرنوشتی دچار شده و آیا هنوز زنده است یا نه. به‌رحال هیچ چیز آن شخص را از یک الیگارشی، همچون همهٔ الیگارشی‌های دیگر جدا و متمایز نمی‌کرد. شبی که لنین سرنوشت جهان را یکسره تغییر داد، بی‌خبران در کاخ‌های چراغانی شدهٔ مسکو مشغول رقص و پایکوبی بودند. و اما در بارهٔ آن نخست‌وزیر هم باید بگویم که اشتباه او تنها این بود که بیچاره پُر بودن مساجد

روزنامه‌نگار می‌پرسد: شما سیاه‌کاری‌های رژیم شاه را زمانی که در اوج قدرت بود در برابر افکار عمومی فاش ساختید، صدای اعتراض‌تان را علیه جشن‌های پرهزینه و افسانه‌ای دوهزارو پانصدساله بلند کردید، اکنون که پیامدهای انقلاب ایران را به چشم می‌بینیم هنوز فکر می‌کنید سیاست درستی در پیش گرفته بودید؟

میتران پاسخ می‌دهد: هیچ چیز نمی‌تواند جلوی نیاگزیری انقلابی را که زمانش فرا رسیده بگیرد. تلاش انکارناپذیر شاه برای مدرن کردن کشور که از برکت پول باد آورده نفت و به بهای رنج و خون مردمی سخت ستم‌بیده انجام گرفت، در درجهٔ نخست به سود بورژوازی تازه به دوران رسیده‌ای تمام شد که هرچند می‌خواست نقش طبقهٔ رهبری کننده را در جامعه بازی کند، اما از دیکتاتوری شاه خسته شده بود. این دو داستان واقعی را که اینک می‌خواهم بازگو کنم و در سال‌های شصت در تهران روی داده در جای دیگری هم نقل کرده‌ام. بر سر میز نخست‌وزیر ایران سخن از دین می‌رفت. می‌زبانم از من پرسید: آیا از مساجد ما بازدید کرده‌اید؟

گفتم: آری

پرسید: کسانی هم در آنجا بودند؟

گفتم: فراوان

آنگاه رو کرد به میهمانان دیگر که



را مایه آسودگی خاطر رژیم می‌دانست، حال آنکه می‌بایست آن را پایان آسایش و آرایش خورد و هم‌گنانش بدانند. شاه و وابستگانش نه نومییدی مردم و بلندپروازی‌های بورژوازی را می‌دیدند و نه بیداری اسلام را.

بعدها با برخی از مخالفان رژیم شاه دیدار کردم. حزب ما تا جایی که از دستش برمی‌آمد به سازمان‌های انقلابی کمک می‌کرد و می‌کوشید تا افکار عمومی را از سرشت رژیم که راهی جز تیرباران کردن مزاحم‌هایش نمی‌شناخت آگاه کند.

روزنامه‌نگار می‌پرسد: اگر به جای ژیسکار دستن می‌بودید به خمینی پناهندگی می‌دادید؟

میتران پاسخ می‌دهد: آری روزنامه‌نگار می‌پرسد: آیا برای دیدن آیت‌الله به نوفل‌لشواتو رفتید؟

میتران پاسخ می‌دهد: نخیر. ما روابط دوستی و همکاری خوبی با کریم‌سنجایی و جبهه ملی داشتیم. به نظر ما ایده‌های جمهوری‌خواهانه و لاییک جبهه‌ملی بیشتر به صلاح جنبش مقاومت ایرانیان بود. سنجایی را دو ساعت پیش از آنکه با هواپیما به مقصد تهران حرکت کند با احترام پذیرا شدم. او در آن هنگام دوره‌ای دراز از زندگانی‌اش را که چیزی جز تناوب زندان و تبعید نبود به پایان می‌برد. بیم آن می‌رفت که بلایی بر سرش بیاید. شاه هنوز حکم می‌راند. سنجایی پس از ورودش به تهران دوباره دستگیر و زندانی شد، تا اینکه سرانجام اوضاع ناپایدار آن روزها او را از زندان شاه بیرون آورد و به مقام وزارت امور خارجه حکومت بازرگان رساند. اما دیری نکشید که آن وزارت را ترک گفت، زیرا از انقلابی که به آن وفادار مانده بود خیانت می‌دید.

روزنامه‌نگار: آیا با بنی‌صدر آشنایی دارید؟

میتران: نخیر، شخصاً نمی‌شناسمش. روزنامه‌نگار: آیا با رهبران امروز ایران تماس دارید؟

میتران: بله. هیئت نمایندگی ما به سرپرستی لیونل ژوسپن در ماه ژوئن امسال در یک کنفرانس بین‌المللی که به توسط بنی‌صدر و قطب‌زاده تشکیل شده بود شرکت کرد.

روزنامه‌نگار: به نظر شما انقلاب اسلامی تناسب نیروها را در جهان تغییر داده است؟

میتران: کمتر از آنچه در آغاز گمان می‌رفت.

روزنامه‌نگار: چرا؟

میتران: زیرا حرکت آغازین آن جنبه نوآیندی داشت و سپس نیز در خود فرورفت.

هیچ چیز نمی‌تواند جلوی ناکزیری انقلابی را که زمانش فرا رسیده بگیرد.

روزنامه‌نگار: بهر حال آمریکاییان یکی از پایگاه‌های نیرومند خود را از دست دادند.

میتران: اما روس‌ها نیز نتوانستند آن را بدست بیاورند.

روزنامه‌نگار: روس‌ها بسوی خلیج فارس پیشروی می‌کنند. تنها سرزمینی که آنان را از اقیانوس هند جدا می‌کند بلوچستان است. نابسامانی حاکم بر ایران و تبلیغات حساب شده می‌تواند به جدایی این استان از ایران بینجامد. آنگاه روس‌ها به "حمایت" از آن برخوانند خاست. نقشه را ملاحظه می‌کنید؟

میتران: ممکن است چنین نقشه‌ای در کار باشد اما احتمال چندانی ندارد که به اجرا در آید. افغانستان در شرق، اتیوپی و یمن در غرب: شوروی آهسته-آهسته دو لبه گازانبر را به هم نزدیک می‌کند. ناوگانش در آب‌های جنوب در گشت و گذار است. دیری است از پیشروی شوروی بسوی دریاهای گرم سخن می‌گویند. حال آنکه او در آنجاست. با وجود این مصرانه فکر می‌کنم که شوروی به خلیج فارس، دست‌کم از راه‌های نشانه‌گذاری شده، نخواهد رفت. حتی فکر می‌کنم اصلاً نخواهد رفت.

روزنامه‌نگار: بسیار با اطمینان سخن می‌گویید.

میتران: مطمئن نیستم. من تا جایی که می‌توانم نشانه‌ها را که از چند و چونشان بی‌خبرم تفسیر می‌کنم. اما این را می‌توانم با اطمینان بگویم که اگر کسی دست به نفت بزند جنگ آغاز خواهد شد.

روزنامه‌نگار: با این حال ایران از صدور نفتش خودداری کرد و آمریکا تکان نخورد.

میتران: این ایران خیره‌سرو و میهن‌پرست که مسکو و واشنگتن را یکجا به مبارزه می‌طلبد و بسیار زیرکانه از عهده آن برمی‌آید، باید اقرار کرد که کاری کارستان می‌کند.

روزنامه‌نگار: این کار را با انگیزه میهن‌پرستی می‌کند یا با انگیزه مذهبی؟ من پیش از هر چیز بیداری اسلام را در این مبارزه‌جویی می‌بینم.

میتران: باید از بیداری خاص شیعیان سخن گفت. مذهب شیعه در جهان اسلام از جایگاه مهمی برخوردار است اما مذهب چیره نیست. شیعیان، مخالف شریعت علما و پیرو آیین علی، داماد پیامبرند و مانند هر اقلیتی سلطه‌جو و خشک‌اندیش‌اند. آنان در عراق پُرشمارند، اما در افغانستان و جمهوری‌های آسیایی شوروی نیز حضور دارند. یکی از دوستان من سرسختانه بر این باور است که مداخله شوروی در افغانستان در درجه نخست برای جلوگیری از واگیری جنبش شیعیان انجام گرفته است، درست مانند مردم پروانس و گننا در قرون وسطا که در برابر طاعون دیوار برافراشتند. من چندان بر این باور نیستم، اما برهان‌آوری او جای تأمل دارد. شوروی در هر حال از دوراندیشی و هشیاری سیوها (Sioux) (۱) برخوردار خواهد بود.

روزنامه‌نگار: خمینی چطور نفهمید که گروگان‌های آمریکایی انقلاب او را بی‌اعتبار می‌کند؟

میتران: او مانند خدایش هم کیفر می‌دهد و هم پاداش.

روزنامه‌نگار: نماد غریبی است، یعنی تن زدن قاضی از محاکمه.

میتران: شما نظر مرا درباره گروگانگیری می‌دانید. اما ایران چنان رنج کشیده است که نمی‌توان جنبشی عظیم و پیروزمند را به این اشتباه غم‌انگیز فرو کاست. ایرادی که من به تجربه خمینی می‌گیرم این است که راه برون‌رفت ندارد. ملتی را که شیفته آینده است به چهارده قرن پیش باز نمی‌گرداند، حتا اگر این گذشته دور توجیه‌گر آینده باشد. خمینی و ملایان انقلاب را عوضی گرفته‌اند. سنگریزه‌ای در حالب (مجرای کلیه) کرامول (Cromwell) (۲) کافی بود که همه چیز تا زمان درازی نقش بر آب شود.

روزنامه‌نگار: موافقت شما با اقدام کارتر برای آزادی گروگان‌های آمریکایی

سیاری از سوداگران و پیش از همه شرکت‌های نفتی است. البته باید بیفزایم که با همه این احوال نباید بیش از اندازه به درازا کشد.

روزنامه‌نگار: آیا در این جنگ به یک میانجی‌گری نیک‌فرجام باور دارید؟

میتران: استدلال عقلی در باره مسأله‌ای عقل‌گریز کار ساده‌ای نیست. عراق می‌تواند در وهله نخست پیروز شود اما توانایی پیشروی بیشتر در خاک ایران ندارد. و ایران می‌تواند انتظار بکشد. در پایان چه بسا رژیم خمینی با فرسوده شدن نیرویش در این جنگ با یک کودتای نظامی برافتد. اما بدیده ایرانیان کودتای ارتش توجیه‌پذیر نخواهد بود مگر زمانی که بتواند حیثیت ایران را در ربط با شطالعرب حفظ کند. و چون عراق امکانات نامحدود ندارد گمان می‌کنم سرانجام به یک توافق تن در دهد.

پانویس‌ها از مترجم:

۱- "سیوها" یا "داکوتاه" سرخپوستان آمریکای شمالی‌اند که در آغاز از هفت قبیله تشکیل می‌شدند. در سال ۱۸۳۷ م، زمین‌هایشان را در برابر دریافت غرامتی سالانه به سفیدپوستان واگذار کردند، اما سفیدپوستان از پرداخت غرامت سر باز زدند. آنگاه سیوها در سال ۱۸۶۲ م از روی نویدی و تنگدستی دست به کشتار سفیدپوستان زدند. سپس شماری از آنان در سال ۱۸۷۶ م در جنگ با ارتش سفیدها ژنرال کاستر را از پای درآوردند. اما سرانجام در سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۹۱ م بکل مغلوب سفیدپوستان شدند. سیوها در سال ۱۹۷۳ م با اشغال دهکده‌ای در داکوتای شمالی نشان دادند که مسأله سرخپوستان آمریکا همچنان حل نشده باقی مانده است.

۲- Olivier Cromwell (۱۵۹۹-۱۶۵۸)، سیاستمدار انگلیسی، رهبر بورژوازی و فنودال‌های بورژوا شده در انقلاب سده هفده انگلستان. هنگامی که میان پارلمان انگلیس که دوازده سال عمر کرده بود و به "پارلمان طولانی" شهرت یافته بود- و ارتش- که خواهان انتخابات جدید بود- مبارزه درگرفت، کرامول دست به کودتا زد و پارلمان و شورای دولتی را منحل کرد. آنگاه به یک دیکتاتور تمام‌عیار بدل شد و لقب "لرد-پاسدارنده" (Lord Protector) انگلستان و اسکاتلند و ایرلند گرفت.

۳- نخست‌وزیر وقت فرانسه.

ترجمه و تلخیص: بهمن مشیرزاده

ارتش ایران، عراق را برانگیخت تا پیشدستی کرده حقوق از دست رفته‌اش را بازپس گیرد. صدام‌حسین در عین حال که به دنبال هدفی ملی است خویشتن را نامزد رهبری جهان عرب نیز کرده است، رهبری‌ای که سادات از آن دست کشیده و پادشاه عربستان نیز هم اکنون در وضعی نیست که بتواند جای او را بگیرد. و دیدیم که جز سوریه و لیبی همه یکپارچه به پشتیبانی از رهبر عراق برخاستند. بعضی وقت‌ها در غرب فراموش می‌شود که آنچه ما خلیج فارس می‌نامیم برای عرب‌ها خلیج عربی نامیده می‌شود.

روزنامه‌نگار: در این جنگ ابرقدرت‌ها چه وضعی دارند؟

میتران: هر دو در وضع دشوار و ناخوشایندی قرار دارند. آمریکایی‌ها چه بسا در آغاز جنگ به سبب دعوی که با ایران داشتند، خوشحال بودند. اما ایران خمینی به همان اندازه ایران شاه برای تعادل خاورمیانه ضروری است. و این تنها تناقض قضیه نیست. جغرافیا تکان نخورده، اقیانوس هند همواره بر سر جای خود است، همچنانکه نفت نیز. و روس‌ها که جنگ‌افزار به عراق سرازیر کرده‌اند- و می‌دانیم که فرانسوی‌ها نیز در این میان از مسلح کردن آن غافل نبوده‌اند- در برخورد با جنگ دست به عصا راه می‌روند. زیرا همچنانکه پیش‌تر گفتم اگر کسی دست به نفت بزند جنگ آغاز خواهد شد. روس‌ها پس از تجربه افغانستان میل ندارند مسأله تازه‌ای در منطقه طرح شود. به همین سبب من از همان نخستین روز جنگ در گفتگویی با خبرنگار تلویزیون گفتم که آمریکا و شوروی بر سر جلوگیری از گسترش جنگ به توافق خواهند رسید.

روزنامه‌نگار: می‌توانند چنین کاری بکنند؟

میتران: کس چه می‌داند؟

روزنامه‌نگار: اما در این میان کشتی‌های نفتی از رفت‌وآمد باز ایستاده‌اند و غرب نگران اوضاع است.

میتران: هنوز نه، هنوز نه، غرب ذخیره نفتی دارد. اوپک برای جلوگیری از کاهش بهای نفت ناگزیر شد تولید آن را آهسته‌تر کند. و آقای ریمن‌بار(۳) بایستی برآشفته باشد از اینکه بهای بنزین را پائین آورد. افزون بر همه این‌ها جنگ با مشروط کردن تحویل نفت پیش‌بینی شده یکسره در خدمت منافع

افکار عمومی و حتی دوستانان را شگفت‌زده کرد.

میتران: من اقدام کارتر را تأیید کردم و از ناکامی آن بسیار افسوس خوردم. پیروزی این اقدام، آمریکا را از بی‌تابی، شوروی را از دودلی و ایران را از کینه‌اش می‌رهانید. خبر آن را صبح زود از رادیو شنیدم. نخستین واکنشم مانند واکنش همه بود: چه حماقتی! اما واکنش دوم کم‌وبیش اندیشیده بود: دریغ! با کارتر احساس همبستگی می‌کردم. این مرد میان حیثیت و نکته‌سنجی اولی را برگزید. آخر از خودم پرسیدم: من خود چه می‌کردم اگر به جای او می‌بودم؟ پاسخ بسیار ساده بود: هر کاری که به رهایی کسانم بینجامد.

روزنامه‌نگار: ژیسکاردستن خویشتنداری بیشتری از خود نشان داده است.

میتران: هرگاه مسأله حق در میان باشد، رئیس جمهور ما چندان عجله‌ای ندارد تا واکنشی از خود نشان دهد. همچنانکه در مسأله کابل و گروگان‌ها دیدیم.

روزنامه‌نگار: من نمی‌خواهم کار او را توجیه کنم، اما یک رئیس جمهور در درجه نخست از منافع کشورش دفاع می‌کند. فرانسه در ایران منافعی دارد. شاید ژیسکار با خود گفته باشد: از هرچه بگذریم این دعوا میان ایرانیان و آمریکاییان درگیر شده، در این میان بهتر است ما گلیم خودمان را از موج بدر ببریم.

میتران: هشدار که زنگ‌ها برای تو به صدا درآمده‌اند!

خبرنگار: جنگ ایران و عراق را چگونه تفسیر می‌کنید؟

میتران: این جنگ کوششی است از سوی عراق برای آنکه دعوی دیرپای جهان عرب را با جهان ایرانی به سود خود تمام کند. پیمان ۱۹۷۵ م، شاه را از یک مرز میانین در شطالعرب بهره‌مند میکرد و بر اشغال جزایر ثنب بزرگ، ثنب کوچک و ابوموسی از سوی ایران به منظور کنترل گذرگاه تنگه هرمز مهر تأیید می‌زد. آن پیمان بازتاب تناسب نیرویی بود که از نظر عراقی‌ها پس از واژگونی شاه دیگر اعتباری نداشت. فراخوان‌های خمینی برای برپایی انقلاب شیعی در عراق که تنها با نابودی حکومت صدام‌حسین می‌توانست انجام گیرد و نابسامانی حاکم بر اقتصاد و

تاریخ شکست نخوردگان :

چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷

منصور حکمت

کمتز انقلاب ناکام و جنبش شکست‌خورده‌ای چنین تلخ توسط مشتاقان دیروزش بدرقه شده‌است. انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت، دوران حکومت آئنده، انقلاب پرتقال، اعتصاب معدنچیان انگلستان، برای مثال، همواره احترام زیادی نزد پیش‌کسوتان و شرکت‌کنندگان خود داشته‌اند. علت نواندیشی امروز انقلابیون دیروز ایران را باید جای دیگری جستجو کرد. واقعیت اینست که همین سال‌ها، سال‌های پس از انقلاب ۵۷، در سطح جهانی مصادف با رویداد به مراتب مهمتری بود. سقوط بلوک شرق، که این اواخر دیگر فقط در تبلیغات عوام‌فریب‌ترین سخن‌گویان پیمان‌های ورشو و ناتو و هالوت‌ترین طرفدارانشان به آن "اردوگاه سوسیالیسم" اطلاق میشد، یک زلزله سیاسی و اجتماعی بود که کل دنیا را تکان داد. نفس حذف یک قطب از جهانی دو قطبی، جهانی که همه چیزش، از اقتصاد و تولید تا علم و هنر، برای دهها سال بر محور تقابل این دو قطب شکل گرفته بود، به اندازه کافی زیر و رو کننده بود. اما آنچه در قلمرو افکار و اندیشه تعیین‌کننده بود این واقعیت بود که حاکمان جهان و گله وسیع سخن‌گویان و مبلغین چیره‌خوارشان در دانشگاه‌ها و رسانه‌ها، توانستند سقوط شرق را سقوط کمونیسم و پایان سوسیالیسم و مارکسیسم تصویر کنند. کل این شعبده‌بازی البته بیش از شش سال بطول نیانجامید و تمام شواهد امروز حاکی از اینست که این دوران فریب‌دیگر به سر رسیده است. این شش سال دنیا را تکان داد. این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرنخی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعاً چه کابوسی میتواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر"

و چرا که نه؟ آخر چه کسی از این بازماندگان انقلاب ۵۷ هست که بتواند یک لحظه چشمانش را ببندد و به ۱۷ سال گذشته فکر کند و خاطرات شیرینی به یادش بیاید؟ میلیون‌ها مردم به زندگی در ارتجاعی‌ترین و وحشیانه‌ترین نظام اجتماعی محکوم شدند، جامعه‌ای مبتنی بر ترس، فقر و دروغ بنا شد که در آن خوشی ممنوع است، زن بودن جرم است، زندگی کردن جزا است و فرار غیرممکن است. یک نسل کامل، شاید نیم بیشتر مردم، اصلاً به این جهنم چشم گشوده‌اند و جز این خاطره‌های ندارند. و برای بسیاری دیگر، زنده‌ترین خاطره، یاد چهره‌های فراموش‌نشده‌ی انسان‌های پاکی است که بخون کشیده شدند. مگر نه اینست که نقطه آغاز این کابوس سال ۵۷ بود، سال انقلاب؟

شاید برای بعضی عاقبت نافرجام انقلاب ۵۷ در این روند "نواندیشی" نقش داشته است. اما نه وسعت این ندامت و نه تلخی لحن و هیستری نواندیشان امروز، هیچیک را نمی‌توان با ناکامی انقلاب ۵۷ توضیح داد. انگار کنار پلی نشسته‌اید و بازگشت لشکر شکست‌خورده‌ای را می‌بینید. غیرقابل انتظار نیست که این شکست‌خورده‌گان را محزون، مبهوت، ساکت و افسرده ببایید. اما این جماعت مشت‌گره کرده‌اند. وقتی دقیق‌تر گوش می‌کنید، می‌بینید انگار دارند سرودی را زمزمه می‌کنند، آری، اشتباه نمی‌کنید، اینها دارند به جنگ می‌آیند، به جنگ "سرزمین" و "اردوگاه" و "قلعه" خود، یا به‌رحال آنچه خود روزگاری چنین پنداشته و نامیده بودند. اینها دارند برای انتقام از "خود" و "خودی" های دیروز برمی‌گردند. برای کسی که از داخل قلعه به بیرون نگاه می‌کند، این حتماً منظره هولناکی است.

می‌گویند در سال‌های اخیر یک روند "بازبینی" و "بازنگری" در بین انقلابیون و چپ‌گرایان اپوزیسیون ایران در جریان بوده‌است. نگاهی به نشریات متعددی که این طیف بویژه در خارج کشور منتشر می‌کند به وجود چیزی از این دست صحنه می‌گذارد، هرچند در اینکه "بازبینی" کلمه مناسبی برای توصیف این روند باشد جای تردید جدی هست. در خلوت، وقتی بیان حقیقت کسی را نمی‌رنجانند، می‌توان این روند را یک روند ندامت توصیف کرد. اما در انظار عموم، جایی که بویژه این روزها، نزاکت سیاسی (Political Correctness) حکم می‌راند، شاید کلمه "نواندیشی" معادل بهتری باشد. یکی از اولین قربانیان این روند نواندیشی مقوله انقلاب و انقلابیگری بطور کلی و انقلاب ۵۷ بطور اخص بوده‌است.

همراه کوهی مطلب توسط افراد و محافل و جریان‌های متشکل از بازماندگان و انقلابیون پا به سن گذاشته انقلاب ۵۷ منتشر میشود. خواندن و تعقیب کردن همه اینها و شریک شدن در مشغله‌ها و دنیا‌های ذهنی نویسندگان آنها هم عبث و هم بسیار دشوار است. اما دیدن روند "نواندیشی" که ذکرش رفت سخت نیست. می‌توان از شیوه "تداعی معانی" که یک ابزار روانشناس‌هاست سود جست و عکس‌العمل این ادبیات را با کلمات کلیدی‌ای، مثلاً خود مقوله انقلاب، چک کرد. تصویری که بدست می‌آید جای ابهام باقی نمی‌گذارد. انقلاب: افراط، انقلاب: خشونت، انقلاب: استبداد، انقلاب: انهدام.

انقلاب ۵۷ در تاریخ فاتحین و شکست خوردگان هر دو، پلهای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که درهم کوبیده شد.

مصائب دوران پس از انقلاب در ایران را باید به پای مسببین آن نوشت. مردم حق داشتند رژیم سلطنت و تبعیض و نابرابری و سرکوب و تحقیری را که شالوده آن را تشکیل می داد نخواهند و به اعتراض برخیزند. مردم حق داشتند که آخر قرن بیستم شاه نخواهند، ساواک نخواهند، شکنجه گر و شکنجه گاه نخواهند. مردم حق داشتند در برابر ارتشی که با اولین جلوه های اعتراض کشتارشان کرد دست به اسلحه برند. انقلاب ۵۷ حرکتی برای آزادی و عدالت و حرمت انسانی بود. جنبش اسلامی و دولت اسلامی نه فقط محصول این انقلاب نبود، بلکه سلاحی بود که آگاهانه برای سرکوب این انقلاب، هنگامی که ناتوانی و زوال رژیم شاه دیگر مسجل شده بود، به میدان آورده شد. بر خلاف نظرات رایج، جمهوری اسلامی وجود خود را در درجه اول مدیون شبکه مساجد و خیل آخوندهای جزء نبود. منشاء این رژیم قدرت مذهب در میان مردم نبود، قدرت تشیع، بی علاقتی مردم به مدرنیسم و انزجارشان از فرهنگ غربی، سرعت پیش از حد شهرنشینی و کمبود "تمرین دموکراسی"، و غیره نبود. این خزعبلات ممکن است به درد کاربرد شغلی "شرق شناسان" نیم بند و مفسرین رسانه ها بخورد، اما سرسوزنی به حقیقت ربط ندارد. جریان اسلامی را همان نیروهایی به جلوی صحنه انقلاب ۵۷ کشیدند که تا دیروز زیر بغل رژیم شاه را گرفته بودند و ساواکش را تعلیم میدادند. آنها که پتانسیل رادیکالیزاسیون و دست چپی از آب در آمدن انقلاب ایران را می شناختند و از اعتصاب کارگران صنعت نفت درس خود را گرفته بودند. آنها که به یک کمربند سبز در کش و قوس های جنگ سرد نیاز داشتند. برای "اسلامی" شدن انقلاب ایران پول خرج شد، طرح ریخته شد، جلسه گرفته شد. هزاران نفر، از دیپلمات ها و مستشاران نظامی غربی تا ژورنالیست های همیشه باشرف دنیای دموکراسی ماه ها عرق ریختند تا از یک سنت عقب مانده، حاشیه ای، کپک زده و به انزوا کشیده شده در تاریخ سیاسی

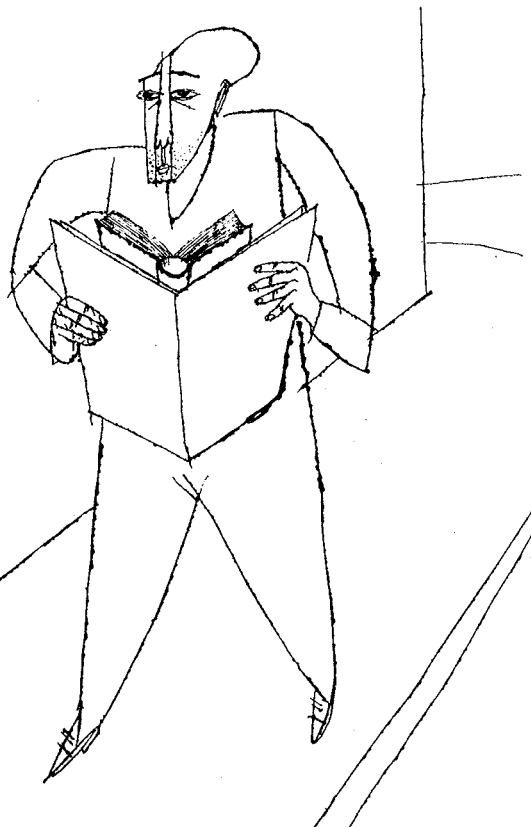
سرنوشت و سهمشان در جهان سخن می گفت، هرکس که دولت و جامعه را در قبال فرد و آسایش و آزادی او مسئول می دانست، از هزار و یک تریبون خوش خیال، قدیمی، کم عقل و پا در هوا لقب گرفت. یأس نشان خرد شد، زها کردن آرمان های والای بشری واقع بینی و درایت خوانده شد. ناگهان معلوم شد که هر ژورنالیست تازه استخدام و هر استاد یار تازه به کرسی رسیده و هر سرهنگ بازنشسته پاسخ غولهای فکری جهان مدرن، از ولتر و روسو تا مارکس و لنین را دارد و کل معضل آزادی خواهی و برابری طلبی و تلاش های صدها میلیون انسان در چند قرن اخیر، جز اتلاف وقت بی حاصلی در مسیر رسیدن به عمارت با شکوه "پایان تاریخ" نبوده است و باید هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود.

در متن این فضای بین المللی است که انقلابیون دیروز به "بازاندیشی" پیرامون انقلاب ۵۷ و انقلابیگری بطور کلی نشسته اند؛ و نتایجی که گرفته اند بیش از آنکه از ناکامی انقلاب ۵۷ ناشی بشود، مدیون روند تسمخر ایده آله و اصول در مقیاس بین المللی است که چند سالی به مد روز بدل شد.

گفته اند که تاریخ را همواره فاتحین می نویسند. اما باید افزود که تاریخی که شکست خوردگان می نویسند به مراتب دروغین تر و مسموم تر است. چرا که این دومی چیزی جز همان اولی در لباس تعزیه و نوحه و تسلیم و خودفریبی نیست. اگر تاریخ داستان تغییر است، آنگاه تاریخ واقعی تاریخ شکست نخوردگان است. تاریخ جنبش و مردمی است که همچنان تغییر می خواهند و برای تغییر تلاش می کنند. تاریخ کسانی است که حاضر نیستند ایده آله و امیدهای خود برای جامعه بشری را دفن کنند. تاریخ مردم و جنبش هایی است که در انتخاب اصول و اهداف خویش مخیر نیستند و ناگزیرند برای بهبود آنچه هست تلاش کنند.

سوسیالیسم، به چه منجلابی بدل می شود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی می کند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزاد اندیشی و ترقی خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم را حاکمیت بلامنازع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند. و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد.

موج "تواندیشی" ای که بدنبال این ماجرا در سطح کل جهان براه افتاد دیدنی بود. در یک مسابقه بین المللی ندامت و خودشیرینی، فضایل دیروز عار شمرده شدند، اصول دیروز نفرین شدند و آرمان های دیروز به ریشخند گرفته شدند. حقارت و تسلیم بعنوان معنی زندگی به کرسی نشست. در فرهنگ توایت روشنفکران نظم نوین، هرکس که زندگی بهتری برای هموعانش می خواست و معتقد بود که وضع موجود می تواند و باید تغییر کند، هرکس که به برابری انسانها قائل بود و به یک آینده بهتر دعوتشان می کرد، هرکس که از لزوم تلاش جمعی آدمها برای تأثیرگذاری بر



ایران، یک "رهبری انقلاب" و یک آلترناتیو حکومتی برای جامعه شهری و تازه-صنعتی ایران سال ۵۷ پسازند. آقای

تاریخش قادر نشد حتی یک تعرض نیم‌بند سکولار به مذهب در سیاست و فرهنگ در ایران بکند. سنتی که رهبران

انقلاب ۵۷ در تاریخ فاتحین و شکست‌خوردگان هر دو، پله‌ای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که در هم کوبیده شد.

خمینی نه از نجف و قم و در رأس خیل ملاهای خر سوار دهات سر راه، بلکه از پاریس آمد و با پرواز انقلاب. انقلاب ۵۷ تجسم اعتراض اصیل مردم محروم ایران بود، اما "انقلاب اسلامی" و رژیم اسلامی محصول جنگ سرد بود، محصول مدرن‌ترین معادله سیاسی جهان آن روز. معماران این رژیم، استراتژیست‌ها و سیاست‌گذاران قدرت‌های غربی بودند. همان‌ها که امروز از درون لجنزار نسبی‌گرایی فرهنگی، هیولای مخلوق خودشان را به عنوان محصول طبیعی "جامعه شرقی و اسلامی" و درخور مردم "جهان اسلام" یکبار دیگر مشروعیت می‌بخشند. کل امکانات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی غرب برای ماه‌ها قبل و بعد از بهمن ۵۷ برای به کرسی نشاندن این رژیم و سر پا نگاهداشتن آن بسیج شد.

اما اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدور شد، مدیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای این کار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد) انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنت‌های سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و باصطلاح لیبرالی چپه ملی ساختند که از کارگر و کمونیست بیش از هرچیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شنل سلطنت و عبای مذهب به جویدن ناخن‌هایش گذرانده بود. سنتی که در تمام طول

و شخصیت‌هاش جزو اولین بیعت‌کنندگان با جریان اسلامی بودند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد-آمریکایی‌گری بهر قیمت و تقویت اردوگاه بین‌المللی‌اش فلسفه وجودی‌اش را تشکیل می‌داد و رژیم اسلامی را، مستقل از اینکه چه به روز مردم و آزادی می‌آورد، زمین باروری برای مانور و مانیپولاسیون می‌دید. رژیم اسلام را روی دوش سنت منحط ضد-مدرنیست، ضد "غرب زدگی"، بیگانه‌گریز، گذشته‌پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند که محیط اولیه اعتراض جوانان و دانشجویان را شکل می‌داد. خمینی پیروز شد، نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سنتی و این فرهنگ منحط ملی و عقب‌گرا، او را، که در واقع وارداتی‌ترین و دست‌سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تمجیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت مدرنیستی-سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ، به دست اپوزیسیون سنتی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملاً به توده مردم معترض فروختند. علیرغم همه اینها، معرکه‌گیری اسلامی تنها توانست وقفه‌ای در روند انقلاب ۵۷ ایجاد کند. رویدادهای دوره بلافاصله پس از قیام بهمن نشان داد که دینامیسم انقلاب هنوز برجاست. نشان داد که مردم، هرچه بر زبان‌شان انداخته شده بود، به‌رحال نه برای اسلام بلکه برای آزادی و رفاه اجتماعی به میدان آمده

بودند و هنوز در میدان مانده بودند. بالاخره، انقلاب ۵۷ مثل اکثر انقلابات، نهایتاً نه با فریب و صحنه‌سازی، بلکه با سرکوبی بسیار خونین به شکست کشیده شد. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ تمام آن فرصتی بود که اسلام و حرکت اسلامی با همه این سرمایه‌گذاری‌ها و تلاش‌ها توانست برای موکلین مستأصل رژیم شاه بخرد. و البته از این بیشتر نیاز نداشتند. در تاریخ واقعی ایران، ۳۰ خرداد به ۱۷ شهریور می‌چسبد و حلقه بعدی آن است. خمینی، بزرگان، سنجابی، مدنی، فروهر، یزدی، بنی صدر، رجایی و بهشتی، نام‌هایی هستند که باید بدنبال محمد رضا پهلوی، آموزگار، شریف امامی، بختیار، اویسی، ازهاری و رحیمی آورده شوند، بعنوان مهره‌هایی که یکی پس از دیگری جلوی صحنه می‌آیند تا شاید راه انقلاب و اعتراض مردم را سد کنند. رژیم سلطنت و مهره‌های رنگارنگش در مقابل ضربات پی در پی جنبش اعتراضی شکست خوردند. حکومت اسلامی، در عوض، قادر شد فرصت بخرد، نیروی ارتجاع را بازسازی کند و انقلاب مردم را به خونین‌ترین شکل در هم بکوبد. دستور کار هردو رژیم یک چیز بود.

نیم بیشتر مردم ایران جوان‌تر از آنند که حتی خاطره گنگی از انقلاب ۵۷ داشته باشند. رابطه اینها با رویدادهای آن دوره بی‌شبهات به رابطه نسل انقلابیون ۵۷ با وقایع دوران مصدق و ماجرای ۲۸ مرداد نیست. دورانی سپری شده و غیر قابل لمس که ظاهراً فقط در ذهن نسل معاصر خودش زنده و مهم تلقی می‌شود. روایت‌ها از آن دوران زیاد و مختلف‌اند، اما بیش از آنکه چیزی راجع به حقیقت تاریخی بگویند، راجع به خود راوی و مکانش در دنیای امروز حکم می‌دهند. انسان همیشه از دریچه امروز به گذشته می‌نگرد و در آن در جستجوی یافتن تائیدی بر اراده و عمل امروز خویش است. نوآندیشان ما نیز در نگاه به انقلاب ۵۷، در پی برافراشتن پرچمی در ایران هستند. اما این پرچم همیشه وجود داشته‌است. اینکه هر بار چه کسی، با چه تشریفات و با زرمه چه اوراد و آیاتی، زیر این پرچم حضور بهم می‌رساند مسأله‌ای ثانوی است. ●

تأملی در معنای انقلاب در پرتو بازبینی های دوران ارتجاع

انقلابی کوی و محافظه کاری

هر انقلابی با شعار تغییر بنیادین اوضاع آغاز می‌شود؛ مدافعین نظام حاکم را به عنوان عظم‌رذایل، و خود را به عنوان مدافع همه فضایل معرفی می‌نماید؛ و حال آنکه با مرور زمان معلوم می‌شود که انقلاب، چندان هم "انقلابی" نبوده است؛ یعنی آن که پس از مدتی هیاهو و تلاش برای "گسست" قطعی از روش‌های کهن، مجدداً به مصالحه با روال معمول قبل از انقلاب بازگشته است.

به اعتباری می‌توان تاریخ تحول هر انقلابی را به سه دوره تقسیم کرد: الف) دوران بیداری، تحرک و شور انقلابی؛ ب) دوران تثبیت انقلاب؛ ج) دوران بازگشت به روال عادی. دوران سوم، دوران بازبینی خونسردانه و "عقلانی" نتایج حاصل از انقلاب است؛ و غالباً در این دوران مشابهت اوضاع قبل و پس از انقلاب برای شرکت‌کنندگان در انقلاب حیرت‌آور و پرسش‌آفرین است. انقلابی دیروز، سرخورده از امکان گسست، و متعجب از تداوم و پیوستگی روال کهن، از خود می‌پرسد که فایده انقلاب چیست؟ آیا انقلاب نوعی توهم در باره امکان تغییر بنیادین اوضاع نیست، در حالی که واقعیت تحول جامعه مؤید جان‌سختی نظام موجود و در بهترین حالت تغییر تدریجی آن است؟ بی‌تردید، در آستانه هفدهمین سال‌گشت انقلاب بهمن، بسیاری از شرکت‌کنندگان در این انقلاب، با بیادآوری خاطره روزهای انقلاب، و مقایسه موقعیت فعلی خود چه در ایران و چه در مهاجرت با آن روزها، به طرح پرسش‌هایی مشابه مبادرت می‌ورزند. و این البته مختص شرکت‌کنندگان انقلاب بهمن نیست. نیم قرن پس از الفاء بردگی سیاه‌پوستان در آمریکا، سیاه‌پوستان در آنجا هنوز اغلب در حالت نیمه‌بردگی بودند و امروز برغم وقوع تغییرات بی‌شمار در وضعیت سیاه‌پوستان و در آستانه سال دوهزار، مبارزه برای لغو حکم اعدام مومیاء ابوجمال، مبارز پیشین سازمان "پلنگان سیاه"، موضوعی است که آزادی‌خواهان چهار گوشه جهان را به حالت آماده‌باش

در آورده است.

جان‌سختی نظامات علی‌رغم بروز اختلافات و تحولات دفعی در طول تاریخ، نکته‌ایست که از دیر باز ذهن بسیاری از متفکرین اجتماعی را به خود مشغول داشته است. ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد مسیح یعنی در آغاز سلطنت بانی سلسله نوزدهم فرعون مصر، آمن‌هوتب، سینوهه پزشک مخصوص فرعون سی‌نوشته: "من در مدت عمر خود تحولات و انقلابات متعدد دیدم و هر دفعه فکر می‌کردم که بعد از تحول و انقلاب، انسان تغییر خواهد کرد؛ ولی دیدم که هیچ تغییر در او بوجود نیامد. بنابراین چگونه می‌توان امیدوار بود که خواندن یک کتاب سبب تغییر و اصلاح نوع بشر شود. کسانی هستند که می‌گویند آن چه امروز اتفاق می‌افتد بدون سابقه می‌باشد و هرگز در جهان روی نداده؛ ولی این گفته ناشی از سطحی بودن اشخاص، و بی‌تجربگی آنهاست چون هر واقعه که در جهان اتفاق بیفتد سابقه دارد." (۱) سه هزار سال پس از این تاریخ، مورخ برجسته انگلیسی، آرنولد توین‌بی، از منطق دایره‌وار حرکت تاریخ سخن گفت که به موجب آن همه تمدن‌های بشری در طول تاریخ خود را تکرار می‌کنند؛ و به این مناسبت تاریخ جز دواپس مکرر نیست. حتی اگر با این نگرش فلسفی موافق نباشیم، مشکل بتوانیم با روایت دوگلاس نورث، مورخ اقتصادی و برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۹۴ مخالفت ورزیم که: "آن چه شگفت‌آور می‌نماید (هرچند که بندرت مورد توجه عموم و بالاخص انقلابیون قرار گرفته باشد) تداوم بسیاری از جوانب یک جامعه علی‌رغم تغییر کامل مقررات آن است. فرهنگ ژاپنی علی‌رغم اشغال آن کشور بوسیله ارتش آمریکا پس از جنگ جهانی دوم تداوم یافت؛ جامعه مابعد انقلابی ایالات متحده آمریکا بسیار مشابه دوره مستعمراتی خود باقی ماند؛ یهودیان، کردها و گروه‌های بیشمار دیگر نیز علی‌رغم سپری کردن قرن‌ها تغییر لاوقفه در وضعیت رسمی‌شان، به حیات خود ادامه دادند. حتی انقلاب روسیه، که شاید کامل‌ترین تحول رسمی‌تی باشد که

باباعلی

تاکنون در جامعه‌ای بوقوع پیوسته است، نمی‌تواند بطور صحیحی فهمیده شود بی‌آنکه تداوم و بقای بسیاری از قیود غیررسمی (۲) پس از انقلاب مورد توجه قرار گیرد. (۳) منظور نورث از "قیود غیررسمی" عبارتیست از آداب، رسوم، سنن و عادات اجتماعی؛ و به گمان من اشاره او به انقلاب روسیه در پاراگراف فوق‌الذکر کاملاً موجه است. تنها خرده‌ای که می‌توان به اظهارات وی گرفت این است که، اتفاقاً ملاحظه وی در خصوص انقلاب روسیه بالاخص بوسیله انقلابیون روس، به ویژه رادیکال‌ترین‌شان یعنی ولادیمیر ایلیچ‌لنین مدت‌ها پیش مورد توجه قرار گرفته است. لنین بود که شش سال پس از انقلاب اکتبر نوشته: "ما در کلیه رشته‌های مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی "بینهایت" انقلابی هستیم. ولی در زمینه احترام به مناصب و مراعات تشریفات و رسوم اداری، "انقلابی‌گری" ما غالباً جای خود را به پوسیده‌ترین کهنه‌پرستی‌ها می‌دهد. در اینجاست که غالب اوقات می‌توان ناظر این پدیده بسیار جالب بود که چگونه در زندگی اجتماعی بزرگ‌ترین پرش به جلو با هراس فوق‌العاده‌ای در قبال کوچک‌ترین تغییرات توأم است... فرد روس تمام درد روحی زندگی اداری کراهت‌آور خود را در خانه خود به صورت تعاریف تئوریک فوق‌العاده جسورانه بیان می‌کرد؛ و به همین جهت هم این تعاریف تئوریک بی‌اندازه جسورانه جنبه فوق‌العاده یک طرفه به خود می‌گرفت. در نزد ما، جسارت تئوریک در تعاریف کلی، با هراس حیرت‌انگیزی نسبت به هرگونه رفرم اداری کاملاً ناچیز توأم بوده است. بزرگ‌ترین انقلاب جهانی ارضی را با جسارتی که در کشورهای دیگر بی‌سابقه بود طرح ریزی می‌کردیم؛ ولی در عین حال برای یک رفرم اداری درجه دهم هم قدرت تخیل کافی نداشتیم... و به همین جهت زندگی کنونی ما مختصات جسارت‌ناپاوانه را بطور حیرت‌انگیزی با یک هراس فکری در قبال جزئی‌ترین تغییرات توأم دارد." (۴)

ملاحظه می‌کنیم که متفکرین و

صاحب‌نظران متعدد با جهان‌بینی‌های متفاوت در تشخیص این آمیزه عجیب انقلابی‌گری و محافظه‌کاری، اتفاق رأی دارند. مضاف بر این، مگر تجربه انقلاب اخیر خود ما حکمی به جز این می‌دهد؟ فی‌المثل آیا اظهارات لنین در ارتباط با خصوصیات "فرد روس" برای ما چپ‌های ایرانی ناآشناست؟ ما البته نظیر بلشویک‌ها هرگز به قدرت دست نیافتیم؛ اما مگر در نزد ما نیز جسارت جانبازان و "انقلابی‌گری" کم‌نظیر بطور شگفت‌آوری با هراس فکری در قبال جزئی‌ترین تغییرات توأم نبوده است؟ یک انقلابی دست‌چپی در آستانه انقلاب بهمین، ضمن دفاع از سرنگونی رژیم شاهنشاهی و مبارزه برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در قبال مجموعه‌ای از مسایل نظیر روابط زن و مرد، خانواده، نظام آموزشی پدرسالارانه و قیم‌مآبانه، فرهنگ مذهبی، مناسبات تبعید و تقید و استقلال فکری در درون تشکیلات، حقوق فرد در قبال جمع، و هزاران نکته دیگر خصلتی فوق‌العاده محافظه‌کار داشت. امروزه با گذشت زمان و یادآوری پاره‌ای از مشابهت‌های فیما بین نحوه تلقی و رویه شخصی ما کمونیست‌های ایرانی با نگرش و طرز تلقی مذهبی، مثلاً در خصوص مسائلی نظیر مناسبات زن و مرد، نحوه پوشش، یا مداخله در زندگی خصوصی اعضا - چنان دچار حیرت می‌شویم که می‌توانیم بدون ذره‌ای تردید اظهار داریم که طی ۱۷ سال پس از انقلاب بهمین، انقلاب واقعی در عادات متحجر و کهنه‌پرست خود ما "انقلابیون" رخ داده است. از آزادی سیاسی سخن می‌گفتیم، حال آنکه در درون شکل‌های چپ از هر دسته و گروه، عقب‌مانده‌ترین مناسبات قیم‌مآبانه، پدرسالارانه و استبدادی نه تنها رواج داشت بلکه به عنوان مدل "حزب لنینی" ارائه و فضیلت تلقی می‌شد. مدافع آزادی و برابری زنان با سردان بودیم، از حق طلاق و به تقلید از بلشویک‌ها حتی از لغو مفهوم فرزند "ناسشروع" سخن می‌گفتیم، اما در مناسبات روزمره زنان و مردان، مدافع بی‌چون و چرای عدم تخطی از "اخلاق عمومی" بودیم. از "استقلال" جانبداری می‌کردیم، ولی براحتی "استقلال فکری" و خودکفایی عقلی خودمان را فراموش می‌کردیم و نیازمند آیه و حکمی از این یا آن ولی فقیه کمونیست بودیم تا یکدیگر را

"قانع" نمائیم. به یک کلام، ما نیز نظیر "انقلابیون روس" تمام درد روحی زندگی استبدادی و مذهبی کراهت‌آور خود را در خانه به صورت تعاریف تئوریک فوق‌العاده جسورانه بیان می‌کردیم، اما در رفتار و رویه زندگی روزمره‌مان و در حیات درونی مجامع‌مان، بی‌اندازه محافظه‌کار و "ارتجاعی" بودیم. اشاره من به محافظه‌کاری‌های جنبش اجتماعی چپ، به منزله بی‌قدر نمودن این جنبش و رسالت قائل شدن برای دیگر جنبش‌های اجتماعی نیست. به واقع، چپی‌ها در قیاس با سایر جنبش‌ها، بالاخص از این مزیت برخوردار بوده‌اند که از لحاظ اندیشه و مرام، آماده دگرگونی‌های بنیادین و مخالف کهنه‌پرستی‌ها بوده‌اند. از این‌رو اگر ابعاد گسترده محافظه‌کاری را در صفوف چپ یادآور می‌شویم، تنها بدین سبب است که وزن نیروی ماند و محافظه‌کاری را در کل جامعه‌مان خاطر نشان کنیم. پرسش اصلی این است که چرا علی‌رغم بروز انقلابات، روال کهن از بسیاری جهات مدت‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد؛ و همچنین جایگاه انقلاب در تحول اجتماعی کدامست؟

مقررات رسمی، قیود غیررسمی و

معنای انقلاب

انقلاب به چه معناست؟ به تعبیری، انقلاب واژگونی نظام سیاسی و قضایی حاکم بر یک جامعه است. اما آیا نظم داخلی یک جامعه، صرفاً از طریق دستگاه سیاسی و قضایی آن یعنی مجموعه نهادها و قیود رسمی و قانونی آن تأمین می‌شود؟ پاسخ این پرسش، هم به لحاظ تاریخی و هم از حیث منطقی، منفی‌ست. بنا به تحقیقات انسان‌شناسان، جوامع بشری مدت‌ها قبل از "اختراع" دولت، دارای انتظامات داخلی ویژه و مقررات و قیود غیررسمی، اما بسیار کارا و مؤثری بوده‌اند. فی‌المثل ریچارد پوزنر از نقش مهم روابط خونی و خویشاوندی به عنوان کلید بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی و اعمال مقررات انضباطی در جوامع بدوی یاد می‌کند (۵) و یا رابرت بیتز در بررسی‌های خود پیرامون جامعه کنیا، تغییر در الگوهای مناسبات قوم و خویشی را عامل اصلی تحول سریع جوامع قبیله‌ای به اقتصاد بازار می‌پندارد. (۶) در جوامع سرمایه‌داری معاصر نیز، علاوه بر "قیود رسمی" یعنی دستگاه سیاسی قضایی و حقوقی، مجموعه‌ای از

سنن، رسوم، هنجارها، عادات اجتماعی و به یک کلام دستگاهی از روابط تعاون و "قیود غیررسمی" حاکم می‌باشد که انتظام درونی هر کشور را تأمین می‌کنند. نام دیگر این قیودات غیررسمی، فرهنگ است که انتظارات متقابل و مناسبات روزمره اجتماعی افراد یک جامعه را نسبت به یکدیگر تعیین کرده، با تعریف هنجارهای اجتماعی، نحوه انتخاب و نیز محدوده انتخاب افراد و جهت تصمیم‌گیری‌هایشان را در زندگی روزمره تعیین می‌کند. ما در مناسبات روزمره خود با دیگران چه در محدوده خانواده، چه در روابط اجتماعی بیرون از خانواده و چه در فعالیت‌های حرفه‌ای و تجاری و غیره بر مبنای ساختار یا ضوابط مشخصی عمل می‌نمائیم؛ که به واسطه سه عامل تعیین می‌شوند: الف) علایم یا مقررات رفتاری؛ ب) هنجارهای کرداری؛ ج) کنوانسیون‌ها (conventions) یا قراردادهای اجتماعی. قیود غیررسمی این عوامل سه‌گانه را در برمی‌گیرند. در میان آنها قراردادهای اجتماعی، نقش فائقه دارند. قراردادهای اجتماعی، معضل مربوط به هماهنگی کردارهای مختلف آحاد و ابنای گوناگون جامعه را حل می‌کنند. نکته قابل تعمق در مورد قراردادهای اجتماعی این است که آنها بنا به گفته رابرت سوگدن "مقرراتی هستند که هرگز به شیوه آگاهانه طراحی نشده‌اند و حال آن که نفع هرکس در رعایت آنهاست." (۷) رسوم، سنن و دیگر هنجارهای اجتماعی نظیر توتم و تابوهای یک قوم یا یک ملت، بخشی از قراردادهای اجتماعی هستند که غالباً در جایی مکتوب نشده و رسمیت نیافته‌اند؛ حال آنکه قلوب ملل و اقوام را تسخیر نموده‌اند. در صورت بروز تقابل بین قیود رسمی (حقوقی، سیاسی قضایی) و این مقررات غیررسمی، غالباً قیود غیررسمی فاتح از میدان بیرون می‌آیند، زیرا به قول ژان ژاک روسو "در نهایت قانونی که در قلوب مردم نوشته شده است، اهمیت دارد." (۸) البته این بدان معنی نیست که اجبار سیاسی و قضایی، در چگونگی تحول عادات اجتماعی فاقد تاثیرند، اما تاثیر آنها بطنی، با واسطه، و درازمدت است. و به این اعتبار تحول شعور، روح و روان‌شناسی اجتماعی یک ملت یا یک قوم، منبعت از تصمیمات "آگاهانه" دولت و یا مقامات قضایی و حقوقی و یا ناشی از طرح‌ها و



طرح از عازر

کادریهای لازم را برای "انقلاب اسلامی" فراهم آورد، افشار حاشیه‌نشین شهری و کاسبکاران سنتی جزء، پایه اجتماعی آن را بوجود آوردند. "انقلاب اسلامی" همچنین از کمک غیرمستقیم حکومت مطلقه محمدرضاشاهی برخوردار شد؛ زیرا که این حکومت هم بورژوازی و هم پرولتاریا را از هر گونه تشکل سیاسی و سندیکایی محروم کرده بود. بدین ترتیب "انقلاب اسلامی" یا بنیپارتیسم مذهبی، کاست روحانیت مدافع ولایت‌فقیه قادر شد پس از وقایع ۱۷ شهریور قدرت را قبضه نماید. (۹)

برخی از مفسرین انقلاب بهمین به قدرت رسیدن روحانیت را در جامعه سرمایه‌داری ایران نوعی "ناهنگامی تاریخی" (Anachronism) تلقی می‌کنند. از دیدگاه این تحلیل‌گران، مدرنیسم شتابان محمدرضاشاه سبب تحریک و یا بروز نابهنگام و دفعی نیروهای مدافع مناسبات مذهبی و عهد دقیانوسی شد؛ که موجودیت اجتماعی خود را در مخاطره می‌دیدند. پرسش اصلی این است که چرا این مفسرین، پیدایش دیوانسالاری و ارتش متمرکز رضاخان قبل از توسعه سرمایه‌داری، و یا کشف حجاب اجباری وی را عین "تداوم و بهنگامی تاریخی" تلقی می‌کنند و حال آنکه به قدرت رسیدن رهبران اسلامی نهضت خرداد ۴۲ را "ناهنگامی تاریخی" می‌پندارند؟ مگر نهضت خرداد سال ۴۲ در مقیاسی کوچک‌تر تمرین حوادث ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ نبود؟ (۱۰) به گمان من بزرگ‌ترین ایراد وارد بر تز "ناهنگامی تاریخی" این است که این تز تحولات اجتماعی را صرفاً به تغییرات نهادهای رسمی یا دستگاه دولتی، قضایی-سیاسی محدود می‌نماید و نکته کلیدی مربوط به درجه تحول نهادهای غیررسمی یا عادات و هنجارهای اجتماعی را از نظر دور می‌دارد.

واقعیت این است که روحانیت مدت‌ها قبل از رسمیت بخشیدن به اقتدار خود، در مناسبات اجتماعی و مقررات غیررسمی، نقش و وزن مهم و بعضاً فائقه داشت. دستیابی روحانیت به قدرت، نه تنها به معنای افزایش عالی اقتدار وی، بلکه همچنین به معنای تمرکز نهایی این قدرت، جدایی آن از جامعه و بدین اعتبار نقطه شروع سقوط آن بوده است. خمینی نه در کشف‌الاسرار و نه در بیانات خود در مسجد اعظم قم در سال

سرنگونی حکومت مصدق، بزرگ‌ترین خدمت را به نظام سلطنت نمود. رشد و تسلط نظام سرمایه‌داری طی سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۳۲ تغییرات عمیقی را در عادات، رسوم و سنن زندگی آسیایی، روستایی و ارباب‌رعیتی کشور ما موجب شد. مع‌الوصف، اصلاحات ارضی محمدرضاشاهی نیز نظیر حکومت رضاخان، هدف توسعه سرمایه‌داری را از "بالا"، به شیوه بوروکراتیک و نظامی مدنظر داشت. این اصلاحات به همان اندازه که در خلغید سیاسی از همه اقبشار بورژوازی و رهبران روحانی از یکسوی و تمرکز همه قدرت در دست شاه و دربار از سوی دیگر، "رادیکال" بود، در تغییر تمامی نهادهای سنتی استبداد و مذهب، چه در عرصه آموزش و تعلیم و تربیت، چه در اداره کشور، و چه در روابط خانوادگی محافظه‌کار بود. سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد، سال‌های شکار و سرکوب توده‌ای‌ها و درهم شکستن سازمان نظامی حزب توده، دستگیری رهبران و فعالین نهضت کارگری و سندیکایی و تشکیلات فرمانداری نظامی و سپس ساواک بود. تشکیلات روحانیت تنها نهادی بود که به دلیل ریشه داشتن در "هنجارها"، سنن و آئین‌های اجتماعی از سرکوب مصون ماند و همراه با نابودی قشرهای سنتی خردبورژوازی از یکسوی و تجمع مهاجرین روستایی در حومه شهرهای بزرگ از سوی دیگر، قادر شد پایگاه اجتماعی نیرومندی برای خود دست و پا کند. در قیاس با حکومت رضاخان، تجددطلبی دوران محمدرضاشاهی در شهرهای بزرگ، به ویژه در میان افشار جدید خرده‌بورژوازی، کارگران صنعتی و اکثریت بورژوازی، به هیچ وجه خصلت "اجباری" و زورکی نداشت. رشد سرمایه‌داری، تغییرات متناظر در عادات و سنن اجتماعی افشار شهری، مقررات و قیود سیاسی-قضایی را از پشتوانه غیررسمی عادات جدید اجتماعی برخوردار کرد. مع‌الوصف، افشار مادون پرولتاریا، یا زاغه‌نشینان و حاشیه‌نشینان از روستا رانده شده و "جذب" نشده در شهرها حامل مجموعه‌ای از عادات، سنن و رسوم اجتماعی بودند که با فرهنگ بورژوازی هیچگونه قرباتی نداشتند. رادیکالیسم بنیادگرایی مذهبی، از هنگام نزدیکی دستگاه روحانی با این قشر آغاز شد. اگر بورژوازی بازار، منابع مالی و

معماری‌های مهندسیین اجتماعی یا مصلحین و متفکرین نبوده، بلکه محصول تغییر و تحول مجموعه نهادهای اجتماعی، سنن، آداب، هنجارها و خلاصه فرهنگ و عادات یک جامعه است. در مجموع، تلفیق و آمیزه تاریخی مقررات رسمی و قیود غیررسمی یک جامعه است که شخصیت یک ملت یا قوم و درجه رشد آن را تعیین می‌کند.

"انقلاب بهمین یک نابهنگام تاریخی؟"
تاریخ تحول اجتماعی در کشور ما مصداق بارز این مدعاست. مدت‌ها پیش از گسترش مناسبات سرمایه‌داری، در دوران حکومت رضاخان، ارتش متمرکز و دیوانسالاری مدرن پدید آمد. این هیولای نظامی-بوروکراتیک قرار بود تجددطلبی را از "بالا" به اندام فرتوت جامعه شبانی و آسیایی ما تزریق نماید. کشف حجاب اجباری، ابداع قریحه این دستگاه بود. تجددطلبی اجباری یا زورکی به انهدام سنت‌گرایی و شریعت‌پناهی نیانجامید. حتی آن را در میان بخش‌های وسیعی از مردم تقویت نمود. بدین معنی که شریعتمداری را به پرچم مبارزه علیه استعمار و دفاع از "هویت ملی" مبدل ساخت. با سقوط حکومت رضاخان، روحانیت در شکاف میان دولت و مردم رشد کرد و در عین حال دست در دست نهاد سلطنت از سنگرهای ارتجاع در مقابل رشد کمونیسم و تجددطلبی پاسداری کرد؛ و سرانجام با شرکت در کودتای ۲۸ مرداد و

۱۳۴۲ هنوز از حکومت اسلامی سخن نمی‌گفت، بلکه تنها شاه را دعوت به اسلام‌پناهی و شریعت‌مداری می‌کرد. ایده

در حقیقت، استبداد از دولت نشأت نمی‌گیرد. استبداد از پائین، از سلول‌های خانواده و مناسبات روزمره اجتماعی نضج و تکوین می‌یابد و سپس در دولت نمایندگی می‌شود.

حکومت اسلامی پس از خرداد ۴۲ در آراء وی و برخی دیگر از روحانیون حوزه علمیه قم، منجمله حجت‌الاسلام منتظری شکل گرفت. پس از دستیابی به قدرت، و در سال‌های بحرانی جنگ با عراق، به هنگام حل و فصل منازعات مربوط به احکام اولیه و ثانویه، ایده حکومت مطلقه فقیه پرورش یافت که ولی فقیه را از مجری احکام اسلام به واضع مقررات حکومتی مبدل ساخت. به عبارت دیگر، در تعارض فیما بین منافع حکومتی و مقررات اسلامی، ولی فقیه جانبدار اولی شد و بدین‌سان نظارت دستگاه روحانی و حوزه علمیه قم را بر قانون‌گذاری و دستگاه حکومتی ثانوی نمود؛ و بالعکس خواهان تجدید آرایش حوزه علمیه، مطابق منافع حکومت شد. تمام هاله مقدس مربوط به انتخاب آزادانه و داوطلبانه "مراجع تقلید" به وسیله پیروانشان با مداخله حکام اسلام در تعیین آیت‌الله اراکی به عنوان مرجع تقلید مسلمین پس از "ارتحال" خمینی فرو ریخت. تدریجاً نغمه‌های مخالفت علیه ترفیق دین و دولت از سوی "فلاسفه" نزدیک به حکومت، و بالاخص از جانب عبدالکریم سروش پا گرفت و اکنون رجوع به متن اصلی قرآن و تفسیر مستقیم آن توسط خود مؤمنین بجای توسل به روحانیون بعنوان مفسران دین در میان اقدار وسیعی از مردم نضج می‌یابد. به بیان دیگر، شرایط برای یک رفرماسیون مذهبی در زیر حکومت مذهبی تسریع شده است. ملاحظه می‌کنیم که چگونه در یک جا کشف حجاب اجباری موجب تقویت نفوذ مذهب، و در جای دیگر به حکومت رسیدن روحانیون، مهم‌ترین عامل پرورش

فرهنگ لائیک در میان مردم می‌شود. بدین ترتیب بررسی دامنه و عمق تحولات اجتماعی تنها از طریق مطالعه خصوصیات مقررات رسمی، دولتی و قضایی حاصل نشده، نیازمند تحلیل دقیق‌تری از چگونگی تأثیرات متقابل فیما بین این نهادهای رسمی با قیود غیررسمی است. به بیانی دیگر، نظم درونی یک جامعه، صرفاً بر مبنای دستگاه سیاسی، قضایی و مقررات رسمی حاکم بر آن جامعه تعریف نشده، بلکه با آمیزه‌ای مشخص از مقررات رسمی و مجموعه‌ای از مقررات و قیود غیررسمی تعیین می‌شود. به این اعتبار انقلاب و دگرگونی بنیادین جامعه صرفاً به تغییر "مقررات رسمی" نیز محدود نشده، بلکه باید به تحول ریشه‌ای کلیه نهادهای اجتماعی و بالاخص به تغییر "مقررات غیررسمی" بیانجامد تا بتواند به دگرگونی آغاز شده در حوزه سیاسی، جنبه قطعی، دائمی و پایدار دهد. در تحول اجتماعی فقط آن چیزی را باید به کف آمده شمرد که جزو فرهنگ، معیشت و عادات شده باشد.

دو مفهوم متفاوت از مبارزه علیه ارتجاع

غالباً در شرق، بدلیل تقدم تاریخی دولت بر پیدایش مالکیت خصوصی و نقش فائده دولت در تسریع روند تکوین طبقات اجتماعی، این ایده رایج است که کلید همه نیکبختی‌ها و نیز مصیبت‌های اجتماعی در دست دولت است (۱۱). در روسیه، پدران فکری آتارشیسم، باکونین و کروپاتکین، همین باور را بدین نحو بیان می‌کردند که ساختارهای اقتصادی اجتماعی عقب‌مانده روسیه به دولت‌تزاری فعال مایشاء متکی بوده و از اینرو با انحلال این دولت، آن جامعه نیز متحول می‌شود. بدین سبب آنان خود را مدافع انحلال اجتماعی و نه انقلاب اجتماعی می‌پنداشتند. دیدگاه خلق‌گرا (پوپولیستی) در کشور ما نیز علت اساسی ادبار و سپه‌روزی‌های جامعه را در بدکرداری‌های حکام جستجو می‌کند و راه رهایی را در بدست گرفتن قدرت توسط "خلق" و نمایندگان‌شان خلاصه می‌نماید. در این نحوه تلقی، منشاء ارتجاع و استبداد تنها در دولت و حاکمان وقت جستجو می‌شود؛ و نه در خود جامعه و مردم. از اینرو انتقاد اجتماعی خلقیون، با منزه پنداشتن خلق، متوجه دولت است. حال آنکه در یک

بررسی عمیق‌تر این سؤال مطرح می‌شود که "چگونه چند مرد خبیث قادر می‌شوند ملتی را به گمراهی بکشانند، بی‌آنکه خود این ملت آماده فریب خوردن باشد." (۱۲) در حقیقت، استبداد از دولت نشأت نمی‌گیرد. استبداد از پائین، از سلول‌های خانواده و مناسبات روزمره اجتماعی نضج و تکوین می‌یابد و سپس در دولت نمایندگی می‌شود. به این اعتبار، دولت بیان رسمی جامعه مدنی و به قول هگل "روح یک قوم و یک ملت" است (۱۳). نتیجتاً انقلاب اجتماعی یک اقدام جداگانه سیاسی رادیکال نبوده بلکه، دوران تحول و دگرگونی‌یی است که طی آن نه فقط قدرت سیاسی، بلکه همچنین هنجارها، قراردادهای، عادات و به یک کلام فرهنگ اجتماعی نیز تحول می‌یابد. هدف این تحول بیش از آن که واژگونی نظم کهن سیاسی باشد، معطوف به تغییر و تحول خود توده انقلابی است. مبارزه با ارتجاع در صفوف مردم، یعنی در صفوف خود توده انقلابی، وظیفه اصلی مدافعین انقلاب اجتماعی است. این عقیده به نحو درخشانی توسط مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" تشریح شده است: "انقلاب نه فقط به دلیل واژگونی نظام کهن، بلکه همچنین برای رهایی خود توده انقلابی از شر کثافات اعصار کهن ضروریست". انقلاب سیاسی تنها نقطه شروع بیداری سیاسی و آغاز تکوین وجدان انتقادی در میان توده‌های وسیع مردم برای تجدید نظر در کردارها و عادات اجتماعی روزمره‌شان است و اتفاقاً در تاریخ انقلابات، بکرات دیده شده که پس از شکست انقلابات سیاسی، و فرارسیدن دوران ارتجاع، مسیر تحول اجتماعی نه تنها مسدود نگردیده، بلکه ضدانقلاب نقش وارث انقلاب را ایفاء نموده است و دوران حاکمیت ارتجاع، در عین حال دوران بلوغ فکری انقلابیون، رهائیشان از توهومات دوران انقلاب و تجدیدنظر در مبانی ارزشی و اخلاقی کهن و به یک کلام تدارک زمینه‌های یک تحول عمیق و ریشه‌دار در فرهنگ کهن بوده است. (۱۴)

تداوم کار انقلاب در دوران ارتجاع

انقلاب بهمن نیز از قاعده کلی انقلابات مستثنی نمی‌باشد. بدین معنی که اگر آنرا به عنوان یک اقدام سیاسی جداگانه میلیون‌ها توده مردم علیه نظام سلطنت تعریف نماییم، باید اذعان نمایم

است.

بروز بحران‌هایی نظیر بحران فلسفی اسلام فقهاتی و پدیدة عبدالکریم سروش و یا بروز سرخوردگی روحی و سیاسی از انقلاب اسلامی در میان طرفداران پر و پا قرص خود این "انقلاب" در فیلم‌های اخیر مخملباف، نموده‌های بیرونی و ظاهری یک بحران عمیق اجتماعی‌ست که تحولی رادیکال را در نهادهای سنتی جامعه می‌طلبد. انقلاب در سینما، در موسیقی، در داستان‌نویسی؛ بیداری وسیع زنان چه در داخل و چه در مهاجرت؛ گسترش وسیع مطبوعات انتقادی علیه مذهب و سنن مذهبی؛ رشد شعور اجتماعی در خصوص حقوق فرد و لزوم محدودیت مداخله خودسرانه دولت در زندگی خصوصی و مدنی افراد و غیره؛ بارقه‌های این تحول فرهنگی می‌باشند.

مداخله در این تحول عمیق فرهنگی آن حلقه اصلی در زنجیره تحولات انقلابی کشور ماست که هر سوسیالیست و هر دموکرات روشن‌بینی با گرفتن آن، راه انقلاب سیاسی آتی را هموار خواهد کرد؛ انقلابی که نه تنها از پشتیبانی به مراتب آگاهانه‌تر، عمیق‌تر و نیرومندتر جامعه مدنی برخوردار خواهد بود؛ بلکه همچنین از یاری انقلابیونی بهره خواهد گرفت که کمتر از دیروز "مرتجع" خواهند بود ●

۱۸ دسامبر ۹۵

مآخذ و توضیحات

(۱) میکا والتاری سینوهه پزشک مخصوص فرعون، ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری، انتشارات زرین، چاپ بیست‌وسوم، پائیز ۱۳۷۳، ص ۹۷۲.
(۲) گفتنی است که در هنجار هیچ اجبار قانونی وجود ندارد و حال آنکه رعایت و التزام بدان جانب اخلاق اجتماعی تشویق می‌شود. فی‌المثل نرفتن زنان به قهوه‌خانه‌ها در ترکیه و بلند نخندیدن (قبضه) از جانب زنان در مجامع عمومی در ایران هنجارهای فعلی جوامع مزبور محسوب می‌شوند، بی‌آنکه در جایی مندرج و رسمیت یافته باشند.

(۳) Douglass c. North, Institutions, Institutional change, and Economic Performance, Cambridge - University Press, Cambridge, 1990, p 36

(۴) ولایمیر ایلچ لنین، "بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد" (۲ مارس

که شمره آن چیزی بجز میوه زهرآگین جمهوری اسلامی، یاس و سرخوردگی ناشی از فروپاشی توهمات و خوش‌بینی‌های انقلابی روزهای نخستین انقلاب نبوده است. اما اگر این انقلاب را به عنوان حلقه‌ای از زنجیره انقلابات بورژوا دموکراتیک در کشورمان در نظر آوریم که با انقلاب مشروطیت آغاز شده و با قیام سی تیر ۱۳۳۱، جنبش‌های اعتراضی سال‌های چهل، مبارزات زحمتکش‌ان خارج از محدوده و قیام تبریز در سال‌های پنجاه تا دوام یافته است، در آن صورت هم معنای انقلاب و هم معنای دوران ارتجاعی متعاقب آن روشن‌تر می‌شود.

به جرأت می‌توان اظهار داشت که دوران ارتجاع پس از انقلاب بهمن، با چنان دگرگونی‌هایی در جوانب گوناگون حیات اجتماعی کشور ما مشخص می‌شود که از لحاظ دامنه و ریشه خود به مراتب "انقلابی‌تر" از خود انقلاب بهمن است. امروزه در کشور ما تمامی نهادهای سنتی جامعه، یعنی مذهب، خانواده، مناسبات فیمابین زنان و مردان، و همچنین (۱۵) اقتدار پدرسالارانه و قیام‌آبانه دولت فعال مایشاء در حیات اقتصادی و اجتماعی زیر سؤال رفته است. علی‌رغم سرکوب تمامی آزادی‌های سیاسی به کف آمده در انقلاب بهمن به وسیله گزیده‌های جمهوری اسلامی، کشور ما به هیچ وجه به عصر خفقان و اختناق جامعه ساواک زده دوران پهلوی باز نگشته و سیاست در کشور ما توده‌ای شده است. مراد ما از آغاز عصر "سیاست توده‌ای" در ایران عبارتست از تکوین چنان شعور و بیداری توده‌ای که لزوماً "بسیج" توده‌ها، رجوع به آراءشان برای مشروعیت بخشیدن به تصمیمات حتی ارتجاعی‌ترین جریانات، منجمله قشریون مذهبی و حکام فعلی را گریزناپذیر می‌سازد. مضاف بر این، به "شکرانه" حکومت اسلامی از یکسوی، و فعالیت‌های تجاری و ربایی از سوی دیگر، برای نخستین بار "فرهنگ سوداگرانه بورژوازی" در میان مردم کشور ما، چه در داخل و چه در مهاجرت، رواج یافته است. بحران عمیق نهادهای سنتی در جامعه ما طی ۱۷ سال پس از انقلاب بهمن، مؤید آن است که عادات، سنن و رسوم، قراردادهای هنجارهای اجتماعی کشور ما هرگز از انقلاب مشروطیت تا امروزه، این چنین آماده تطبیق با فرهنگ بورژوازی نبوده

(۱۹۲۳)، آثار منتخبه در یک جلد، تجدید چاپ سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۴)، ص ۸۷۵.

Richard Posner, "A theory of Primitive Society, with Special Reference to Law", Journal of Law and Economics, vol.23, pp.1-53

Robert Bates, Economic Analysis of Property Rights, Cambridge University Press, Cambridge, 1989.

Robert Sugden, The Economics of Rights, Co-operation, and Welfare, Blackwell, Oxford, 1986, p. 54.

(۸) این عبارت روسو مورد استناد ویلیام رایکر واقع شده است، رجوع کنید به:

William Riker, "comments on Vincent Ostros Paper", Public Choice, vol. 27, 1976, p. 13

(۹) خصلت‌بندی رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم بنیادینستی مذهبی، نخستین بار در سال ۱۳۵۸، چند ماه پس از انقلاب بهمن، بوسیله من صورت گرفت. نگاه کنید به راه فدائی شماره ۱۴ و ۱۶

(۱۰) در رابطه با خرداد ۴۲ و انقلاب بهمن، رجوع کنید به مقاله ناصر مهاجر در باره انقلاب بهمن، (بسی قدرت) در همین شماره نشریه نقطه.

(۱۱) بی‌سبب نیست که در فرهنگ لغات ما، اصطلاح دولت رفاه، حشر زائد است؛ زیرا واژه دولت فی‌الذات مترادف است با "رفاه" و حال آنکه کلمه "سیاست کردن" معادل مجازات کردن است.

(۱۲) فردریک انگلس، نقش قهر در تاریخ، ترجمه فارسی، انتشارات سپاهکل، ص ۳۶.

(۱۳) این عبارت هگل در کتاب او "عقل در تاریخ"، آمده است؛ اما در آثار دیگر او پیرامون تاریخ ادیان و فلسفه حقوق نیز با آن مواجه می‌شویم.

(۱۴) ایده مزبور به نحو درخشانی توسط گتورگی پلخانف در شاهکارش نظریه مونیستی تاریخ می‌آید.

(۱۵) در نوشته حاضر به دفعات از بحران در مناسبات زنان و مردان و لزوم تحول آن یاد نمودم. دلیل توجه اخص من به این نکته عبارتست از باور عمیق من به این ایده مارکس که "سطح تکامل یک جامعه را می‌توان از سطح مناسبات زنان و مردان آن جامعه فهمید" (دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی سال ۱۸۴۴).

تزهائی دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران

مهرداد درویش پور

برخی زمینه‌ها بوده است. بگونه‌ای که برخی آنرا انقلاب واپس‌گرا نام نهاده‌اند.

۵- "انقلاب واپس‌گرا" گرچه مضمونی متناقض دارد اما ریشه در واقعیت متضاد "انقلاب اسلامی" دارد. بنا بر قاعده، انقلاب علیه واپس‌گرایی و واپس‌گرایی ضدانقلاب است. با وجود این، انقلاب اسلامی از جمله نمونه‌های نادری است که از ترکیب دو پدیده ناهمگن (انقلابی‌گری و واپس‌گرایی) بوجود آمده است. پیش از این نیز، مارکس از ضدانقلابی که انقلابی عمل می‌کند در مورد بورژوازی آلمان و بنیادریسم فرانسه سخن گفته است. اما در اندیشه وی انقلاب همواره نقش لوکوموتیو پیش برنده تاریخ را داشته است. انقلاب اسلامی ایران، برخلاف چنین حکمی، در مجموع نقش بازدارنده‌ای در پیشرفت تاریخی ایفا کرد. چنین امری محصول خصلت عمیقاً اسلامی انقلاب و رهبری بنیادگرای آن است. این درحالی است که انقلاب با برچیدن بساط سلطنت مطلقه، با سیاسی‌تر نمودن مردم، با فعال‌تر نمودن زنان در حوزه‌های اجتماعی و بیرون از خانه، با گسترش آزادی‌ها و سازمان‌های توده‌ای (ولو در دورانی کوتاه) و بالاخره با هویت‌بخشی به توده‌های محروم و یافتن اعتماد به نفس در امکان رویارویی با سلطه غرب و کسب استقلال سیاسی، دستاوردهای مثبتی نیز به‌مراه داشته است.

۶ به این ترتیب راز "شکست انقلاب" در پیروزی آن نهفته است. گرچه نمی‌توان در انقلاب ایران، چون سایر انقلاب‌ها، انگیزه و ماهیت توده و رهبری را یکسان شمرد، گرچه بسیاری از خواست‌های مردم عدالت‌جویانه و مترقی بود، لیکن سرنوشت انقلاب را همچون انقلاب‌های

۳- این امر به قوت‌گیری روحیهٔ محافظه‌کارانه در طبقهٔ کارگر و بخش گسترده‌ای از روشنفکران و دیگر تودهٔ مردم منجر شده است و در نزد بسیاری، رفورم (تحول تدریجی) بر انقلاب (جهش کیفی و ناگهانی) ارجحیت یافته است. چه، مخاطره‌آمیز بودن امر انقلاب، پیامدهای استبدادی آن و امکان از دست رفتن برخی از دستاوردهای موجود، از جذبهٔ انقلاب در قیاس با رفورم و تحولات تدریجی که به هر حال می‌تواند زندگی توده‌ها را اگر چه نه بنیادی، بهبود بخشد، کاسته است. این گرایش، بویژه در طبقهٔ کارگر و زحمتکشان غرب به روشنی قابل مشاهده است. بعبارت روشن‌تر، دیسکورس (گفتمان) انقلاب، دیگر گرایش مسلط بر ذهنیت انتقادی برای تحول جامعه نیست.

۴ در ایران نیز پیامدهای انقلاب اسلامی چنین گرایشی را در مردم به صورت نیرومندی پدید آورده است. گرچه انقلاب اسلامی ایران نیز از برخی لحاظ مشابه انقلاب‌های دیگر است، خصلت‌های واپس‌گرایانه آن که باعث سرخوردگی از انقلاب در نزد مردم شده، یکی از ویژگی‌های استثنائی آن است. انقلاب‌های دیگر گرچه غالباً در رسیدن به هدف‌های خود شکست خورده‌اند، باز هم جامعه را فرسنگ‌ها به جلو برده‌اند. این امر، چه در انقلاب‌های بورژوائی و دموکراتیک فرانسه، آمریکا، الجزایر و چه در انقلاب‌های روسیه، چین، کوبا و ویتنام که به زعامت احزاب کمونیست صورت گرفته، قابل مشاهده است. اما انقلاب اسلامی احتمالاً در کنار نمونه کامبوج جزو آن انقلاب‌های استثنائی است که پیامد آن بازگشت به عقب و تشدید ستمگری در

۱- بحران کنونی چپ. صرفنظر از ابعاد بین‌المللی آن. ماحصل پروسهٔ شکست، در انقلاب ایران، پیامدهای فاجعه‌انگیز آن و عجز کاملش در شناخت و تحلیل این پدیده است. پدیدهٔ نوظهور انقلاب اسلامی آزمایشگاه تاریخی دیگری بود که پوسیدگی و ناکارآئی دستگاه تئوریک مارکسیسم رایج و رسمی را در تبیین آن به نمایش گذاشت و پژوهش پیرامون راه چاره را به یکی از اساسی‌ترین نیازهای دوران کنونی بدل نمود. بی‌اعتنایی به این وظیفهٔ حیاتی و به جای آن پای فشردن بر شعائر و سنت‌های کهنه، در بهترین حالت، جز بازآفرینی تراژدی‌ای دیگر حاصلی در پی نخواهد داشت. این پژوهش، پیش از هر چیز، بایستی با تعمق در تجربهٔ انقلاب اسلامی آغاز شود.

۲ انقلاب‌های قرن بیستم بخش بزرگی از تاریخ تحولات این سده را به خود اختصاص داده‌اند. بشریت تحت ستم و ترقی‌خواه انقلاب‌های بیشماری را برای رهایی از چنگال ستم، فقر و استبداد سازمان داده است. اما پیامدهای منفی بیشتر انقلاب‌ها و شکست آنها در تحقق بخشیدن به هدف‌ها خود، ضرورت و مطلوبیت انقلاب را در ذهن بسیاری از مردم خدشه‌دار کرده است. خصلت استبدادی غالب رژیم‌های برآمده از انقلاب نشانگر این واقعیت است که رهایی‌بخش بودن انقلاب، الزاماً به معنی آزادی‌بخش بودن آن نیست.

مدنی ایران، حیات خود را در معرض خطر احساس می‌کرد و فعال‌ترین نیروی ضدتحول سرمایه‌داری به شمار می‌رفت) نیروی اجتماعی گسترده‌ای را بمثابة پایگاه اجتماعی جنبش‌های اسلامی بنیادگرا تشکیل می‌دهند.

جنبش بنیادگرای اسلامی خرداد ۴۲ و انقلاب اسلامی ۵۷ در اساس با اتکاء چنین نیروهائی و به زعامت روحانیت برپا گشت. با اینهمه بنیادگرایی اسلامی جنبشی مدرن و اساساً شهری است و از اینرو با اسلام‌گرایی سنتی تفاوت دارد و در واقع محصول ترکیب پیچیده‌ای از عناصر سنتی و نوین است. بنیادگرایی اسلامی را تا آنجا می‌توان مدرن دانست که ایدئولوژی جدیدی در قرن بیستم برای احیای نظام اسلامی (از طریق تصرف قدرت، اتکاء به تبه‌دستان و درآمیختن اصول، شریعت و سنت با نیازهای روزمره) است. تلاش برای احیای امپراتوری شکست‌خورده اسلامی در سطح جهان، فلسفه وجودی بنیادگرایی اسلامی است. با اینهمه مدرن بودن بنیادگرایی اسلامی به معنای نزدیکی آن به ایدئولوژی مدرنیسم نیست، بلکه به وارونه با بسیاری از دستاوردهای تجدد و تجددطلبی از زاویه‌ای قهرمانی می‌ستیزد و هم از اینرو به میزان قابل توجهی مورد پشتیبانی نیروهای سنت‌گرا نیز قرار گرفته است.

۱۰- همچنین سابقه طولانی استبداد دولتی در ایران، پیشینه دسپوتیسم شرقی که امکان انکشاف جامعه مدنی را به صورت مستقل سلب کرده و نقش دولت را در امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تعیین کننده ساخته بود و به تبع آن نبود دموکراسی در طول حیات مردم ایران، نظام مردسالاری و روابط نیرومند خانواده که یکی از پایه‌ای‌ترین نهادهای استبدادی به شمار می‌رود، پیشینه مذهبی و بویژه تسلط نیرومند مذهب اسلام، آن هم در شکل فناتیک شیعی‌گری، جهل و خرافات و بی‌سوادی، ناتوانی کامل توده‌ها در بهبود شرایط زندگی در طول حیات خویش که نسل به نسل روحیه اتکال به ناچی و معجزه‌گری را منتقل کرده است، و بویژه شکست‌های پیاپی که در طی دو قرن اخیر نصیب مردم گشته، زمینه قدرت‌یابی بنیادگرایی اسلامی را فراهم آورد. از سوی دیگر، شکست آترناتیوهای لیبرال‌ملی و کمونیستی در جریان انقلاب مشروطه و سال‌های ۳۲-۲۰، زمینه را برای روی آوری مردم به سوی "بدیل

تا آنجا که محتوای اسلامی و بنیادگرا یافت، منافع مردم را به سود رهبری زائل نمود.

دوگانگی انگیزه‌های توده و رهبری، گرچه مانع از آن است که واپس‌گرایی رهبری به حساب توده‌ها گذاشته شود، لیکن این امر ابداً به تیره آنان نمی‌انجامد. چه علیرغم این دوگانگی نسبی، منافع و انگیزه‌ها، توده و رهبری با همدیگر در پیوند و همبستگی مشترک و نیرومندی بسر می‌بردند. اگرچه بیزاری کنونی مردم از نظام اسلامی حاکم، نشانگر آن است که بخش گسترده‌ای از آنان، منافع دیگری را از پی انقلاب می‌جستند و اکنون به دلیل تحقق نیافتن آن، از رژیم روی برتافته‌اند، با این وجود تأیید بی‌چون و چرای قبلی رهبری نشان از زمینه‌های عینی تحقق چنین گرایشی در جامعه دارد.

۹- عقب‌افتادگی اقتصادی جامعه و حضور نیرومند بقایای ماقبل سرمایه‌داری، رشد مرکب سرمایه‌داری پیرامون که بخش سنتی تولید و توزیع را به دفاع از موجودیت خود در مقابل تولید و توزیع مدرن واداشته بود، شکل‌گیری حاشیه‌نشینان شهری و گروه‌های جوان بی‌آیه که خود زائیده رشد ناقص سرمایه‌داری پیرامونی‌اند، زمینه مادی برآمد جنبش‌های بنیادگرا در ایران را فراهم آورده بود.

به این ترتیب، بخش سنتی جامعه از زمین‌داران و تجار گرفته تا تولیدکنندگان و فروشندگان خرد و حاشیه‌نشینان شهری و جوانان از سوی دیگر و در رأس همه، جامعه روحانیت (که بخش وسیعی از آنان با انکشاف سرمایه‌داری و جامعه

دیگر، کیفیت رهبری تعیین نمود. در این میان آنچه ویژگی انقلاب ایران را تشکیل می‌دهد، آن است که رهبری نه با خیانت به هدف‌های پیشین خود، نه با خلف وعده و نه با پشت پا زدن به آرمان‌های انقلاب اسلامی، بلکه با تحقق کامل آن در حوزه‌های جامعه را به قهقرا کشاند. آنچه پلانفرم رهبری انقلاب اسلامی را پیش از پیروزی تشکیل می‌داد، پس از پیروزی در قالب حکومت ولایت‌فقیه، تکامل یافت و جامعه عمل پوشید.

۷- پلانفرم رهبری انقلاب اسلامی ایران متکی بر حکومت تئوکراتیک اسلامی ولایت‌فقیه، زن‌ستیزی، هیستری کمونیسم‌ستیزی، استقلال‌طلبی بنیادگرایانه و انزواجویانه از غرب، دفاع از روابط و نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ماقبل سرمایه‌داری در ضدیت با امپریالیسم، توتالیترایسم، ویران‌سازی، شهادت‌طلبی، امحاء هویت و آزادی‌های فردی و اجتماعی و طلب یکپارچگی آحاد جامعه در خدمت "تحقق ایدئولوژی نجات‌بخش" و پان‌اسلامیسم و صدور انقلاب اسلامی، در پیش و پس از انقلاب بوده و هست. شرایط و روند بعد از انقلاب خود در انسجام یافتن و پختگی هرچه بیشتر این پلانفرم تأثیر گذارده است.

۸- بدین گونه، خصلت دوگانة انقلاب ایران، با چیرگی و تحکیم هرچه بیشتر رهبری، به سود خصلت مذهبی آن درهم شکسته و یگانه شد. به میزانی که جنبش مستقل بود و خصلت غیراسلامی داشت (همانند مبارزات کارگران صنعتی، کارمندان دولتی، روشنفکران و جنبش خلق کرد) محتوای ترقی‌خواهانه داشت و



سوم- نظام حکومت اسلامی- مساعد کرده بود. در سطح بین‌المللی نیز ناتوانی بدیل‌های ملی و کمونیستی در اغلب

در قالب وحدت ایدئولوژیک-اسلامی منعکس می‌گردید، نه تنها مانع بازگو شدن خواست‌های مستقل اجتماعی و

"سوسیالیسم واقعاً موجود" (که امروزه باید از آن بعنوان سوسیالیسم سابقاً موجود یاد کرد) غالباً همخوانی بیشتری بین خود و "زادیکال‌های اسلامی" مشاهده می‌نمود تا با لیبرال‌ها.

۱۴- رژیم زاینده انقلاب اسلامی گرچه توانست سیطره اسلام بنیادگرایانه خود را در اقتصاد، دولت، ارتش، ادارات و حتی علوم و فرهنگ و ورزش به قوه تحمیق و قهر تأمین کند، اما هم از این رو بحران همه جانبه‌ای را در جامعه موجب گردید. از یک سو با روشن شدن تدریجی ماهیت ضددموکراتیک و ضد انسانی جمهوری اسلامی، توده وسیعی از مردم و زحمتکشانش از رژیم روی برتافتند و از سوی دیگر انهدام جامعه مدنی و تعارض بنیادگرایی اسلامی با منافع بورژوازی و امپریالیسم که زیان‌های بیشماری را به اقتصاد و سیاست و فرهنگ آن وارد می‌آورد، رژیم را در معرض فشار از سوی آنها قرار داده است. بدین ترتیب، ناهمخوانی رژیم جمهوری اسلامی با منافع طبقات اصلی جامعه و انزوای داخلی و بین‌المللی آن و بی‌آلترناتیوی آن در گرداندن نظام سرمایه‌داری در قرن بیستم، آنرا در معرض بحران فزاینده‌ای قرار داده است.

جمهوری اسلامی تا مدت‌ها کوشید با صدور انقلاب اسلامی موقعیت خود را تثبیت نماید. با شکست این سیاست و افزایش بحران‌های اقتصادی و انزوای جهانی، جمهوری اسلامی امروز بیش از هر زمان دیگر موقعیت خود را بی‌ثبات و در خطر ارزیابی می‌کند. فقدان آلترناتیو نیرومند دموکراتیک شاید مهمترین دلیل انفعال و یأس کنونی مردم و در نتیجه بقای حکومت اسلامی است. بنظر می‌رسد با پایان یافتن رهبری کاریسما تیک (فره‌مند) و شکست سیاست‌های بنیادگرایی اسلامی در ایران، حکومت فقها شانس چندانی برای بقا نخواهد داشت. آیا تحول در ایران بگونه‌ای تدریجی صورت خواهد گرفت و یا با خیزش نوین و ناگهانی مردمی، امری است که آینده آنرا نشان خواهد داد. آنچه می‌ماند، تأکید بر نقش مردم بمثابه عامل تعیین کننده در برچیدن بساط استبداد دینی و جایگزینی آن با نظام دموکراتیک و عادلانه است. ●

جمهوری اسلامی تا مدت‌ها کوشید با صدور انقلاب اسلامی موقعیت خود را تثبیت نماید. با شکست این سیاست و افزایش بحران‌های اقتصادی و انزوای جهانی، جمهوری اسلامی امروز بیش از هر زمان دیگر موقعیت خود را بی‌ثبات و در خطر ارزیابی می‌کند. فقدان آلترناتیو نیرومند دموکراتیک شاید مهمترین دلیل انفعال و یأس کنونی مردم و در نتیجه بقای حکومت اسلامی است.

طبقاتی شد بلکه از آن فراتر باعث گشت که توده‌ها کورکورانه به دنباله‌روی از شعارهای گنگ ایدئولوژیک که پیامی جز تسلط بنیادگرایی نداشت-گام بردارند.

۱۳- این همسانی ایدئولوژیک نه تنها در همبستگی پایگاه اجتماعی خمینی با وی، بلکه در نزدیکی و همبستگی اپوزیسیون غیراسلامی نیز قابل مشاهده است. صرفنظر از مجاهدین که خود را بخشاً با رهبری در وحدت می‌دیدند و لیبرال‌ها که علیرغم تمایزشان به دنبال اپوزیسیون اسلامی روانه شدند، بخش گسترده‌ای از اپوزیسیون چپ نیز غالباً به دنباله‌روی و ابراز همبستگی با رهبری انقلاب اسلامی پرداخت. این همبستگی قبل از هر چیز محصول زمینه‌های مشترک رشد و شکل‌گیری اپوزیسیون اسلامی و غیراسلامی و محیط اجتماعی واحد این دو و به تبع آن نزدیکی و همخوانی‌های ایدئولوژیک و سیاسی و فرهنگی چپ با پلاتفرم رهبری انقلاب اسلامی بود. درک کم و بیش مشترک از مبارزه ضدامپریالیستی، دفاع از روابط "طبیعی" و سنتی تولیدی-اجتماعی که امپریالیسم آن را مورد تعرض قرار داده بود، مردسالاری و دفاع از خانواده و حجاب و "پاکی زن" در مقابل رشد معیارهای بورژوازی در جامعه زنان، ایدئولوژی‌گرایی و نوتالیناریسم، ضدیت با مدرنیسم غربی و... از دیدگاه‌های مشترک چپ و بنیادگرایان اسلامی بود که این دو را به یکدیگر نزدیک ساخته بود. به گونه‌ای که، حتی اگر چپ خود به تنهایی تحت شرایط فوق- به قدرت می‌رسید، بعید بود که بدیل بهتری از جمهوری اسلامی به ارمغان بیاورد. برغم آنکه چپ ذاتاً نیروئی مدرن بشمار می‌رفت، بدلیل نزدیکی و یا تبعیت بخش اعظم آن از

کشورهای جهان سوم و بویژه کشورهای اسلامی در رویارویی با سلطه غرب، زمینه را برای عروج بنیادگرایی اسلامی آماده نمود.

۱۱- در متن چنین شرایطی است که انقلاب در نزد توده‌ها، معجزه‌ای را می‌ماند که قادر است یک شبه تمامی بلاها و ستم‌ها را محو و نابود کند. اعتقاد به معجزه چه در قالب خرافه‌های مذهبی یا اسطوره ناچی و چه در قالب انقلاب ایدئولوژیک، جملگی از ناتوانی انسان در تعیین سرنوشت خویش حکایت می‌کند. چنین انقلابی اگر هم بسیار قاطع، سازش‌ناپذیر و سرشار از شور ویرانگری باشد، محال است به حاکمیت آزادی، خرد و عدالت اجتماعی منجر شود. ذات دموکراسی قدرت سازمان‌یافته توده‌ها، حق تعیین سرنوشت افراد به دست خویش و آزادی شهروندان در بیان عقیده و انتخاب است. لیکن جنبش‌های ایدئولوژیک (از نوع انقلاب اسلامی) از آنجا که متکی بر ایدئولوژی معجزه‌گر و رهبری پیام‌آور و نجات‌بخش آن است، نه می‌تواند به قدرت انتخاب توده‌ها واقعی نهد و نه می‌تواند حضور گرایش و اندیشه دیگر را تحمل کند. در این جنبش‌ها، رهبران در پی انقلابی برای تحقق ایده مطلق خویشند و توده‌ها ابزار چنین پروژه‌ای هستند. در عین حال، این رهبران، برای توده‌ها ناچینانی هستند که با اطاعت از آنها معجزه به وقوع خواهد پیوست. این، آن نیاز متقابلی است که علیرغم منافع غالباً متفاوت، رهبر و توده را به هم پیوند می‌دهد.

۱۲- بدینگونه، پاشنه آشیل مردم، نه فقدان هر نوع آگاهی، که وجود همان "آگاهی کاذبی" بود که در قالب اسلام، ایدئولوژی رسمی جامعه را تشکیل داده بود. همسانی اینان با رهبری انقلاب که

بسوی قدرت

درآمد

انقلاب بهمن ۱۳۵۷، یکی از مهم‌ترین رخدادهای ربع آخر سده بیستم است. زمین‌لرزه سیمگینی که نه تنها ایران را زیر و زبر کرد، که "جهان مسلمان" را نیز سخت لرزاند و حتی "غرب" را از پس لرزه‌های خود در امان نگذاشت.

دامنه پژوهش درباره این رخداد بزرگ تاریخی گسترده بوده است؛ چه آنچه از سوی روشنفکران ایرانی به انجام رسیده، چه آنچه ثمره کار دانش‌پژوهان غیرایرانی دست‌اندرکار "پژوهش‌های ایرانی" است. از بررسی "عوامل بلاواسطه" فرود استبداد فردی (اتوکراسی) محمدرضاشاه پهلوی و فراز استبداد الهی (توکراسی) آیت‌الله روح‌الله خمینی، تا سرچشمه‌های تاریخی "نهیض خمینی" و سیر تحولات اقتصادی-اجتماعی‌ای که سبب برنشستن دین بر مسند دولت در ایران امروز شد. برآمدن "جمهوری اسلامی" سبب پژوهش‌های چندی در زمینه جنبش‌های فکری و سیاسی یک سده گذشته ایران نیز شد؛ به ویژه جنبش‌هایی که زیر لوای اسلام شیعی پا به میدان گذاشته‌اند. پیشینه و پیامد استبداد دولتی در ایران، "تجددگرایی" (مدرنیسم) آمرانه و بی‌ارتباط با رگ و ریشه‌های جامعه و روندهای فرهنگی مانا و میرا؛ سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی سازگار با منفعت و مصلحت قدرت‌های خارجی؛ دگردیسی ساخت و بافت جامعه پس از "انقلاب سفید" شاه؛ رویش شتابناک طبقات و اقشار نوین و فروپاشیدن طبقات و اقشار سنتی و... قلمروی دیگر کنکاش‌های این دوره بوده. بررسی‌های موردی و تکنگاری‌هایی هم که درباره مسئله زن در ایران، ملیت‌ها و قوم‌های مختلف ایرانی، اقلیت‌های دینی و مذهبی و... شده، به سهم خود به ریشه‌یابی انقلاب بهمن یاری رسانده است. یادمانده‌های "بازیگران" عصر پهلوی هم که بسیاری از رازها را از پرده بیرون انداخته‌اند و شناخت زنده‌تری از سیاست‌گذاری‌ها و ساز و کار دربار شاه و حامیان امپریالیستش در دسترس گذاشته‌اند، به درک چگونگی و چرایی انقلاب ایران بسی یاری رسانده و شاگردان تاریخ را از دانش و داده‌هایی بهره‌مند ساخته که اینک بهتر می‌توانند به بازبینی "زمین‌لرزه سیمگین" برآیند و سویه‌های گوناگون آن را بازنمایند.

از جمله سویه‌هایی که هنوز جای بازبینی دارد، یکی هم این است که چرا از میان جریان‌ها و چهره‌های گوناگون مخالف شاه، آیت‌الله خمینی توانست سرکردگی و سپس رهبری جنبش مردم علیه دیکتاتوری شاه را به دست آورد و انقلاب را در راستای استقرار حکومتی سمت و سو دهد که الگوش حکومت صدر اسلام است و سخت ناهمزاد با زمان.

هدف این نوشته، پاسخ به این پرسش است. کوشش‌مان این است که از خلال بررسی فرایندهای دگردیسی شکل‌بندی اقتصادی-اجتماعی ایران و گذار جامعه از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری، زمینه تاریخی "زمین‌لرزه سیمگین" را به دست دهیم. تحلیل ما، مبتنی بر نقد شکست الگوی خاصی از "توسعه سرمایه‌داری" و تجددگرایی در جامعه "شبه‌پیرامونی" (Semi-peripheral) ایران دوران پهلوی است. چه، بر این باوریم که انقلاب ایران پی‌آیند رشد شتابناک سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون نبوده است (۱) برعکس، ثمره رشد کند و ناقص، ناهمگون و غیرارگانیک گونه ویژه‌ای از مناسبات سرمایه‌داری و تجددگرایی است. گونه‌ای که درون‌زا و اصیل نیست و از پیوند رده‌آوردی‌های نو

ناصر مهاجر

و دستاوردهای گذشته جان نگرفته است.

ریشه‌های تاریخی

از همان هنگام که استعمار خارجی به ایران روی آورد و ساز و برگ جنگی و کالاهای مصرفی و سپس فکر و فرهنگ اروپایی روانه این سامان شد و فرآورده‌های کشاورزی و دامی و مواد اولیه راهی اروپا؛ و از همان هنگام که میان تازه و کهنه، پیشرفت و رکود و نوحواهی و سنت‌گرایی کشمکش درگرفت، روحانیت شیعه در خط مقدم جنگ و جدال‌های فکری و فرهنگی جا گرفت. در ساختار اقتصادی-اجتماعی آن زمان ایران - که آمیزه‌ای بود از زمین‌داری مبتنی بر مناسبات ارباب و رعیتی و دانداری متکی بر مناسبات ایلی-روحانیان دست در دست دیوان‌سالاران، نظام آموزشی جامعه را می‌گرداندند و مدرسه‌رفته‌ها و درس‌خوانده‌های زمانه خود بودند. جایگاهشان در سلسله مراتب دنیای قدیم، کم و بیش همان جایگاه "روشنفکران" است در "عصر جدید"؛ از این روست که "علما" می‌خواندندشان! بی دلیل نبود که "تجددخواهی"، پیش از هر کجا و بیش از هر کجا، جامعه روحانیت را تکان داد.

نخستین جنبش تجددخواهی ایران - که به باور ما جنبش بابی است (۵۱ - ۱۸۴۸) - از درون روحانیت سر برکشید. سردمداران این جنبش - که از جهاتی به جنبش پروتستانیسم در مسیحیت می‌ماند - روحانیان پیشرو زمانه خود بودند که به بازسازی دین بر مبنای دانش نوین و خردگرایی کمر بستند و پالودن اسلام از خرافات و نوسازی شریعت و سازگار کردنش با نیازهای روزگار. این جنبش که روحانیت شیعه را دو نیمه ساخت (۲)، چهره درخشانی چون قره‌العین به جامعه عرضه داشت و در میان صنعتگران و پیشه‌وران و نیروهای بالنده جامعه پایگاهی گسترده یافت، به دل حامیان نظام کهن و شریعت‌مداران محافظه‌کار چنان هراسی انداخت که بی‌درنگ به نابودی‌اش برآمدند (۳). علمای محافظه‌کار فتوای قتل باب را دادند و وادارش ساختند که ترک اسلام کنند. و حکومت: در پی "کفار" جنگ خونینی به راه انداخت که سه سالی به درازا کشید و هزارها کشته بر جا گذاشت و ده‌ها هزار آواره و از میهن رانده شده.

سرکوب خشن و خونین جنبش بابی و بابی ستیزی هول‌انگیزی که تا سال‌های سال - تا انقلاب مشروطیت - پایید، نه تنها از پاکبازی جنبش اصلاح دینی دیگری پیشگیری کرد و راه تحول الهیات اسلامی (شیعی) را کند کرد، که سبب شد جامعه روحانیت شیعه نیز در خود فرو رود، محافظه‌کارتر و جزم‌گراتر شود و مخالف جدی هرچیز نویی؛ از ساعت و عینک و روزنامه گرفته تا راه‌آهن! (۴).

جامعه اما، به آهستگی دگرگون می‌شد. ره‌آورد گسترش مناسبات اقتصادی و فرهنگی با نظام‌های سرمایه‌داری اروپایی، تنها کارافزار، کالا، علم نوین و دانش فنی، ماشین، وسائل ارتباطی و... نبود؛ پیدایش حرفه‌های تازه و شکل‌گیری طبقات و اقشار اجتماعی نوین نیز بود. در این رهگذر بخشی از بازرگانان و زمینداران بزرگ به سمت اروپا چرخیدند و داد و ستد و کشت و کار خود را متناسب با نیازهای "بازار جهانی" سازمان دادند. بخش بزرگی از شاهزادگان و حکام فاسد و بی‌خردی که رویا و سودائی برای ایران نداشتند و در برابر "غرب" و قدرتش خود را باخته بودند نیز دنباله‌روان کاروان "تجدیدی" شدند که بی‌مایه بود و برون‌زاد (Exogenic).

مهره‌های سیاسی - از احمد کسروی گرفته تا سپهبد رزم‌آرا - بی‌ربط با این انزوا نبود. راه یافتن آیت‌الله کاشانی به مجلس شانزدهم در سال‌های پایانی این دوره هم، به بهای دوری گزیدن او از شعارهای مذهبی ممکن شد و هم‌آوازی‌اش با نهضت ملی! و این تنها ناشی از فرصت‌طلبی آیت‌الله کاشانی نبود؛ ناشی از گرایش "ضدامپریالیستی" او و پایه‌های اجتماعی‌اش هم بود - به ویژه جناح سنتی بازار - که برخلاف دکتر مصدق از موضعی واپسگرا با استعمار خارجی ضدیت داشتند. همین تفاوت ماهوی سبب شد که با افزایش فشارهای ایالات متحده و انگلستان بر دولت دکتر مصدق، گرایش به چپ "نهضت ملی"، نزدیک شدن پاره‌های گوناگون جنبش آزادی‌جو و ترقی‌خواه، پدیدار شدن چشم‌انداز دگرگونی بنیادین در ایران، آیت‌الله کاشانی و همراهانش اردو عوض کنند، دست در دست شاه و دربار بگذارند و به پیشواز کودتای آمریکائی - انگلیسی بشتابند.

همدستی روحانیت و دربار، البته دیری نپایید. اختناق که حکومت کودتا برپا ساخت، آهسته آهسته دامن روحانیت را هم گرفت. وانگهی، کودتا نفوذ بیشتر ایالات متحده را به بار آورد و افزایش داد و ستد با بازار جهانی را و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در ایران را، که ثمره‌اش یکی هم شدت گرفتن فرآیند رشد مؤسسات جدید بود و رویش بیشتر طبقات و اقشار نوین و فروپاشی باز هم بیشتر جامعه کهن و اقشار آن. فرایند تجدیدگرایی برون‌زاد و بی‌پیوند با رگ و ریشه‌های جامعه، که با توسعه رسانه‌های گروهی (رادیو، تلویزیون، سینما و...)، شکاف میان دو ساختار سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری ایران را دوچندان کرده بود، نیروهای واپسگرا و آگاه‌ترین پاره آن - روحانیت - را نسبت به سیر تحولات جامعه اندیشناک ساخت.

تعمیر انقلاب

بحران اقتصادی - اجتماعی سال‌های ۴۲-۱۳۳۸، بستری بود برای سر باز کردن زخم‌ها، سرریز شدن ناخرسندی‌ها و سر گشودن تضادهای طبقاتی در ساختار اقتصادی - اجتماعی دویپایه‌ای که مقدر بود یک پایه شود!

رسیدن جان‌اف. کندی به مقام ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، فشار فزاینده او بر شاه - در جهت به اجراء گذاشتن برنامه اصلاحاتی که هدفش پیشگیری از انفجار اجتماعی بود و درون مایه‌اش چیرگی قطعی ساختار سرمایه‌داری بر ساختار پیش‌سرمایه‌داری - آشفتگی و چنددستگی در رأس هرم حکومت را به بار آورد (۶)؛ روی کار آمدن چهار نخست‌وزیر را در سه سال موجب شد و واپس نشستن استبداد و باز شدن فضای سیاسی و به راه افتادن مبارزات صنفی و پا گرفتن جنبش‌های اعتراضی و تکاپوی همه جگرگه‌ها و جریان‌های سیاسی؛ الا روحانیت! چه، روحانیت امیدوار بود شاه به برنامه پیشنهادی ایالات متحده تن ندهد و نپذیرد که ساختار جامعه دگرگون شود؛ که بزرگ مالکی برافند و املاک موقوفه تقسیم شود؛ که مناسبات با غرب بیشتر و "غریزدگی" فراگیر شود. که این همه از نقش مذهب و کارکرد دستگاه روحانیت فرو می‌کاست و اقتداری برای روحانیان بر جا نمی‌گذاشت. هم از این رو، مادام که کشمکش میان کندی و شاه جاری بود، روحانیت در لاک خود فرورفت و دم فروبست. تنها آنگاه دم برآورد و از در مخالفت با شاه درآمد، که جنگ مغلوبه شد و مسلم شد که شاه به راستی می‌خواهد برنامه اصلاحات آمریکائی را به انجام رساند. و این به سال ۱۳۴۱ بود. در سومین سال جنب و جوش‌های سیاسی و هویدا شدن ناتوانی حزب توده

بدین ترتیب طبقه حاکم دچار شکاف شد. آن بخش از زمینداران و اشراف و روحانیانی که موقعیت‌شان به خطر افتاده بود، به مخالفت با سیاست‌های حکومت برآمدند و برانگیختن توده بینوا و ستم‌دیده به ایستادگی در برابر سیاست‌های "اسلام بر باد دم" دربار که کارگزار سیاست‌های استعماری شده بود. از این رو در کنار کسانی که از موضعی پیشرو و انقلابی با دولت سر ستیز داشتند و سرآمدان‌شان در تبعید می‌زیستند (بایان پیشینی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و زین‌العابدین مراغه‌ای و...) افرادی پا به میدان مبارزه گذاشتند که موضعی واپسگرا داشتند. اختناق سیاسی اما از بازشناخته شدن این دو گرایش پیشرو و پسرو از یکدیگر جلوگیری می‌کرد؛ حتا عامل درآمیختن نیروهای اجتماعی ناهمسو و ناهمگون در مبارزه علیه استبداد و حامیان خارجی‌اش بود (نمونه جنبش تنباکو که رهبری آن در دست روحانیت واپسگرا بود).

تمایز و تفاوت بنیادین میان این دو گرایش، در برش‌هایی بارز می‌شد که سد استبداد فرومی‌شکست و مبارزه اجتماعی در همه جلوه‌ها و چهره‌هایش جاری می‌گشت. انقلاب مشروطیت (۱۱-۱۹۰۶) یکی از این برش‌های تاریخی است که به شکست پاسداران نظم کهن - مشروعه‌خواهان - و پیروزی هرچند نیم بند حامیان ناهمگون نظم نو انجامید. و شاید چون شبیح باب هنوز در گشت و گذار بود، اختلاف در جامعه روحانیت و گرایش شماری از علما به سمت اردوگاه پیشرفت، به اختلاف در مباحث فقهی فرا نروید!

برافتادن سلسله قاجار و بنیاد حکومت رضاشاه پهلوی، موقعیت روحانیت را سست‌تر کرد. رشد مناسبات سرمایه‌داری و رویش طبقات نوین (سرمایه‌دار، کارگر و کارمند، دانش‌آموز، دانشجو، آموزگار و فن‌سالار)، زوال بیشتر مناسبات پیش‌سرمایه‌داری را به همراه آورد و زبونی طبقات و اقشار وابسته بدان را. شکل‌گیری وزارت عدلیه، تأسیس "تشکیلات ثبت املاک و اسناد"، ایجاد مدارس جدید و گسترش آموزش غیرمذهبی و... جایگاه روحانیت را در تقسیم کار و سلسله مراتب اجتماعی دگرگون کرد. از سوی دیگر، تجدیدگرایی آمرانه و بی‌پیوند با روندهای پیشین جامعه، هم موقعیت نیروهای نظم کهن را سست‌تر کرد و هم آنها را نافرمان‌تر و برافروخته‌تر ساخت و به چالش وضع موجود فراخواند. استبداد فراگیر اما نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود، راه هرگونه مبارزه فکری و سیاسی را کور کرده بود و رشد آگاهی جامعه را متوقف. با این همه، "روح دوران"، مخالف پیشرو را از مخالف واپسگرا متمایز می‌نمود.

بیرون شدن رضاشاه از قدرت و واژگونی استبداد (شهریور ۱۳۲۰)، برابر با بال گسترده آزادی بود و رستن حزب‌ها و انجمن‌ها و روزنامه‌های رنگارنگ و شکفتن مبارزه طبقاتی، که "جستن و یافتن و به اختیار برگزیدن" را آسان ساخت و سمت‌گیری‌های آگاهانه سیاسی را به همراه داشت. در این دوره آزادی، تمایز و تفاوت بنیادین میان واپسگرایان و ترقی‌خواهان، روشن‌تر از همیشه رخ نمود. طبقات و اقشار نوین جامعه شهری، به روحانیت سیاسی و دسته‌های وابسته به آن، روی خوشی نشان ندادند. برای نخستین بار هم بارز شد که روحانیت نه تنها به طور قطعی جایگاه پیشین خود را در هرم قدرت از دست داده، که در میان ملت هم اعتبار چندانی ندارد. برنامه حکومت اسلامی "فدائیان اسلام" (۵) که بیم به دل‌ها می‌افکند، بی‌زاری از روحانیت را به بار آورد و انزوای بیشتر آنها را، روی آوردن نواب صفوی و یارانش به عملیات تروریستی در فضای آزادی، و ترور چهره‌ها و

«این‌ها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالفند. اینها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد. اسرائیل به دست عمال سیاه خود مدرسه فیضیه را کویید، ما را می‌کویید. شما ملت را می‌کویید، می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، می‌خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می‌خواهد ثروت‌ها را تصاحب کند... آیا ما مفتخوریم... یا آنهایی که بانک‌های دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند... آقای شاه، ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار... بدبخت بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبر کن، یک کمی عواقب امور را ملاحظه کن... آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی...؟ آقای شاه! اینها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند... مملکت ما، اسلام ما، در معرض خطر است، آن چیزی که در شرف تکوین است سخت ما را نگران ساخته است...» (۱۰).

آیت‌الله خمینی در نیمه‌شب چهاردهم خرداد دستگیر شد. همزمان با دستگیر شدن آیت‌الله محلاتی در شیراز و آیت‌الله قمی در مشهد. خبر بازداشت و آوردن «آقایان» به پادگان عشرت‌آباد تهران، به سرعت در میان اقدار و طبقات جامعه سنتی شهرها پخش شد و به خشم و نگرانی مردم دامن زد. روحانیت و مذهبی‌های دارای تمایل سیاسی، بی‌درنگ به سازماندهی خشم مردم و فرارویاندن آن به یک حرکت اعتراضی برآمدند؛ با تکیه بر شبکه مسجدها و تکیه‌ها که تازه از کار برگزاری مراسم ماه محرم فارغ شده بود. چند ساعت بعد، در بامداد روز ۱۵ خرداد، گروه بزرگی در میدان بار تهران گرد آمدند و اعتراض آغاز شد (۱۱). به میدان ارک و دور و بر بازار که رسیدند، حالت شورش به خود گرفتند. به چندین وزارتخانه و سازمان دولتی حمله‌ور شدند. چند پاسگاه پلیس و اتوبوس و باجه تلن را به آتش کشیدند و این سبب تیراندازی سربازانی شد که به حالت آماده‌باش در مرکز شهر مستقر شده بودند. راه‌پیمایان به سوی دانشگاه تهران راه افتادند که نیمه‌تعطیل بود. دانشجویان زیادی به تظاهرکنندگان پیوستند، اما آنها که به همراهی برآمدند، شعار «مصدق پیروز است» سر دادند (۱۲). شمار دقیق کشته‌شدگان دانسته نیست. اما برآوردها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر دور می‌زند؛ که در بر گیرنده کشته‌شدگان قم، شیراز، اصفهان و مشهد هم می‌شود. در این شهرها هم، دانشجویان به پیشواز حرکت نشناختند. طبقه متوسط نوین هم به حرکت نپیوست. کارگران هم غریزی. از آن دوری جستند. و نیز دهقانان. جز دهقانان ورامین که شهره تحجرگرایی روستائی‌اند! نیروهای این جنبش اعتراضی را بیشتر روحانیان تشکیل می‌دادند و بازاریان، میدانی‌ها، کسبه، پیشه‌وران، دوره‌گردها، دست‌فروش‌ها، کارگران کارگاه‌های سنتی، نجارها، آهنگرها، نانواها و... و بیکاران. یعنی همه طبقات و اقشاری که زوال خود را می‌دیدند.

۱۵ خرداد که نشانگر پیوند اندام‌واره «پیشقراولان» و پایه‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری بود، رهبری خمینی را تثبیت کرد؛ در میان آماده‌ترین، کوشاترین و پیگیرترین هواخواهان نظم کهن (از روحانی و غیرروحانی)، حتا نیروهای مخالفی که یک پا در نظم پیش‌سرمایه‌داری داشتند و پایی دیگر در سرمایه‌داری (بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق، نهضت آزادی ایران و...) از این پس حساب ویژه‌ای برای خمینی باز کردند. فزون بر این، فرایند مبارزاتی‌بی که به تاسوعا و عاشورا و سخنرانی ۱۳ خرداد آیت‌الله خمینی و جنبش ۱۵ خرداد انجامید، شالوده‌های جنبش آینده نیروهای واپسگرا را پی ریخت، کادرها و رهبران را آموزش داد و راه دستیابی به سیمای ایدئولوژیک و هویت سیاسی را هموار

(که شبکه حزبی‌اش در داخل کشور فروپاشیده بود)؛ بی‌برنامگی و سردرگمی جبهه ملی و گروه‌ها و سازمان‌های وابسته به آن، و خلاء رهبری مبارزاتی!

روحانیت گرچه دیر به میدان آمد، اما مصمم آمد و استوار و تپرا. به ویژه آیت‌الله خمینی که با مرگ آیت‌الله‌العظمی بروجردی و خلاء مرجعیت، برای خود تکلیف و رسالتی دیده بود. اعتراض او به لایحه اصلاح انتخابات - که به زنان حق رأی می‌داد و «شرکت بانوان در انجمن‌های ولایتی و ایالتی» را روا می‌داشت؛ و نیز «سوگند به کتاب آسمانی» به جای «سوگند به قرآن مجید» را مجاز می‌شناخت. عرضحال نویسی و برحذر داشتن نخست‌وزیر (اسدالله علم) از انجام اقدامات «مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی»؛ تهدید دولت به اینکه «علمای اعلام ایران و عتبات مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند»؛ توجه دادن «علیحضرت» به اینکه «انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید، آقای علم را ملزم فرمائید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده، استغفار نماید...» (۷) و... پیش درآمد برخوردی بی‌پروا به برنامه «انقلاب سفید» بود و هم‌آوازی با جریان‌هایی که از موضعی ترقی‌خواه رفراوندوم را تحریم می‌کردند.

در این برش تاریخی هم، هم‌آوازی واپسگرایان با ترقی‌خواهان سبب نشد که تمایز و تفاوت میان این دو گرایش به دیده نیاید. واپسگرایان که «انقلاب سفید» را در تضاد با موقعیت و منافع خود می‌دیدند، برنامه اصلاحات را هدف تبلیغات و حمله سیاسی خود قرار دادند و از کنار دیکتاتوری شاه گذشتند. اما طیف ترقی‌خواهان که به هر حال نمی‌توانست ضداصلاحات باشد و برچیده شدن مناسبات ارباب رعیتی، با طرح شعار هرچند نادقیق «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» انگشت نشانه را به سوی دیکتاتوری شاه گرفت و بر لزوم ادامه مبارزه علیه آن تأکید گذاشت. شاید به همین دلیل بود که حکومت، تا پیش از برگزاری رفراوندوم (۶ بهمن ۴۱)، بسیاری از رهبران و کوشندگان اپوزیسیون ترقی‌خواه را بازداشت کرد و روانه زندان. روحانیان سیاسی، اما به زندان نیفتادند. کیفر آنها این بود که آشکارا تحقیر و توهین شوند؛ از سوی شخص شاه و در خود شهر قم. او آنها را «ارتجاع سیاه» نامید و «یک عده نفهم قشری که... اصلاً نمی‌فهمند و از هزار سال پیش تاکنون فکرش تکان نخورده... و به ظلم و بیکاری و بطالت... سر بر بالین می‌گذارد» و افزود «مفتخوری دیگر از بین رفته است» (۸).

این نخستین بار بود که شاه به روحانیت درشتی می‌کرد و دشنام می‌داد. روحانیت در پس پشت این ماجراها، ناقوس مرگ خود را می‌شنید و رخت برکشیدن واپسین مانده‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری را. نمی‌توانست خود را به مرگ تسلیم کند. نمی‌توانست ایستادگی نکند. نمی‌توانست ساکت و سرشکسته بماند. هم‌نشینیان و هم‌پیمانانش چنین وضعیت و سرنوشتی را تاب نمی‌آوردند. زمینداران بزرگ، بازاریان، میدانی‌ها، «توده‌های عقب‌مانده مذهبی» (۹) رهایشان می‌کردند. پس به رایزنی برآمدند و سازماندهی و چیدن زمینه‌های واکنشی سرتاسری. به ماه محرم و روزهای سوگواری. و تاسوعا و عاشورای این سال، سیاسی برگزار شد و سوگواران شعارهای ضد حکومتی سردادند و اعلامیه‌های سیاسی-مذهبی پخش کردند و عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی را. و او در غروب این روز پاسخ سخنرانی ۴ بهمن شاه را داد. به بی‌پرده‌ترین و تندترین کلام‌ها؛ که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو، شنیده نشده بود:

قیمت نفت و درآمدهای نفتی (۱۳۵۱) که حجم و حرکت پول در گردش را سرسام‌آور افزایش داد، به روند رشد واردات و گسترش بازار داخلی و فروپاشی تولید سنتی شتابی بی‌سابقه بخشید: بخش خدمات و تجارت و فعالیت‌های واسطه‌ای را شگرفا ساخت، شبکه سنتی توزیع - بازار - را از اهمیت انداخت و سبب توسعه نظام "مدرن" توزیع شد و پیدایش فروشگاه‌های بزرگ و سوپرمارکت‌ها و... با این همه، بازار از حرکت بازماند، پیشه‌وری قدرتش را از دست نداد و پیلهوری به تمامی برنیفتاد. جامعه سنتی و لایه‌های ریشه‌دارش البته بیشتر به حاشیه رانده شدند، بیشتر در خود فرو رفتند و بیشتر نسبت به "ایران نوین" و همه طبقات و اقشارش از سرمایه‌دار گرفته تا میانه‌حال و کارگر - احساس ترس و تحقیرشدگی و بیگانگی کردند.

دگرسانی نظام اقتصادی، دگرسانی نظام فرهنگی جامعه را در پی آورد. در این پهنه نیز چون پهنه اقتصاد، با انقلاب سفید گسیختگی و گسست آمد. و آشفتنگی و درهم ریختگی؛ و جدائی همه جانبه "جامعه سنتی" از "جامعه مدرن". دو جامعه به کلی متفاوتی که در دو قلمرو زیستی به کلی متفاوت، در دو فضای اجتماعی به کلی متفاوت و در دو ساختار اعتقادی-ایمانی به کلی متفاوت، با هم و بی هم می‌زیستند (۱۵)، بی‌آنکه خودخواسته و بی‌واسطه رابطه‌ای داشته باشند: یکدیگر را بشناسند و بفهمند. حکومت شاه هم نگران این جداسری نبود و برای جذب و جلب "جامعه سنتی" به "جامعه مدرن" کاری نمی‌کرد. آنچه می‌کرد همانا انکار و در انزوا بردن بیشتر جامعه سنتی بود. پس شیوه قدیم زندگی مورد تمسخر قرار گرفت، فرهنگ سنتی تحقیر شد و ارزش‌ها و منش‌های کهنه نخطنه. در این رهگذر روش‌ها و منش‌های نو و پیشرو همچنان در حاشیه ماند و راهی به متن جامعه نیافت. آنچه در مرکز توجه قرار گرفت، شبه‌فرهنگی بود که چندان اصالت و انسجامی نداشت و به پشتوان حکومت می‌تاخت. حکومتی که خود نه دستگاه فکری و نظام ارزشی استخوان‌داری برای اران داشت و نه سودای بازنگری به بنیادهای اخلاقی و باورهای اجتماعی را در سر می‌پروراند. چه، این لازم‌اش آزادی بود و شرکت آزادانه همگان در فرایند دستیابی به دیدگاه‌هایی نو در ربط با مجموعه‌ای از مسائل. از حقوق فرد گرفته تا مناسبات زن و مرد و حقوق کودک و... و این کار با اسبندادی که پس از سرکوب جنبش ۱۵ خرداد و در دوره دوم سلطنت محمدرضا شاه پهلوی فراگیر شد، سازگار نبود. استبداد فراگیری که تنها در پهنه سیاست پهلوی نگرفت، به پهنه فرهنگ هم پهلوی سائید و از سرکوب هیچ صدای اعتراضی چشم‌نپوشید.

با انقلاب سفید، استبداد حاکم و نظام سیاسی کشور هم دستخوش دگرگونی‌هایی شد. سرکوب جنبش ۱۵ خرداد، به اجراء درآمدن برنامه اصلاحات، از میدان بیرون راندن و بازداشتن "جبهه ملی" و "حزب توده" از فعالیت مؤثر و بازایستادن جامعه از حرکت سیاسی، برخوردار شدن از حمایت‌های همه جانبه امپریالیسم ایالات متحده و... حکومت شاه را نیرومند کرد و افزایش سرسام‌آور قیمت نفت، آن را نیرومندتر: چندان که استقلالش را از همه طبقات به ویژه بورژوازی به ارمغان آورد. و این امر، فرایند تمرکز قدرت در دست شاه را سرعت بخشید؛ که با اتکاء به ساواک و ارتش اختناق‌ی هول‌انگیز به وجود آورده بود. بدین ترتیب نه تنها همه راه‌های ابراز خواسته‌ها و ناخرسندی‌های طبقات و اقشار نوین بسته شد (احزاب سیاسی، مطبوعات آزاد، سندیکاها و...) و فعالیت سیاسی به شکل زیرزمینی درآمد (که تنها از عهده جریان‌های انقلابی-بی چون چریک‌های فدائی خلق،

ساخت. کوتاه اینکه، "تمرین آخری بود برای انقلاب ۱۳۵۷. این نکته به دیده کسی از کوشندگان و رهبران مبارزات سال‌های ۴۲-۱۳۳۸ نیامد. تنها کسی که اهمیت مسئله را دریافت بیژن جرنی بود:

«... خمینی در حد اعتراض به رفوم دستگاه نماند و دیکتاتوری رژیم و شخص شاه را مورد حمله قرار داد و این علت اساسی شهرت و محبوبیت او شد. ادامه این مقاومت که به رندان و تبعید او منجر گردید، برای خمینی موفقیت ملی ایجاد کرد... با این سوابق، خمینی در میان توده، بخصوص در بین قشرهای کاسبکار حردیه‌بوروازی، از محبوبیت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موفقیت بی‌سابقه‌ای خواهد داشت؛ به مراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نفت او می‌تواند بر جنبش بخصوص آنجا که نیروهای اصلی، قشرهای بازاری و مذهبی است، بسیار مؤثر باشد... (۱۳).

افسوس که تیزبینی جزئی با ژرف‌بینی نسبت به سرشت سراسر واپسگرایی خمینی توأم نبود و یا هشیاری سیاسی لازم!

از انقلاب سفید تا روی کار آمدن ارتجاع سیاه

انقلاب سفید دگرگونی‌هایی در ساخت و بافت جامعه پدید آورد که از همان آغاز نطعه‌های زمین‌لرزه سهمگین را در دل می‌پروراند. این برنامه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، نه بر شناخت و ارزیابی درستی از ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه جامعه استوار بود، و نه بر مبنای الگوی توسعه‌ای درون‌زا. هم از این رو نتوانست راه رشد جامعه را هموار و مناسبات کهن را از بنیاد براندازد.

بزرگ‌مالکی سنتی در بیشتر جاها از بین رفت؛ نظام مالکیت ارضی دگرگون شد و مناسبات ارباب و رعیتی درهم ریخت؛ اما مناسبات تولیدی نازهای که با ویژه‌گی‌های جامعه روستایی ایران سازگار باشد، پا نگرفت. بدین ترتیب کشاورزی پس از یک دوره کوتاه رونق، رو به نابودی گذاشت؛ و این همزمان با افزایش چندین برابر درآمد نفت بود. تولید کشاورزی تنها آنجا از نفس نیفتاد که مالکیت‌های بزرگ شکل گرفت و مزارع مکانیزه (۱۴). از سوی دیگر، جامعه ایلی هم که پیشتر سرکوب شده و از تب و تاب افتاده بود، با ملی شدن سرائع از هم فروپاشید. کوچ، کم و بیش برافنداد و تولید دامی افتی چشمگیر یافت. ایل با اینکه یک جانشین شد، اما پیوندهای خود را از دست نداد و در مناسبات نوین حل نشد. تهی‌دستان ایل و نیز روستا، از جا کنده شدند و به شهر افتادند. و شهر بیمارگونه و بیقواره، بزرگ و بزرگتر شد. و چون از جلب و جذب روانه‌های مهاجرت درماند، به رویش حلیی‌آبادها و زاغه‌نشین‌های "خارج از محدوده" تن داد؛ که زیستگاه توده بی‌شکل حاشیه تولید شد. بخت‌یارترین اینان، به کار در واحدهای تولیدی‌ای روی آوردند که پیوندی با دیگر اندام‌های اقتصاد کشور نداشت و کارش "موتناژ" ساخته‌های شرکت‌های چندملیتی و فراملیتی بود. رشد کمی طبقه کارگر، لیکن با رشد فکری و فرهنگی این نیروی اجتماعی پرشمار همراه نبود. در وضعیتی که نوکارگران به حال خود وانهاد شده بودند، از برنامه‌های حمایتی دولت محروم بودند، تشکل صنفی و تجربه کارگران قدیمی را نداشتند، در معرض جریان‌های فکری و فرهنگی پیشرو قرار نمی‌گرفتند، با شکاف طبقاتی فزاینده‌ای روبرو بودند و... روحیه ایلی و خصمیت‌های دهقانی دیرسال برجا ماند. به ویژه آنکه بیشتر نوکارگران در بخش‌های غیرصنعتی تمرکز یافته بودند و در رشته‌های "تولید مسکن"، "شهرک‌سازی" و "جاده‌سازی" کار می‌کردند، که راه کوتاه مدت کسب سودهای سرشار برای بورژوازی دلال بود. از سوی دیگر، افزایش چشمگیر

در دو جامعه بکلی متفاوت، در دو دنیای بکلی متفاوت. و چنین شد که در برآمد انقلابی سال‌های ۵۵ تا ۵۷، نه تنها تمایز و تفاوت بنیادین واپس‌گرایان و ترقی‌خواهان بارز نشد که هم آوازی نیروهای مختلف اجتماعی به هم آمیختن و در هم تنیدن‌شان تبدیل شد.

سرکردگی جنبش انقلابی، از آن آیت‌الله خمینی شد. بی‌اعتباری احزاب سیاسی سنتی (جنبه ملی و حزب توده)؛ دور بودن نیروهای "جنبش نوین انقلابی" (فدائیان خلق و مجاهدین) از مردم و ناآشنائی مردم با این نیروها؛ بی‌زاری اجتماعی از امپریالیسم آمریکا و تبهکاری‌هایش، سرخوردگی از تجربه شوروی و چین و بدکرداری‌هایشان (که بدیل "نه شرقی، نه غربی" را جذاب ساخت)؛ کمونیسم‌ستیزی بدوی حکومت پهلوی و سازگاری‌اش با مذهب (که در سال‌های ۵۰ امکان رشد جنبش اصلاح دین و نوزائی اسلامی را فراهم ساخت؛ و این بار خارج از مناطق سنتی نفوذ روحانیت و حوزه‌های علمیه!)، پیش‌زمینه مساعد دورخیز آیت‌الله خمینی بود به سوی قدرت. او با جذبه‌ای که داشت، بهره‌برداری از مقام و موقعیتی که در سال ۴۲ به دست آورده بود، با برخورداری از حمایت طبقات و اقشار سنتی جامعه، با تکیه بر جامعه روحانیت و مبارزین مذهبی که از دل جنبش ۱۵ خرداد درآمده بودند، با به کار گرفتن "تشکیلات" گسترده تکیه‌ها و مسجدها، و نیز با استفاده از ندانم‌کاری‌های دولت شاه - چون اعمال فشار بر دولت عراق جهت بیرون راندن خمینی از کشور و "هجرت حضرت"ش به فرانسه - با حیل‌گری، مانورهای سیاسی و وعده‌های درون‌تهی از یک سو و نشان دادن میل به سازش با همه و سازش‌ناپذیری با شاه، سرکردگی جنبش عمومی ضددیکتاتوری را به کف آورد.

چنین بود که روحانیت شیعی - این قشر روشنفکران نظام کهن - دست در دست بازار - این نیروی مسلط جامعه کهن - و لایه‌های مختلف خرده‌بورژوازی سنتی شمیری، بر اریکه قدرت تکیه زدند؛ توده بی‌شکل حاشیه تولید و بی‌جایگاه در گستره جامعه، بازوی اجرایی این "بلوک تاریخی قدرت" شد (۱۸) و "زمین‌لرزه سهمگین" رخ داد. ●

اسفند ۱۳۷۴

۱۰- "یکصد سال مبارزه روحانیت مترقی"، جلد سوم، نوشته عقیقی بخشایشی، ص ۲۰۳ تا ۲۰۶ و "بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی" نوشته س. ح. ر.، نشر احرار.

۱۱- تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران (نجاتی)، تاریخ سی ساله (جزئی)، جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر ایران، بیژن جزئی، ۱۹ بهمن شماره ۵.

۱۲- تاریخ سی ساله، جزئی، ص ۱۴۲ تا ۱۴۵.

۱۳- همانجا، ص ۱۴۴.

۱۴- دهقانان، زمین، انقلاب، احمد اشرف، مسائل ارضی

و دهقانی، کتاب آگاہ.

۱۵- نگاه کنید به ۲ مقاله؛

Communication and Revolution in Iran

و: The Passing of Paradigm، مجید تهرانیان، در شماره ویژه "چشم‌انداز انقلاب ایران"، Iranian Studies، جلد XIII، شماره ۱ تا ۴، ۱۹۸۰.

۱۶- نگاه کنید به: "پاسخ به تاریخ"، محمدرضا پهلوی، انتشارات "مرد امروز"، مرداد ۱۳۶۶.

۱۷- نگاه کنید به "از بهمن تا امروز"، ناصر مهاجر، آغازی نو، شماره ۱، بهمن، اسفند ۱۳۶۴.

۱۸- آنتونیو گرامشی، "یادداشت‌های زندان"، ۱۹۷۱، نیویورک، International Publishers.

مجاهدین خلق و... برمی‌آمد)، بلکه طبقه حاکم را نیز از دخالت در امور سیاسی بازداشتند و به فرمانبرداری بی‌چون و چرا از "منویات ملوکانه" واداشتند. اوج فرایند اختناق سیاسی و استبداد فردی، برچیدن احزاب حکومتی بود، برقرار کردن نظام تک‌حزبی و بنیاد نهادن حزب واحد "رستاخیز".

اما نه استبداد فراگیر و نه درآمد سرشار نفت، از شدت گرفتن تضادهای نهفته در برنامه "انقلاب سفید" پیشگیری نکرد و سرانجام بحران آمد. و این به سال ۱۳۵۵ بود. کم و بیش همزمان با رشد بحران اقتصادی جهان و آغاز دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر؛ که با برنامه "حقوق بشر" سر کار آمد و واداشتن دیکتاتوری‌های دوست ایالات‌متحده به اصلاحات سیاسی و گسترش دموکراسی! ره‌آورد این سیاست در ایران، بحران حکومت بود (۱۶)، آشفتگی حکومت‌گران، از جا کنده شدن امیرعباس هویدا - نخست‌وزیر مادام‌العمر - از پی هم آمدن دولت‌ها، باز شدن فضای سیاسی، راه افتادن جنبش‌های اعتراضی و اعتلای انقلابی.

شرکت گسترده مردم - از هر طبقه و قشری - در جنبش ضددیکتاتوری شاه، آئینه تمام نمای کلیه تضادهای پیدا و پنهان جامعه بود و بازتاب رسایی‌ها و نارسایی‌ها، توانائی‌ها و سستی‌ها، پیشرفت‌ها و پسرفت‌های جامعه پس از "انقلاب سفید". و نیز معلول شکل ویژه حکومت در ایران: دیکتاتوری فردی؛ که سرانجام به انفراد و انزوی کامل شاه و دربار انجامید و شانه خالی کردن بورژوازی و خرده‌بورژوازی نوین ایران از وظیفه اولیه پشتیبانی از "شخص اول مملکت". این چنین بود که مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، محور وحدت نانوشته آحاد ملت شد و سرمایه‌دار و کارگر، بازاری و کارمند، روحانی و دانشجو، هم‌آواز شدند (۱۷).

دیکتاتوری فردی و اختناق مطلق به بهای خامی و رشد نیافتگی سیاسی "جامعه مدرن" نیز تمام شد. به ویژه نسل جوان این جامعه، که نه تاریخ نزدیک خود را می‌شناخت و نه آگاهی و هدف سیاسی روشنی داشت. فزون بر این، "جامعه مدرن" سر در گریبان آشفتگی فکری و چندپارگی فرهنگی بود. و نیز عذاب وجدان از شکاف ژرف طبقاتی و فرهنگی و بیدادی که بر توده تهی‌دست و واپس‌مانده می‌رفت. توده‌ای که با او و بی او می‌زیست.

پانویس‌ها:

1- Jerrold D. Green, Revolution in Iran, The politics of counter mobilisation, 1982, New York, Ed. Praeger

۲- نگاه کنید به "بیان" نوشته سیدمحمدعلی باب و نیز مقدمه ادوارد براون بر "نقطه‌الکاف" نوشته جانی کاشانی.

3 - Abbas Amanat: Resurrection and Renexal, The Making of the Babi Mouvement in Iran, 1844 - 1850

Edward G. Browne : A Travellers Narrative written to illustrate the Episode of Bab

Robert C. Watson : A History of Persia, 1800 - 1858

سه سال در ایران"، کنت دوگوبینو.

۴- "امیرکبیر در ایران"، فریدون آدمیت، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

۵- کتاب "راهنمای حقایق"، نوشته سیدمجتبی نواب صفوی، ۱۳۲۹، تهران.

6 - Eric J. Hoogland: Land and Revolution in Iran 1960 - 1980. Ed. University of Texas, 1982

۷- تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، جلد اول، فصل هفتم، ص ۲۲۳، سرهنگ غلامرضا نجاتی، ۱۳۷۱، انتشارات "رستا".

۸- همانجا، ص ۲۲۴.

۹- بیژن جزئی، تاریخ ۳۰ ساله ایران، فصل اول، ص ۱۴۲.

حجاب اسلامی

آئینه ای سحرآمیز در برابر جامعه

شهلا شفیق

در نماز جمعه ۱۷ مهر سال ۶۵، یعنی هفت سال پس از استقرار حکومت اسلامی، رفسنجانی که در آن زمان مقام ریاست مجلس را داشت، از تریبون نماز جمعه اعلام کرد که عدم رعایت حجاب یعنی حمله به نظم مستقر، یعنی تحریک؛ و بنابراین این مسئله از حد یک تخطی ساده تجاوز می‌کند و مسئله‌ای سیاسی است. در نتیجه عکس‌العمل حکومت نیز سیاسی خواهد بود.

بدین رو حجاب اجباری از همان آغاز نماد استقرار حکومت اسلامی گشت. حکومتی که نظریه آن را روح‌الله خمینی سال‌ها پیش از تسخیر قدرت تدوین نموده و برنامه سیاسی آن را تحت عنوان ولایت‌فقیه ارائه داده بود.

در این نوشته‌ها که به سبب سانسور از دسترس عامه بدور بود و بسیاری حتی از وجود آن نیز آگاهی نداشتند، آیت‌الله طرح حکومتی را ریخته بود که در آن تحت رهبری و نظارت فقها، قانون شرع برقرار شده و اجرا می‌گردد. ساخت و پرداخت این نظریه اما کار فردی آیت‌الله نبود. در واقع روح‌الله خمینی با پیگیری و اقتدار، نقطه نظرانی را عنوان نمود و به کرسی نشاند که ده‌ها پیش دیگر همکیشان او از جمله شیخ فضل‌الله نوری برای پیشبرد آن در انقلاب مشروطه کوشیده بودند. اوایل قرن بیستم در سال‌های انقلاب مشروطه (دهه ۱۲۸۰) مشروعه خواهان یعنی طرفداران حکومت مذهبی به رهبری وی در مقابل مشروطه خواهان صف‌آرایی کرده بودند.

دگرگونی تصویر حجاب در دو انقلاب

مردما هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفتم من سیه‌پوشم و تا این سیه از تن نکنم

زمانی پس از استقرار حکومت اسلامی، در ۱۶ اسفند ۱۳۵۷ که فردای آن، روز جهانی زن "۸ مارس" برگزار می‌شد، آیت‌الله خمینی در فیضیه قم، در یک سخنرانی خطاب به گروهی از زنان گفت: "خانم‌ها می‌توانند به اداره‌ها بروند ولی با حجاب اسلامی بروند". (۲) این حکم رهبر، همانند دیگر احکام او در این زمان و نیز پس از آن به مثابه قانون لازم‌الاجرا تلقی می‌گردید و زنان شاغل موظف بودند بدان گردن نهند. فردای آن روز، هزاران زن به خیابان‌ها رفتند و علیه حجاب اجباری به تظاهرات پرداختند و گردهم‌آیی‌هایی تشکیل دادند. این تظاهرات و اعتراض‌ها با شعارهایی همچون "در طلوع آزادی، جای آزادی خالی" و "آزادی باید نباید ندارد" و "آزادی، مساوات حق مسلم ماست" همراه بود و در روزهای پس از ۱۷ اسفند (۸ مارس) نیز ادامه یافت. (۳)

بدین ترتیب حجاب زنان اولین مسئله‌ای بود که اعتراض‌های سیاسی را علیه حکومت برانگیخت و زنان اولین گروه اجتماعی بودند که جمهوری اسلامی را به مبارزه طلبیدند. در عین حال شایان توجه است که اعلام حجاب اجباری در واقع اعلام پیروزی اسلام حکومتی و پایان اتحاد با نیروهای غیراسلامی بود. بنابراین نه تنها حکم رهبر علی‌رغم تظاهرات و اعتراض‌های زنان به قوت خویش باقی ماند، بلکه همزمان با تحکیم جمهوری اسلامی در خیابان‌ها نیز لازم‌الاجرا گشت.

با اینحال "مسئله حجاب" حل نشد و این بار به گونه‌ای دیگر در صحنه جامعه رخ نمود و مفهوم "بدحجاب" را پدید آورد. زنان نافرمان هر روزه در خیابان‌ها بازداشت شده و تحقیر، تهدید و مشمول مجازات‌های گوناگون شدند. اما "بدحجابی" ریشه‌کن نشد.

در انقلاب سال ۱۳۵۷ بر ضد سلطنت، زنان به نحو چشمگیری حضور داشتند. هیبت حضور ایشان به سبب آنکه حجاب زنان در تظاهرات به نماد اسلامی بودن انقلاب بدل گشت، صد چندان شد. پیچیده در چادر سبزه، هزاران پیکر زنانه، پیکره واحدی را چون نشانی از وحدت مردم تداعی می‌کرد. بدینسان حجاب پرچم "انقلاب اسلامی" شد و نماد وحدت "خلق مسلمان".

آیا بعد تصویری حجاب که خود را به رخ می‌کشد و به چشم تحمیل می‌کند بود که سبب شد حجاب زنان در انقلاب مقامی نمادین یابد، یا این امر نشانه‌ای از هوشمندی آیت‌الله خمینی بود که توانست با درایت از "حجاب" بهره سیاسی جوید؟ بیاد آوریم که او در آن زمان زنان را به سر کردن حجاب در تظاهرات فراخواند تا بدینگونه همگامی همگان در مبارزه بر علیه شاه آشکارتر گردد و در همان حال در مصاحبه‌هایی اعلام داشت که "زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند". (۱) در هنگامه تظاهرات و اعتراضات بر چرایی و چگونگی "موازین" مذکور تأملی نشد و زنان بی‌حجابی که به فرمان آیت‌الله پاسخ مثبت دادند آن را امری موقتی و تاکتیکی ارزیابی کردند. غالب گروه‌های مخالف نیز تفکر و بحث و چرا کردن در این باره را از ملزومات درجه اول آن موقعیت نمی‌دانستند و بر این گمان بودند که مسئله محوری وحدت‌خلق بر ضد دیکتاتوری و امپریالیسم است.

اما دگرگونی وضع سیاسی، یعنی سرنگونی رژیم شاه، نه تنها از اهمیت سیاسی "حجاب" نکاست، بلکه برعکس، آن را به یکی از مسائل درجه اول اجتماعی و سیاسی جامعه ایران بدل کرد. اندک

توسیه‌بختی و بدبخت چو بخت تو منم (۴)
در اشعاری که آمد، عشقی شاعر انقلابی آن دوران، حجاب را به گور سیاهی تشبیه نموده که زن ایرانی، محبوس در آن، محروم از نور و صدا، در ظلمات می‌زید. در ادبیات انقلابی اوایل قرن، تشبیهاتی از این دست کم نیست. مبارزان ضد استبدادی تحت نفوذ خواننده‌ها و شنیده‌ها و مشاهده پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی در اروپا و متأثر از گسترش امواج جنبش‌های انقلابی در روسیه، فکر ترقی و تجدد و آزادی را در سر می‌پروراندند و از امحای استبداد و برقراری حکومت قانون دفاع می‌کردند. احقاق حقوق زنان نیز در این افکار و خواسته‌ها جا و مقامی داشت. مستوری زنان در چادر و حجاب بدیده این آزادی‌خواهان نشانه نابرابری، عقب‌ماندگی و محصور بودن آنان بود و بدر آمدن از حجاب، باعث رهایی. تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه قاجار در خاطرات خود می‌نویسد: "خرابی مملکت و بداخلاقی و بی‌عصمتی و عدم پیشرفت تمام کارها حجاب زن است" (۵).

سال‌ها پیش از انقلاب مشروطه، قره‌العین، شاعره بابی مسلک، اولین زن ایرانی بود که حجاب از سر برداشت و با روی گشاده در برابر مردان سخن گفت. نهضت بابی، با انتقاد از احکام خشک و سخت قانون شریعت، خواهان کشف حجاب و الفاء نابرابری زنان و مردان در طلاق و ازدواج بود. قره‌العین در ۳۶ سالگی همزمان با سرکوب گسترده این نهضت تحت حکومت ناصرالدین شاه قاجار به قتل رسید (۶).

اگر افکار و اعمال "بابیان" به نام ارتداد و انحراف از جانب روحانیون اسلام‌گرا محکوم می‌شد، افکار و خواسته‌های ضد استبدادی مبارزان مشروطه‌خواه را این روحانیون تحت عنوان ایده‌های "غربی"، "ضد خودی" و بیگانه، افشاء و طرد می‌کردند و اعلام می‌داشتند که گسترش این گونه افکار و اجرای این نظریات اصالت جامعه ایران اسلامی را به خطر می‌افکند. در چنین بیانی مسئله زنان جایگاه مهمی داشت. در اسناد آن دوران می‌خوانیم که شیخ فضل‌الله نوری، رهبر مشروطه‌خواهان در انتقاد از مخالفین می‌گوید:

"سئوال می‌کنیم و می‌گوییم این مجلسی که می‌بینید که در تحت استیلا و استبداد و لامذهبان و آزادی‌طلبان واقع

شده است و مجاری احوال و اوضاع آن را مستقیماً بر سیاق پرلمنت‌های اروپا اداره می‌کنند آیا مجلس امر به معروف و نهی از منکر است یا مجلس نهی از معروف و امر به منکر است؟ آیا بواسطه نشر دادن مزدکیان عصر کلمه آزادی را در این مملکت تحریات و تهتکات مردم تا چه اندازه افزوده است و فنون فحشا و فسوق تا کجا شایع شده. آیا آنها لباس مردانه پوشیده و به کوچه و بازار نمی‌افتند" (۷).

رهبر اسلام‌گرایان در بیانات خود، ربط مستقیمی میان دموکراسی (حکومت پارلمانی و قانون عرف)، آزادی، بیرون آمدن زنان از خانه و ظاهر شدن شدنشان همچون مردان در فضای عمومی برقرار می‌کند. امری که به دیده شیخ بنیادگرا مترادف است با اختلاط زن و مرد در عرصه جامعه و در نتیجه فساد اخلاق و برپاد رفتن اسلام.

نکته شایان توجه در گفتن اسلام‌گرایان در باره آزادی و حقوق زنان، تکیه آنان بر مفاهیمی چون "غیرت" و "ناموس" است. در فرهنگ عامه در ایران، بی‌غیرتی و بی‌ناموسی، مترادف با بی‌جربزگی و بی‌رگی است. کلماتی که در عین حال به معنای "فقدان مردانگی" هستند. در گفتن اسلام‌گرایان عهد مشروطه، پذیرش حقوق برابر زن و مرد به معنای بی‌غیرتی و بی‌ناموسی و فقدان رجولیت است. و بی‌حجابی زنان، نماد دستیابی آنان به آزادی و حقوق برابر و نوعی "هتک ناموس" از "پیکر اجتماع" تلقی می‌گردد.

بدین‌سان مشروطه‌خواهان، با تکیه بر سنت‌های پدرسالار ریشه‌دار در جامعه، به دفاع از نظم مذهبی-سیاسی برمی‌خیزند. ملاها از منبرها به افشاء "فساد" و "بی‌ناموسی" که جامعه را تهدید می‌کند برمی‌خیزند و خلق را برمی‌انگیزانند و می‌شوراندند. بطور مثال در سال ۱۹۰۸ یک مدرسه دخترانه در شیراز که به همت جمعی از زنان آزدیخواه برپا شده بود از جانب مخالفین "فساد" به آتش کشیده می‌شود و یا در سال ۱۹۱۱ در شهر تبریز، جمعیتی خشمگین خواهان بدار آویختن نویسنده مقاله طنزآمیزی می‌شود که در آن از آزادی زنان سخن رفته است. (۸)

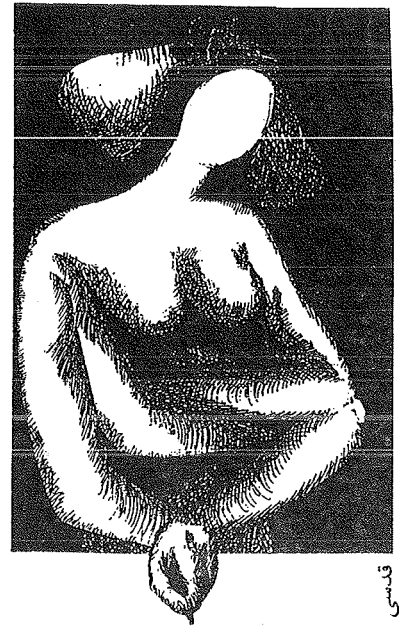
موشکافی دعوی که در این عهد بر سر حجاب اسلامی و حضور و حقوق زنان در عرصه جامعه در گرفته بود ما را به فهم موضوعی می‌رساند که از

حدود مسائل مختص زنان در می‌گذرد و نشان می‌دهد که موضوع "حقوق زنان" در حقیقت بیانگر دعوا میان دو دیدگاه اجتماعی و دو برنامه اجتماعی است: یکی به برپایی جامعه‌ای متشکل از افراد آزاد و مختار و مسئول نظر دارد و دیگری به جامعه بندگان. البته منظور از بندگی در چنین دیدگاهی، تبعیت بی‌قید و شرط از قانونی است که آن دسته از فقهای که خود را نمایندگان خدا در روی زمین تلقی می‌کنند وضع نموده و اجرایش می‌نمایند. در واقع، بنیادگرایان اسلامی بر اساس تلفیق مذهب، سیاست و قانون بنای حکومتی را می‌ریزند که در رأس آن بنام خدا بر "بندگان" حکمرانی نمایند.

کورنیلوس کاسترویادیس فیلسوف یونانی الاصل فرانسوی مفهومی را مطرح می‌کند که تأمل در آن، ما را در فهم این دعوا یاری می‌دهد. او در تعریف این مفهوم که آن را "معنای تصویری" می‌نامد، می‌گوید: "تاکنون همه جوامع کوشیده‌اند به چند سؤال اساسی پاسخ گویند، ما کی هستیم؟ کجائیم؟ بدنال چه هستیم؟ چه می‌خواهیم؟ چه کم داریم؟ هر جامعه می‌باید هویت خود را، ستون فقرات خود و رابطه‌اش را با این دنیا و آنچه در آن است روشن سازد و احتیاجات و خواسته‌های خویش را برآورد کند. بدون پاسخ به این پرسش‌ها، بدون این تعیین و تبیین‌ها، "فرهنگ" شکل نمی‌گیرد چرا که معنا و تفاوت وجود ندارد." معنای تصویری "Significations Imaginaires" برای این پرسش‌های بنیادین پاسخ‌هایی فراهم می‌آورد" (۹).

بر پایه این تحلیل، "معنای تصویری" سرچشمه شکل‌گیری مدل‌های فرهنگی‌اند و مدل‌های فرهنگی، چنانکه آلن تورن، جامعه‌شناس فرانسوی تأکید می‌کند اعمال و رفتارهای حاکم در جامعه را هدایت می‌کند. اما اثرگذاری آنان در متن روابط اجتماعی صورت می‌گیرد که در آخرین تحلیل روابط قدرت هستند (۱۰).

موشکافی در دعوی "حجاب" و "حقوق زن" در عهد مشروطه ما را به فهم چالش میان "معنای تصویری" عمیقاً متفاوتی که در جامعه ایران در جریان تحولش شکل گرفته بود، رهنمون می‌شود. مفهوم "تجدد و ترقی" که آزادیخواهان از آن دفاع می‌کردند نوعی "معنای تصویری" بود که تصویر و هویت جامعه‌ای را که بنیادگرایان اسلامی از آن دفاع می‌نمودند مورد حمله قرار می‌داد: جامعه‌ای متشکل



از "بندگان" که در آن "اسلام" ایدئولوژی شده، یعنی قانونی شده و نهادی گشته، بواسطه دولت استبدادی و مردسالاری ضامن دوام و بقای حکمرانی فقها می‌باشد. فراموش نکنیم که طی قرن‌ها در جامعه ایران مذهب نهادی شده در جایگاه قانون و در مسند قضاوت و آموزش قرار داشته و رتق و فتق امور زندگی شخصی (ازدواج و طلاق و ارث و غیره) را عهده‌دار بود و البته از طریق اداره اوقاف و نیز حمایت مالی حاکمان و سلاطین و دریافت عواید از مردم از امتیازات مالی هنگفتی نیز برخوردار گشته بود.

واضح است که اگر پیچیدگی روابط اجتماعی را در جامعه ایرانی در نظر بگیریم و سایه‌روشن‌های صف‌آرایی‌های سیاسی را به حساب نیاوریم این تحلیل کاملاً ساده‌نگرانه و یک‌جانبه باقی خواهد ماند. تابلوی این دعوا در عصر مشروطه، مانند تمامی صحنه‌های مبارزات سیاسی و اجتماعی، به غایت پیچیده بود. برای مثال برخی از روحانیون در صف مخالفین بنیادگرایان اسلامی قرار داشتند و همینطور جناح‌های متفاوت ترقی‌خواهان و آزادی‌طلبان حامی نظریات بیش و کم لیبرال و یا رادیکال بودند (۱۱).

در آنچه که به حرکات اجتماعی زنان در آن زمان مربوط است نیز همین پیچیدگی دیده می‌شود.

مطالعه اسناد آن زمان و تحقیقاتی که در باره این دوره شده است ما را با زنان پیشروی آشنا می‌کند که عشق سوزانی به برابری و آزادی داشتند و در راه آن مبارزه کرده‌اند. اینان از چگونگی پیشرفت حقوق زنان در غرب کمابیش

آگاه بوده‌اند. همین‌ها هستند که اولین مجامع و نشریات زنان را بنا می‌نهند و به گسترش مدارس دخترانه در ایران یاری می‌رسانند (۱۲).

اکثریت این زنان آگاه از خانواده‌های مرفه بودند و فرصت علم‌آموزی در خانه را داشتند. در آن زمان تنها تعداد محدودی از دختران خانواده‌های مسلمان می‌توانستند در مدارسی که در اواخر قرن نوزده توسط آمریکاییان و فرانسوی‌ها بنیان‌گذاری شده بود به تحصیل بپردازند. اما در مورد زنان دیگر طبقات اجتماعی، آنچنان که تحقیقات تاریخی نشان می‌دهد بخش‌هایی از آنان در جنبش‌های اعتراضی شرکت داشتند. اما این مشارکت به معنای دفاع آنان از برابری حقوق زن و مرد و آزادی زنان نبود. در واقع نمی‌توان از وجود یک جنبش متشکل و گسترده زنان در آن زمان سخن گفت. حاکمیت سنت‌های مردسالار، دور نگاه داشتن زنان از صحنه اجتماع، و فقر و بی‌سوادی از جمله موانع مهم پیدایش چنین جنبشی بوده است. برخی از تحقیقات اجتماعی به شرکت زنان در حرکات اعتراضی که بوسیله بنیادگرایان اسلامی هدایت می‌شده و حامی شعارهایی چون سرکوب اقلیت‌ها، بسته شدن مدارس دخترانه، کافه‌ها و اجرای کامل قانون شریعت بوده است اشاره می‌کنند (۱۳).

و اما درباره نتایج انقلاب مشروطه در زمینه حقوق زنان، باید یادآوری کنیم که قانون مشروطه برای زنان حق رأی قائل نشد و آنها را در ردیف چند گروه اجتماعی قرار داد که از این حق محروم بودند، از جمله صغیران، بیگانگان، مجرمین و دیوانگان. قانون مشروطه علی‌رغم آنکه با برپایی مجلس و پایه‌گذاری قانون عرفی، نقش و قدرت شریعت را محدود نمود، اما با تخصیص حق نظارت به کمیته‌ای متشکل از پنج روحانی معتبر که وظیفه و نظارت و تطبیق قوانین با احکام مذهبی را دارا بودند، نفوذ شرع را در قانون همچنان تضمین نمود. این قانون را می‌توان میوه سازش میان خواسته‌های گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی حاضر در صحنه ارزیابی نمود.

اما اگر در چهارچوب قانون مشروطه، عقاید و خواسته‌های اسلام‌گرایان و آزادیخواهان و تجددطلبان به نوعی سازش دست یافتند، مبارزه میان این عقاید در عرصه جامعه همچنان ادامه

یافت. در روایات و اشعار این دوره انعکاس آن را باز می‌یابیم.

اما شگفتا که چند دهه بعد، در انقلاب ۱۳۵۷ این مبارزه جای خود را به اتحاد پرشوری میان اکثریت نیروهای ترقی‌خواه و رهبر بنیادگرایان اسلامی، آیت‌الله خمینی، داد که سرسختانه غرب زده شدن جامعه ایرانی را تحت حکومت شاهان پهلوی افشاء می‌کرد و خواهان بازگشت به هویت اسلامی و برپایی حکومت اسلامی بود. بدین گونه اسلام سیاسی در عرصه جامعه همچون نیرویی رخ نمود که قادر است رهبری خویش را بر دیگر نیروهای مخالف اعمال نماید.

همه چیز چنان می‌نمود که گویی تمام مفاهیمی که در دوره انقلاب مشروطه موضوع مورد مشاجره مخالفان بودند یکسره از بار معنایی متضاد خویش تهی گشته‌اند. غرب که برای اکثریت نیروهای ترقی‌خواه در دوره انقلاب مشروطه نماد پیشرفت و تجدد بود در انقلاب ۱۳۵۷، نماینده امپریالیسم و استعمار و انحطاط شد. مذهب نهادی شده که برای آزادیخواهان اوایل قرن مکتب و همدست استبداد بود، اکنون نیرویی انقلابی به شمار می‌آید. حجاب زنان که اوایل قرن نماد جایگاه فرودست و مجبوری آنان بود، به نماد وحدت خلق در مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی بدل گشت.

براستی این جابجایی و واژگونی شگفت‌آور معنای نشانه‌ها و نمادها چگونه رخ داد؟

چه عوامل اجتماعی و سیاسی این جابجایی را میسر ساختند؟

تأمل در این پرسش‌ها ما را به تفکر در رابطه درهم‌تافته‌ای که میان لائسیسم (جدایی حکومت از مذهب و شرع از عرف) و دموکراسی و حقوق بشر (و در متن آن حقوق زنان) برقرار است فرا می‌خواند. رابطه‌ای که غالباً در تحلیل چرایی توسعه جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در جوامع "مسلمان"، به آن توجه کافی نمی‌شود. اما تجربه ایران اهمیت تأمل در این رابطه را خاطر نشان می‌سازد.

در حقیقت جابجایی معنای مفاهیمی که به آنها اشاره کردیم در شرایطی صورت گرفت که در آن شاهان سلسله پهلوی تحت حکومت خویش روند صنعتی شدن و پیشرفت اجتماعی و عرفی شدن قانون را پایبای روند سرکوب و تداوم و

بسیاری از آزادیخواهان به مبارزه با حجاب به عنوان یکی از نشانه‌های فقدان برابری و آزادی زنان پرداخته بودند. اما در تبلیغات حکومتی این اقدام همچون سایر اصلاحات به مانند نتیجه تصمیم و "اراده ملوکانه" به اعطای حقوق و برقراری عدالت و آزادی مدنی معرفی می‌شد. همه چیز چنان می‌نمود که گویی چندی پیش از آن در همین مملکت انقلاب مشروطه بیانگر و خواهان آزادی و عدالت نبوده است. البته "اراده ملوکانه" تنها به فراموشی این حقایق بسنده نکرد بلکه به حذف این نیروها از عرصه جامعه نیز کمر بست. نتیجه آنکه بواسطه سرکوب و اختناق و دیکتاتوری، قانون مشروطه و نهاد مجلس از محتوای خویش تهی گشت. احزاب مخالف ممنوع شدند. سانسور برقرار شد و آزادی بیان و عمل سیاسی از میان برداشته شد.

کشف حجاب نیز با زور و خشونت انجام شد. زنانی که مایل به برداشتن حجاب خویش نبودند در خیابان‌ها مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و برخی از آنان ترجیح دادند در خانه‌ها بمانند تا پس از پایان گرفتن امواج خشونت دوباره با حجاب در خیابان‌ها ظاهر شوند. اما گروه‌هایی دیگر از زنان شهرنشین نیز این کشف حجاب را با علاقه پذیرا شدند و به عرصه زندگی اجتماعی و اقتصادی کشور پا نهادند. در مورد زنان روستایی، همانطور که هانری ماسه تأکید می‌کند، بسیاری از آنان به مناسبت ناسازگاری چادر با کار خویش اصولاً یا حجاب نداشتند و یا حجاب آنان اسلامی نبود. (۱۵)

تصویر زن ایرانی چندگونگی و چندگانگی خویش را در زمان محمدرضاشاه نیز حفظ نمود. پس از سرکوب جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی در سال‌های ۱۳۳۰ و کودتا علیه حکومت دکتر مصدق رهبر ملی‌گرا و دمکرات این جنبش، محمدرضاشاه روند اصلاحات را ادامه داد. در کودتایی که به حمایت آمریکا و انگلیس صورت گرفت نهاد روحانیت عملاً در کنار شاه قرار گرفت و بر سرنگونی مصدق که خواهان اجرای قانون مشروطیت بود صحنه گذاشت. اما اینهمه، مانع مخالفت اکثریت روحانیون با انقلاب سفید شاهانه نشد.

این انقلاب (۱۳۴۲) مجموعه‌ای از اصلاحات را شامل می‌شد که مهم‌ترین

جامعه‌ایران نظر کنیم. اسلامی که از یکسو بعنوان مذهب حکومتی از امتیازاتی که قدرت حاکم به او می‌داد استفاده می‌کرد و با تکیه بر مساجد و حضور گسترده ملاها در تمامی عرصه‌های زندگی روزمره گفتمان خود را نشر می‌داد و می‌پراکند و از سوی دیگر با انتقاد از ماهیت غیراسلامی حکومت وقت، خود را به مثابه "گفتمان مخالف" عرضه نموده و قد علم می‌کرد.

این واقعیت در موضع‌گیری اسلام‌گرایان علیه اصلاحات شاهان پهلوی خود را به صورتی واضح و آشکار نشان می‌داد. بویژه اصلاحاتی که به موقعیت زنان مربوط می‌شد، همواره حادثترین واکنش‌ها را از جانب اسلام‌یون بنیادگرا برمی‌انگیخت و مسئله حجاب در متن این مبارزه جایگاه خاصی داشت.

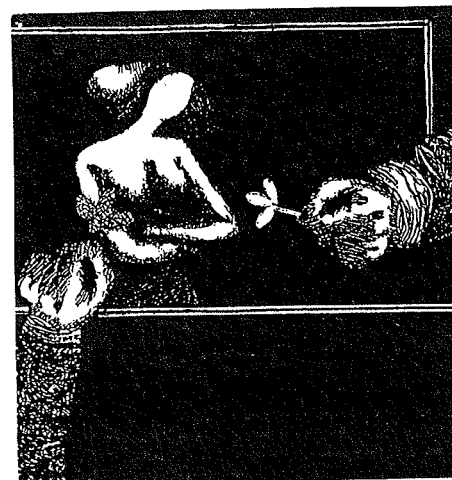
دعوی کشف حجاب اجباری

کشف حجاب اجباری در سال ۱۳۱۷ حلقه‌ای از زنجیر اصلاحاتی بود که رضاشاه، پس از آنکه با سرکوب جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، کشور را "آرام" ساخت تحت تأثیر برنامه‌های اصلاحی کمال آتاتورک در ترکیه در پیش گرفت. این اصلاحات ناظر به رشد و توسعه صنعت، تحکیم قانون مدنی و جزایی و محدودیت قدرت نهاد روحانیت بود. همه این اقدامات با تکیه بر ناسیونالیسم و تجلیل شکوه و عظمت ایران قدیم صورت می‌گرفت. با اینهمه رضاشاه خود را مسلمانی معتقد می‌دانست و اصلاحاتی نظیر کشف حجاب را نیز با تأکید بر تفسیری متفاوت از آیه‌های قرآن در باره حجاب صورت داد (۱۶).

اکثریت روحانیون که بشدت با روند عرفی کردن مخالف بودند با چنین دیدگاهی موافقت نداشتند. اما هراسان از اقتدار رضاشاه، جنگ علنی با سیاست‌های او را کنار گذاشته و به حربه تقیه و تکفیر روی آوردند. سال‌ها بعد، خمینی با اشاره به کشف حجاب اجباری، از این دوره به عنوان روزگاری سیاه و تباه نام برد.

در مورد نتایج کشف حجاب لازم است اشاره کنیم که پیش از اجباری شدن آن به فرمان رضاشاه برخی از زنان پیشرو خود به برداشتن حجاب اقدام کرده بودند و همچنانکه در سطور پیش اشاره کردیم در دوره مشروطه نیز

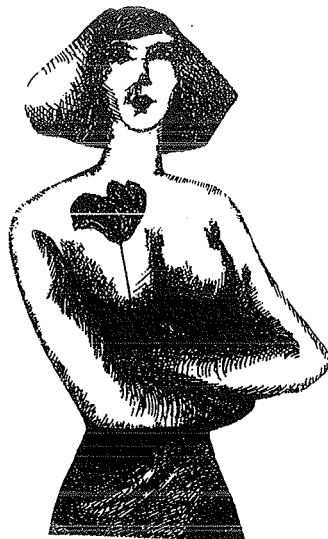
تحکیم دیکتاتوری به پیش بردند. در نتیجه این سرکوب روند عرفی شدن و تجدد نتوانست به ایجاد جامعه مدنی بیانجامد که در آن شهروندان حق بیان و عمل داشته باشند. در نتیجه، لاتیسیته از محتوای اصلی خود که پایان حاکمیت نهادهای "فرااجتماعی" بر جامعه و ایجاد فضای مدنیت و شهروندی است تهی گشت. مثله کردن روند عرفی شدن به ناقض‌الخلقگی جامعه مدنی که حوزه عمل دمکراتیک نیروهای سیاسی و اجتماعی است انجامید و فقدان دمکراسی به نوبه خود اصلاحات سیاسی و اجتماعی شاهان پهلوی را مثله کرد. این اصلاحات، محروم از حمایت فعال نیروهای سیاسی اجتماعی که بنا بر جایگاه خویش می‌بایست حامیان طبیعی آنها می‌بودند، ظرفیت تحقق یافتن و گسترش را از دست داد. چرا که شاهان پهلوی در عین پیشبرد اصلاحات با شدت به سرکوب جنبش‌های اجتماعی و سیاسی پرداختند و در کار اظهار وجود و عمل نیروهای ترقی‌خواه سنگ انداختند و زمینه را برای تحول عمیق ارزش‌های اجتماعی سد کردند. سیستم سیاسی که بر پایه سانسور و سرکوب بنا شده بود از جهت دادن به بحران نهادها و ارزش‌های سنتی (که در مسیر تجدد ناگزیر است) عاجز ماند و نتوانست به مبارزات اجتماعی و سیاسی میدان داده و آن را در مسیر دمکراتیک هدایت کند. چنین وضعیتی زمینه را برای قدرت‌یابی اسلام سیاسی به مانند "ایدئولوژی خلقی" آماده کرد. برای فهم بهتر این پدیده می‌بایست همچنین به جایگاه دو پهلوی نهاد اسلام در



قدسسی



۱۶



آنها اصلاحات ارضی، و دادن حق رأی به زنان بود. همین دو اصل شدیدترین عکس العملها را از جانب اسلامیون بنیادگرا برانگیخت. این موضوع که دادن حق رأی به زنان در شرایط فقدان دمکراسی و مبارزه پارلمانی امری صوری بود، خشم اسلام گرایان را تخفیف نداد. آیت الله خمینی که در آن زمان در رده مخالفین شاه قرار داشت به همراه هشت نفر دیگر از روحانیون اعلامیه ای انتشار داد که در آن با اشاره به این امر که در قانون اساسی مشروطه طایفه نسوان حق رأی نداشته اند، این اقدام را سرگرمی مخربی ارزیابی نمود: "بجای آنکه دولت درصددد چاره برآید سر خود و مردم را گرم می کند به امثال دخالت زنان در انتخابات یا اعطای حق زنها یا وارد نمودن نیمی از جمعیت ایران را در جامعه و نظایر این تعییرات فریبنده که جز بدبختی و فساد و فحشا چیز دیگری همراه ندارد" (۱۶).

تغییر گفتمان آیت الله خمینی

اما شانزده سال بعد در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، گفتمان آیت الله خمینی در باب ورود زنان در اجتماع و حق رأی آنان تغییر می کند. این بار او بر این نکته تأکید می ورزد که "زنان در جامعه اسلامی آزادند و از رفتن آنان به دانشگاه و ادارات و مجلسین به هیچ وجه جلوگیری نمی شود. از چیزی که جلوگیری می شود فساد اخلاقی است که زن و مرد نسبت به آن مساوی هستند و برای هردو حرام است" (۱۷).

تأمل در سخنان متفاوت آیت الله خمینی در این دو دوره تاریخی، نشان می دهد که جایگاه زن در این دو گفتمان تغییر کرده است. اگر در گفتمان اول مخاطب آیت الله مردانی هستند که با آنان در باره "زنان" گفتگو می شود، در گفتمان بعدی، زنان مخاطبین آیت الله هستند. اگر در گفتمان قبلی حضور زنان در اجتماع عامل فساد تلقی می گردد در گفتار بعدی این فساد اخلاق است که ارزش های مثبت حاصل از حضور زنان در عرصه اجتماع را نابود می کند. فساد که دیگر نه به دلیل "ورود زنان در جامعه" بلکه ناشی از سیاست های فسادگستر شاه و قدرت های خارجی است که "زن را از آن مقام معنویتی که داشت پائین آورد و شیئی کردند با اسم آزادی زنان" و "زن را به

ثابت کرد حفظ این چهارچوب معنای خود را در نابرابری زن و مرد در عرصه قوانین و امکانات نشان داد و نمادی شد از مقام و جایگاه زن در جامعه ای که اسلامیون بنیادگرا در قرن بیستم در پی ساختن آنند و با تمامی تناقضات پایه ای آن درگیرند. تناقضاتی که از واقعیت غیرقابل برگشت حضور زنان در عرصه جامعه سرچشمه می گیرد و شکست ناگزیر استراتژی بنیادگرایان را در پی دارد.

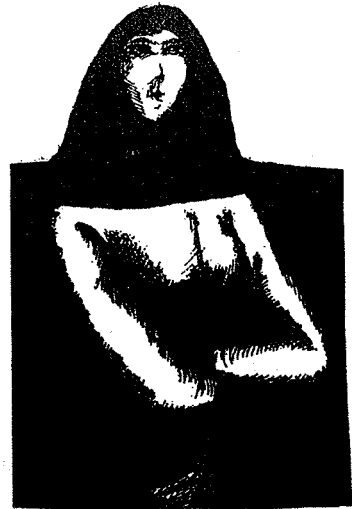
گفتمیم که تغییر گفتمان خمینی ناشی از تحول موقعیت زنان در ایران معاصر است. علی رغم کاستی های اصلاحات انجام شده که بدلائل آن در پیش اشاره کردیم، زنان ایرانی این دوره را نمی توان به عروسک هایی تشبیه نمود که با نغهای حکومت برقص درمی آیند. دهها هزار تن از آنان در شهرها در صحنه ظاهر شدند، به دبستان و دبیرستان و دانشگاه رفتند، در محل های کار حاضر شدند و به آزادی هایی در رفت و آمد، انتخاب رشته تحصیلی و کار و همسر دست یافتند. اما گروه هایی از زنان شهری نیز در تمامی طبقات اجتماعی همچنان به زندگی در چهارچوب سنتها ادامه دادند. در روستاها، زنان اغلب، علی رغم کار سخت تأمین معاش، تحت تسلط کامل سنت های پدرسالار بسر می بردند. صمد بهرنگی در کتابی تحت عنوان "کندوکاو در مسائل تربیتی ایران" اشاره می کند که در روستاهای آذربایجان معلم نمی تواند نام خواهر یا مادر دانش آموز پسر را پرسد زیرا او آموخته است که نام ناموس خویش را نباید در برابر غریبه ها بگوید.

با آنکه تصویر زن در برخی مناطق روستایی دیگر ایران و نیز در میان عشایر با چهره ای که بهرنگی رسم می کند تفاوت هایی دارد اما می توان گفت

صورت یک عروسک درآوردند" (۱۸). در حقیقت تغییر گفتمان رهبر اسلام گرایان ناشی از تغییراتی جدی است که در وضعیت زنان ایران در دوره معاصر رخ داده و آیت الله با ذکاوت آن را درک کرده بود. مگر نه اینکه شرکت همه جانبه زنان در انقلاب خود نشانه ای از حضور غیرقابل برگشت آنان در عرصه اجتماع بود؟ از این رو استراتژی رهبر بنیادگرا، با بحساب آوردن این واقعیت غیرقابل انکار و بر مبنای جهت دادن و هدایت نیروهای زنان در ساختمان جامعه اسلامی شکل گرفت. "در نظام اسلامی زن همان حقوقی را دارد که مرد دارد. حق تحصیل، حق کار، حق مالکیت، حق رأی دادن، حق رأی گرفتن." آیت الله زنها را مورد خطاب قرار داد و از آنها خواست که در ساختمان جامعه اسلامی مشارکت کنند: "امروز باید خانمها وظایف اجتماعی خودشان را و وظایف دینی خودشان را عمل بکنند و عفت عمومی را حفظ بکنند و روی آن عفت عمومی کارهای سیاسی و اجتماعی را انجام بدهند" (۱۹).

در این بیان "حجاب اجباری" همچون مرزی است که میان عفت و بی عفتی کشیده می شود. نمادی است از حاکمیت اسلام. "در وزارتخانه های اسلامی نباید زنها لغت بیایند. زن ها بروند اما با حجاب باشند. مانعی ندارد بروند کار بکنند. لکن با حجاب شرعی باشند با حفظ حجاب شرعی باشند" (۲۰).

باین ترتیب اگر در دهه های پیش "حجاب" مرزی بود که مانع از ورود زن به اجتماع و اختلاط او با مردان و فساد می گردید، اینک حجاب "مرزی" بود که مانع از هجوم "غرب" به داخل جامعه اسلامی می شد و چهارچوب آن را حفظ می کرد. البته چنانکه وقایع و رخدادها



که در اکثر مناطق روستایی، تصویر زن، تحت سلطه فرهنگ پدرسالار که توسط مذهب نهادی شده تحکیم می‌شود، با مفاهیمی مانند "غیرت" و "ناموس" مهر خورده و معنای حفظ "ناموس" به نوبه خود با تحدید آزادی زنان در گفتار و کردار برای حفظ "حجب" و "حیا" گره خورده بود. "حیا" مجموعه‌ای از رفتارهای فرهنگی "زنانه" را تعیین می‌کند و شکل می‌دهد، از جمله پوشانیدن خویش از نگاه نامحرمان و در پیش گرفتن کردار و رفتاری که دیده نشود و شنیده نشود، یعنی محدودیت گفتار و کردار. البته فقر و بی‌سوادی به بقای اینگونه ارزش‌ها و سنت‌های مردسالار یاری می‌رسانند.

واضح است که همراه با تحول موقعیت زنان، تصویر مسلط مردسالارانه از زن در برخی از اقشار اجتماعی بخصوص در شهرها، رفته رفته دگرگون می‌شد. اما حضور برخی تابوها، مرزهای اقشار و گروه‌های اجتماعی را در می‌نوردید. از آنجمله مسئله بکارت دختران. این نکته شایان توجه است که یکی از سوژه‌های دائمی مجلات مانند زن‌روز و اطلاعات بانوان و جوانان که در سال‌های پیش از انقلاب در شهرها و به ویژه در میان طبقات متوسط شهری خواننده بسیار داشت، داستان‌ها و ماجراهای دختران فریب خورده و رها شده بود. رواج این سوژه، انعکاسی از نگرانی خانواده‌ها در قبال روند آزادی دختران و زنان بود. چنین نگرانی‌هایی، حتی نزد خانواده‌هایی که از پیشرفت اجتماعی دختران خویش خرسند بودند وجود داشت. در قلب این دل‌مشغولی‌ها تصویر "زن غربی" که با نوعی "بازیچه جنسی" همانند می‌گشت، حک شده بود. این تصویر که در برخی فیلم‌ها و کتاب‌ها و مجله‌ها و تبلیغات نمایش داده می‌شد،

خانواده‌ها را در مورد نتایج آزادی و استقلال زنان نگران می‌کرد.

بدین‌سان آرام-آرام در ذهنیت جامعه، تصویر غرب دگرگون شد. این "غرب" از یکسو غریبه‌ای متجاوز بود، چرا که در طول دهه‌ها هیچگاه از دخالت ویرانگرانه در کار ملت خودداری نکرده بود (نمونه‌هایی چون کودتای ضد مصدق پیش روی ملت بود). از سوی دیگر غرب نماد حاکمیت سرمایه و بریاد رفتن ارزش‌های اخلاقی بود. حمایت دولت‌های غربی از شاه در طول سال‌ها در چشم گروه‌های چپ و ملی و دمکرات نیز غرب را با امپریالیسم مترادف نموده بود. بدین رو اگر در دوران مشروطه، تصویر غرب با پیشرفت و ترقی و تجدد همسان بود، چند دهه پس از آن این تصویر با غارتگری و تجاوز و امپریالیسم و فساد مالی و جنسی یکی شده بود. طی این سال‌ها نوعی از "جهان سوم گرایی" میان روشنفکران ایرانی (مانند همگنان آنان در غالب کشورها) اشاعه یافت. نمونه بارز آن در ایران ظهور متفکرانی مانند جلال آل‌احمد، مؤلف نظریه "غرب‌زدگی" بود.

چنین دیدگاه‌هایی در واقع راه نزدیکی و وحدت میان اسلامیون بنیادگرا و نیروهای ملی و چپ‌گرا را در انقلاب ۱۳۵۷ سهل و هموار کرد.

"ظهور حجاب انقلابی"

بهمراه گسترش دیدگاه‌های "خلقی" و تأکید بر بازیابی "هویت بربرادرفته"، نوع جدیدی از حجاب در محافل روشنفکران و دانشگاه‌های ایران ظاهر شد. این حجاب نه چادر زنان سنتی مسلمان بود که تمامی پیکر و سر را بدقت می‌پوشانید و نه چادر زنان محلات فقرنشین که در صف نانوائی

سهل‌انگاران بر شانه‌ها می‌افتاد و نوعی پوشش و حفاظ بود، بلکه روسری بلندی بود که سر و شانه‌ها را می‌پوشانید و مانند روپوش گشادی آن را تکمیل می‌کرد. یعنی همان لباسی که امروزه بسیاری از زنان شهرنشین ایران مجبور به پوشیدن آن هستند. اما در آن زمان زنان و دختران روشنفکری که آن را رواج دادند به گروه‌هایی متعلق بودند که می‌خواستند علیه تصویر "زن عروسکی" صادره از غرب مقاومت فرهنگی کنند. آنان نه تنها بنیادگرا نبودند بلکه از نظریاتی پیروی می‌کردند که مذهب سنتی نهادی شده را مورد نقد قرار می‌داد. نظیر مجاهدین خلق و یا طرفداران "علی شریعتی". در اینجا لازم است تأکید کنیم که "علی شریعتی" که از پایه‌گذاران نظریه "اسلام رهایی‌بخش" در ایران بود، از جمله معدود متفکرانی بود که در آن زمان تصویر غیرواقعی و یکجانبه‌ای را که از زن غربی رواج داشت نفی می‌کرد و یادآور می‌شد که زنان در غرب عروسک نیستند و در کار تولید دانش و ثروت جامعه نقش فعال دارند. بدیده علی شریعتی، اما رواج تصویر زن غربی به مثابه عروسک و "بازیچه جنسی" ناشی از سیاست آگاهانه رژیم حاکم بود که می‌کوشید زن ایرانی را نیز در چنین راهی هدایت کند (۲۱). در مبارزه علیه چنین سیاستی، علی شریعتی بازگشت به حجاب را به عنوان مقاومت علیه استراتژی رژیم حاکم تبلیغ می‌کرد.

باین ترتیب در اوایل دهه ۵۰ در عین آنکه هر روزه بر تعداد زنان بی‌حجاب در شهرها افزوده می‌گشت، شاهد ظهور این نوع "حجاب مقاومت" در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها بودیم.

اما اگر فراخوان آیت‌الله خمینی، به داشتن حجاب در صفوف تظاهرات، این تغییر نمادین را تحکیم نمود، اعلام حجاب اجباری در فردای استقرار حکومت اسلامی بار دیگر معنای "حجاب" را در معرض دگرگونی قرار داد.

"چهرهای متضاد حجاب"

استقرار جمهوری اسلامی چندگانگی بار معنایی حجاب را در شرایط پیچیده تحول موقعیت زنان در ایران عریان‌تر نمود. همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، حجاب اجباری بیانگر استراتژی جدید اسلامیون بنیادگرا در قبال زنان بود. در

آرینپور-جلد اول و برای مطالعه دقیق‌تر در باره قره‌العین، نگاه کنید به "قره‌العین"، شاعری آزادخواه و ملی ایران-تالیف معین‌الدین محرابی-نشر رویش-کلن-آلمان اردیبهشت ۱۳۶۹.

۷. نقل از "زنی بود، زنی نبود"، بازخوانی "وجوب نقاب" و "مفاسد سفور" تالیف محمد توکلی طرقي، نیمه دیگر، شماره ۱۴، بهار ۱۳۷۰، آمریکا.

۸. نقل از

P. Saissat : « Le feminisme en Perse »
in: La grand revue . Paris 1923

Cornelius Castoriadis : « L'institation
imaginaire de la société » Seuil ,Paris , 1975

Alain Touraine : le retour de l'Acteur ,
Fayard ,1984

۱۱. نگاه کنید به: احمد کسروی: تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۹۶۳

ایرج پزشکشزاد: مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، از انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران.

ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، انتشارات ابن‌سینا، تهران، ۱۹۲۴.

۱۲. نگاه کنید به مقاله ژانت آفاری (پیرنظر): تاملی در تفکر اجتماعی-سیاسی زنان در انقلاب مشروطه، نیمه دیگر، شماره ۱۷، (ویژه زن در دوره قاجار و انقلاب مشروطه)، (۱۳۷۱)، آمریکا.

۱۳. نگاه کنید به مقاله هماناقل: نگاهی به برخی نوشته‌ها و مبارزات زنان در دوران مشروطیت، کتاب جمعه، شماره ۳۰، اسفند ۱۳۵۸، تهران.

همینطور مقاله ژانت آفاری (پیرنظر)، (پانویس شماره ۱۲)

H - Massé : « Le dévoilement des
Iranienne », in: < Revue des etudes
islamiques >, cahier IV, Librairie Orientale Paul
Geuthner 1935 ,Paris

۱۵. همانجا

۱۶. نقل شده از کتاب "جستجوی راه از کلام امام" دفتر سوم (پانویس شماره ۱)

۱۷. همانجا، مصاحبه با مفسر "لس‌آنجلس تایمز" در ۵۷/۹/۱۶

۱۸. همانجا، پیام به مناسبت میلاد حضرت فاطمه ۵۸/۲/۲۹

۱۹. همانجا، مصاحبه با امل ۵۷/۹/۱۶

۲۰. همانجا، سخنرانی در جمع روحانیون و طلاب حوزه علمیه قم ۵۷/۱۲/۱۵

۲۱. علی‌شریعتی: "فاطمه، فاطمه، فاطمه است"، منتشره در مجموعه آثار دکتر علی‌شریعتی (شماره ۲۱): زن، انتشارات چاپخس، ۱۳۶۸، تهران

۲۲. نگاه کنید به:

Chahla Chafiq, Farhad Khosro Khavar :
Les femmes sous la voile , Face á la loi
Islamique , Felin , 1995 , Paris

اشاره کنیم. اما پاسخ اکثریت فقها به این تفسیرها روشن و مشخص است: در حکومت ولایت‌فقیه کسی نمی‌تواند به میل خود قرآن را تفسیر و تعبیر نماید و چهارچوب حکومت اسلامی را به نقد بکشد.

اما استراتژی بنیادگرایان مواجه با بن‌بستی می‌گردد که ناشی از عدم تطابق آن با تحول موقعیت زنان در ایران معاصر است. اینک زنانی که از همان ابتدا الگوی بنیادگرایانه از زن را نپذیرفتند و باشکال متفاوت بر ضد آن قد علم کردند هر روزه در صفوف خویش‌پذیری گروه‌های وسیعی از زنان دیگری هستند که یا با درک و لمس واقعیت از حکومت اسلامی به تلخی رو برگردانیده‌اند و یا با آنکه همچنان به دفاع از چهارچوب‌های "جامعه اسلامی" پا می‌فشرند خواسته‌هایی را مطرح می‌سازند که به ثمر رسیدن آن به معنای فرارفتن از این چهارچوب‌هاست (۲۲).

امروزه برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران ربط ناگزیر میان برابری زن و مرد و استقرار دمکراسی و حقوق بشر و عرفی شدن قانون بر اکثریت مردم آشکار گشته است. برای خروج از بن‌بست موجود راهی جز تمیز دادن حریم اسلام از محدوده سیاست نیست. امری که به مسلمانان امکان خواهد داد که رابطه خود را با خداوند و مذهب خویش امری شخصی تلقی نموده و از نتایج ناگوار اختلاط امور آسمانی و زمینی، که "بندگی خدا" را به بردگی مستبدین در روی زمین تنزل می‌دهد، در امان بمانند. ●

پانویس‌ها

۱. مصاحبه با گاردین: ۵۷/۸/۱۰ نقل از مجموعه در جستجوی "راه از کلام امام".

دفتر سوم: زن (از بیانات و اعلامیه‌های خمینی از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۱- مؤسسه انتشارات امیرکبیر- تهران ۱۳۶۱).

۲. نگاه کنید به کرونولوژی منتشره در نیمه دیگر، شماره ۱ و ۲ و ۳- بهار ۱۳۶۳ لندن.

۳. همانجا.

۴. قطعاتی از شعر بلند "کفن سیاه" سروده میرزاده عشقی نقل از صبا تا نیمه تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی، جلد دوم، جیحی آرینپور چاپ سوم ۱۳۵۳. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی-تهران.

۵. خاطرات تاج‌السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سپروس سعدوندیان نشر تاریخ ایران-تهران ۱۳۶۱.

۶. نگاه کنید به از صبا تا نیمه-جیحی

چنین شرایطی از یکسو بخش‌هایی از زنان که در محیط سنتی-مذهبی می‌زیستند توانستند از خانه بیرون شده و به صحنه اجتماع وارد شوند و "حجاب" برای این زنان چراغ سبزی شد برای پشت سر گذاشتن حصار خانه. از سوی دیگر بخش‌هایی از زنان که این مرزها را قبلاً پشت سر گذاشته و در صحنه اجتماع حاضر بودند تحت سرکوب، ناگزیر از قبول حجاب اجباری گشتند، اما این اجبار را در عمل با "بدحجابی" زیر پا گذاشتند و در مقابل آن بسختی مقاومت کردند. حجاب اجباری معناهای دیگر خود را رفته رفته آشکار ساخت: جدایی زن و مرد در مکان‌ها و عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی (از مدارس تا اتوبوس‌ها و غیره)، تحکیم و تحمیل حقوق نابرابر به زنان در زمینه‌های مختلف از جمله ممنوعیت دستیابی به مقام رئیس جمهوری (ماده ۱۱۵ قانون اساسی)، ممنوعیت اشتغال در برخی حرفه‌ها (از جمله قضاوت و خوانندگی)، در برخی رشته‌های تحصیلی (از جمله مهندسی معدن و برخی رشته‌های کشاورزی) ممنوعیت حضور در مسابقات ورزشی مختلط، حق نابرابر در ازدواج، طلاق، ارث، حضانت اطفال و در قانون قصاص که بر اساس آن زن برابر "نیم مرد" بشمار می‌رود و غیره و غیره.

توده‌های وسیع زنانی که در ابتدا از استقرار حکومت اسلامی دفاع کردند و از پایه‌های تحکیم قدرت آن بشمار آمدند در طی زندگی روز به روز خویش، آرام-آرام تضادهای قوانین و عمل حکومت را با منافع مشخص خویش به عنوان "زن" لمس کردند و از آن رویگردان شدند. این واقعیت همچنین سرچشمه تضادها و انشعاباتی شد که در میان "زنان مسلمان بنیادگرا" یعنی زنانی که آگاهانه و گاه بطور متشکل به دفاع از رژیم اسلامی پرداختند، پدید آمد. بطوری که اینک شاهد شکاف میان "زنان بنیادگرای معتقد" که همچنان به دفاع از حکومت اسلامی و قانون شریعت ادامه می‌دهند و دیگر زنانی هستیم که علی‌رغم پافشاری بر هویت اسلامی خویش خواستار اصلاحات برابری‌طلبانه در قوانین می‌باشند.

در این باره می‌توانیم به مقالات متعددی در مجله "زنان" که در ایران انتشار می‌یابد و تفسیرهای برابری‌طلبانه‌ای از اسلام ارائه می‌دهد

بادبان کشیدن به بیزانس

ویلیام باتلر ییتز
برگردان احمد میرعلانی

I

آنجا جای پیرمردان نیست . جوانان
در آغوش یکدیگر ، مرغان میان درختان
- آن نسل‌های مختصر- گرم خنیاگری‌شان ،
آبشار آبشار ماهی آزاد ، دریا دریا ماهی خال مخال
ماهی چرنده ، یا پرنده ، سراسر تابستان می‌ستایند
هر آنچه را که نطفه گرفته ، به دنیا می‌آید و می‌میرد .
در چنبر آن موسیقی شهبانی همه
از یادمان‌های خرد پیر ناشدنی غافل می‌شوند .

II

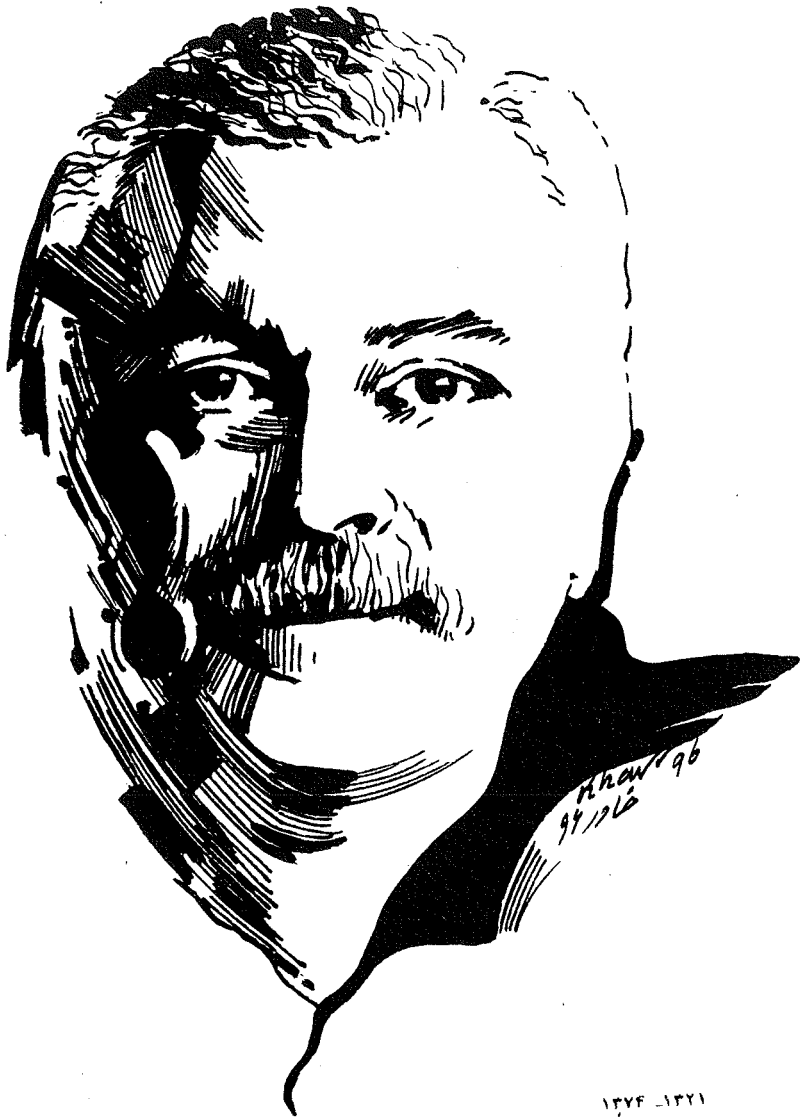
مردی سانخورده نیست مگر چیزی ناچیز
قبائی زنده بر سر جوی ، مگر که
روح کف بر کف کوبد و بخواند ، و بلندتر بخواند
برای هر پارگی در جامهٔ مرگ پذیرش ،
نه کلاس سرودی که مروری است
بر یادمان‌های شکوه دیرینش ؛
و از این رو من بر دریاها بادبان کشیده‌ام
و به شهر متبرک بیزانس آمده‌ام .

III

ای فرزانتگان پاک که در آتش قدسی خدا ایستاده‌اید
چنانکه گوئی بر نقش خاتم زرین دیواری
از آتش قدسی به در آئید ، به دوار افتید ،
و استادان آواز روح من باشید .
و دلم را نرم بخائید ؛ که از هوس‌ها بیمار است
و بندی جانوری پا به مرگ
که خود نمی‌داند چیست ؛ و مرا فراهم آورید
به صورت بر ساخته‌ای از ابدت .

IV

چون از طبیعت بیرون شوم هرگز از هر چیز طبیعی
قالب جسمانی‌ام را باز نمی‌گیرم ،
بلکه قالبی آنچنان می‌گیرم که زرگران یونانی می‌سازند
از زر کوفته و طلا مینائی .
تا امپراطوری خواب‌آلوده را بیدار نگه دارم ؛
یا بر شاخه‌ای زرین قرار گیرم
تا برای آقایان و بانوان بیزانس
از آنچه گذشته یا می‌گذرد یا خواهد آمد بخوانم .



۱۳۷۶ - ۱۳۷۱

در تهایی شب
بادی که بر فراز دگل می‌وزد
به گوشم عجیب می‌آید
شاید این دریاست که صفر می‌کشد - با نشاطی دروغین
تا مگر ترسش را پنهان کند
همچون کودکی روستایی
که لرزان از کنار گورستان می‌گذرد.

گناه انسان بودن

مردی در آشیانه کلاغ (مرد دیده‌بان)
تی. ای. هیوم، ترجمه احمد میرعلانی

امیرحسین افراسیابی

جهانگردان و عشق‌های جوانی. آب‌های خاکستری تپیر و سراسیمگی در محله تجاری لندن... پلاته و بورخس و هزارتوها. دانوب و میلان کوندرا. اسکندریه و بطلمیوس و نیل و کاوافی و دارل...

یک شهر همه جهان می‌شود اگر در آن به کسی یا چیزی دل بسته باشی... چقدر راه آمده‌ام تا در این شهر آبی... در این شهر گنبدها و منارها، این شهر حاوی تاریخ، این شهر حامل تاریخ، از زیر بازارچه رحیم خان به اینجا رسیده‌ام. و در انتهای این راه، ظاهراً پاسخ معمای ابوالهول که سال‌ها پیش از آن آقای "معما"، یکی از دیوانگان یا دیوانه‌نمایان اصفهان از او پرسیده بود، برایش آشکار می‌شود: آنگاه در یکی از غرفه‌های سی‌وسه‌پل می‌بیند پایش خواب رفته است و باید کم کم به فکر خریدن عصا باشد. اما دیدیم که فرصت این کار را پیدا نکرد.

می‌روم سراغ نامه‌هایی که از او دارم. در اوضاع آشفته اتاقم بیش از چهار نامه را نمی‌توانم پیدا کنم. نامه اول بتاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ است، چندی پس از مرگ نابهنگام دخترش. "... بهر حال از همدریت متشکریم، چه می‌شود کرد، زمانه خونریز است. بالاخره ما هم باید سهم خود را می‌داشتیم. بگذریم، حالا پس از یک سال و نیم..." یک سال و نیم؟ یادم می‌آید که پس از شنیدن خبر مرگ دخترش تا یک سالی دستم به قلم نمی‌رفت تا نامه‌ای یا دستکم تسلیت

جلسه‌های جنگ اصفهان برای خود زنده کنم و بیاد بیاورم فصل‌هایی را که از زمان‌های در دست ترجمه‌اش برایمان می‌خواند؛ تب و تاب انتظارمان را برای شنیدن فصل‌های بعدی؛ و لذت شنیدن داستان‌های بورخس و بخصوص "باغ گذرگاه‌های هزارپیچ" را که آن شب تمام دوستان مسحور فضای مرموز و جادویی و شگرد غریب آن داستان شدند و من که این سال‌های اخیر فرصت خواندن ترجمه انگلیسی داستان را پیدا کردم، مدام از خود می‌پرسیدم چرا این داستان را منتشر نکرده است، تا خود در نامه‌اش نوشت که مجموعه بورخسیات با همین نام منتظر کاغذ است، و من خبر انتشارش را هنوز هم ندارم...

اما بگذارید برای اینکه حواس خود و شما را لحظه‌ای از آن پرنده شوم منفک کنم، به سراغ یادگاری‌های انگشت‌شماری که از او دارم بروم. در مقدمه‌ای که بر عکس‌های اصفهان، کار نصرالله کسرائیان نوشته است می‌خوانم:

... سر راه پنجاه‌سالگی زیر آسمانه یکی از غرفه‌های سی‌وسه‌پل درنگ کرده‌ام. به امواج کف‌آلود زاینده‌رود خیره مانده‌ام. این آب در ذهنم با آب همه رودهای دیده و نادیده جهان یکی شده است. چقدر طول کشیده تا به اینجا رسیده‌ام؛ چند رود دیده‌ام؟... تماشای مرده‌سوزان در دهلی کهنه و امواج سیلابی جامونا. موآب و وادی اردن. عبور جلال‌الدین و رود سند در حیدرآباد پاکستان. کناره سن و کشتی‌های

از من خواسته‌اید از احمد میرعلاتی سخن بگویم. وقتی خبر مرگ مرموز و فجیع، هنوز چون پرنده شومی بر فراز سر بال بال می‌زند، بی‌آنکه هیئت نامیون خود را نشان دهد و کار را یکسره کند، چه می‌توان گفت؟ آنچه مسلم است اینست که در آن خانه تاریک، دریچه‌ای نه چندان خرد را، به روی فرهنگ و ادبیات جهانی بسته‌اند.

سخن گفتن از حجم عظیم کارش را هم به اهلش وا می‌گذارم که لابد خواهند گفت و خواهند نوشت. و من که نه در زمینه ترجمه صاحب نظرم و نه در این گوشه غربت، دسترسی به آنهمه کتاب و مقاله و شعر که از او منتشر شده یا در انتظار نشر مانده است دارم، تنها می‌توانم این حقیقت آشکار را یادآور شوم که آشنائی با بسیاری از کارهای سرچنبانان ادبیات انگلیسی، مثل کنراد، گرین، نابوکوف و نی‌یل؛ لذت یگانه خواندن داستان‌های غریب بورخس و شعر بلند سنگ‌آفتاب؛ و آشنائی با بسیاری از مباحث و مقالات نقد و تئوری ادبیات را مدیون او هستیم و نیز بعنوان یک دوست و آشنا با روحیه‌اش، می‌توانم شهادت‌ش را در انتخاب آثاری که ترجمه می‌کرد، یادآور شوم. (که همیشه سراغ کارهای مشکل می‌رفت و ترجمه کردن برایش نوعی به چالش طلبیدن بود) و خاطره شنیدن نثر شیوایش را با صدای خودش در آن شب‌های فراموش ناشدنی

ساده‌ای برایش بنویسم و حالا... "بهر حال به لطف دوستان و گذشت زمان سرپا ماندم. در این مدت تخم دو زرده‌ای نکرده‌ایم، مضایق نشر تقریباً بکلی جلوی انتشار هر چیزی را گرفته است اما مرتب وعده می‌دهند و وعید که کاغذ می‌رسد. خود من مدت‌هاست شش کتاب منتظر کاغذ دارم: ژوستین، بالتازار، بیل‌ی‌باد، مجموعه بورخسیات، زیر عنوان "باغ گذرگاه‌های هزارپنج" و تجدید چاپ کنسول افتخاری و عامل انسانی. و من بیاد می‌آورم که همان سال‌ها چه نوشته‌های بی‌ارزشی با چاپ عالی و کاغذ اعلی، و با هزینه بیت‌المال، منتشر می‌شد، که هنوز هم می‌شود. و باز می‌خوانم، اما کم کم افق بازتر می‌شود، البته به کندی و امیدوارم بزودی شما را اینجا ببینم. ما دوام آورده‌ایم و خوشبینانه فکر می‌کنیم که بقیه راه سرازیری است و بنا داریم بمائیم و آن مجهول را شاهد باشیم. دیشب... بچه‌ها را دیدم، جلسه پُر سر و صدایی بود و بحث داغی داشتیم در باب نامه سرگشاده‌ای که... و دوستان تهران نوشته‌اند تا بلکه راه برای کانونی جدید هموار شود. البته فقط برای احقاق حقوق صنفی، اما این خطر هست که رنگ سیاسی به خود بگیرد. یعنی به آن رنگ سیاسی بدهند. قرار شد باز هم در باره آن بحث شود... راستی این کتاب آخری و پُر سروصدای سلمان رشدی را اگر جلد شمیمز گیر آوردی برایم بفرست. فقط محض کنجکاوی می‌خواهم... و در نامه بعدیش می‌خوانم، "آن کتاب خاص را دیگر نمی‌خواهم. چون اینجا دیدم و دیگر به زحمتش نمی‌آورد که هیاهوی بسیار بر سر هیچ است." و می‌روم سر قسمت‌های دیگر این دومین نامه که تاریخ ۶۷/۱۲/۲۲ را دارد، "... غوغای اخیر باعث شد که روزنه‌ای امیدی باز شده بود دوباره بسته شود و اقداماتی که برای تجدید حیات کانون آغاز شده بود، متوقف شد. هر بار روزنه‌ای باز می‌شود و امید بهبودی می‌رود، شمشیری کشیده می‌شود و باز کابوس از نو آغاز می‌شود."

نامه بعدی مربوط به تیرماه ۶۸ یا ۶۹ باید باشد، سالش را نوشته است. در این نامه هم بار دیگر امیدوار است "در آینده‌ای نزدیک فرصت دیدار دست دهد. وقایع اخیر امیدهایی برانگیخته است. درست است که در بر همان پاشنه می‌چرخد، اما ما که قربانیان امیدیم، جز

خوش‌بین بودن چاره‌ای نداریم... دو هفته پیش... به اصفهان آمده بود. داستان خوبی نوشته بود، با مضمون خانواده‌های درهم ریخته که از تو... تعدادی دیگر از دوستان، تکه‌هایی وام کرده بود. آن شب یاد تو کردیم. اخیراً چند داستانی با این مضمون نوشته شده است... تا آنجا که می‌دانم هیچکدام چاپ نشده... آن طرف‌ها هم حتماً نوشته‌اند. داستان آنچه بر ما رفته کم کم روایت می‌شود. وضع نشر همچنان به علت نبود کاغذ و زینک کساد است و تک‌توکی کاری درمی‌آید و آن یکی دو مجله هم از عید تا به حال نتوانسته‌اند شماره‌ای منتشر کنند. ما همچنان کارها را توی پوشه می‌گذاریم... در کیهان به شاملو حمله شدیدی شده بود و فحش و فضاحت که برو جایزه نوبلت بگیر و از این حرف‌ها. اخیراً نویسندگان و شاعران دولتی اعلام کرده‌اند که انجمنی تشکیل می‌دهند... از کار و بار خودم خواسته باشی این روزها دارم *pale fire* اثر نابوکوف را ترجمه می‌کنم... چندی پیش مقاله‌ای در باب شعر ترجمه کردم که حاوی یکی دو شعر از بیتز بود، بعد از سال‌ها او را از نو کشف می‌کردم..."

"کتاب شعر" (بهار ۱۳۷۱) را که در اصفهان منتشر می‌شود باز می‌کنم و می‌روم سراغ شعرهایی که احمد از بیتز ترجمه کرده است. در آخر یادداشتی بر ترجمه شعرها نوشته است، "طی بیست و چند سال اخیر که بازار ترجمه شاعران غربی گرم بوده است بارها از خودم پرسیده‌ام که چرا کسی به سراغ ترجمه اشعار بیتز نرفته است. شاید دنیای خاص او، زبان سهل و ممتنع او، و بیش از همه مشرب او که شعار را بر نمی‌تابد و به کار اجتماع‌یون نمی‌خورد باعث این غفلت شده باشد. بهر حال اکنون که به میانه سالی رسیده‌ام و بیتز بیش از هر شاعر دیگر اروپایی اغنائیم می‌کند بهتر دیدم که این لذت میان‌سالانه را با دیگران تقسیم کنم." شعرها را ورق می‌زنم و روی "بادبان کشیدن به بیژانس" تأمل می‌کنم:

آنجا جای پیرمردان نیست...
تا بند آخر:

چون از طبیعت بیرون شوم هرگز از
هر چیز طبیعی
قالب جسمانی‌ام را باز نمی‌گیرم،
بلکه قالبی آنچنان می‌گیرم که زرگران
یونانی می‌سازند

از زر کوفته و طلا مینایی.
تا امپراطوری خواب‌آلود را بیدارنگه دارم؛
یا بر شاخه‌ای زرین قرار گیرم
تا برای آقایان و بانوان بیژانس
از آنچه گذشته یا می‌گذرد یا خواهد آمد
بخوانم.

و می‌اندیشم: پاداش پاسخ گفتن به معمای ابوالهول، نشستن به تخت سلطنت تبه (Thebes) است. لابد به شرط توانایی قتل پدر و ازدواج با مادر. و به صرافت می‌افتم که پس میرعلانی پاسخ را نمی‌دانسته بلکه خود پاسخ معما بوده است. و بعد، از اینکه اودیپ توانسته به معما پاسخ گوید، آگاه شده است. مگر خود را در همان مقدمه‌ای که بر عکس‌های اصفهان نوشته، نگفته است، "حال می‌دانم که اودیپ توانست به این معمای ابوالهول پاسخ گوید؟" اما نکند آنکه بر سر مرز پنجاه‌سالگی به فکر خریدن عصا می‌افتد، همان مرد سالخورده‌ی بیتز باشد که آرزو می‌کند قالب جسمانی‌اش را در زندگی معنوی، از زر کوفته بگیرد تا بازپچه‌ای باشد، پرنده‌ای فلزی، مخلوقی از هنر، و امپراطوران خواب‌آلوده را بیدار نگه دارد، یا "بر شاخه‌ای زرین" برای آقایان و خانم‌های بیژانس از گذشته و حال و آینده بخواند. و آنگاه از خود می‌پرسم: آیا این نوع جاودانگی مصنوع دست زرگران یونانی، همان "بر ساخته‌ای از ابدیت" است که در آرزوی او و به منظور رهایی از هوس‌های دل و آموختن آواز روح از استادان قدیس، رنج سفر به کستانین‌پل قرن چهارم میلادی را بر خود هموار می‌کند؟ و آیا اصولاً چنین سفری به زحمتش می‌آورد؟

از این مقوله بگذردم که معترضه‌ای بود و به درازا کشید و به خواندن نامه باز گردم. نوشته است، "در صدد راه انداختن یک کتاب‌فروشی هستم به نام "نشر آفتاب"... شاید پاتوقی شود برای دوستان و اگر اوضاع خوب شد کتاب هم چاپ می‌کنیم." آخرین نامه‌ای که از او در بلیشوی اتاقم توانسته‌ام پیدا کنم، به تاریخ ۷۰/۹/۱۲ است و روی کاغذی با مارک "نشر آفتاب شماره ۶۲، خیابان سعادت‌آباد، اصفهان" و آرمی بصورت خورشیدی سرخ، نوشته شده است. در این نامه هم نوشته است که در کار فراهم کردن یک شرکت نشر بنام "زنده رود"

* یادداشت‌ها

عنوان: شهر باستانی بیزانس بوسیله کنستانتین امپراتور روم در سال ۳۳۰ پس از میلاد، به نام تازه کنستانتیناپل (استانبول فعلی) بازسازی شد. این شهر پایتخت مسیحیت شرقی (یونانی) بود، و بیشتر آن را چون تنها مکانی در تاریخ بشر دیده است که در آن "مذهب، زیبایی‌شناسی و زندگی عملی یکی بوده‌اند." جایی گفته است که اگر می‌توانست یک ماه در عهد باستان زندگی کند، شهر بیزانس را در قرن ششم انتخاب می‌کرد. در اظهار نظری در مورد شعر "بادبان کشیدن به بیزانس" در سال ۱۹۳۱ گفته است، "زمانی که ایرلندی‌ها در موزه ملی مشغول تذهیب کتاب کلز Book Of Kells و ساختن عصاهای جواهرنشان اسقفی بودند، بیزانس مرکز تمدن و سرچشمه فلسفه روحانی در اروپا بود، بنابراین من سفر به آن شهر را نماد جستجو برای زندگی معنوی گرفتم."

ای فرزانه‌گان پاک که در آتش قدسی خدا ایستاده‌اید: ییتز در بازدید از ایتالیا در سال ۱۹۰۷ موزیک‌های بیزانسی را در راونا دید. در کلیسای سنت‌آپولینر نقش برجسته‌ای از باکره‌های مقدس و شهیدان موجود است. قالبی آنچان می‌گیرم که زرگران یونانی می‌سازند: ییتز در یادداشت‌هایش در مورد این سطر نوشته است، "جایی خوانده‌ام که در قصر امپراتور در بیزانس درختی از طلا و نقره بوده و پرندگان مصنوعی بر آن می‌خوانده‌اند." گفته شده است که آنچه ییتز بیاد آورده داستان هانس کریستین آندرسن، "بلبل امپراتور" بوده است. اشاره‌ای به درونمایه و ساختار شعر:

در "بادبان کشیدن به بیزانس" دوران پیری فرارسیده است. درونمایه شعر امید به جاودانگی است. شعر از تعدادی تقابل‌های آشکار ساخته شده است: جسم: روح، حس: خرد، حیوانی: روحانی، و زمان: ابدیت. سخنگوی سفر استعاری به بیزانس منظورش ترک شرایط نخست (جسم، حس، و غیره) و بدست آوردن شرایط دوم (روح، خرد، و غیره) است. این دگرگونی چگونه بدست می‌آید و گوینده شعر در تصور چه نوعی از جاودانگی است؟ نخستین بند، تصویر موقعیتی است که گوینده رها می‌کند: جوانی و بطور کلی زندگی مستمر طبیعی و "هر آنچه را که نطفه گرفته، به دنیا می‌آید و می‌میرد." دومین بند، از ورود به "شهر متبرک" سخن می‌گوید، جایی که با فراگرفتن انضباطی روحانی "برای هر پارگی در جامه مرگ پذیرش" شادی خواهد کرد. در سومین بند به درگاه فرزانه‌گان، "استادان آواز"، نیایش می‌کند تا او را در این انضباط روحانی تعلیم دهند و روحش را از "جانور پا به مرگ" بدن آزاد سازند. آخرین بند شعر، نتیجه را ترسیم می‌کند: او به شکل پرنده آوازخوانی از نو

است. و "احتمال دارد با شروع جدی کار انتشاراتی، کتاب‌فروشی را که سودی هم ندارد و همه ضرر است، ببندیم." و در دو جمله دیگر از این نامه: "نمی‌دانم ابرها کی برطرف می‌شوند... به محض رفع گرفتاری‌ها وسایل سفری را فراهم می‌کنیم که خیلی هم به آن نیاز هست." همین.

مایل بودم تمام شعر سنگ آفتاب را که به گمان من یکی از درخشان‌ترین کارهای ترجمه شعر در زبان فارسی است، در پایان این یادداشت بیاورم، اما به علت محدودیت احتمالی صفحه‌های نشریه، به همین چند سطر قناعت می‌کنم:
مادرید، ۱۹۳۷

در میدان دل‌آنجل زنان با کودکان‌شان می‌خرامیدند و آواز می‌خواندند، هنگامی که فریادها به گوش رسید و آژیرها ناله سر داد،

خانه‌ها در گرد و غبار به زانو درآمدند، برج دونیمه شد، سردرها فرو ریخت، و تندباد سمع موتورهای هواپیما؛ دوتفر لباس‌های‌شان را پاره کردند و

عشق ورزیدند تا از سهم ابدیت ما دفاع کرده باشند، و از جیره ما از زمان و بهشت، تا به عمق ریشه‌های ما بروند و ما را نجات دهند،

تا میراثی را زنده کنند که راهزنان زندگی هزاران سال پیش از ما دزدیده بودند، آنان لباس‌های‌شان را پاره کردند و هم‌آغوش شدند

زیرا هنگامی که بدن‌های عریان به هم می‌رسند

انسان‌ها از زمان می‌گریزند و زخم‌ناپذیر می‌شوند، هیچ چیز نمی‌تواند به آنان دست یابد، آنان به سرچشمه باز می‌گردند، آنجا من و توئی نیست، فردا، دیروز، اسمی نیست،

حقیقت دو انسان یک روح و یک بدن است، ای هستی محض...

و حالا می‌فهمم دلیل محکومیت احمد میرعلاتی را به مرگ. آدم و حوا به جرم خوردن میوه درخت دانش از بهشت رانده شدند. دانستن از همان ازل گناه بوده است و آگاه بودن به عریانی خویش. اما این روزها انسان بودن هم، خود گناه بزرگی است. ●

زوترمیر نوامبر ۱۹۹۵

ساخته خواهد شد، بازیچه‌ای برای امپراتور، و خواننده اشعاری در باره آنچه گذشته، یا می‌گذرد یا خواهد آمد، برای سرگرمی درباریان. این پرنده آوازخوان محصول طبیعت نیست، بلکه محصول هنر است، مخلوق زرگران یونانی. بندهای پیشین شعر، این نکته را پیش‌بینی کرده‌اند. "موسیقی شهنوائی زندگی تناسلی با یادمان‌های خرد پیرناشدنی" (مانند تندیس‌ها و بناها) در تقابل قرار گرفته است. در "شهر متبرک" انضباط روحانی سست‌تر مطالعه این یادمان‌ها، فراگرفتن نوع تازه‌ای از موسیقی از "استادان آواز"، و نیایش کردن برای تبدیل شدن به "بر ساخته‌ای از ابدیت" است. بنابراین ایده‌های روحانی (ارواح، فرزانه‌گان، آتش قدسی خدا) پیوسته با ایده‌هایی در باره هنر همراهند، و این دو در تصویر فرزانه‌گان "چنانکه گویی بر نقش خاتم زرین دیواری" که شمایل هنرمندان مردان مقدس است، با یکدیگر متحد می‌شوند. "بادبان کشیدن به بیزانس" شعری نمادین است. "شهر متبرک بیزانس" در وحله اول مفهومی را از ساختار کلامی شعر می‌گیرد. ییتز در نقل قولی که در یادداشت‌ها آمده است، به بیزانس تاریخی، پایتخت سیاسی امپراتوری روم شرقی و نیز پایتخت مذهبی آن، آنگاه که امپراتور کنستانتین کبیر (۲۷۸-۳۳۷) مسیحیت را مذهب رسمی امپراتوری اعلام کرد، به صورتی نمادین اشاره می‌کند. بعدها شعبه مجزائی از مسیحیت در آنجا به وجود آمد. همانطور که سنت مجزائی از هنر، که اکنون به عنوان، "هنر بیزانس" می‌شناسیم. بیزانس ییتز از این رسوم درهم پیچیده سیاسی، مذهبی و هنری برگرفته شده، اما مسئله شعر بطور عمده مذهب و هنر است. می‌توان گفت که نام تاریخی بیزانس و سنت‌های مربوط به آن زبانی برای ییتز فراهم کرده است که او پس از جرح و تعدیل کردن آن در شعر، توانسته است به وسیله آن نوعی بهشت بسیار خاص و در واقع این جهانی را به صورت نمادین نشان دهد. سخنگوی شعر خود را به صورت تعلیم گیرنده آواز تصویر می‌کند. در قدیم شاعران، آوازخوان بودند و آخرین بند شعر روشن می‌کند که جاودانگی مورد استغاثه او به هنر مربوط می‌شود؛ به عبارت دیگر از طریق زنده ماندن او به عنوان شاعری در خدمت دربار امپراتوری، شعر "بادبان کشیدن به بیزانس"، خود نمونه‌ایست از هنر که "جاودانگی" بالقوه ییتز را تصویر می‌کند.

من و احمد میرعلایی و قهقهه خنده

اکبر سردوزامی

نمی‌رود که شب جنازه‌اش را توی خیابان پیدا کنند.

دوباره از تصور اینکه یکی می‌خواست داستان مرا بخواند، و مُرد، قهقهه سردادم. مردی که از رو به روم می‌آمد گفت: **Har du det godt ?** گفتم آره چه جورم!

بعد یک دفعه داد زدم نَمه نَمه! و قاه قاه خندیدم. این تکیه کلام فراز و رامتین کوچک است. وقتی سرحال‌اند، همین جور که نشستند، چیزی می‌خورند یا بازی می‌کنند یا هر چی، یک دفعه یکی‌شان می‌گوید نَمه نَمه! بعد هر دو به هم نگاه می‌کنند و با هم می‌گویند نَمه نَمه! و قاه قاه می‌خندند. من بیشتر از بی‌ربط بودن این چیزی که می‌گویند و به هر چیزی که دلشان می‌خواهد ربطش می‌دهند، کیف می‌کنم. دو سه بار گفتم نَمه نَمه! و خندیدم. بعد یاد مازیار زراعتی افتادم و گفتم کر-مه-مون-خوا-بیده؟ و غش غش خندیدم. هیچ چیز برای من شادی‌آورتر از این قضیه مازیار نیست. وقتی دیدمش تازه زبان باز کرده بود. برده بودمش توی زمین بازی بچه‌ها که کمی سرگرمش کنم تا اقدس بتواند غذا درست کند. سوار تابش کردم. هر بار که هلش می‌دادم، عشق می‌کرد و غش غش می‌خندید. سوار الاکلنگش کردم. هر بار که می‌رفت بالا عشق می‌کرد و غش غش می‌خندید. بعد گفتم بیا شن بازی کنیم. روی شن‌ها یک کرم کوچک وول می‌خورد. گفتم مازیار این کرمه رو ببین.

گفت این-کر-مه؟

گفتم آره. و با یک تکه چوب کرمه را

هل دادم.

گفت این-کر-مه؟

چیزیت می‌شه! و خندیدید. صدای قهقهه من بند نمی‌آمد. گفتم بابا تو اصلاً حالت نیست!

بعد به ایرج زنگ زدم. خانه نبود. گفتم یک زنگی به ناصر بزنم. کُد سوئد را گرفتم. یادم آمد که خط خارجم بسته است. سال‌هاست که بسته‌ام، ولی هی یادم می‌رود. بلند شدم لباس پوشیدم، رفتم بیرون. توی پیاده‌رو رویرو یک کیف کوچک پیدا کردم. یک صد کرونی توش مچاله شده بود. صد کرونی را باز کردم. دیدم واقعاً صد کرونی است. قاه قاه خندیدم که ابولفضل، ابولفضل، کجایی ابولفضل؟ شما جنازه پیدا می‌کنین، من صد کرونی!

وقتی گفت اکبر؟ نشناختم. گفتم شما؟ گفت ابولفضل هستم. داد زدم چطوری پسر؟ صدای خودم توی گوشی تکرار شد: چطوری پسر؟ صدایش یک جوری بود؛ لخت بود؛ وارفته بود؛ از دنیای مردگان می‌آمد؛ از کنار میرعلایی. گفتم چرا صدات این جوری شده؟ گفت مرده‌ایم، مرده‌ایم! با خنده گفتم این کس شعرا چیه که می‌گی پسر!

رفتم تو کیوسک پمپ بنزین. یک کارت پنجاه کرونی تلفن خریدم. دفترچه تلفن را که باز کردم، شماره سیمین آمد. گفتم بگذار اول سیمین را بخندانم. کُد آلمان را گرفتم و شماره سیمین را. خانه نبود. بعد کُد سوئد را گرفتم و شماره ناصر را. او هم نبود. هر وقت می‌خواهم کسی را بخندانم خانه نیست. گفتم نباشند، من خودم به تنهایی هم می‌توانم بخندم. تازه من که هیچوقت تنها نیستم. فعلاً پلنگ خانوم هست، شر و مُر و گنده. هیچ وقت هم صبح از خانه بیرون

همین قدر می‌دانم که داشتم افسانه‌ای می‌نوشتم. درست‌ترش این است که وارد دنیایی شده بودم که مرگ را بر آن راهی نباشد. این افسانه راجع به زندگی یکی از آدم‌هایی است که اصطلاحاً می‌گویند خودش است و تخم‌ش. اواخر قسمت اول بودم که ابوالفضل زنگ زد.

به محض اینکه گفت خبر میرعلایی را شنیده‌ای؟ قاه قاه خندیدم که یکی می‌خواست داستان مرا بخواند، او هم مُرد! چند دقیقه‌ای حرف زدیم. نُه سال بود صدایش را نشنیده بودم. با این همه چندان توجهی به حرف‌هاش نمی‌کردم. یعنی نمی‌تواستم توجه کنم. هی جمله خودم توی کله‌ام تکرار می‌شد. گفت صبح از خانه رفته بیرون و شب جسدش را توی کوچه پیدا کرده‌اند. باز قاه قاه خندیدم که یکی می‌خواست داستان مرا بخواند، او هم مُرد!

گوشی را هم که گذاشتم، هنوز داشتم می‌خندیدم. گفتم دیدی پلنگ؟ دیدی؟ یکی می‌خواست داستان "من هم بودم" را بخواند، او هم مُرد. و پلنگ را بغل کردم، زیر گلویش را بوسیدم. گفتم پلنگم؛ پلنگم، اگه تو نباشی من الاغ لنگم.

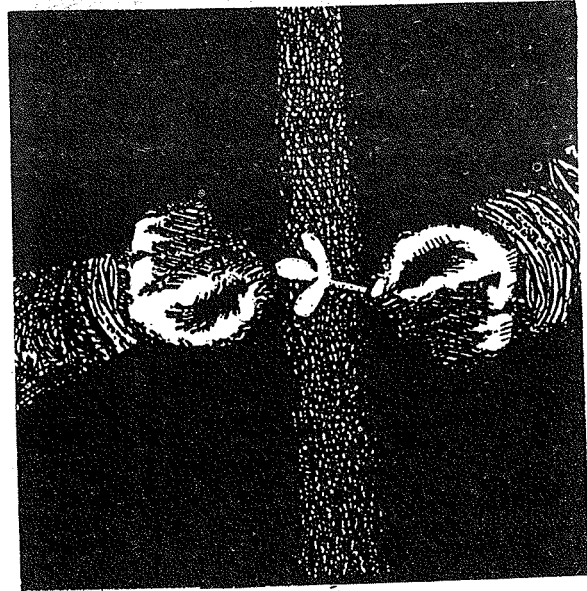
بعد هم به مسعود زنگ زدم، گفتم دیدی چی شد؟ گفت چی شد؟ گفتم یکی می‌خواست داستان منو بخونه، اون‌ام مرد! و قاه قاه خندیدم. گفت کی؟ گفتم میرعلایی دیگه. و صدای قهقهه‌ام بلندتر از پیش توی خانه پیچید. گفت این کجاش خنده‌داره؟ گفتم خنده‌دار نیست؟ و قهقهه زدم که بابا تو دیگه کی هستی! از این خنده‌دارترم مگه می‌شه؟ گفت گمونم تو به



گفتم آره.
 باز گفت این کرمه؟
 گفتم آره. کرمه داره تکون می خوره.
 گفت کرمه داره تکون می خوره؟
 گفتم آره.
 باز گفت این کرمه؟
 گفتم آره.
 گفت کرمه داره تکون می خوره؟
 گفتم آره.
 به کرمه دقیق شد. گفت این کرمه؟
 گفتم آره.
 گفت کرمه داره تکون می خوره؟
 گفتم آره.
 با این که سردش بود و داشت می لرزید همچنان می گفت این کرمه؟
 گفتم آره، کرمه دیگه خوابیده مام باید بریم بخوابیم.
 گفت کرمه دی گه خوا بیده؟
 گفتم آره، کرمه خوابیده، مام باید بریم بخوابیم. و دستش را گرفتم که بریم.
 گفت کرمه دیگه خوا بیده؟
 گفتم آره کرممون خوابیده، مام باید بریم بخوابیم.
 گفت کرمه مون خوا بیده؟
 گفتم آره.
 کنار در ورودی ساختمان گفت کرمه مون خوا بیده؟
 گفتم آره.
 توی پاگرد گفت کرمه مون خوا بیده؟
 گفتم آره.
 اقدس که در را باز کرد، گفت ما مان کرمه مون خوا بیده؟
 اقدس گفت چی!
 و من دلم را گرفتم و قاه قاه خندیدم. و همین جور که می خندیدم کلید را از جیبم در آوردم و در ساختمان را باز کردم؛ از پله ها بالا رفتم؛ در آپارتمان را باز کردم.
 ناخودآگاه رفتم طرف قفسه ای که پشت کامپیوتر قرار دارد و پاکت نامه ای را که آماده پست بود برداشتم و اسم احمد میرعلایی را خواندم و به دیوار تکیه دادم و آن قدر خندیدم که پاهایم سست شد و روی زمین نشستم و دیدم پلنگ آمده جلو و متعجب نگاهم می کند.

توی این پاکت یک داستان است. داستانی که من نوشته ام. خب کار من اگر بشود اسمش را کار گذاشت داستان نویسی است. داستان نویسی معمولاً می نویسند؛ خط می زند؛ پاره می کند؛ دوباره می نویسند؛ و خط می زند؛ و هی این دور باطل را تکرار می کند تا حاصلش بشود چند صفحه ای که اسمش داستان است. بعد هم می فرستد برای انتشاراتی و او هم به هر حال، با این اوضاع و احوال خارج از کشور، با نبودن خواننده و مشکل پخش و غیره، پانصد نسخه ای چاپ می کند. یا اگر اکبر سردوزآمی باشی، هشتصد نسخه. و بعد هم بالاخره بعد از یکی دو سال و گاهی هم سه چهار سال این پانصد یا هشتصد نسخه تمام می شود و تو هم نمی فهمی اینها چی شد؛ کجا رفت؛ کی خواند. نتیجه چی شد؛ اصلاً نتیجه ای داشت؛ نداشت؟ و بالاخره نمی فهمی خواننده ات کیست، یا نظرش چیست. بعد توی چنین فضایی و در چنین موقعیتی می شنوی یکی از فرسنگ ها فاصله وصف داستان تو را شنیده و می خواهد آن را بخواند. و آن یکی هم خواننده ای ناآشنا نیست که آن قدرها توجه تو را برنپایانگیزد. احمد میرعلایی است که تو اصلاً داستانت را که در قالب نامه ای است، خطاب به او نوشته ای. راستش خوشحال شدم. و بدون رودربایستی بگویم چون میرعلایی بود خوشحال شدم. البته مسئله خودنمایی نیست. نه! اصلاً این داستانی که می گویم چندان هم داستان نیست. اسمش هم اشاره به چیزی دور دارد؛ گذشته است؛ مرده است؛ "من هم بودم" است؛ نه اینکه هستم. خب برای آدم هایی که می نویسند، خوب بنویسند یا بد، همیشه یک تعداد انگشت شمار هستند که مهم ترند. البته گاهی از به کار بردن این کلمات مهم و غیرمهم، احساس بلاهت می کنم. چون هرکسی توی این دنیا جای خودش را دارد. به هر حال میرعلایی برایم مهم بود. همان طور که گلشیری برایم مهم بود و کاسران بزرگنیا برایم مهم بود. اگر هم آن داستان نامه وار خطاب به اوست بیشتر شاید به این خاطر باشد که وقتی آن را می نوشتم ناخودآگاه احساس می کردم او به من نزدیک تر است تا دیگرانی که گفتم. یادم هست، وقتی که در جلسه جنگ اصفهان نشسته بودیم و او "سبکی تحمل پذیر وجود" را خواند، به گلشیری گفتم آقا این جور داستان می نویسند! و قاه قاه خندیدم.

می گویم آن شب قاه قاه خندیدم، و می گویم وقتی که ابولفضل زنگ زد قاه قاه خندیدم، و این رساننده نیست. و من هم هیچ جوری نمی توانم توضیحش دهم. در نوشته اول فکر کردم بهتر است در مورد اولی از کلمه غش غش استفاده کنم و در دومی از قاه قاه. اما گمان نمی کنم این جوری بتوانم تفاوت این دو حالت را برسانم. به هر حال چیزی از کف می رود. در واقع گویا همیشه بیش از آنکه چیزها به کف آیند، از کف می روند و آدم هرچه تلاش می کند، هرچه به چیزی بیشتر چنگ می اندازد، بیشتر از کف می رود. راستش من خیلی تلاش کردم که بتوانم تفاوت این دو نوع خندیدن را توضیح دهم، اما در نهایت از خودم مأیوس شدم و به این نتیجه رسیدم که همه آن توضیحات را از توی این پرونده حذف کنم.
 اما گویا تا وقتی که تکلیفم با این کلمه قاه قاه روشن نشده باشد، ادامه دادن این نوشته یک جور پوچ و بی معنی است. من چیزی از جنس این قاه قاه، یا قهقهه را یک بار سال ۵۴ یا ۵۵ نوشتم. البته آن روز به داستان فکر می کردم. آن روز این قهقهه را این طور ملموس احساس نکرده بودم. داشتم تمرین داستان نویسی می کردم، اما آن داستان ناتمام ماند. یادم هست آدمی بود که تنها سلاحش همین قاه قاه خنده بود. داستان سمبلیک بود. راوی از درخت عظیمی حرف می زد که درهم شکسته بود. گویا فقط باد بود و درخت. فقط همین به یادم مانده است و صدای قهقهه راوی. گلشیری گفت این قاه قاه در آخر کار باید تبدیل به هق هق شود. خیلی سعی کردم، اما آخر آن چیزی که می خواستم نشد. یک بار هم سال ۶۱



نوشتمش. این بار داستان کشت و کشتار آن سالها بود و استاد دانشگاهی که هر بار خیر مرگ یکی از دانشجویهایش را می‌شنید می‌زد زیر قهقهه. این یکی هم ناتمام ماند. یعنی یک شب که ریخته بودند توی کوچه‌مان از ترس پاره‌اش کردم و بعد هم فراموشم شد. به هر حال آن روز قصدم نوشتن داستان بود. اما امشب این قاه قاه من ربطی به داستان نداشت. این خود من بودم که قهقهه می‌زدم، خود اکبر سردوزآسی، و نه شخصیت یکی از داستان‌هایش.

آدم وقتی شاد است، شاد است. لبخند زدن چیزی اضافه بر شادی است. خندیدن هم همینطور. بلند خندیدن و غش غش خندیدن هم همینطور. می‌خواستم بنویسم قهقهه خروج از تعادل است یا شاید نشانه تزویر اندام‌های آدمی است، اما فکر کردم بهتر است وارد این جزئیات نشوم. مسئله اصلی این است که من اولها در چنین مواقعی قهقهه نمی‌زدم. وقتی بهرام صادقی مُرد، غمگین شدم. حرف‌های گلشیری هم که مفهوش این بود که بهرام صادقی زنده است؛ در میان ماست؛ در همین مجلس، برایم بیشتر چرند بود تا نشانه حضور بهرام صادقی. با خودم می‌گفتم کسی که مرد، مرده است؛ تمام شده است؛ مثل همه مرده‌ها که مرده‌اند و تمام شده‌اند. یادم هست ساعدی که مُرد چنین چیزی نوشتم. آن روز هم از قهقهه خبری نبود. من مجلس ختم و شب هفت و چهلم کم ندیده‌ام، اما آن یوز، اولین بار بود که من دوتا آخوند را بالای مجلس می‌دیدم. آن روز از بازی روزگار غمگین بودم.

برای بهرام صادقی می‌شد گلشیری برود آن بالا و چیزی بگوید، اما مجلس ختم یا شب هفت ساعدی با آن همه

ماشین سپاه که بیرون مسجد بود و آن همه‌های دیگر که خیابان را تا دو سه ایستگاه از هر طرف زیر نظر گرفته بودند، کسی خایه‌اش را نداشت که برود آن بالا و چیزی بگوید. ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که جای گلشیری را دو تا آخوند مضحک گرفته بودند.

ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که بوی مرگ در تمامی خیابان پیچده بود، خیابانی که من نامش را فراموش کرده‌ام؛ خیابانی که ما با اضطراب از آن می‌گذشتیم.

ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که گشت ثارالله تمام خیابان را قبضه کرده بود؛ خیابانی که من نامش را فراموش کرده‌ام؛ خیابانی که که سپاه حزب‌الله‌اش همان قدر مضطرب از آن می‌گذشت که ما.

ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که تمام کسانی را که من داشتم فراموش می‌کردم، تمام کسانی را که با مسجد بیگانه بودند یا آشنا، به مسجد کشانده بود. و من احساس می‌کردم عمداً مرده است تا همه این آدم‌ها پس از چند سالی بتوانند دیداری تازه کنند.

ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که من هر بار که به آن دو تا آخوند قدکوتاهی که بالای مجلس، کنار هم، روی دو تا صندلی نشسته بودند، نگاه می‌کردم، از این احساس که جمله‌های این دو تا آخوند را ساعدی ننوشته است، اندوهم می‌گرفت.

من مجلس ختم و شب هفت و چهلم کم ندیده‌ام، اما تا آن غروب ندیده بودم دوتا آخوند بالای مجلس بنشینند و تا آن غروب ندیده بودم که چند جمله‌ای این بگویند و چند جمله‌ای آن یکی، و جمله‌هایشان طوری باشد که انگار دارند به عمد تو را به یاد نمایشنامه می‌اندازد و به یاد نمایشنامه‌نویست که مرده است.

ساعدی در آن غروب چنان مرده بود که وقتی مجلس واقعاً تبدیل به نمایشنامه‌ای کم‌دی شد من خنده‌ام نمی‌گرفتم. آخوندها مدام درخواست صلوات می‌کردند اما کسی به آنها توجهی نداشت. گفتم که انگار ساعدی به عمد مرده بود تا همه رفقا و برادرانش بتوانند دیداری تازه کنند. همه با هم حرف می‌زدند؛ پیچ پیچ می‌کردند؛ و آخوندها هی به نوبت می‌گفتند صلوات بفرستید و هیچ کس نمی‌شنید؛ هیچ کس نمی‌خواست

بشنود تا اینکه یکی از آخوندها جوش آورد و با تهدید به مرگ و روز رستاخیز و غیره و غیره درخواست صلوات کرد و بالاخره صدای صلوات چند نفری توی پیچچه آن همه آدم گم شد، صدایی که لخت بود؛ مُرده بود؛ از دنیای مردگان می‌آمد؛ از کنار غلامحسین ساعدی.

وقتی هم که به خانه آمدیم به این خاطر شب ختم یا هفتمان را ادامه دادیم که ساعدی پاک مُرده بود. نشسته بودیم. عرق می‌خوردیم؛ اصلاً عرق داشتیم؟ یادم نیست. فقط یادم هست که نشسته بودیم. یکی تارش را بیرون آورد. تار بود یا سه تار؟ و چیزی زد. چیزی که برای من آهنگ نبود. می‌توانم بگویم یک مشت نت بود. اصلاً شاید درست‌ترش این باشد که یکی نشسته بود و یک مشت نت می‌ریخت توی فضا. و نت‌ها رها می‌شد؛ توی فضا می‌ماند؛ و مجموعه‌ای را نمی‌ساخت که بشود گفت گوشه فلان است یا بهمان.

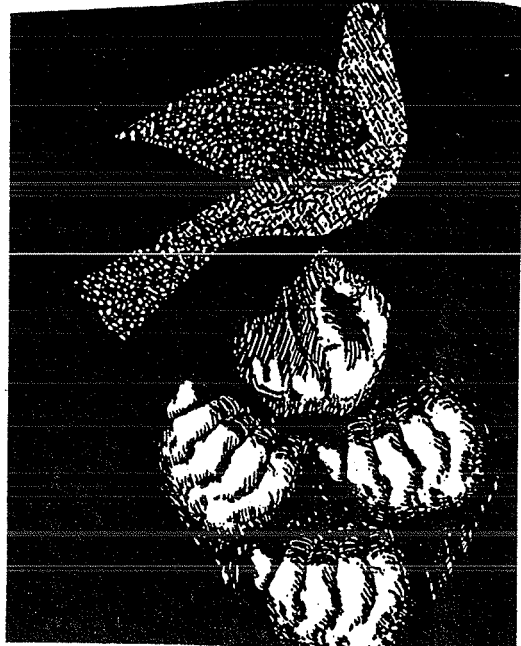
بعد هم قرار شد هر کسی حرفی دارد بزند یا اگر نوشته‌ای دارد بخواند. من هم گفتم چیزی دارم و وقتی نوبتم شد، شروع کردم تا چندجمله‌ای بخوانم. و در میان خواندن چند بار بغض کردم طوری که خودم هم نفهمیدم چی خواندم. بعد یکی که روزنامه‌نگار بود و پیر مجلس بود، گفت این جوان حق دارد گریه کند. منظورش این بود که نباید گریه کرد. شاید حق با او بود. اما من جوان بودم. آن روز که جوان بودم گریه می‌کردم. حالا که جوان نیستم قهقهه می‌زنم. و این، هر دو خارج از اراده من است.

آدمی که می‌خندد، اگر خالصانه بخندد شاد است. آدمی که گریه می‌کند، اگر خالصانه بگیرد اندوهگین است. اما من فقط قهقهه خنده‌ام.

وقتی هم خبر مرگ پسر اسماعیل خوبی را خواندم قاه قاه خندیدم. هی خوبی جلو چشمم مجسم می‌شد و قاه قاه می‌خندیدم. هی در غربت بودنش به یادم می‌آمد و قاه قاه می‌خندیدم. هی قرار گرفتنش در این حقارت این مجموعه واقعاً غریب غربت او به یادم می‌آمد و قاه قاه می‌خندیدم.

وقتی هم مرتضی گفت چوکا سکتة مغزی کرده، قاه قاه خندیدم.

خبر پسر خوبی مال اول هفته بود. توی این چند روز هی چهره‌اش می‌آمد جلو نظرم و مرا وادار به قهقهه می‌کرد. و حالا میرعلایی هم به او اضافه شده است؛ میرعلایی که مرده است؛ که صبح رفته



۳۳

دارد. شیوه من هم این روزها این است: با سپردن خودم به دست این اندام‌ها هر چیزی را که به من تحمیل می‌شود به سوی همین جهان تحمیل‌کننده تف کنم.

می‌خواستم بگویم که این قاه قاه من، در واقع اولش، وقتی که شروع می‌شود، هیچ تفاوتی با همان قهقهه شادی‌آور معمولی ندارد. یعنی لذت می‌برم. همان‌طور که هر کسی می‌تواند از قهقهه زدن لذت ببرد. صدا از گلریم بیرون می‌جهد. اما بعد، انگار که این قه قه‌ها یکی یکی می‌رود پایین، نمی‌دانم چطور بگویم. یعنی در عین اینکه پایین می‌رود، از همان پایین به بیرون می‌جهد. یا برعکس همین‌طور که از یک طرف بیرون می‌جهد از آن طرف پایین می‌رود و پایین‌تر تا می‌رسد به یک نقطه‌ای توی شکم که گمانم درست نقطه مرکزی فضای درون شکم من است. گفتم نقطه مرکزی فضای درون شکم. بعد از آنجا بیرون می‌زند و در عین حال به عمق می‌رود. آن وقت تمام عضلات شکم تکان می‌خورد و تکان می‌خورد؛ عین زلزله که از اعماق، خاک را می‌لرزاند؛ نه عین خود قهقهه‌ای که تمام اندام‌های مرا می‌لرزاند. و این حالت همین‌طور ادامه پیدا می‌کند تا به اوج می‌رسد، و من در خود مجاله می‌شوم. مجاله و مجاله‌تر تا وقتی که همه اندام‌هایم در عین انقباض، می‌خواهد از هم بگسلند. آن وقت نفس نفس زنان، خسته و مانده، اما قانع، هر کجا که هستم روی زمین وامی‌روم. درست مثل یک سُرده؟ مثل بهرام صادقی که سُرده؟ مثل ساعدی که سُرده؟ مثل میرعلایی که سُرده؟ یا مثل آن فیل بی‌اعتنا به تمام جهان که سُرده؟

نه، درست‌ترش همان است که بگویم روی زمین وامی‌روم. تشبیه کردن اصولاً نشانه ناتوانی من است. وقتی نمی‌توانم چیزی را درست همان‌طور که هست توضیح دهم، به تشبیه پناه می‌برم. وارفتن شاید چیزی از سُرده در خود داشته باشد، اما به هر حال مردن نیست. بهرام صادقی شاید چیزی از ساعدی در خود داشته باشد، اما هیچ وقت ساعدی نبوده است. ساعدی که زنده و مرده‌اش تن جاکش‌ها را می‌لرزاند. پسر خوبی همان قدر با میرعلایی فاصله دارد که میرعلایی با آن فیل بی‌اعتنا به جهان که به راه خودش رفت و کشتندش. میرعلایی فیل نبود. مترجمی بود که بورخس را وارد جهان من کرد و کوندرا را. و

است و شب جنازه‌اش را از توی کوچه یا خیابان؟ پیدا کرده‌اند. رفتم به مرتضی زنگ زدم گفتم یکی می‌خواست داستان مرا بخواند او هم سُرده. و هنوز قاه قاهم قطع نشده بود که گفت چوکا هم بیمارستان است. چند روز سردرد داشته. بعد توی خیابان غش کرده. رفتم بیمارستان متوجه شده‌اند سکنه کرده است. صدای مرتضی هم لخت بود؛ سکنه کرده بود؛ از توی بیمارستان پاریس می‌آمد؛ از کنار چوکا کندری.

گوشی را گذاشتم و قهقهه‌زنان تا خود خانه دویدم. و حالا بخند و کی نخند.

دوباره به یاد ناتوانی خودم افتادم. به یاد پا در هوا بودن این قهقهه، یا قهقهه‌ای که نمی‌توانم از آن یکی جدایش کنم.

پارسال، پس از نه سال چوکا را دیدم، گفتم چطور می‌علی؟ گفت بگو چوکا! قاه قاه خندیدم؛ وقتی هم که توی کوچه وصال شیرازی می‌نشستم تخلصش را نادیده می‌گرفتم و می‌گفتم چطور می‌علی؟ و او می‌گفت بگو چوکا! و من می‌خندیدم که دست‌بردار علی! اما توی کپنهاک جدی‌تر از آن روزها بود. گفت علی سُرده؛ توی همان ایران! من چوکا هستم! و من باز زدم زیر قاه قاه. اما آن قاه قاه از جنس دیگری بود.

با خوبی هم همین‌طور. وقتی توی سوئد داشت چوک می‌گفت و من قاه قاه می‌خندیدم، قهقهه‌ام از جنسی دیگر بود. و این که امروز است از جنس دیگری است. حالت عجیبی است این. وقتی شروع می‌شود همه چیز مرا در اختیار خود می‌گیرد و هر چیزی را بهانه‌ای برای قهقهه می‌کند. می‌خواهم بگویم خارج از اراده من است. اما اصلاً مرز بین ارادی و غیر ارادی چیست؟ مگر نه اینکه نفس حضور یافتن من در این جهان خارج از اراده من بوده است؟ مگر نه اینکه گرسنه شدنم خارج از اراده من است؟ و اجبار به غذا خوردنم؟ و تعوط کردنم؟ و خسته شدنم؟ و به خواب رفتنم؟ راستش اگر می‌توانستم اراده کنم، همان افسانه‌ام را می‌نوشتم. و اگر اینها را می‌نویسم بیشتر به این خاطر است که از شر این همه مرگ و میر خلاص شوم و بتوانم افسانه‌ام را ادامه دهم. با این همه من قائم، مدتی است به این نتیجه رسیده‌ام که باید برگ زد. خب هر کس برای خودش شیوه‌ای

گراهام گرین "ارزان در ماه اوت" را که یکی از لطیف‌ترین داستان‌هایی است که در عرصه خواننده‌ام. حتی اگر آن چیزهایی که می‌گویند درست باشد، که دو روز قبل از مرگش توی ساواما بازجویی شده، که روی بدنش جای یک آمپول بوده، و غیره و غیره، باز هم ربطی به آن فیل ندارد. آدم وقتی می‌تواند حق میرعلایی را ادا کند که او را درست در جای خودش ببیند. در مورد هر کس و هر چیز همین‌طور است.

اینکه من یک صد کرونایی پیدا کردم حقیقت دارد. اما اینکه گفتم من صد کرونایی پیدا می‌کنم و شما جنازه، درست نیست. این فقط مربوط به آن لحظه خاص است. به وقتی که صد کرونایی مجاله شده را توی دست گرفته بودم. منظورم این است که اینجا هم جنازه هست. از همه نوعش. اگر قبول کنیم که چیزی از آن مجموعه به اصطلاح ایرانی، توی دانمارک است، پس بقال و چقال و جاکش و جنازه‌اش هم هست.

اما قضیه آن فیل ربطی به این مجموعه ایرانی‌ها ندارد. برای همین است که توی این داستان نمی‌نشیند. زورچپان است! یکدستی و نظم آن را آشفته می‌کند. اما مگر اصلاً نظم چیز مهمی است؟ مگر آنچه ما داریم نشانه قرن‌ها نظم نیست؟ من همه این نظمی را که حاصلش این مجموعه اینجا و آنجاست به چهره ناظم‌هایش تف می‌کنم.

نظم در محدوده فیلی که گفتم این بود: مربی فیل‌ها می‌آمد. می‌گفت این پایت را بلند کن! فیل بلند می‌کرد. می‌گفت آن یکی را بلند کن! فیل بلند می‌کرد. بعد یک حبه قند یا شکرپنیر یا هر گه دیگری که بود می‌گذاشت دهن فیل. و اینها همه نظم تعیین شده برای

فیل‌های توی سیرک بود.

گمانم لازم باشد توضیح بدهم که من سال‌ها با گربه زندگی کرده‌ام و مدتی با مرغ مینا و مرغ عشق و بلبل خرما. شاید لازم باشد توضیح دهم که من دیوانه‌ی مهربانی دلفین هستم، که نگاه اسب همیشه مرا شرم‌منده کرده است. شاید لازم باشد بگویم همسرای پی‌نگوئن‌ها (اگر آنچه در تلویزیون دیدم ساختگی نبوده باشد) در نظر من زیباترین ملودی‌هاست. اما هیچ وقت به فیل علاقه‌ای نداشتم. اصلاً هیچ وقت به این مجموعه‌ی اندام‌هایی که نامش فیل است دقیق نشده بودم که از آن خوشم بیاید یا نه. من فقط یک فیل را دوست داشتم آن هم ساخته‌ی والت دیسنی بود و بچه فیل بود و معصومیت فراز و رام‌ترین را داشت که بدون هیچ دلیلی می‌توانند بگویند نَمه نَمه! و قاه قاه بخندند. این فیلی را هم که توی تلویزیون دیدم اولش هیچ مشخصه‌ای نداشت. فقط یک فیل بود. آن قضیه حبه قند یا شکرپنیر را قبلاً دیده بودم. آن شب تلویزیون فقط فیله را نشان داد که از چادر سیرک بیرون آمده بود و داشت به راه خودش می‌رفت. هیچ چیز عجیب غریبی در او نبود. فقط کنار نرده‌های خیابان را گرفته بود و بی‌اعتنا به دنیا و مافیها پیش می‌رفت. نه نعره‌ای می‌کشید، نه با خرطومش چیزی را ویران می‌کرد. فقط راهش را گرفته بود و پیش می‌رفت. چهره عابرها وحشت‌زده بود. خب بعضی‌ها همیشه از استثناء می‌ترسند. آنهایی که به نظم معتقدند؛ که عادت دارند فیل‌ها را فقط توی باغ‌وحش ببینند یا توی سیرک. عابرها از صد متری راهش را باز می‌کردند. پیرمردی که به سختی روی پاهای خودش ایستاده بود داد زد **Elefanten Leve!**

من رو به روی تلویزیون نشسته بودم و داشتم کیف می‌کردم.

من مربی فیله را مجسم کردم که شکرپنیر را توی مشتش پنهان کرده و می‌گوید پاتو بلند کن!

من فیله را مجسم کردم که فقط تکانی به خرطومش داد و سرش را انداخت پایین و از چادر سیرک بیرون زد. و داد زد **نَمه نَمه!**

اما شب بعد که تلویزیون را باز کردم و جنازه‌اش را توی خیابان دیدم، قاه قاه خندیدم.

شب بعد که زنجیری دور اندام‌های عظیمش حلقه کرده بودند.

شب بعد که جرثقیل بزرگی زوزه می‌کشید و زوزه می‌کشید و نمی‌توانست جنازه‌ی عظیم او را از روی سنگفرش خیابان بلند کند.

شب بعد که گوینده گفت فیله دیوانه شده بود و ناچار شدند او را بکشند، قاه قاه خندیدم. و بعد هم که صدایم تغییر کرد، صدای حق‌حق نبود. نه، ابد! همچنان قهقهه بود؛ قهقهه‌ی گرفته؛ قهقهه‌ی در گلوئی من تکه تکه شده؛ قهقهه‌ی درهم شکسته بود.

و معنی همه این جمله‌ها این است:

شما هم می‌میرید!

شما که مرگ‌آورید!

شما که هم آواز و هم سرودتان مرگ است!

من به ندرت اخبار تلویزیون را نگاه می‌کنم. به ندرت روزنامه می‌خوانم. به ندرت به کسی هم تلفن می‌زنم. ترجیح می‌دهم در این فضای بسته همین آپارتمان کوچک و این پلنگ کوچک تنها بمانم. به دور از همه و به دور از خبرهایشان روزهایم را شب کنم. اما اخبار هم از جنس قهقهه است. بدون اراده من می‌آید. از توی گوشی تلفن می‌آید. تلفن زنگ می‌زند. گوشی را برمی‌دارم و یکی می‌گوید خبر میرعلایی را شنیده‌ای؟ و می‌گوید صبح از خانه بیرون رفته بود و شب جسدش را پیدا کرده‌اند.

من یک نسخه از کتابم را توی پاکت گذاشته بودم و روی پاکت اسم و آدرس میرعلایی را زده بودم و پس از مدت‌ها بالاخره یک ترفندی پیدا کرده بودم که بسته‌ام را طوری بفرستم که حتماً به دستش برسد.

وقتی شنیدم می‌خواهد داستان مرا بخواند، آمدم که یک نسخه پرینت کنم، متوجه شدم که پرونده‌اش را اشتباهاً پاک کرده‌ام. گفتم جهنم! گفتم به خاطر میرعلایی یک بار دیگر تاپش می‌کنم. و نشستم پشت کامپیوتر و پنجاه‌وشش صفحه کتاب را دوباره تایپ کردم و دوباره غلط‌گیری کردم و همه اینها سه روز طول کشید. بعد حروف را کوچک کردم که قطر کتاب کم شود. در مجموع

شانزده صفحه شد. و بعد با همین کامپیوتر صفحه‌بندی کردم. صفحه‌بندی که بشود منگنه کرد. یعنی دوخت. وسطش را هم به جای اینکه منگنه کنم با چرخ خیاطی هسکوارنای مدل قدیمی‌ام دوختم. روی صفحه‌ی شناسنامه‌اش نوشتم چاپ دوم فقط یک نسخه کامپیوتری خیاطی شده برای عزیزم احمد میرعلایی. زیرش هم نوشتم گیرنده این کتاب هیچ گونه مسئولیتی ندارد. یعنی اگر یک‌درصد خواستید یقه کسی را بگیرید باید بیاید یقه تخم‌های اکبر را بگیرید.

با این همه ترسیدم پست کنم. ترسیدم با این چند صفحه‌ای که کم و بیش مثل همه چند صفحه‌های دیگری که نوشته‌ام به جایی نرسیده است، مشکلی برایش به وجود آورم. و گذاشتمش توی قفسه. و بعد به این نتیجه رسیدم که بگذار به خاطر میرعلایی چندتایی از جمله‌هایم را سانسور کنم که بتوانم بدون نگرانی برایش بفرستم. و این کار را با چنان دقتی انجام دادم که گمان می‌کنم از هیچ سانسورچی‌ای بر نمی‌آید. بعد دیدم حاصل همه تلاش من شده است یکی از همان کتاب‌های مثله شده‌ای که باب دندان جمهوری اسلامی است. و دیدم مثل بعضی از این کارهایی شده که نویسنده‌اش توی خارج نشسته است، اما کارش را، بله دیگر، طوری می‌نویسد که بتواند توی ایران چاپ کند. و بعد هم پاره‌اش کردم. چون دیدم خیلی مسخره است که میرعلایی در ایران بنشینند و کتابی را هم که از کپنهاگ می‌رسد سانسور شده بخواند. میرعلایی که وقتی می‌خواستند کلمه "خایه" را توی یکی از کتاب‌هایش تبدیل به "خصیه" کنند، خندیده بود که باور کنید این همان قدر خایه است که آن یکی. میرعلایی که قبل از روی کار آمدن اینها "طوق طلا" را ترجمه کرده بود. طوق طلایی که تجربه دیگران از همین گونه حکومتی بود. و من چه کیفی می‌کردم وقتی که می‌خواندمش. داستانی که آرزو می‌کردم کاش من نوشته بودم. بارها این صحنه را خوانده بودم. صحنه‌ای که ماروسیان گاییده شده می‌خواهد رهبر گوتها را. همان که او را گاییده است. بگاید:

جامه از تن بکنند و بر او رفت. آسمان باز شد و او چون شیطانی آویخته سر و پا در هوا بر آن راند. به تعبیر شاعری از دوران جاهلیت "چنان رفت و آمد که شورابه در غار ریخت".

میرعلایی را اولین بار توی کافه چارلی دیدم. هر وقت که یادش می‌افتم همان‌طور می‌بینمش که آن شب، چهره‌اش مجموعه‌ای‌ست قرار گرفته میان بوی کشک‌بادمجان و عرق و دود سیگار، همان جور که آن شب بود، و نه حتی شبیه آن عکسی که توی زنده‌رود دیده‌ام.

خوبی توی کافه نشستن با کشک‌بادمجان و عرق این است که آدم لحظات کمتری را فراموش می‌کند. یادم هست گلشیری داشت با سهراب حرف می‌زد. کامران هم که تشنه بحث کردن بود داشت راجع به داستان‌های کلباسی چیزهایی می‌گفت. آخرش هم قاطع گفت این داستان‌ها را اصلاً نمی‌شود خواند. و کلباسی غمگین نگاهش کرد و گفت خیلی بی‌انصافی! و من می‌خندیدم. آن روز از بحث کردن کامران خنده‌ام می‌گرفت. چون از پیش می‌دانستم هر طور که شده حرف خودش را به کرسی می‌نشانند، خنده‌ام می‌گرفت. فقط وقتی که با خودم بحث می‌کرد عصبانی می‌شدم.

میرعلایی روبه‌روی من نشسته بود. یعنی سمت چپ میز. میرعلایی آن شب بیشتر شنونده بود. فقط وقتی صحبت "سنگ آفتاب" شد، چند جمله‌ای گفت و گلشیری که با خنده گفت یه هفته‌ای ترجمه‌ش کردی دیگه! گفت نه، چهارده روزه. بعد هم گلشیری بود که مثل هر وقتی که به یادم می‌آید، متکلم وحده بود. کم کم سرم گرم شده بود. یادم نیست صحبت چی بود. آغاز شلوغ پلوفی‌های جسته‌گریخته دانشجویی بود گمانم. سهراب داشت گریه می‌کرد. و من مثل خیلی‌های دیگر که فکر می‌کردند مستول یک چیزهایی هستند به میرعلایی گفتم یعنی چکار کنیم آقا؟ و دیدم قطره اشکی به زلالی همان جرعه عرقی که خورده بود از گوشه چشمش سرازیر شد و گفت نمی‌دانم!

من میرعلایی را همه‌اش سه یا چهار بار دیدم. یکی همین شب بود. بعد هم شبی بود که "سبکی تحمل‌ناپذیر وجود" را خواند و من که خلق و خوی گلشیری گرفته بودم، به گلشیری گفتم آقا، این جور داستان می‌نویسن! و غش غش خندیدم. و میرعلایی هم لبخند زد. یعنی به همان آرامی لبخند زد که آن شب گریه کرده بود. آن روز هم که خانه خودش بودیم یادم نمی‌آید بلند خندیده باشد. پس چرا ابرولفضل گفت دلم برای قاه قاه خنده‌اش تنگ است؟

من میرعلایی را همه‌اش چهار بار دیدم. یک بار تو کافه چارلی دوره شاه و سه بار هم بعد از انقلاب که دیگر کافه‌ای نبود. اما چندان چیزی از خنده‌هایش ندیده‌ام.

گاهی فکر می‌کنم آنهایی را که باید می‌دیدم، ندیده‌ام. یا این قدر کوتاه دیده‌ام که گویی اصلاً ندیده‌ام. اما با این همه قانعم. قانع بودن من هم از جنس همین قهقهه است. گاهی از تصور اینکه همه چیزم از جنس قهقهه شود از ضعف دلم غنچ می‌رود. چون این قهقهه‌ای که من تجربه می‌کنم چیزی از جنس مرگ است.

از جنس مرگ بهرام صادقی که مُرد و تمام شد.

از جنس مرگ ساعدی که مُرد و تمام شد.

از جنس مرگ پسر خوبی که مُرد و تمام شد.

از جنس مرگ میرعلایی که مُرد و تمام شد.

تازگی‌ها خیلی خواب می‌بینم. مفهوم خواب‌های کم و بیش یکی است. دیشب خواب دیدم دارم از گورستان برمی‌گردم. از همین گورستان توی خیابان نوروبرو که مرده‌هایم را در گوشه‌ای از آن خاک کرده‌ام. خیابان این طوری نبود که معمولاً هست. من توی پیاده‌رو بودم. یک طرف دیوار گورستان بود، یک طرف ردیف

درخت‌های سرو و کاج. یادم هست توی پیاده‌رو ایستاده بودم. می‌خواستم بروم طرف خانام. یا هر جای دیگر. چندان مهم نیست. مهم این است که می‌خواستم راه بروم. مثل هر آدم دیگری که راه می‌رود؟ اما پاهایم به زمین چسبیده بود. با خودم گفتم حالتی از جنس قهقهه؟ و یادم آمد که این وضعیت را بارها در خواب دیده بودم. به پاهایم نگاه کردم. تلاش کردم. پایم را بلند کنم، اما انگار پاهایم مال من نبود. پس از چند دقیقه تلاش بالاخره پای راستم را بلند کردم.

بلند نه، از زمین کندمش. پایم رفت. خود به خود رفت. رفت آن طرف‌تر. رفت به سمت راست و همین جوری یک جایی قرار گرفت. دوباره تلاش کردم. با فلاکتی غیرقابل تصور پایم را از زمین کندم. رها شد، کج و کوله یک جایی قرار گرفت. مجبور شدم با دست‌هایم لنگرم را حفظ کنم. گفتم خوبی‌اش این است که کسی توی پیاده‌رو نیست. همه نیرویم را در خود جمع کردم و راه افتادم. از سمت راست به دیوار می‌خوردم و از

سمت چپ به درخت. اما مهم نبود. مهم این بود که راه می‌رفتم. ناگهان متوجه شدم که فکر کرده‌ام که راه می‌روم. آن وقت به حرکت پاهایم نگاه کردم که ناموزون و کج و معوج به چپ و راست و به جلو و عقب می‌رفت و مرا به دیوار و به درخت می‌کوبید. بعد دست‌هایم را بازتر کردم تا لنگرم را بهتر حفظ کنم. آن وقت دیدم پیاده‌رو برای راه رفتنی که من دارم تنگ است. همان طور که با این حرکات ناآشنای پاهایم روی زمین جا به جا شدم مترصد فرصتی بودم تا وارد خیابان شوم. به درختی تکیه دادم تا دوچرخه‌سواری بگذرد و یکی دوتا ماشین. پاهایم برای خودش یک کمی لق لق زد. بعد ناگهان خودم را وسط خیابان انداختم. با دست‌های باز و پاهایی که روی زمین جا به جا می‌شدند ولی معلوم نبود مرا به جلو می‌بردند یا به چپ و راست یا به عقب، راه می‌رفتم، اما قانع بودم. تنهام نه به دیوار می‌خورد و نه به درختی. ماشین‌ها بوق می‌زدند، اما من در کار خود بودم. و قانع بودم. اگر چه حرکاتم به هیچ انسانی شبیه نبود، اما قانع بودم. صدای بوق ماشین‌ها کله‌ام را پر کرده بود، اما من قانع و با رضایت خاطر به این گونه در حرکت بودن، به این گونه جا به جا شدنم وسط خیابان ادامه می‌دادم و برای خودم می‌خواندم **نَمه نَمه نَمه نَمه!**

امروز رفتم توی گورستان نوروبرو و در گوشه‌ای نوشتم:

بهرام صادقی مُرد.

غلاحسین ساعدی مُرد.

احمد میرعلایی مُرد.

پسر خوبی مُرد.

فیل باشکوه من مُرد.

من هم روزی زیر یکی از این ماشین‌هایی که در خواب‌های من بوق می‌زنند، له می‌شوم و می‌میرم.

و معنی همه این جمله‌ها این است:

شما هم می‌میرید!

شما که مرگ‌آورید!

شما که هم آواز و هم سرودتان مرگ است!

به تاریخ گوز گوز گوز ●

ترجمه دو جمله دانمارکی این است:

۱- حالت خوبه؟

۲- زننده باد فیل!

بانگ امید

از چاه سار نومییدی

آنچه در زیر می‌خوانید متن سخنرانی نسیم خاکسار است در مراسم یادبود دهمین سالگشت زنده‌یاد غلامحسین ساعدی در پاریس که توسط نویسنده در اختیار "نقطه" قرار گرفته است.

نسیم خاکسار

سنگ را که از فلاخن کانون، از پاریس، پرتاب کردند راست آمد و خورد به شانه من که در هلند نشسته بودم. این بود که ناچار شدم پاشوم و هول هولکی کتاب‌هایی را که از "ساعدی" داشتم و یا نداشتم و مجبور شدم قرض بگیرم، از نو بخوانم.

وقتی با شتاب و گاهی هم با تأمل داستان‌ها را می‌خواندم و یادداشت برمی‌داشتم، از ذهنم می‌گذشت چه بنویسم و یا چه چیزی آماده کنم که ربط به صورت هستی معیوب و یا نامعیوب اکنون مایی پیدا کند که اینجا نشسته‌ایم. ماتی که دوره‌هایی مثل انقلاب، تبعید و شکست را تجربه کرده و یا تجربه می‌کنیم.

انگیزه خواندن هر داستانی برای ما نخست لذت بردن از آن است و بعد کشف دنیای آن. این دومی معمولاً خود به خود پیش می‌آید. یعنی در برخورد با صحنه‌ای، ماجراتی، و یا در تعقیب حوادثی و یا، نه، در برخورد با کل جهانی که در داستان خلق شده است می‌بینیم شاخک‌های حس‌مان به کار افتاده است. بعد از این کشف و احساس یک نوع قرابت و یا تفاوت بین جهان خود و جهان داستان، درمی‌یابیم که انگار بر ابزار آشنائی برای شناخت خود و یا شناخت پیرامون‌مان دست یافته‌ایم. یا یک جورهایی نیروی سحرانه‌ای در

وجودمان راه یافته است که می‌توانیم حدس‌هایی در مورد حوادث گذشته، حال و آینده بزنیم. نه به قصد روشن کردن تاریکی که کار داستان نیست بل فقط دیدن درست تاریکی. و همین نقطه آغاز جوشش اضطرابی در وجود ما می‌شود. شاید لذت بردن ما از خواندن یک داستان، ناشی از همین اضطراب باشد. سنگی درون آب بی‌تکان برکه‌ای پرتاب شده است و حالا ما ایستاده‌ایم به تماشا می‌شویم. امواجی لرزان. صورت‌هایی شکسته در آب که همزمان از ما دور و به ما نزدیک می‌شوند.

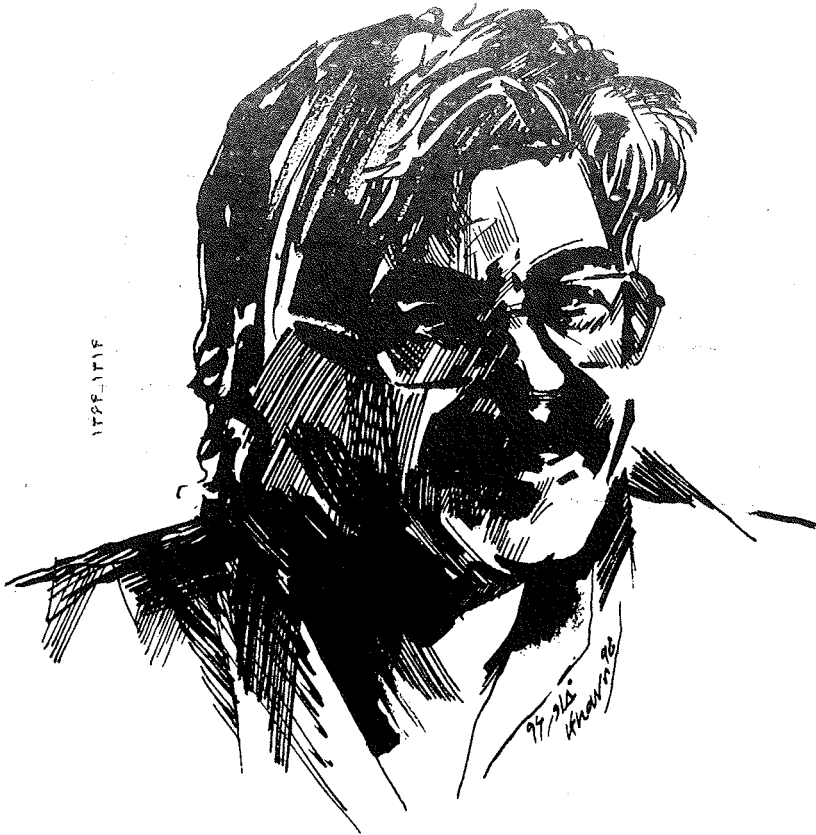
در این نمی‌دانم ره به کجا بردن‌ها و خارخاری از همین وسوسه‌ها در جان و روح، ایستاده بودم به تماشا می‌شویم صورت‌های شکسته که احساس کردم وضعیتی که برای نوشتن پیدا کرده‌ام نه وضعیت یک منتقد آثار ساعدی است، نه وضعیت یک مفسر آثار او، بلکه بیشتر وضعیت خواننده‌ای است که بی‌اجازه خالق و مخلوق وارد داستان شده است. یعنی شانه به شانه نویسنده و آدم‌های داستان راه افتاده است توی دنیای تخیلی و ساخته و پرداخته روبرویش و گاهی هم در گوشی با نویسنده پیچ‌پچی می‌کند تا حال و گذشته را به هم بدوزد.

از سه چهارم تا کتابی که با شتاب خوانده بودم "آشغال‌دونی" داستان آخر مجموعه داستان "گور و گهواره" نظرم را گرفته بود. فکر کردم حالا که توفیق

همسفری با نویسنده و آدم‌های داستانش نصیبم شده است، بهتر است وقت را نکشم و بجای انتخاب سفری دور و دراز و برداشتن تکه‌هایی از این جا و آن جا برای دوختن لحافی صد تکه، سفرم را به همین داستان محدود کنم. و اگر در این سفر جایی از نگریستن واماندم، نگاهی بیاندازم به آن دو داستان دیگر: "زنبورک خانه" و "سایه به سایه" که پیش از این داستان در مجموعه آمده‌اند.

شاید به نظر خیلی‌ها این داستان از بهترین کارهای ساعدی نباشد. ولی تا همین جا که من آن را در ذهن مرور کرده بودم، به این نتیجه رسیده بودم. همین کار یکی از کارهای تپیک ساعدی است. زیرا بیشتر مشخصات زبانی، فکری، تخیلی و حسی کارهای دیگر او را در خود دارد. این بود که در آستانه "آشغال‌دونی" ایستادم و گذاشتم تا "راوی" که قهرمان اصلی داستان است دستم را بگیرد و مرا با این بیغوله آشنا کند.

راوی، پسر جوانی است بنام "علی" (البته خیلی بعد به ما معرفی می‌شود). هفده یا هیجده ساله که همراه پدرش وارد شهر بزرگ تهران شده است. پدر ولکن او نیست. و او عاجز از دست پیرمردی که روزگارش را سیاه کرده است و در فواصلی که نکونال‌ها و دشنام‌هایش را نمی‌شنود، دل بریده از دنیا، گاهی بی‌هوا برای دل خودش



ترجمه‌بند تصنیفی را می‌خواند که معلوم نیست از کی شنیده است:

"ای خدا زهرا یار ما نیست."

پدر تمام وقت یا مشغول خوردن است و یا در حال استفراغ و ناراحت از این وضعیت به زمین و زمان دشنام می‌دهد. پسر چشم به او و به شهری که توش قدم گذاشته است، بیغوله‌ای با زن‌های چادری و تل‌های زباله و بوی گند، نگاهش می‌افتد به آدمی که پشت به آنها ایستاده است و تسمه جای تسبیح لای انگشتان می‌چرخاند. خشکش می‌زند.

"مرد تا سرشو برگردوند طرف ما، من به هو خشکم زد. یارو صورت دراز و چانه نوک تیزی داشت و دو چشم از حدقه درآمده و دو ردیف دندان درشت و لخت که همه بیرون بود، انگاری که اصلاً لب نداشت، و چوب‌سیگار بلندی که سیگار نداشت گرفته بود لای دندان‌ها، نگاهی به بابام کرد و بعد زل زد به من که عقب‌تر ایستاده بودم..... من عقب رفتم، از نگاه یارو معلوم نبود که چه خیالاتی پخته، اگر به مرتبه دسشو دراز می‌کرد و مچ منو می‌چسبید... (ص ۹۹ گور و گهواره)

آیا روی این ترس یا به زبان داستان "خشکش زدن" باید مکث کنم؟

آیا این یکی از آن تصویرهای شکسته است که در آب همان برکه شروع کرده است به تکان خوردن تا وسوسه‌ام کند که ردش را بزنم؟ از ذهنم می‌گذرد ترس پسر از چیست؟ از ورود به دنیایی غریب و بیگانه است؟ ترس از موجودی تازه شدن است؟ و یا هراس از تولدی تازه است؟ می‌بینم همه اینها که از ذهنم گذشته است معنایی مشترک دارند. آن آدم رعب‌انگیز اما کیست؟ آن که خیلی نمایشی اول پشتش را می‌بینیم و بعد چهره‌اش را که با دیدن آن جوان بند دلش پاره می‌شود؟

چند لحظه بعد با این آدم، آقای گیلانی، و با کار و کردارش آشنا می‌شویم. آدمی که با کمک پادوهای مزدورش مثل جهانگیر و عباس، گدایان و معتادان و آدم‌های فقیر و بیچاره‌ای را که درآمدی برای گذران زندگی ندارند از این گوشه و آن گوشه شهر برای خون فروشی جمع‌آوری می‌کند.

صبح روز بعد پسر در آزمایشگاهی خون می‌دهد و پدر برای معاینه روانه سریشخانه دولتی می‌شود. سریشخانه دولتی جایی است که در حیات

آشغال‌دونی نقش قلب را بازی می‌کند. مرکز اصلی است. اصلاً آشغال‌دونی خود این سریشخانه می‌شود. سریشخانه‌ای که همه جور آدم توی آن ریخته شده است. پائنداز، دزد، روشنفکر مستول، آدم نسبتاً

عروسی میشه، این جا میزاد. طناب میاد، چادر میاد...". (ص ۵۲ گور و گهواره) آن اتاق کوچک به نهصد و نود هزار اتاق دیگر تقسیم می‌شود. و تو راحت آن را می‌پذیری، زیرا جز این تصویر واقعاً

از نظر جمال‌شناسی واقعیت داستانی در ذهن و تخیل ساعدی در پیوند با خیال و کابوس مرزهای انعطاف‌پذیری دارند. همه صورت‌های خیال مجازند خودشان را با صورت‌های واقعیت یکی کنند. و یا بالعکس. و همه اینها با چنان ظرافتی انجام می‌گیرد که تو نمی‌توانی تفاوت صورت‌های خیالی و کابوس‌واره را با صورت‌های در چهارچوب واقعیت‌گرایی از هم تمیز دهی.

درستکار، تک‌پران، خلاصه بازار مکاره غریبی است که فقط از دید و قلم ساعدی برمی‌آید که خلاصه این همه آدم جورواجور را در یک تنگنا جا دهد و در ارتباط با هم گویی از شکم یک مادر درآمده‌اند.

از نظر جمال‌شناسی واقعیت داستانی در ذهن و تخیل ساعدی در پیوند با خیال و کابوس مرزهای انعطاف‌پذیری دارند. همه صورت‌های خیال مجازند خودشان را با صورت‌های واقعیت یکی کنند. و یا بالعکس. و همه اینها با چنان ظرافتی انجام می‌گیرد که تو نمی‌توانی تفاوت صورت‌های خیالی و کابوس‌واره را با صورت‌های در چهارچوب واقعیت‌گرایی از هم تمیز دهی. در داستان "زنبورک خانه" به خاطر تنگی جا و برای آن که محل خواب عروس و داماد را از محل خواب بقیه جدا کنند، پدر عروس با میخ زدن به سینه دو دیوار روبرو به هم و بستن طنابی به آن و انداختن چادری و یا ملافه‌ای روی آن اتاقکی برای عروس و داماد می‌سازد. آن وقت بر اساس همین کار و این حرف از زبان یکی از دخترها که از غیظ گفته است:

"قاطی پاطی می‌شیم. هی کارای بد بد می‌کنیم. هی بچه درست می‌کنیم. میخ می‌زنیم. میخ می‌زنیم. ماچ می‌دیم و ماچ می‌گیریم. شست پای بچه من میره تو چشم بچه ربابه و دماغ شوهر من میره تو دهن داماد ملیحه." و "هی عروسی میشه.

مخوف، برای این وضع درهم ریخته‌نه، ماندابی که در آن دست و پا می‌زنی، تصویری دیگر در ذهن نداری. و انگار در و دیوار جامعات را درست بر اساس همین عمل ساخته‌اند. و یا این تصویر: "یک آخوندی بود شیرازی... او خیلی راحت آمد و گفت آره، الان اینجوری است و فلان. یک مقداری برای ما موعظه کرد و همان موقع ارتشی‌ها توی حیاط ریختند. استوار و کی و کی و فلان... فضا خیلی عجیب بود. همه جا را پر از قالی کرده بودند. قالی فرش کرده بودند و این قالی‌ها معلوم بود که مال تجار محل است که آوردند و آنجا پهن کردند. غذا می‌پختند. یک بچه از این گوشه در می‌رفت. یک موش از آن طرف در می‌رفت. بوی گند پلو در می‌آمد. بوی زردچوبه. همه توی این فضا و این‌ها. بعد پسرش آمد." (الفبا شماره ۷) که اگر واقعاً در ماجرا نباشیم مشکل باور کنیم که تصویری است از خانه کدخدا در یکی از داستان‌های عزاداران بیل و یا گزارشی است صد در صد واقعی از مدرسه دخترانه‌ای که در اوایل انقلاب محل سکونت امام خمینی بود و ساعدی همراه هیئتی از سوی کانون نویسندگان به آنجا رفته بود.

با ورود به سریشخانه حالا دیگر من از آستانه "آشغال‌دونی" گذشته‌ام. توی آشغال‌دونی‌ام. و چهار چشمی مواظب چیزی از زیر نگاهم نادیده رد نشود. و ترس پسر هنوز با من است. با این تفاوت

که بعد از خون دادن او در آزمایشگاه، ترس او در ذهنم ترس "قربانی" و یا "صیدی" را نیز به خود گرفته است. صیدی که از همه طرف برایش تله گذاشته‌اند. از خودم می‌پرسم در این

می‌خواد به پرستار جوون پاهاشونو بماله از تر و ماده‌هایی که همین طوری خودشونو به همدیگه می‌مالن" و دست آخر او را راهنمایی می‌کند که: "اگه تو به کم حوصله بکنی و در

اما من کنار او ایستاده‌ام می‌بینم چیزی زیر پوست این "هالو" تکان می‌خورد که اسماعیل‌آقا هنوز ندیده است. و نمی‌داند که این "هالو" در هر لحظه و در هر برخورد به توانمندی‌هایی در وجودش پی می‌برد که به درد این آشغال‌دونی می‌خورد. آیا با دیدن این لرزش‌های پیدا و ناپیدای چیزی در زیر پوست پسر باز باید به ترس نخستین او باز گردم. به همان "خشکش زدن" اولین. وقتی آقای اماسی هم داد و قال کنان فضای انباری را شلوغ کرده بود که "هیشکی‌نیس، هیشکی‌نیس" و در آن درماندگی تماشاچی چشمانش برای نخستین بار به پسر افتاد و از او خواست در انبار کار کند باز پسر همان حالت "خشکش زدن" را در وجود خود احساس کرده بود:

"به دفعه چشمش افتاد به من و همچی زل زد تو چشم که به قدم عقب رفتم. و یاد آقای گیلانی افتادم." ص ۱۳۲
پسر بعدها با راهنمایی همین اسماعیل‌آقا پلوفروشی راه می‌اندازد، و ته مانده غذای بیماران را می‌ریزد توی دیگی گنده و با چند کاسه و یک پریموس کهنه سر کوجهای کسب و کاری برای خودش جور می‌کند. و غذاهایی را به قول یکی از مشتریانش انباشته از خون و کثافت است به خورد گدا گشنه‌های شهر می‌دهد. و با این کار نه تنها سودی عاید او و اسماعیل‌آقا می‌شود بلکه از ممر آن، پادویی هم برای خودش استخدام می‌کند و مزدش را می‌دهد. آشغال‌دونی سخاوتمندانه درهای پیشرفت را به روی او می‌گشاید تا به موجود بی‌شکلی که واردش شده است شکل بدرد بخوری بدهد. پسر بعد از آن برای پدرش هم یک قهوه‌خانه موقت دم بیمارستان علم می‌کند که باز مایه و مواد اولیه‌اش از جیره بیمارستان کش رفته است. با یک تیر دو نشان. هم سر او را گرم کرده است هم دست و پای خودش را کمی باز کرده است.

من که شاهد چنین شلوغ بازاری در روبرویم هستم و دستم توی دست راوی است، نه او و نه بساط پدرش، که آشغال‌دونی بزرگی را در پیش چشم مجسم می‌کنم که از همه طرف محاصره‌ام کرده است. آشغال‌دونی‌ای که با شتاب می‌رود تا از پسر خبرچین ساواک بسازد.

"دماغمو گرفتیم و عقب عقب دور

چنین است که ما با تناقضی عمیق در روحمان عزم ساختن جهانی تازه می‌کنیم. نو می‌دیدیم اما فریاد امید سر می‌دهیم. ناشادیم، شادی سرایی می‌کنیم. عمیقاً ته‌ایم، اما تا بی‌نهایت دل به جمع بسته‌ایم. شاید به گفته قانون این اجبار زیست در جامعه‌ای ستمدیده و اسیر ستمگران است که ما را دو شقه می‌کند. و بعد می‌بینم که من در فاصله‌ای اندک با او که پای دیوار ایستاده است هنوز سر دیوار نشسته‌ام.

نری، پسر خوبی باشی و خاله تو دوس داشته باشی، واسه تو هم به کاری دست و پا می‌کنم که خوب بخوری و بچری و گردنتو کلفت بکنی" ص ۱۳۱.

و پسر در می‌یابد که هرچه زودتر باید از کلک‌های این آشغال‌دونی سر در بیاورد و خودش را گره بزند به سر رشته‌ای از این کلاف درهم که زهرا خانم جلوش گذاشته است. آشنایی بعدی او در مریضخانه با آقای اماسی است. انبارداری که در ظاهر فریادش از دزدبازار مریضخانه بلند است. آقای اماسی دست پسر را در دست اسماعیل‌آقای راننده می‌گذارد. اسماعیل‌آقا که بعدها در داستان تنها چهره خوب این آشغال‌دونی را به خود می‌گیرد در اولین برخورد به پسر می‌گوید: "حالا تو رو گذاشته‌اند که منو پپای!"

نخواستم لجشو در بیاورم چیزی نگفتم. به خیابان دیگه‌ای که پچیدم دوباره رو به من کرد و پرسید:

"قراره تو انبار کار کنی؟"

گفتم "معلوم نیس."

سری تکان داد و گفت: "تو و امثال تو هالوها به درد اون پدرسگ دزد می‌خورین که بتونه انبارو بچاپه و بالا بکشه."

بعد به صدای آروم‌تری از او می‌خواهد که: "حالا نری بهش خبر بدی!"

و پسر می‌گوید: "نه، به من چه."

ص ۱۳۵

دنیای صیاد و صید او چه خواهد شد؟ آشغال‌دونی یا مریضخانه محیط بی‌رحمی است. خون و کثافت از سر و رویش می‌بارد. آدم‌ها در زیرزمین‌هایی عفن لابلای مرده‌ها در رفت و آمدند. و زهرای ایده‌آل پسر، صنمی که در تصنیف‌هایش او را به یاری می‌طلبید، پرستار چاق و چله‌ای است که محل عشق‌بازی‌اش سردخانه‌ای است که مرده‌ها را توش دراز کرده‌اند. کسی که بعد از برخورد با پسر، آستین بالا می‌زند تا او را کمک کند. اما در نهان اندیشه دیگری در سر دارد:

"دستم گرفت و کشید. مرده‌ها را دور زدیم و نشستیم رو لبه تختی که پارچه سیاهی روش انداخته بودند. و مشتشو گذاشت روی زانوی من و پرسید: "منی خواهی شوهر من بشی؟" ص ۱۴۸

و همین زهرا، زهرای ایده‌آل او که در هوای نفسگیر مملو از نفرین‌های پدر، اندیشیدن به او برایش پناهگاهی بود ضمن اینکه گوشه‌ای از این دنیای عجیب و غریبی را که در آن پا گذاشته است نشانش می‌دهد. از زن‌هایی می‌گوید که بعد از چند سال کار توی مریضخانه "بلن کردنشون آسونه" از دکترهایی که "دور هم جمع می‌شن و قمار می‌کنن" از خودشان که "هی سگ دو می‌زنن" از احمد سیاه که "همه رو می‌خندونه" و سالی "چند زن می‌گیره و همه را طلاق میده" از رئیسای پیری که "دلشون

شدم. اون سه همینطور داشتند منو نگاه می‌کردند و من بناچار پشت چپه تلفن قایم شدم. چند دقیقه بعد همونی که منو زده بود پیاده شد. و رفت طرف مریضخونه و با احمدآقا که رو چارپایه نشسته بود حرف زد و برگشت. وقتی دور شدند، من خودمو به احمدآقا رسوندم و پرسیدم:

'یارو کی بود؟'

گفت: 'نمی‌دونم. خیلی وقته که دارن دنبال یه دکتر جوون می‌گردن و پیداش نمی‌کنن. حالا برو سراغ خاله‌ات.'
ص ۱۵۴

پسر این بار خشکش نمی‌زند. می‌رود که کار را از چنگ احمدآقا بچاید. و می‌قاید. تصویرهای شکسته به هم وصل می‌شوند. و من می‌بینم کسی که خود صید شده بود آهسته آهسته به شکارچی کوچکی تبدیل شده است. منتقدی که بر همین اثر تفسیری نوشته است، هدیه 'زهر' را به او که عینکی است دسته سفید، نشانه‌ای و یا رمزی در داستان می‌داند تا تغییرشکل او را از موجودی به موجودی دیگر نشان دهد.

'بین چی واسه‌ات خریدم.'

و عینک دسته سفیدی آورد بیرون و گفت: 'بزن بینم بهت میاد؟' عینکو گرفتم و گذاشتم رو دماغ و برگشتم و نگاهش کردم. با خوشحالی دست‌هایش را کوبید بهم و گفت: 'به به، به به، چقدرم بهت میاد.' ص ۱۷۱

و این 'به به' در کلام اسماعیل آقا وقتی از کار او سر در می‌آورد معنای روشن خود را پیدا می‌کند:

'بین پسر، من این مدت خوب تو را شناختم، می‌دونم چه که لوله‌ای هستی، از هیچ چی و هیچ کار روگردون نیستی.' بعد او را 'جاکش، خفاش، عمله خون، کلاه وردار، دزد' می‌نامد. کسی که به قول او 'کار نکنه و جیبش پر باشه.' بعد او می‌گوید:

'تو یکی م نیستی. خیلی‌ها هستن. ولی به من چه. اما تو هوای خودتو داشته باش. حد و حدود خودتو بفهم، واسه ما هم گردن بگیر، می‌فهمی؟ من بد جور می‌زنم.' ص ۱۹۵

و پسر در پایان داستان وقتی دکتر و اسماعیل آقا را به ساواکی‌ها لو داده است در اتاقک تلفن، در خواب و بیداری، واقعیت و وهم، اسماعیل آقا را می‌بیند که با مشت‌های گره کرده به سوی او می‌آید و تمام.

جوجه کوچولو در آمد. اسماعیل آقا برگشت و گفت:

'آی فلان فلان شده، بیارش بیرون نگاهش کنم.'

آوردمش بیرون. سینه‌ش عیس یه گره کوچولو زیر انگشتای من می‌تپید. اسماعیل آقا سیگارشو از پنجره انداخت بیرون و جوجه رو ازم گرفت و ماچش کرد. و گفت: 'حیف که نمی‌شه بردش مریضخونه. فوری یه تویبخ‌نامه واسه تو و یه تویبخ‌نامه واسه من صادر میشه.'

پرسیدم: 'پس چه کارش کنیم؟'

جوجه رو داد دست من و گفت: 'صبر کن. سر راه میریم پیش علی‌بیگ. من دوسه گیلاسی می‌زنم که سر دردم خوب بشه و تو هم یه چیزی زهرمار می‌کنی که دل دردت خوب بشه. اونوقت بهمش می‌گیم که این کوچولو رو واسه ما نیگرا داره. علی‌بیگ خوبه. هیچوقت نه نمیگه. خوبم بهمش می‌رسه. من و تو هم هفته‌ای یه بار سری بهمش می‌زنیم و احوالشو می‌پرسیم. خب؟'

گفتم: 'خب.'

و پیچیدیم تو یه خیابان. ص ۱۴۲

همیشه 'می‌پیچند.'

در اول داستان هم که راوی دستم را گرفت تا آشفالدونی را نشانم دهد با این جمله شروع کرد: 'به کوچو بعدی که پیچیدیم.' انگار همه‌اش می‌پیچند. همیشه پیچی جلو آنهاست. آیا در این پیچ‌ها نیست که او جوجه را گم می‌کند؟

او هرگز سراغ جوجه نمی‌رود. جوجه برای همیشه فراموش می‌شود. اما من آن را فراموش نمی‌کنم. از دل یکی از این پیچ‌ها جوجه دل آنها را که به گفته اسماعیل آقا 'جاش تو مریضخانه نیس.'

برمی‌دارم و جایی در وجودم پنهان می‌کنم. به یادگار از 'اویی' که با جوجه‌ای در جیب و یا در دل که می‌توانست نازش کند و هوای حیاتش را داشته باشد برای همیشه در آشفالدونی خاک شد.

و همین جا بگویم تنها در این تکه و تکه‌ای دیگر که 'در تاریک روشن اول صبحی، درخت‌ها' را می‌دید 'که خاموش و آرام خواب بودند، و چیزی نرم و سفیدی رو نوک شاخه‌هایشان نشسته بود' (ص ۱۰۸) زبان داستان آرام و دلپذیر چون شطی آرام می‌گذرد و تو در خواندن آن و یا تعقیب راوی در کوچو پس‌کوچه‌های شهر آرامشی در وجودت احساس می‌کنی. آرامشی که

کار راوی که تمام می‌شود، من می‌مانم، بیرون از همان اتاقک تلفن و خیره به جهانی که روبرویم هست و به راهایی که در این آشفالدونی رفته‌ام. به خودم می‌گویم قدر مسلم آنچه را که تا مسخ پسر از موجودی ساده و تازه به شهر پا گذاشته تا خبرچینی ساواک در آشفالدونی تعقیب کرده‌ام و یا دیده‌ام، بخشی از واقعیت‌هایی بود که در این پرسه‌گردی بدست آورده‌ام. برای مسخ‌راوی در ذهنم نقطه پایان گذاشتم. اما این پرسش با من است که این اسماعیل آقا چگونه در این مکان نکبت‌زده خودش را و یا 'مشت'‌هایش را نگه داشته است. از این گذشته چون راوی همه این حقایق و یا ماجراها 'پسر' است از خودم باز می‌پرسم نباید چیزی، چیزی از خوبی در این وجود این موجود سیاه و مستعد مسخ شدن بوده باشد، از پیش، که وقتی در آن اتاقک خبر ورود دکتر و تهدیدهای اسماعیل آقا را به مأمورین ساواک داده است منتظر مشت‌های اسماعیل آقا بنشیند. یعنی قبول و پذیرش کیفر، آن هم با تن و اندیشه خود، که هگل در جهان معقول خود آن را زینده بشری می‌داند. کجا؟ در کجای این روایت آن زیبایی درونی، آن زیبایی خرد و پنهان که در انتظار کیفر نشسته است تا مکافات جنایتش را بدهد در وجود پسر خودش را نشان داده است.

پس باید بازگردم. مجبورم. بی‌تردید تاریکی‌های فراوانی در 'آشفالدونی' پشت سر گذاشته‌ام. در این بازگشت تصویری ول و رها را به چنگ نگاه از برکه آشوب می‌گیرم. پسر را می‌بینم، همراه اسماعیل آقا، در آن هنگام که رفته‌اند و مرغ و جوجه برای انبار مریضخانه تحویل بگیرند. دو نفر جوجه‌های اضافی را در غربیل‌هایی حمل می‌کنند. و بعد غربیل غربیل آن‌ها را توی چاه می‌ریزند. پسر یکی از جوجه‌ها را که از غربیلی افتاده است، برمی‌دارد و در جیبش قایم می‌کند. در همین جاست که من کودک درون او را می‌بینم. کودکی که می‌تواند کودکی من و یا تو باشد.

'دست کردم تو جیب که صدای

منشاء آن یگانگی زیبایی پنهان و مخفی درون آدم‌های آشفالدونی با زیبایی طبیعت است، که گم و گور لحظه‌ای رخ نموده است.

از بازگشتم به این نقطه راضی‌ام. اما احساس می‌کنم هنوز تکلیفم با اسماعیل‌آقا روشن نیست. در این آشفالدونی هیچ نقطه اتکایی برای حفظ زیبایی وجود ندارد. حضور دکتر جوان سایه‌وار است. او را نمی‌بینم. همین که از زبان راوی می‌شنویم هست و ساواک در تعقیب اوست و او "راوی" نقش خبرچین کارهایش را برای ساواک دارد و خودش را پذیرفته‌ایم. او یکی از هزاران آدم "غایب" ادبیات داستانی ماست که شاید روزی یکی حوصله کند و رد همه‌شان را بزند و در جایی این آدم‌های "غایب" را جمع و جور کند برای بازنمایی ادبیات در شرایط سانسور. اسماعیل‌آقا را اما می‌بینیم. دیده‌ام. اما من نیازمند هوایی پاک هستم که نفس کشیدن اسماعیل‌آقا را در آن ببینم. کلامی، گفته‌ای، ارتباطی، اگر نه این‌ها، پس طبیعتی رنگارنگ، روزی دلگشا، تصویری، منظره‌ای دلکش، اشاره‌ای به شب، روز، ستاره، ماه. چیزی، جنبه‌ای از روح نیالوده او که از این خاکدان نه، از این زباله‌دانی که نامش "آشفالدونی" شده است دورش کند برای لحظه‌ای، لحظاتی، تا او در آن دم فارغ از این همه درهم ریختگی بتواند به شیوه مشاطه‌گان گلی در زلف روشنایی و امید بنشانند و در این حال و هوا تپیدن موجود کوچکی را که عشق به زیبایی و عدالت دارد در وجودش احساس کند. نه! نیست.

در زنبورک‌خانه هم از نمونه اسماعیل‌آقا داریم. در آن جا "عباس‌آقا"یی هست که هر شب سر قبر هاشم‌خان می‌رود "مردترین مرد دنیا" که "دخلش در آوردن و په گوشه‌ای چالش کرده" (ص ۴۶) در داستان سایه به سایه هم داریم. وقتی راوی که توی چنده‌خانه زندگی می‌کند و همیشه خدا سر و کارش با پانداهاست و خودش هم اصلاً این کاره است در جواب مأمور ساواک که از او می‌خواهد خبرچینی کند می‌گوید: "من هرکاره باشم، مادر قبه نیسم، بی‌شرفی نمی‌کنم." (ص ۸۵) این‌ها برای حفظ زیبایی در وجودشان از کجا تغذیه می‌کنند؟

در طول سفرم در آشفالدونی، هر جا از دیوار "باغی" پریدم به امید دیدن

سبزه‌ای، چمنی، باغچه‌ای رنگارنگ و یک لحظه تأمل بر برگ‌های بوته‌ای که پنجه‌ای‌اند یا نه، بر گلی با پرک‌های زرد و یا بنفش، جز باغ بطور کلی ندیدم. و در طول این مدت فقط سه بار درخت‌ها نام "چنار" و "کاج" پیدا کردند تازه یکی از آنها هم آنقدر پیر بود که جذبم نکرد. چمنی که یکبار می‌توانست با طراوت و تردی علف‌هایش چشم‌هایم را برای لحظه‌ای نوازش کند "باباها" روی‌شان بالا آورد. آن هم "تکه‌های رنگ و وارنگ لزجی" که دلم را بهم زد. و همان "باغ" کلی هم که توصیفی ازش داده نمی‌شد و راوی چند بار یا به هنگام پریدن از دیوارش از آن نام برده بود و یا به هنگام عبور از بغل آن، همیشه خدا "تاریک" بود. تازه شبش هم اگر قرار بود کمی در سکوت خود غرقت کند آقای گیلانی را در چشم‌انداز داشت که توی ایوان ایستاده بود و سیگار به دست "همین جوری تو خیال به تک تک خونه‌ها سر می‌کشید و وارد تک تک اتاق‌ها می‌شد و همه رو از پیر و جوان، زن و مرد دید می‌زد." (ص ۱۹۱)

هر قدر شهر را زیر پا می‌گذارم کمتر رنگی، بویی از زندگی می‌یابم. آشفالدونی برهوتی است تهی از هرچه زیبایی، وقتی خسته از پرسه‌زنی‌هایم، این بار تنها، پای دیواری می‌نشینم، انگشت اشاره نویسنده را می‌بینم که از توی تاریکی‌های کوچه روبرو به سویم دراز شده است. می‌گوید، اگر بروی سر این دیوار بایستی جایی را نشانت می‌دهم که پیوند با پُرسشت دارد.

سخت است. اما با چنگ و دندان خودم را می‌کشانم سر دیوار. و زخم و زیلی می‌نشینم آنجا. خسته. نفس نفس‌زنان. آن وقت او می‌آید پای دیوار و کتاب را روبرویم برگ می‌زند تا می‌رسد به جایی که اسماعیل‌آقا و راوی قرار عرق‌خوری با هم می‌گذارند. و یا می‌خواهند که بگذارند.

اسماعیل‌آقا می‌پرسد:

"تو تا حالا لب زدی؟"

گفتم: "نه"

گفت: "حالا که نخوردی، حاضر نیسم اولین گیلانو از دست من بگیرم، موافقی؟"

گفتم: "باشه."

گفت: "اگه منم می‌خورم، واسه اینه که به خودم میگم چرا نخورم؟ مگه نه باید آخرش بترکم؟ پس بخورم و بترکم."

می‌دونی؟ روزگار خیلی مادر قبه‌س. آدمیزاد ول معطله. هیچ چی نیس که آدم به عشق اون زنده بمونه. مثلاً تو خودت ول معطل نیستی، اگر نیستی، بگو نیستم."

این صدا آنقدر به ما نزدیک است که انگار همین حالا آن را می‌شنوم. و می‌بینم از همه دردناک‌تر، این "اسماعیل‌آقا"ی خوب، کسی که هوای آدم‌های غایب ما را دارد تنها کسی را در این برهوت پیدا کرده است تا حرف دلش را با او بزند موجودی است که چند ماه بعد می‌فهمد از او "جاکش‌تر" توی دنیا پیدا نمی‌شود. اگر اخوان در زمستانش به پیروی از حافظ که با ساقی می‌نشست، حرف دلش را که "هوا بس ناجوانمردانه سرد است، آئی، "با" مسیحای جوانمرد" و "ترسای پیر پیر رهن" چرکین می‌زد. ساعدی "علی‌بیگ"ش را می‌گذارد کنار و با "عمله خون" حرف می‌زند. و نه آن طور که گلشیری در "مردی با کروات قرمز" با خبرچین‌اش مست می‌کند و دوشادوش او در شهر قدم می‌زند در القای یکی شدن صیاد و صید، شکنجه‌گر و شکنجه شده، بل در تنهایی عمیقی که ما داریم. و می‌بینم انگار ساعدی حرفش را خیلی پیش‌تر هم زده بود. پیش از آنکه بیاید تبعید، هنگامی که در آثارش می‌جنگید با حکومتی که تا مغز استخوانش از آن متنفر بود و امید آن را داشت که سپیده‌ای با سرنگونی آن بدمد، حرفش را زده بود. یعنی ما همه هنوز "اسماعیل‌آقا"ی تنهایی در درون خودمان داریم.

گرچه انقلاب بخشی از وجود اسماعیل‌آقا را برای ما برهنه کرده است و ما دیگر آن طور که در پایان داستان از "ماشین می‌پرد" و "کتش را می‌کند" و "آستین‌هایش را بالا می‌زند" و با "چشم‌های خون گرفته" و "دو دست مشت کرده" می‌آید جلو قبولش نداریم و گولش را نمی‌خوریم، اما آن بخش تنهای جنگده‌اش را هنوز در وجودمان حفظ کرده‌ایم. این آدم از هیچ جا تغذیه نمی‌کند. یعنی ندارد که تغذیه کند. خودش به این امر آگاه است. او فقط از جان مایه می‌گذارد و هر آنچه دارد از درون خودش گرفته است. لاله‌ای روئیده در شوره‌زار که می‌خواهد تا آخر لاله باشد و یا چاله آتشی در جنگل که تا خاکستر شدن می‌سوزد.

در این آشفالدونی، هیچ ستاره کوره‌ای



به یاد

شهره

فروغ

گذارد که کلیه کارهای خود را با موم و رنگ، سیاه اندود کرد. صدها چشم سیاه آغشته به موم سیاه؛ پارچه کاغذ در شیشه‌های مهروموم شده؛ صدها کادر خالی سیاه مهروموم شده؛ صندوق‌های بزرگ و کوچک چوبی سیاه که درونش اشیاء سیاه انباشته شده بود؛ جعبه‌های چوبی پر از قطعات موم سیاه، پارچه سیاه، گلوله‌های سیاه و یا جعبه‌های کوچک سیاه با سوزن، تورهای سیاه، پشم سیاه و صدها متر از نقاشی‌های سیاه شده‌اش، بصورت توپ‌های پارچه، سوار بر دار، برای فروش متری، عرضه شد! طومارهای مهروموم شده و یا "انستالاسیون" های سیاه، کارهای شش سال اخیر او بود. بر روی تمام این کارها، یک برچسب بنفش رنگ چایی به چشم می‌خورد که رویش به انگلیسی نوشته بود: "فراورده شهره فیض‌جو". کنار برچسب، یک عدد وجود داشت که شمارهٔ این "فراورده" بود. در دنیای داد و ستد و تولید، شهره هنر خود را اینگونه به جهانیان عرضه می‌کرد. در گفتگوهایش نیز رو راست بود و طنزی تلخ و دلنشین داشت.

شهره به فرهنگ ایران علاقه‌ای وافر داشت و درصدد برگزاری نمایشگاهی در کشورش بود؛ این فرصت را، اما، نیافت! شهره در بین هنرمندان اروپایی بیشتر از جامعهٔ ایرانیان اروپا شناخته شده بود. سال پیش، در برنامهٔ بزرگداشت ۸ مارس، با دیگر هنرمندان زن ایرانی، با علاقه شرکت کرد. ولی متأسفانه جامعهٔ ایرانیان کنجکاوی و علاقه‌ای نسبت به آثار این زن هنرمند نشان نداد!

شهره زنی باهوش، حساس، متفکر و هنرمندی بزرگ بود و یکی از افتخارات فرهنگ ایران و زنان. فقدان او غمی است جبران ناپذیر. ●

خبر دردناک مرگ شهره فیض‌جو، هنرمند جوان ایرانی در ماه فوریه، همهٔ دوستان او و هنرمندان و جامعهٔ ایرانیان روشنفکر را به غمی ژرف فروبرد.

شهره در ۵ سپتامبر ۱۹۵۵، در خانوادهٔ روشنفکری از اقلیت‌های یهودی، در تهران متولد شد. در کودکی و نوجوانی، شاگردی با استعداد بود. در سن ۱۷ سالگی از دبیرستان "اتفاق" فارغ‌التحصیل شد و به دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران رفت. دو سال بعد به پاریس آمد و در دانشکدهٔ هنرهای زیبای پاریس و سپس دانشگاه پوربن و دانشگاه پاریس ۸، تحصیل در هنرهای تجسمی را ادامه داد. در جریان انقلاب به ایران بازگشت. جزء اولین کسانی بود که هنرش را به خیابان برد و نمایشگاه خیابانی برگزار کرد. اوجگیری سرکوب، شهره را نیز مانند بسیاری دیگر از ایرانیان، وادار به ترک وطن کرد.

از سال ۱۹۹۰ بدین سو، نمایشگاه‌های متعددی برگزار کرد. بسرعت به عنوان هنرمندی جوان و موفق، در جامعهٔ فرانسه و سپس آلمان و هلند و انگلیس شناخته شد. در برنامه‌های هنری رادیو "فرانس کولتور" و تلویزیون "آرته"، با او مصاحبه کردند و موزۀ "ژو دو پوم" برای برگزاری نمایشگاهی از او دعوت نمود. در دو سال گذشته، ده‌ها نمایشگاه در شهرهای مختلف بلژیک، چکسلواکی، آلمان، هلند، اسپانیا و فرانسه برگزار کرد. از سال پیش، به مدتی نامحدود، نمایشگاهی در گالری "لوموند دو لار" با عنوان "بوتیک فراورده‌های شهره فیض‌جو" برقرار است؛ و نیز همزمان، در "خانهٔ فرهنگ‌ها"ی برلن.

شهره از سال ۹۰ تغییری اساسی در کار خود داد. شرایط زندگی شخصی و اجتماعی‌اش و اوضاع کنونی ایران و جهان، چنان اثری عمیق بر او

شب تاریک این اسماعیل‌آقا را روشن نمی‌کند. اما او وقتی "مرده هر بانگی در این ویران" به حکم وظیفه در چاه‌ساز نویندی باز بانگ امید سر می‌دهد و برای حفظ خوبی و زیبایی می‌جنگد.

فرانتس فانون، پزشک و نویسنده مارتینکی مقیم الجزایر زمان انقلاب در جایی نوشته است در موقعیتی که ادبیات سه راه بیشتر ندارد: تحلیل، گریز و کناره‌جویی، و طغیان، نویسنده‌ای در شرایط ما همواره طغیان و نبرد را پیشه می‌کند و می‌گوید چه باک اگر دسته شمشیر چریک از نقره است یا مس.

چنین است که ما تناقضی عمیق در روحمان عزم ساختن جهانی تازه می‌کنیم. نویندی اما فریاد امید سر می‌دهیم. ناشادیم، شادی سرایی می‌کنیم. عمیقاً تنهایییم، اما تا بی‌نیاهیت دل به جمع بسته‌ایم. شاید به گفتهٔ فانون این اجبار زیست در جامعه‌ای ستم‌دیده و اسیر ستمگران است که ما را دو شقه می‌کند. و بعد می‌بینم که من در فاصله‌ای اندک با او که پای دیوار ایستاده است هنوز سر دیوار نشسته‌ام.

می‌گویم خوب. حالا چکنم. حالا که به اجبار سر این دیوار رفته‌ام چکنم؟ می‌گویم حالا که آنجا نشسته‌ای، فکر نکن که چه می‌گذرد. همینطوری برای خودت سر همین دیوار پا دراز کن و الکی خوش پا تکان بده. فقط یادت باشد پیش از آن که خروس بخواند دیدن صبح را به من خبر بده. دلم می‌خواهد پلک‌هایم را باز کنم و پیش از آن که سپیده بدمد، ببینم چگونه خروس بال‌های رنگین‌اش را به هم می‌کوبد. و گردن دراز می‌کند. ببینم آن پرهای هزار رنگ را و بعد توی گوشم بیچند قوقولی‌قویی که حتا اینجا توی تاریکی‌های اعماق هم منتظر صدایش هستم.

می‌گویم خوب و پا دراز می‌کنم. و می‌نشینم به انتظار که سپیده بدمد. و به او بگویم: ببین! آمد. تا او بداند که ما دوستان هم‌نسل او به همان روال که او می‌رفت سر دیوار نشسته‌ایم، با همهٔ اندوه در قلبمان، تا سپیده بدمد، هر چند اگر هزار بار دروغین باشد. باز اما شوقمان به همین باشد که هست، آن دور، چیزی که وسوسه‌مان می‌کند که به انتظارش بنشینم. و بر سر دیوار پا تکان بدهیم. ●

نوامبر ۱۹۹۵

اوترخت

شاید هم پاریس.



کندی

نادر بکتاش

درهمی از وقایع نامرتب به نظرش می‌رسد. باید گفت که بسیاری کسانی که چنین احساسی را نسبت به زندگی‌شان دارند و آن را پیش پا افتاده و معمولی و بی‌معنا حس می‌کنند و دائماً در تلاش‌اند تا فرمی به آن بدهند تا بدل به "ماجراجویی" باشکوه و غنی از رویدادهایی دراماتیک و منحصر به فرد شود. زمان کلاسیک یک روی سکه را نشان می‌دهد (شخصیت‌های جذاب و مهم، وقایع دراماتیک و منحصر به فرد)، "کندی" هر دو را به نمایش می‌گذارد: زندگی عینی و پیش پا افتاده که توده درهمی از وقایع نامرتب است، و همچنین تلاش دائمی افراد برای تبدیل این زندگی به یک ماجرای باشکوه. شک نیست که زمان‌های بزرگ کلاسیک هم مملو از افکار و اندیشه‌اند، اما نوع رابطه‌ای که با خواننده برقرار می‌کنند متفاوت است. خواندن آن‌ها راحت‌تر است اما شریک شدن در تعمقات و اندیشه‌های متبلور در آن‌ها دشوارتر. زمانی مثل "کندی" از آن جایی که فضایی احساسی و هیجانی ناشی از سهیم شدن در زندگی شخصیت‌ها و درگیری در رویدادها به وجود نمی‌آورد، خواننده را با سهولت بیشتری به سمت اندیشه‌های خود می‌کشاند. به شرط این که خواننده حوصله‌اش سر نرود! و از زمان فقط انتظار سرگرم شدن نداشته باشد.

چگونه این وقایع نامرتب و شخصیت‌های پاره-پاره به هم وصل می‌شوند؟ به عبارت دیگر فرم و معماری "کندی" چگونه است؟ چرا فرو نمی‌ریزد؟

پرداخت وقایع هم متفاوت است: هر رویدادی البته در خود می‌تواند کامل انگاشته شود (شب خودکشی زن ژورنالیست در استخر، ماجرای ونسان با ژولی)، اما با واقع‌پردازی زمان کلاسیک تفاوت‌های جدی دارد، اولاً حلقه‌ای در مسیر عمومی وقایع و داستان نیست و ظاهری مستقل و بی‌رابطه دارد، ثانیاً کمتر جدی و بیشتر مسخره و کمیک است. از خلال این رویدادها، نه احساسات و افکار بزرگ و جوانب مختلف یک شخصیت، بلکه خصوصیات پیچیده جهان امروز و روان آدمی و ذهنیت‌های غیرمعمول به نمایش گذاشته می‌شود.

"کندی" نه شخصیت‌های جذاب و برجسته‌ای دارد که خواننده خود را با آن‌ها یکی کند و در قالب آنها فرو رود، نه حاوی رویدادهایی هیجان برانگیز و مرتبط به هم است که خواننده درگیرشان شود و نه از زیبایی برخاسته از کمال و انسجامی برخوردار است که خواننده را محظوظ کند. در نتیجه چندان کشتی هم ندارد، چرا که گیرایی زمان کلاسیک معلول یک-یک این عوامل و یا مجموعه آنهاست. خواندن چنین زمانی ساده نیست، حوصله و مرامت کشف و درک می‌خواهد. بیشتر تعقل و اندیشه می‌طلبد تا هیجان و احساس. چنین زمانی شبیه آن تعریفی است که یکی از شخصیت‌های داستان از زندگی‌اش می‌کند: "در اشرافی ناگهانی، تمام گذشته‌اش، نه چون ماجراجویی باشکوه و سرشار از رویدادهایی دراماتیک و منحصر به فرد، که به مثابه توده

"کندی" از نوع زمان‌هایی است که نه داستان و پرسناژ دارد و نه رشته‌ای از وقایع مرتبط به هم است که شروع، اوج و فرودی دارد. زمان فاقد آن شخصیت‌های برجسته‌است که خواننده به آن‌ها نزدیک شود و شریک احساسات و افکارشان باشد. از عشق و جنایت و دزدی و آتش‌سوزی آنچنان که در "تسخیرشدگان" داستایوفسکی دیده می‌شود خبری نیست. ژولین سورل‌ای نیست که خواننده مضطرب و هیجان‌زده همراهش به آلاچیق برود تا ببیند بالاخره دست خانم شهردار را می‌گیرد و عشقش را به او اعلام می‌کند یا نه، و با اشتیاق در صدها صفحه "سرخ و سیاه" تعقیبش کند. در "کندی" بیشتر با پاره شخصیت‌ها و پاره رویدادها سر و کار داریم. وجهی، یا (ندرتاً) وجهی از شخصیت‌ها به نمایش گذاشته می‌شود. پرداخت برک، پونتون، ژورنالیست فرانسوی عاشق کسینجر، ونسان و غیره مانند پرداخت کلاسیک شخصیت‌ها در زمان نیست که خواننده در طول زمان و از طریق مواجهه با رویدادها و دیگر شخصیت‌های زمان به شناخت از آن‌ها می‌رسد. در این نوع از زمان وجهی از خصوصیات ذهنی و رویاها و ایده‌آل‌های آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود. شخصیت‌ها به خودی خود چندان اهمیتی ندارند، از این نظر مورد توجه قرار می‌گیرند که محل تعیین آن خصوصیات ذهنی و تمایلات هستند.

در مرکز، زمان‌نویس. راوی قرار دارد (غالباً زمان‌نویس، راوی را از خود جدا می‌کند اما به نظر می‌رسد در "کندی" راوی همان زمان‌نویس با هویت واقعی‌اش، میلان کوندرا، است) و اوست که با

که این‌ها هم محصول تفکر و تخیل اوست. اما شباهت به همین‌جا (که بسیار مهم است) ختم نمی‌شود، در طرح مسایل مدرن و مبتلابه انسان امروز هم این شباهت‌ها دیده می‌شود.

در مورد "کندی" می‌توان بسیار گفت. مهم اما، تزهایی نیست که در آن بیان می‌شوند بلکه نقطه حرکت‌هایی است که برای درک عقلایی و تصور احساسی مسایل و انسان امروز ارائه می‌شوند. مهم دریچه‌های تازه‌یی است که از زوایایی جدید به سمت انسان و زندگی گشوده می‌شوند.

پیش از پرداختن به مسایل مطرحه در "کندی" لازمست به نکته دیگری هم اشاره کنیم. چرا این نوشته زمان است؟ چرا تحقیق جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، فلسفی یا هر چیز دیگری نیست؟ خیلی ساده، به خاطر این که کوندرا زمان‌نویس است و تعمقات او در باره زندگی و انسان ناشی از روندی متفاوت با یک محقق است. شناخت تجربی و مورد به مورد هم می‌تواند در کار یک محقق وجود داشته باشد، اما ترکیب این شناخت‌ها و این موارد، سنتز آن در ذهن زمان‌نویس، سهم تخیل در آن و بالاخره نحوه ارائه کار، متفاوت است. ذهن زمان‌نویس اگر هم همان مشاهدات عینی را بگیرد، طور دیگری آن‌ها را می‌بیند.

چه مسایل و اندیشه‌هایی در "کندی" مطرح می‌شوند؟ توجه دیگران را به خود جلب کردن، ارائه تصویر دلخواه از خود به دیگران و نیز به خود، آفرینش هویتی برای خود، تبدیل زندگی شخصی به اثر هنری، اهمیت رسانه‌ها در جهان امروز و نقشی که در این "خودآفرینی بازی می‌کنند و اشکالی که به آن می‌دهند.

"امروز افراد معروف در صفحات مجله‌ها و آکران تلویزیون‌ها دیده می‌شوند و تخیلات همه را تسخیر می‌کنند"، هر کدام از ما (کم یا بیش) از حقارت زندگی بسیار پیش پا افتاده رنج می‌برد و میل دارد از آن بگریزد و خود را بالا بکشد، "همه ما در مقابل چشم دوربین زندگی می‌کنیم و منبعد این بخشی از موقعیت انسان محسوب می‌شود".

بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از زمان، چه از زبان شخصیت‌ها و چه در غالب

ذهنیتش اسکلنت ساختمان را به وجود می‌آورد. پاره شخصیت‌ها و پاره رویدادها در ذهن او وجود دارند و اوست که آن‌ها را از حافظه یا تخیلش بیرون می‌کشد و در کنار هم می‌گذارد. منطبق این ترکیب و این خشت روی خشت گذاشتن چیست؟ پاسخ اینست که اندیشه‌ها و تصاویری که او از افراد و مسایل مبتلا به آن‌ها در این زمان و در این جامعه پیدا کرده است (به این مسأله بر می‌گردیم). این یک شناخت تجربی (فکری-حسی) است که از طریق فلان برخورد بهمان آدم با این یا آن واقعه به دست آمده است. آدم‌ها و وقایع مستقل از هم وجود دارند. هر شخصیتی با تمامیت خود وجود دارد و زندگی‌اش را می‌کند (یا بالقوه می‌تواند چنین باشد). هر واقعه‌ای می‌تواند برای هرکس دیگری هم اتفاق بیافتد. اما علت وجودی آن‌ها در "کندی" نه نمایاندن این یا آن شخصیت، یا بازگویی این ماجرا و آن رویداد، بلکه به عنوان خشتی از ساختمان زمان است که در ذهن نویسنده شکل گرفته است. جوانب مشترک وجودی انسان‌ها از خلال تجارب و وقایع مختلف بازنمایانده می‌شوند. کوندرا به تعریفش از زمان، "زمان باید پوست انسان را بکند"، وفادار است.

شباهت این زمان با سینمای کیارستمی و سلام سینمای مخملباف در نشان‌دادن جایگاه مرکزی زمان‌نویس و یا سینماگر و در پنهان نکردن این جایگاه است. کوندرا هم مثل کیارستمی که حضور کارگردان و دوربین را در چند فیلم آخرش (کلوزآپ، زندگی و دیگر هیچ، زیر، درختان زیتون) نشان می‌دهد، در زمانش حضور دارد و نشان می‌دهد

رویدادها، به تشریح و تجسم این ایده در رفتار و پندار آدم‌ها می‌پردازد. مسأله‌ای که بی‌شک یکی از مهم‌ترین پدیده‌های جهان امروز است و بر همه چیز، از سیاست و فرهنگ عمومی گرفته تا ذهنیت و روان‌شناسی افراد تأثیر دارد. و باز این‌جا نمی‌توان از کلوزآپ و سلام سینما یاد نکرد که در هر دو، این تمایل آدم‌ها به اینکه خود را با افراد معروف یکی بیندارند جایگاهی مهم دارد.

اندیشه دیگری که کتاب نامش را از آن گرفته، شتاب و سرعت زندگی در دوره کنونی است و تقابل آن با کندی‌ای که حامل عمق و زیبایی است. کل زمان به نوعی مقایسه‌ایست بین دو ماجرا: اولی دویست سال پیش اتفاق افتاده و در زمانی ثبت شده است، دومی امروز در همان مکان جریان دارد. در اولی تعقل، زیبایی و کمال و درون‌گرایی و عمق حاکم است، و در دومی بی‌منطقی و گسیختگی، سطحی‌گری و میل به نمایش و سرعت و فراموشی حکم می‌راند (در این مورد هم نمی‌توان از سینمای کیارستمی و زمان واقعی آن در تقابل با زمان خیالی سینمای غالب که بر مبنای هیجان و آکسیون سازمان می‌گیرد و فراموشی در ذات آن است یاد نکرد).

کتاب با رویارویی پرسنازهای دو ماجرای گذشته و حال، یکی از قرن هیجدهم و دیگری متعلق به زمان حال، پایان می‌گیرد: "می‌خواهم هنوز شوالیه‌ام را که آرام آرام به سمت کالسکه‌اش می‌رود نظاره کنم. می‌خواهم ریتم قدم‌هایش را مزمره کنم: هرچه پیش‌تر می‌رود، کام‌هایش را کندتر می‌کند. در این کندی، فکر می‌کنم بتوانم نشانه‌ای از خوشبختی را تشخیص بدهم... خواهش می‌کنم، دوست من، خوشبخت باش. احساس می‌کنم که تنها امید ما توانایی تو به خوشبخت بودن است".

در مورد "کندی" می‌توان بسیار گفت. مهم اما، تزهایی نیست که در آن بیان می‌شوند بلکه نقطه حرکت‌هایی است که برای درک عقلایی و تصور احساسی مسایل و انسان امروز ارائه می‌شوند. مهم دریچه‌های تازه‌یی است که از زوایایی جدید به سمت انسان و زندگی گشوده می‌شوند. ●



گفتگو با

ادوارد سعید

ادوارد سعید استاد علوم انسانی در دانشگاه کلمبیاست. او در سال ۱۹۳۵ در فلسطین به دنیا آمد و در آنجا و قاهره به مدرسه رفت. تحصیلات خود را در پیرینگتون و هاروارد ادامه داد. سعید به عنوان منتقد برجسته و نویسنده‌ای توانا شهرت جهانی دارد. اما شاید بیش از همه به خاطر تلاش بی‌وقفه و بی‌باکانه‌اش برای استقلال فلسطین شهرت داشته باشد.

آنچه در زیر می‌خوانید مصاحبه‌ی ادوارد سعید با تلویزیون سراسری سوئد در اکتبر ۱۹۹۵ است.

پ: شما متولد فلسطین هستید اما برای اولین بار همین اواخر به آنجا بازگشتید؟

ا.س: بله سه سال پیش بود (سال ۱۹۹۲). من فلسطین را همراه خانواده‌ام در سال ۱۹۴۷ ترک کردم و برای اولین بار ۴۵ سال بعد به آنجا بازگشتم.

اشتیاق زیادی برای دیدن این سرزمین داشتم در عین حال مضطرب نیز بودم چون وقتی آنجا را ترک کردم فلسطین کشوری عربی و تحت قیمومت بریتانیا بود. وجود یهودی‌ها چندان احساس نمی‌شد... اما اکنون همه چیز تغییر کرده، با این همه پیدا کردن خانه‌ها و محله‌های آشنا برایم مشکل نبود... خانه خود ما در اورشلیم مرکز یک تشکیلات بنیادگرای افراطی مسیحی بنام سفارت بین‌المللی مسیحیان شده بود. آنقدر ناراحت شدم

که با آنکه دعوتم کردند از ورود به خانه خودداری کردم.

پ: در زمان کودکی شما آنجا محله مسیحی‌ها و یهودی‌ها... بود. همه جا همانطور بود؟

ا.س: در مصر حتی بیشتر بود. شرکت پدرم در مصر قرار داشت و ما به آنجا رفت و آمد می‌کردیم. در آنجا این همزیستی عادی بود. تنها مسیحی‌ها و یهودی‌ها نبودند بلکه ایتالیایی‌ها، ارمنی‌ها، مالتی‌ها و یونانی‌ها هم بودند. اما حالا خاورمیانه به کشورهای متفاوت تقسیم شده است. لبنانی‌ها به لبنان و ارمنی‌ها به ارمنستان برگشتند و همین طور ملیت‌های دیگر...

پ: بنابراین یک جامعه چندفرهنگی به بهترین شکل آن وجود داشت؟

ا.س: بله گاه از جامعه چندفرهنگی به عنوان یک پدیده جدید یاد می‌شود، اما برای من امری کاملاً عادی و طبیعی است. در عین حال جامعه تنها چندفرهنگی نبود بلکه چندزبانی هم بود. من سه زبانه بودم. فرانسه، عربی و انگلیسی. فرهنگ‌های گوناگون با یکدیگر ارتباط داشتند و مردم فراموش کرده‌اند که جدایی کنونی آن امری جدید است.

پ: چرا استاد ادبیات شدید؟

ا.س: عشق زیاد به کتاب از کودکی. من تنها فرزند خانواده بودم. آن زمان تلویزیون نبود و سرگرمی دیگری هم وجود نداشت، کتاب تنها چیزی بود که تخیلاتم را می‌پروراند. یادم می‌آید اولین

کتابی که خواندم رابینسون کروزه به انگلیسی بود. در نه سالگی به تشویق مادرم که بی‌نهایت کتاب می‌خواند، شروع به خواندن آثار شکسپیر کردم.

پ: جایی نوشته‌اید که بطور ناگهانی به سیاست علاقمند شده‌اید. ابتدا ادبیات بود و نقد ادبی و علوم انسانی... چه شد که به این نتیجه رسیدید که کلام فقط تئوری نیست، بلکه جهان است، زندگی است...؟

ا.س: در سال ۱۹۶۷ بود. من در آمریکا بودم و چهار سال بود که در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کردم. جنگ که شروع شد ناگهان متوجه شدم دنیایی که در آن بزرگ شده بودم در حال نابودی است... و آن پایه‌های فکری و فرهنگی که برایم همیشه امری مسلم بوده‌اند، دارد از هم می‌پاشد. سال ۶۹ و ۷۰ به عمان (اردن) سفر کردم و از آن زمان بود که در جنبش آزادیبخش فلسطین فعال شدم. تا آن موقع به مسئله فلسطین به این شکل برخورد نکرده بودم حتی فکر نمی‌کردم عرب هستم... عرفات را اولین بار در تابستان ۷۰ ملاقات کردم. از آن پس شروع به نوشتن در باره مسئله فلسطین کردم. اولین مقاله‌ام در این مورد ۶۸ یا ۶۹ بار منتشر شد. اکنون به مسائل فلسطین خاورمیانه جهان عرب و اسلام، جهان سوم، آفریقا، هند غربی... می‌پردازم، حوزه‌های علاقه‌مندی گسترش می‌یابد. یکی از مزایای این که در حاشیه نشست‌ام این است که معمولاً وقتی آدم عضو جنبش

خاصی است در آن محصور می‌شود. یک جنبه جالب جنبش فلسطین در دهه هفتاد این بود که بیروت محل ملاقات همه جنبش‌های جهان شده بود. اعضای ANC (کنگره ملی آفریقا)، ساندینیست‌ها، ایرانی‌ها، ایرلندی‌ها، کوبایی، ویتنامی‌ها همه به آنجا می‌آمدند، شنیدن تجربه‌های دیگران بسیار جالب و آموزنده بود.

پ: به ادبیات بازگردیم. در دهه شصت حوزه ادبی بیشتر و بیشتر تئوریک شد... آیا این که تئوری‌های فرانسیس آرام آرام به دانشگاه‌های آمریکا رخنه کردند و جایگزین ادبیات به عنوان کانون بحث و گفتگو شدند، نگران کننده نبود؟

ا.س: نه، در حقیقت این‌طور نبود زمانی را که فرانسوی‌هایی از قبیل LACAN, BARTHES, DERRIDA به ایالات متحده آمریکا آمدند کاملاً به خاطر می‌آورم... اکتبر ۶۵ یا ۶۶ بود، فرانسوی می‌دانستم و فهمیدن آن برایم مشکل نبود MERLEAU, SARTRE, PONTY و تئوریسین‌های قدیمی‌تر فرانسوی را می‌شناختم. آنچه در آغاز مرا تحت تأثیر قرار داد این بود که آنها فقط تئوریسین نبودند بلکه نویسنده هم بودند. BARTHES در حقیقت نویسنده بزرگی است. البته او یک سیستم نظری دارد ولی می‌توان آن را نادیده گرفت. آنها نظریه‌پردازان شورش ۶۸ بودند، علیه سیستم حاکم شورش کردند. اما پس از ده سال شورش آرام گرفت. در دهه هفتاد بود که در دانشکده‌های ادبیات، تئوری اهمیت نخست را پیدا کرد و ادبیات نقش ثانوی. سه سال پیش در دانشگاه کلمبیا درسی داشتم بنام "جایگاه روشنفکران در ادبیات" از تورگینف، فلورین، جویس تا این زمان. زمانی که ویرجینیاولف را تدریس می‌کردم، متوجه شدم دانشجویان سبک غیرتئوریک او را نمی‌پسندند. پرسیدم چند نفر در طول سال تحصیلی شعر، رمان و نمایشنامه خوانده‌اند، فقط یک نفر دست بلند کرد و او هم اودیسه را خوانده بود. تازه آنها دانشجوی ادبیات بودند! اما همگی مارکس، هایدگر، فروید و دیگران را خوانده بودند. اما دوباره علاقه به رمان و ادبیات در حال افزایش است. این موضوع امری دوره‌ای است.

پ: یکی از افراد مورد تحقیق شما جوزف کنراد است...

ا.س: بله، جوزف کنراد شخصیت ادبی مورد علاقه من است. در حقیقت آثار او را زمانی که به مدرسه می‌رفتم خواندم...

"قلب تاریکی" را در هفده سالگی خواندم...

بشدت تحت تأثیر این کتاب قرار گرفتم، نه بخاطر آفریقا یا تصویری که از آفریقا ارائه داده است. بلکه بخاطر زبانش، بخاطر ریتم و آهنگی که دارد و بخاطر طنزش و صحنه‌هایی که از سفر به آغاز زمان تصویر می‌کند... از آن پس هرچه بیشتر و بیشتر به کنراد علاقمند شدم و تمام آثارش را خواندم. تز دکترایم در باره کنراد است و تحقیق در این موضوع که زندگی آشفته، پر هرج و مرج و شگفت‌انگیز او چه انعکاسی در داستان‌هایش یافته است. عنوان اولین کتابم "جوزف کنراد و داستان‌های اتوبیوگرافی" است. در این کتاب کوشیده‌ام نشان دهم که داستان‌های کنراد توصیف تخیلی حقایق و الگوهای از زندگی خود اوست. کنراد از جنبه دیگری نیز مورد علاقه‌ام بود. او در تبعید زندگی می‌کرد و اولین نویسنده انگلیسی زبانی است که بطور بنیادی رابطه میان آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و سرزمین مادری‌اش یعنی اروپا را بررسی می‌کند. او الگوی من در تحقیقم در "امپریالیسم و فرهنگ" است. آنچه هنوز هم مرا شگفت‌زده می‌کند این است که او چگونه توانست بطور کلی بی‌طرف بماند. او هرگز نه له امپریالیسم بود و نه علیه آن. بهر حال تأثیر جوزف کنراد مرا هرگز رها نخواهد کرد.

پ: در کتابتان "فرهنگ و امپریالیسم" می‌آموزید که چگونه می‌توانیم متون صد سال پیش را به شیوه‌ای بخوانیم که واقعیت پنهان در آنها را کشف کنیم. آیا در ادبیات کنونی می‌توانیم آنچه اکنون اتفاق می‌افتد را ببینیم؟

ا.س: بله، فکر می‌کنم بتوانیم اما با این تفاوت بزرگ که تاریخی که در این آثار منعکس می‌شود خود در حال ساخته شدن است... نمی‌دانیم آینده برایمان چه ارمغانی دارد.

یک موضوع را باید بیشتر توضیح دهم، اهمیت امپریالیسم در این است که تمام جهان را سازمان می‌دهد! منتقدینی که مثلاً کنراد را مورد بحث قرار می‌دهند و این مسئله را در نظر نمی‌گیرند، مرا شگفت‌زده می‌کنند... درک کنراد بدون امپریالیسم غیرممکن است چرا که او خود محصول امپریالیسم است! من کوشیده‌ام این مسئله را بطور سیستماتیک مورد بررسی قرار دهم. چیزی که از همان آغاز برایم روشن بود این بود که داستان‌های

نویسندگانی که کمندی اخلاقی، سنتی نوشته‌اند، مثل جین آوستن همیشه در محیط روستایی اتفاق افتاده است و به جهان اطراف اشاره نشده است. گویا آنها مثل حلزون در پوسته خود زندگی میکنند.

پس از آن، جین آوستن رمان "پارک منزفیلد"، رمان ماقبل آخرش را می‌نویسد. در آن نکته جالبی هست. شخصیت اصلی رمان مزرعه‌ای در آنتیگوا دارد که منبع درآمد خانواده‌اش است. رمان با شورش برده‌ها در آنجا آغاز می‌شود، اما دیگر نامی از آن برده نمی‌شود. این که من رمان را به این نحو می‌خوانم بخاطر تجربه شخصی‌ام از امپریالیسم است. من در اینجا ساختار امپریالیستی را نمی‌بینم، بلکه امپریالیسم را از دیدگاه خودش درک می‌کنم...

می‌شود گفت این رمان را نباید خواند و باید به برده‌ها، شورش در مزارع شکر... فکر کرد؟ جالب اینجا است که این رمان خیلی هم با استقبال روبرو شد... یکی از نظراتی که من مطرح کردم این است که امپریالیسم پیش شرط ضروری خلق رمان است.

دون کیشوت اولین رمان رئالیستی اروپا مربوط به پیشرفت امپریالیسم است و رابینسون کروزه هم همینطور. رابینسون در جزیره، برای خودش امپراتوری درست می‌کند و فرایندی را بنده خودش می‌سازد. دون کیشوت مربوط به از دست دادن امپراتوری است. زوال امپراتوری اسپانیا و تصور تصرف دوباره آن. بنابراین امپراتوری برای رمان فرصت است. جالب اینجا است که وضعیت تغییر کرده است. رمان‌های بزرگ را دیگر اروپایی‌ها نمی‌نویسند. بلکه نویسندگانی از پُست-امپریالیست، ضد-امپریالیست از هند، هند غربی، آفریقا می‌نویسند. مثل سلمان رشدی، گارسیا مارکز، ویلسون هریس...

پ: در دنیای امروز، برخوردهای تازه‌ای بوجود آمده است. بخصوص در کشورهای که بروز چنین برخوردهایی تصورناپذیر بود. مثل اختلاف‌های مذهبی... بنیادگرایی اسلامی و مسیحی همه جا دیده می‌شود. آیا چنین برخوردهایی می‌تواند زمینه‌ای برای رمان‌های جدید شود؟

ا.س: خوب شد که شما مسئله بنیادگرایی مسیحی را مطرح کردید چون در غرب گویا مردم فقط بنیادگرایی

پیر از برنامه‌های سرگرم کننده و بی‌نهایت سطحی می‌باشد.

پ: فکر می‌کنید این باعث شود مردم دوباره به خواندن ادبیات رو آورند؟

ا.س: در دراز مدت بله. وقتی وسایل ارتباط جمعی چیزی جز برنامه‌های سطحی و سر و صدا در باره مشکلات سیاسی و اقتصادی دولت نداشته باشد، مردم مجبور می‌شوند به دیگر منابع خبری و اطلاعاتی رجوع کنند، البته نه به USA TODAY که تلویزیونی به شکل مجله است، بلکه کتاب و نشریاتی که آنها را در جریان اخبار واقعی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی قرار می‌دهد.

پ: اینجا مسئله‌ای که شما در کتابتان مطرح می‌شود...

ا.س: نظر من این است که روشنفکران بدل به متخصصین حرفه‌ای شده‌اند که در حوزه کوچکی کار می‌کنند. آنها نیز با قدرت سیاسی گره خورده‌اند. مثلاً به روشنفکران فلسطینی پس از انعقاد قرارداد صلح نگاه کنید. اغلب آنها جرأت نکردند موضع بگیرند چون می‌توانند وزیر و نماینده و مشاور... بشوند. به قدرت سیاسی نزدیک شدن و سوسه‌انگیز است. در تمام کشورها اغلب روشنفکران می‌ترسند جدل برانگیز باشند و نظرات واقعی خودشان را بیان نکنند. اما روشنفکر باید مسائل و نظراتی را مطرح کند که بندرت طرح می‌شوند. روشنفکر باید در حاشیه باشد. نباید به قدرت نزدیک شود. باید در "تبعید" زندگی کند، باید خارج سنن و هویت ملی‌ای باشد که در آن می‌نویسد تا بتواند مسائل را جهانی ببیند.

اما روشنفکر نمی‌تواند برای هر چیزی جوابی داشته باشد، می‌پرسند: انتقاد می‌کنی، خوب آلترناتیوت چیست؟ اما آلترناتیو دادن کار من نیست.

کار من بعنوان روشنفکر دیدن ضعف‌ها و مشکلات وضعیت موجود است. نه طرح سیستم و مدل سیاسی جدید. می‌گویند مخالف قرارداد صلحی، چه باید کرد؟

من می‌گویم به عقب نمی‌توان بازگشت اما وظیفه من ارائه راه حل جدید نیست، وظیفه من دیدن ضعف‌های این قرارداد است و انتقاد از قدرت مطلقه عرفات و فساد سازمان تحت رهبری او، این وظیفه روشنفکر است. ●

برگردان از سوئدی، جعفر ساروه

خصوصیت ساکنین بومی دارند، خود را در دایره بسته‌ای نگه می‌دارند. تحول چشمگیر در خود کشورهای اسلامی رخ می‌دهد. نویسندگان، شاعران و متفکرینی از این دست، تبادل نظر با متفکرین غربی را شروع کرده‌اند.

پ: آیا فکر می‌کنید این قبیل روشنفکران، سیاستمداران در قدرت را هم تحت تأثیر قرار دهند؟

ا.س: نسل کنونی را نه. به همین چیزی که اخیراً در مصر اتفاق افتاد فکر کنید. تازه، مصر لیبرال‌ترین کشور اسلامی است... مبارک چند وقت پیش قانونی تصویب کرد که بموجب آن هرگونه انتقاد از دولت ممنوع است. عربستان، اردن و سوریه... که جای خود دارد. سیاستمداران کشورهای اسلامی به دلایل مختلف از فهم آنچه در کشورهايشان می‌گذرد عاجزند. به الجزایر نگاه کنید. آیا می‌شود احساسات یک ملت را با زور سرکوب کرد؟ اما فکر می‌کنم مهم‌ترین چیزی که در جهان اسلام دارد اتفاق می‌افتد گفتگوی درونی میان غیرمذهبی‌ها و مذهبی‌ها است. اسلام تنها مجموعه‌ای از گفته‌های جزمی نیست. بلکه دارای یک سنت، یک فرهنگ و ادبیات و قبل از همه شعری غنی است. که می‌تواند مطرح شود.

من اخیراً در خاور دور بودم. اسلام بخش زنده‌ای از فرهنگ اندونزی، سری‌لانکا، سنگاپور و حتی ژاپن است. سیاستمداران باید این را بفهمند.

پ: در این مورد ما غربی‌ها به شناخت احتیاج داریم. وسایل ارتباط جمعی و مراکز آموزشی چه نقشی را در این مورد می‌توانند ایفا کنند؟

ا.س: در مورد مراکز آموزشی، اشکال در این است که سیستم آموزشی بشدت ناسیونالیستی است. همه غرب را نمی‌دانم اما در انگلستان و ایالات متحده هویت ملی را در خون مردم تزریق کرده‌اند. داشتن احساس هویت ملی مهم است اما به چه قیمتی؟ نباید به قیمت نفی ملیت‌های دیگر باشد. امروزه صحبت از هویت ملی و قومی بدون برابر دانستن ملیت‌های دیگر با خود، قابل دفاع نیست. در مورد وسایل جمعی اروپا خبر ندارم، اما در آمریکا شرکت‌های بزرگ وسایل ارتباط جمعی را کنترل می‌کنند. و تلویزیون هم از همه بیشتر واقعیت را قلب می‌کند.

اخبار سراسری تلویزیون از سی دقیقه به ۲۲ دقیقه در روز رسیده است. در عوض

اسلامی را می‌بینند. اما مسیحیت در آمریکا عامل جدید قدرت است که گین گریچ و دول دستاویز خود قرار داده‌اند. بنیادگرهای مسیحی آمریکا بشدت مرتجع‌اند چه به لحاظ سیاسی، چه به لحاظ فرهنگی و فکری. من خودم فردی غیرمذهبی هستم و متعلق به دنیای سکولار و علاقه‌ای هم به بررسی برخورد‌های مذهبی ندارم... اما آنچه در جهان اسلام رخ می‌دهد کمی جالب‌تر است. چون در آنجا عصر روشنگری به معنی واقعی هرگز وجود نداشته است. آنچه را که شاهدیم، آنطور که وسایل ارتباط جمعی می‌گویند، تنها بازگشت به ۱۶۰۰ سال پیش نیست، گرچه آن هم هست و تفکری می‌خواهد مردم را به عصر محمد باز گرداند، اما گرایش‌های دیگری هم وجود دارد که بطور کلی نادیده گرفته می‌شوند. جستجوی بی‌وقفه برای خلق فرم‌های جدید بیان، فرمول‌های جدید در سنت اسلامی چیزی است که می‌تواند کشف و بکار گرفته شود... فراموش نکنید که بزرگ‌ترین مشکل غرب در این زمینه این است که این بخش از جهان را بطور دقیق نمی‌شناسد. مسئله‌ای که مورد بحث من در "شرق‌شناسی" است. امروزه رمان‌های بزرگی توسط کسانی که دارای پیشینه‌ای در فرهنگ اسلامی‌اند نوشته می‌شود. نجیب محفوظ برنده جایزه نوبل ادبیات ۱۹۸۸ رمانی دارد بنام "بچه‌های محله ما" که یک داستان تمثیلی مذهبی است. اساس داستان، اسلام در زمان معاصر است. اما دولت مصر انتشار آن را ممنوع کرده است. چون حد را رعایت نکرده. آیه‌های شیطانی نمونه دیگری از این رمان‌های بزرگ است. الجزایری‌ها هم رمان‌های جالبی می‌نویسند. و مسائل مذهبی، مسئله زنان و موضوع‌های فرهنگی را مورد بررسی قرار می‌دهند. اولین کوشش‌ها برای این جهانی کردن فرهنگ اسلامی آغاز شده است.

پ: آیا به این خاطر نیست که اسلام وارد جهان سکولار شده است؟ فقط در اروپا ۲۰-۱۰ میلیون مسلمان زندگی می‌کنند...

ا.س: نسل اول مهاجرین بطور کلی علاقه‌ای به آزمایش الگوهای جدید ندارند، نسل‌های بعدی هستند که به شکل‌ها و الگوهای جدید علاقه نشان می‌دهند. مثلاً در انگلستان، سلمان رشدی و حنیف قریشی را داریم. با این همه فکر می‌کنم گروه‌های مهاجر به خاطر ترسی که از

زاپاتیست‌ها: نخستین "شورشگران پسا کمونیست" (۱)

محمد رضا همایون

شرایط را مساعد تشخیص داد، به انشعاب مبادرت ورزید. اما آن بخش از نیروهای جنبش چپ که هنوز بر انقلاب اجتماعی تأکید داشتند، از مفاهیم و معیارهای گذشته، فاصله گرفتند. مفاهیمی چون "جامعه شهروندی"، "حقوق شهروندان" و "تشکل‌ها و نهادهای جامعه شهروندی"، نه تنها در ادبیات، که در زندگی روزمره نیز جای خود را باز کرد. کار در میان توده‌ها و نفوذ توده‌ای که یکی از عمده‌ترین ویژگی‌های جنبش‌های آمریکای جنوبی بود، اینک با هدف ایجاد "تشکل‌های مستقل توده‌ای" صورت می‌گرفت و نه جذب توده‌ها به سازمان‌های سیاسی-نظامی یا سیاسی. به وجود آمدن ده‌ها اتحادیه و "سازمان شهروندی" نیز یکی از دستاوردهای سال‌ها، اخیر است.

پیدایش زاپاتیست‌ها

از جمله نیروهای انقلابی که به برداشته‌های متکامل‌تر و شکل‌های نوینی از مبارزه رسیدند، یکی هم زاپاتیست‌های جدید مکزیک‌اند. هرچند تاریخچه مدون و مشخصی از چگونگی شکل یافتن آنان وجود ندارد، اما از لابلای نوشته‌ها و گزارش‌های بسیاری که در دو سال گذشته منتشر شده، می‌شود پیشینه آنان را تا حدی بازشناخت.

"آلما گی‌رومپری"، روزنامه نگار مستقل آمریکائی، می‌گوید: در اواخر دهه هفتاد، حرکت معنوی و فکری گسترده‌ای توسط کلیسا و میسیونرهای مذهبی ترقی‌خواه و برخی جریان‌های چپ (عمدتاً مائوئیست‌ها) در میان بومیان و دهقانان آغاز گردید. بستر اصلی مبارزه زاپاتیست‌ها، همین جاست. (۲)

میشل لوی، روزنامه نگار فرانسوی، با تأیید ضمنی این گفته و تأکید بر نقش میسیونرهای عمدتاً پروتستان، می‌افزاید: «هیچیک از نیروهای مذهبی مترقی، موتور حرکت جنبش نبودند؛ هرچند کار پرحوصله و پراهمیت آنان، به ویژه در زمینه سوادآموزی، نقش عمده‌ای در رشد آگاهی و تشکل‌یابی بومیان و دهقانان داشته است... انقلابیون مارکسیست، حرکت آگاه‌گرانه اجتماعی و سیاسی خود

مکزیک، هرچند در آستانه انفجار بود، اما ظاهری آراسته و پر رنگ و رونق داشت. شاگرد اول صندوق بین‌المللی پول و سیزدهمین قدرت اقتصادی جهان محسوب می‌شد. تحصیلکردگان هاروارد، دولت را به پیش می‌راندند و مدال‌های افتخار "وال استریت" و بانک "چیس‌مانهاتان" را، برای اداره موفق امور، به رخ می‌کشیدند. تباهی و بیکاری، فساد و فقر میلیون‌ها مکزیک، در پشت سند "بازار مشترک شمال آمریکا" (NAFTA) پنهان شده بود؛ سندی که سالیناس، رئیس جمهور وقت، با قهقهه امضایش کرد. او هنوز خبر هولناک را نشنیده بود.

در چنین شرایطی، جنبش چپ چگونه می‌توانست به پیش رود و به موفقیت‌هایی دست یابد؟

فروپاشی "سوسیالیسم واقعاً موجود" و شکست تجربه ساندنیست‌ها، بحران هویت در چپ آمریکای جنوبی را، بیش از هر جای دیگر، دامن زد. این نیرو که تمام هم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی به کار برده بود، امروز خود را با جهانی رویرو می‌دید از هم گسیخته و در هم تنیده. اگر تا دیروز، ناقد سیاست‌های اقتصادی امپریالیست‌ها و ارگان‌های وابسته به آنها بود، اینک می‌دید اگر به قدرت دست یابد، ناچار باید بخشی از همین سیاست‌ها و برنامه‌ها را به اجرا گذارد. اگر تا دیروز هدف خود را انقلاب قرار داده بود و کسب قدرت از طریق قهر را برگزیده بود، اینک خود را در برابر بدیل "انتخابات آزاد" می‌دید و پیامدهای آن.

در این رهگذر، بخشی از نیروهای چپ آمریکای جنوبی، بر اندیشه‌های گذشته خود خط بطلان کشیدند، از انقلاب و انقلابیگری دست شستند و به کسوت نیروهای رفرمیست و پارلامنتاریست درآمدند. و به این باور رسیدند که باید بز کاخ سفید دخیل بست. جناح راست سوسیال دموکراسی، که سال‌ها در برابر جنبش‌های انقلابی مسلح، میدانی برای عرض اندام نداشت و در حاشیه جبهه‌ها به فعالیت می‌پرداخت، رو به رشد گذاشت و در هر جا که

اول ژانویه ۱۹۹۶، سالروز آغاز مبارزه ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست" در "شیپاس" مکزیک است. حرکتی که در آغاز جنبشی منطقه‌ای و عمدتاً بر پایه خواسته‌های ملی و دهقانی بود، امروز به عنوان عمده‌ترین آلترناتیو دموکراتیک جامعه مکزیک مطرح است. و این زاپاتیست‌های مدرن، چهره‌های دیگر از چپ را به نمایش نهادند؛ چهره‌ای که با اعتقادی عمیق به آینده پرسعادت بشری، تاکتیک‌ها و شیوه‌های مبارزاتی‌اش را طراحی می‌کند و آن را نوعی به کار می‌گیرد که وسیع‌ترین توده‌های مردم را در هر لحظه جنبش، با خود همراه می‌سازد.

"شورشگران پسا کمونیست" در دشوارترین شرایط شکست مبارزه انقلابی در جهان، پا به میدان نبرد نهادند: گرد و غبار آوار شدن دیوار برلین هنوز فرونشسته و شکست الگوی سوسیالیستی کشورهای اروپای شرقی در آخرین دم خود، با جنون جنگ در یوگوسلاوی سابق همراه شده بود. شوروی در بعد از کودتای نافرجام "سرخ" در ورطه از هم‌پاشیدگی فروافتاده و پیام‌آوران "نظم نوین جهانی"، مغرور از فتح بغداد، پایان تاریخ را جاز می‌زدند. در آمریکای مرکزی، گوئی فصل درو کردن طوفان به پایان رسیده بود. نیکاراگوئه، در میان اشک و احترام مردم، شاهد شکست ساندنیست‌ها در انتخابات و سپرده شدن قدرت به "کنترها" بود. در ال‌سالوادور، "دومین حمله نهائی" جبهه "فاراباندو-مارتی" بیش از مذاکره با ژنرال‌ها پیامدی به بار نیاورده بود. در هائیتی، نیروی دموکرات که در انتخابات برنده شده بود توسط ژنرال‌ها به زیر کشیده شده و سپس به حامی کودتاگران پناه برده بود! و کوبا، در محاصره و گلو در چنگ دشمن، با شعار "سوسیالیسم یا مرگ" یا آینده - آینده‌ای نه چندان روشن - رودررو بود؛ اما تا کجا و تا به چند؟

تکیه بر جای بزرگان زند و از ۱۹۲۶ تاکنون، قدرت را در قبضه خود نگهدارد. این حزب که در طول ۷۵ سال حکومت، به حزب فریب و فساد نهادی شده، تبدیل شده، اما، هنوز خود را وارث انقلاب و ادامه دهنده راه انقلابیونی چون زاپاتا قلمداد می‌کند. روایت رسمی این حزب و حکومتش از انقلاب و شخصیت‌های انقلابی، طبعاً نه ربطی به واقعیت تاریخی دارد و نه ارتباطی به روایت توده‌ها که سینه به سینه از شاهدان و شرکت کنندگان انقلاب نقل شده و در داستان‌ها و ترانه‌ها بازگو می‌شود؛ و حافظه ملی را شکل می‌دهد.

«بسیاری نمی‌خواهند باور کنند زاپاتا مرده است. روایت‌های عجیبی دهان به دهان می‌گردد؛ حاکی از این که جسدی که به نام او معرفی شده، جسد زاپاتا نبود... در تحلیل نهائی می‌توان گفت این وسیله‌ایست برای وفادار ماندن به رهبر، حتی پس از درگذشت او...» (۸) زاپاتا در میان رهبران انقلاب، تنها کسی بود که گذشته از سازش ناپذیری و وفاداری به خواسته‌های مردم، خود تعداد زیادی از بومیان را در ارتش گردآورد و با زبان آنان آشنا بود.

راست اینست که زاپاتیست‌های نوین، با بهره‌گیری هوشیارانه از تاریخ، پلی برای اتصال انقلاب آغاز قرن مکزیک با حرکت امروز شده‌اند. بدینگونه، زاپاتیسم پایان قرن، ادامه منطقی زاپاتیسم آغاز قرن می‌گردد. عناصر اصلی مبارزه امروز، یعنی زمین، آزادی، مبارزه مسلحانه و سازش‌ناپذیری را حفظ می‌کند و به ارزش‌ها و مسائل امروز جامعه مکزیک، گره می‌زند: دموکراسی و عدالت، نقد دیکتاتوری، نظام تک‌حزبی و نقولبرالیسم اقتصادی. تأکید ویژه‌ها، بر دموکراسی و آزادی سیاسی است و پلورالیسم و نفی تفکر هژمونی‌طلبی.

«وضعیت اسفبار و فقر هموطنان ما یک علت بیشتر ندارد، نبود آزادی و دموکراسی. ما بر این باوریم که پذیرش دموکراسی و احترام به خواست دموکراتیک مردم، شرط ضروری رشد اقتصادی-اجتماعی کشور است.» (۹) فرمانده مارکوس، سخنگوی زاپاتیست‌ها در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید:

«این مبارزان (زاپاتیست‌ها) بیانگر دنیایی دیگرند». در اندیشگی زاپاتیست‌ها، این دنیای دیگر، که شرط ضروری تحقق آن، دموکراسی و احترام به



مبارزه دارند؛ و توجهی که به شکست‌ها و پیروزی‌های‌شان کرده‌اند. برای همین است که می‌توانند درس‌های این تجربه را در مبارزات امروز خود به کار بندند و ارزش‌های ملی و مردمی را بدون هراس، به یکی از ارزش‌های مبارزه انقلابی تبدیل کنند. برگزیدن نام «زاپاتا» نمونه بارز چنین درکی است. وگرنه جنبشی به ظاهر منطقه‌ای و عمیقاً بومی، چرا باید نام یکی از چهره‌های تاریخی برخاسته از مرکز مکزیک را برگزینند؟

زاپاتا و هویت زاپاتیست‌های نوین

امیلیانو زاپاتا، یکی از رهبران برجسته انقلاب مکزیک و یکی از مبارزین پیگیر آمال انقلاب، زمین و آزادی، بود. هیچ چیز، حتی قدرت، نتوانست او را به سازش بکشاند. اما «حزب انقلابی نهادی شده» با خیانت به زاپاتا و اهداف انقلاب مکزیک، نتوانست

را، بر این پایه بنا نهادند. این نیرو، به سازمانیابی ده‌ها هزار بومی مکزیک در یک تشکل نظامی یاری رسانده است.» (۳)

«آلماگی یرمپری» در مقاله یاد شده، همچنین می‌گوید «فرمانده مارکوس، رهبر زاپاتیست‌ها، در اوائل دهه هشتاد، همراه با پنج مارکسیست دیگر به شیپاس رفت و از همان موقع کار در میان بومیان را آغاز کرد.» (۴)

آنچه در ارتباط با زاپاتیست‌ها اهمیت دارد، منش و روش مبارزاتی آنهاست که منجر به پیدایش پیوندی عمیق میان آنها و مردم می‌شود. رژی دبره در این باره می‌گوید: آنان «یک برنامه بدون ایسم و نه چندان پیچیده داشتند: گفتگو، مجلس مؤسسان، زمین، آزادی، عدالت، دموکراسی. و اینکه هرکس در هر کجا که هست، هرچه می‌تواند برای دموکراسی انجام دهد. با همین برنامه، زاپاتیست‌ها خیل عظیم هواداران را حول خود گرد آوردند.» (۵)

اما این برنامه‌ها و طرح‌ها «که خیل عظیم هواداران را حول خود گرد می‌آورد» حاصل درک عمیق از مبارزه، تاریخ، دموکراسی و عدالت است.

«ما حاصل ۵۰۰ سال مبارزه هستیم.» (۶) بیانیه جنگل «لاکندون»، یا اعلان جنگ «ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست» به دولت مکزیک، با این جمله آغاز می‌شود. بدین سان زاپاتیست‌ها خود را وارث و ادامه مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه‌ای می‌دانند و معرفی می‌کنند که از سال ۱۴۸۵ علیه برده‌داران اسپانیولی آغاز می‌شود، به جنگ‌های استقلال می‌رسد، به انقلاب بورژوا-دموکراتیک فرا می‌روید و مبارزات سوسیالیستی نیم‌قرن گذشته جامعه مکزیک. گفتنی است که بیانیه، ضمن برشمردن عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که موجبات پیکار کنونی را فراهم آورده، به قانون اساسی مکزیک که برآمده از انقلاب بورژوا-دموکراتیک ۲۴-۱۹۱۱ است هم استناد می‌کند و از این طریق حقانیت خود را ثابت می‌کند.

«... مردم همواره صاحب اختیار دولت خود هستند و حق غیرقابل تفویض تغییر شکل و تعویض آن را دارند.» (۷)

تأکید زاپاتیست‌ها بر تاریخ جامعه‌شان، مبین درک عمیقی است که آنها از مبارزات مردم و فراز و فرود این

تسلیم ناپذیری

تمام بعدازظهر، در جلسه "کمیته" بحث کردیم. به دنبال فعل "تسلیم شدن"، فرهنگ لغت را گشتم. آن را نیافتیم. این فعل ترجمه پذیر نیست؛ نه به زبان "تزو تزیل" * و نه به زبان "تزیل تال". * هیچکس هم در "توژولال" * و یا در "شول" * از وجود چنین لغتی خبر نداشت. ساعت‌ها به دنبال مترادفش گشتم. بیرون، باران می‌بارید. ابر سیاهی آمد و در نزدیکی‌های ما سایه گسترده. آنتوان پیر منتظر نشست تا یک به یک همه ساکت شوند و باران، ضرب آهنگ تندش را بر بام پناهگاه، از سر گیرد. آنتوان پیر آرام به سوی من آمد. با سرفه سینه‌اش را صاف کرد و آهسته در گوشم گفت: «این کلمه واقعاً در زبان ما وجود ندارد. چون هیچکس از ما هیچوقت تسلیم نشده و همیشه، همه مرگ را برگزیده‌اند. چون جان باختگان مان حکم کرده‌اند که لغات بیفایده را به زبان نیاوریم».

سپس به سوی آتش رفت تا ترس و سرما را از خود براند. این را برای آناماری * * بازگشتم و او با شگفتی به من نگاه کرد. به یادم آورد که آنتوان پیر مرده است.

دردی آخرین ساعات دسامبر گذشته، باز آمد. هوا سرد است. نکهان برمی‌خیزد و اسم شب را زمزمه می‌کند: «باران و گِل همه جا را خاموش کرده‌اند».

آدم زمزمه می‌کند و آب فریاد می‌کشد. کسی سیگاری می‌خواهد. شعله کبریت، رخسار رزمنده‌ای در سنگر را، لحظه لبخندش را می‌بینم. کسی به درون می‌آید. کلاه خود و تفنگش، خیس باران است. به کمیته خبر می‌دهد که: «قهوه حاضر است».

به همانگونه که همه جای جهان رسم است، رأی می‌گیریم که قهوه بخوریم و یا جستجوی برای یافتن مترادف تسلیم شدن را پی گیریم. قهوه به اتفاق آراء تصویب می‌شود و کسی تسلیم نمی‌شود.

آیا تنها خواهیم ماند؟

* قبایل مختلف سرخپوستان.

* یکی از فرماندهان زاپاتیست.

بومیان، در عمق جنگل‌ها و سپس در بخش اعظم شیپاس، این دنیا را ساختند. آنان، همانند که می‌گویند؛ و هرآنچه که می‌گویند، انجام می‌دهند.

ارگان رهبری زاپاتیست، کمیته‌ای است مرکب از نمایندگان تمام قبایل بومی شرکت کننده در قیام، به نام "کمیته مخفی انقلابی سرخپوستان - فرماندهی عمومی". این کمیته گرچه جنبش را هماهنگ و هدایت می‌کند؛ اما در تمامی موارد، چه در آغاز نبرد، چه در پذیرش آتش بس و مذاکرات با دولت، چه در شروع مذاکرات دور دوم و پذیرش شرایط پیشنهادی دولت و... به نظرخواهی از همه نیروهای خود پرداخته است. اعمال این دموکراسی مستقیم، یکی از عوامل بسیار مهم پایداری و یکپارچگی جنبش بوده است.

در خور توجه است که تا قبل از حمله دوم ارتش مکزیک (۹ فوریه ۹۵)، زاپاتیست‌ها، منطقه‌ای به وسعت ۳۸ هزار کیلومتر مربع را تحت حفاظت خود داشتند، که در آن ۶۵ هزار نفر از قبائل مختلف بومی و مکزیکی و دیگر ملیت‌ها زندگی می‌کنند. در همه این مناطق در همان اولین ساعات آزاد شدن، ارگان‌های حکومتی منحل و انتخابات برگزار شد. نیروهای مسلح زاپاتیست، بنا بر دستور کمیته رهبری خود، در امور غیرنظامی و مدنی و به ویژه انتخابات، دخالت نمی‌کردند و حتی در مناطقی، شهر را در روز انتخابات ترک کردند. خبرنگاران و ناظران بی‌طرف، در ۳۸ منطقه شهری که انتخابات صورت گرفت، دموکراتیک بودن انتخابات را تأیید کرده‌اند. از همان اولین روز، قانون جنگی زاپاتیست‌ها حاکم گردید. این مجموعه قوانین که قانون مالیات جنگی، حقوق و وظایف مردم در شرایط جنگی، حقوق و وظایف نیروهای ارتش زاپاتیست‌ها، قانون ارضی، حقوق زنان، قانون اصلاحات شهری و... را در برمی‌گیرد، می‌بایست در مناطق آزاد شده به اجراء گذاشته می‌شدند. این قوانین، گرچه در شرایط جنگ تدوین شده، بر مبنای احترام به شهروندان و حقوق شهروندی است:

- «گزینش آزاد و دموکراتیک قدرت‌های محلی در اولین فرصت و محترم شمردن این ارگان‌ها بعنوان مراجع قانونی».

- «قانون مالیات جنگی برای شهروندانی که از دستمزد خود زندگی

خواست دموکراتیک مردم است؛ در فردای به قدرت رسیدن نیست که به وجود می‌آید. این امر که نیروی تحول انقلابی تنها با گرفتن قدرت است که می‌تواند ارزش‌های انسانی را حاکم کند، از دیرباز باور بسیار کسان بوده است. و شاید همین باور است که گاه به بهانه "الزامات مبارزه" و گاه به دلایل ظاهراً منطقی، زندگی دموکراتیک نیروی مبارزی را که برای دموکراسی و آزادی می‌رزمند، مختل می‌کند، «او را» از منش و روش زندگی دموکراتیک دور می‌کند، و در آخر و در آنجا که باور به دموکراسی و آزادی ریشه‌ای نباشد پیش می‌آید کسی که علیه دیکتاتوری می‌جنگد، هنوز به قدرت نرسیده، خود مستبد دیگری است که هراس و یأس را جانشین امید برای هر نوع تغییر می‌کند. امید برای ساختن دنیایی که در آن «سه ارزش آزادی، دموکراسی و عدالت برای هر مرد و زن، یعنی داشتن یک دولت مردمی، و آزادی عقیده، بیان و عمل به این آزادی تا آنجا که به بردگی دیگران نیجامد و حق برخوردار شدن و برخوردار کردن دیگران از عدالت» (۱۰) فراهم شود.

سازندگان این دنیا، یعنی مردم، باید به ممکن بودن تحول اعتماد یابند. پاس داشتن و نهادن ارزش‌های انسانی و تاریخی در برابر خدازش‌های حکومت، هرچند گام مؤثری در این راه است، اما کافی نیست. برای این مهم بیشتر از اعتماد، اعتقاد و باور، باور به خود و به درستی ارزش‌ها، لازم است. زاپاتیست‌ها در همان اولین گام‌های خود و همراه با





بیمان مکمل توافق اجتماعی

- ۱- که همیشه حقیقت پیروز شود و نه زود.
- ۲- که اکثریت بیاید آنچه اکثریتش می‌کنند؛ و خواسته‌اش را به اقلیت بقبولاند؛ بی آنکه اقلیت از بین برود و بی آنکه حقوقش برای رسیدن به اکثریت پایمال شود.
- ۳- که هر مرد بتواند به هر زن، در هر کجا گلی هدیه کند، هر گلی که بخواهد، و زن، در هر کجای دنیا، با لبخند از او تشکر کند. نه با هر لبخندی، که با زیباترین لبخندهایش! و به تهائی.
- ۴- که آینده، پرسشی بزرگ یا فاجعه‌ای در راه نباشد. که آینده تنها این باشد: آینده.
- ۵- که شب منزلگاه هراس نباشد، بستری باشد برای نیازی.
- ۶- که اندوه با اشاره‌ای کوچک و ساده، شکار شود؛ و شادی و خنده رایگان باشد و هرگز کم مبادش!
- ۷- که همیشگی و همگانی باشد: نان برای رنگین کردن سفره، سواد برای درمان کردن نادانی، سلامتی برای چیره شدن بر مرگ، زمین برای دو کردن آینده، سرپناه برای منزل دادن به امید و کار برای اینکه دست‌های آدمی پاک بماند.
- ۸- که دل و زبان مردان و زنان با زندان و گور تهدید نشود.
- ۹- که جنگ جزئی شود از گذشته‌های دور و ناآشنا و هرگز نیازی به ارتش و سرباز نباشد.
- ۱۰- که حاکمان خود، فرمانده و فرمانبر باشند و اگر چنین نباشد، برکنار شوند.
- ۱۱- که همواره کسانی حاضر به مبارزه باشند، تا این همه، تنها خواسته نماند و واقعیت یابد.

جنگ و اسرای جنگی، درخواست از صلیب سرخ جهانی برای بازدید از مناطق جنگی و توصیه مشخص به نیروهایشان برای پرهیز از هرگونه برخورد غیرانسانی با اسرای جنگی، از جمله ضوابط و قوانینی هستند که تخطی از آن به قیمت بازداشت و محاکمه‌ی خاطی است. گفتنی است که پس از آتش بس ژانویه ۱۹۹۴، زاپاتیست‌ها همه زندانیان و اسرانی را که داشتند، آزاد می‌کنند. پیش از آن نیز از جوامع حقوق بشری می‌خواهند که از محل بازداشتگاه‌هایشان بازدید کنند و جالب اینکه گزارش‌های عضو بین‌الملل، در سال‌های ۹۴ و ۹۵ که از وحشیگری ارتش و پلیس مکزیکی، کشتارهای دسته‌جمعی و اعدام‌های بدون محاکمه پرده برداشت، هیچ اشاره‌ای به نقض قوانین انسانی و مفاد حقوق بشر از سوی زاپاتیست‌ها ندارد.

زاپاتیست‌ها، خودشان هم چند بار دادگاه‌هایی برای رسیدگی به موارد تخطی از مقررات و قوانین داخلی‌شان برگزار کردند و یک بار هم دادگاهی برای رسیدگی به جرائم "ژنرال کاستلانوس"، دولتمرد سابق و فرماندار شیپاس، گذاشتند. دادگاه زاپاتیست‌ها، ژنرال کاستلانوس را به جرم اجرای سیاست‌های سرکوب و ترور علیه بومیان و دهقانان فقیر مکزیکی، به حبس ابد و کار عام‌المنفعه در یک روستای محلی، محکوم می‌کند. اما همین دادگاه بلافاصله حکم را خود را لغو و ژنرال را به مقامات دولتی تحویل می‌دهد:

«با این پیام به مردم مکزیکی و نیز به مردم و دولت‌های دنیا!

دادگاه عدالت و ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست اعلام می‌دارد که حکم حبس ابد ژنرال کاستلانوس لغو شده و او آزاد می‌شود. او اما محکوم است که تا پایان عمر با شرم و پشیمانی زندگی کند؛ از

می‌کنند و نیروی کار دیگری را استثمار نمی‌کنند، اجباری نیست. همچنین دهقانان فقیر، خوش‌نشین‌ها، کارگران و کارمندان و بیکاران از مالیات اجباری معاف هستند. اجرای این قانون، داوطلبانه است و هیچکس نباید برای اجرای آن تحت فشار قرار گیرد (چه با زور فیزیکی و چه با فشار اخلاقی) (۱۱)

- نیروهای مسلح از دخالت در مسائل غیرنظامی و قانونگذاری، منع شده‌اند.

- قانون ارضی زاپاتیست‌ها، بر مبنای قانون اساسی انقلاب مکزیکی تنظیم شده است و پایه آن بر این اصل نهاده شده که زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند. اصل ۲۷ قانون اساسی که توسط رژیم تغییر یافته، اجیاء و به همه جا تعمیم می‌یابد. و زمین‌های زمینداران بزرگ، مصادره شده و تقسیم می‌گردد.

- زاپاتیست‌ها قوانین‌شان در زمینه حقوق زن را از ارگان زنان ارتش‌شان گرفته‌اند که چندی پیش از آغاز جنبش، نشستی کنگره مانند برگزار و این قوانین را تصویب کرد. بر اساس این قوانین (که بر حقوق برابر زن و مرد تأکید دارد و حق داشتن فرزند، شمار فرزندان و نگهداری آنها و... را حق مسلم زن می‌داند)، زنان در ارتش زاپاتیست‌ها، فرماندهی آن و حتی هیئت‌های نمایندگی آن، نقشی پراهمیت دارند. تحت فشار همین زنان بود که حقوق زن در دستور روز مذاکرات با دولت مرکزی قرار گرفت و دولت مجبور شد در این زمینه، به عقب‌نشینی‌های تازه‌ای دست زند.

قوانین و ضوابط مربوط به حقوق و اختیارات نیروهای ارتش زاپاتیست هم با اینکه بر مبارزه با نیروهای سرکوبگر ارتش و پلیس صراحت دارد، بر حفظ و رعایت معیارهای انسانی تأکید می‌کند. پذیرش مفاد کنوانسیون ژنو در مورد

بخشش و حسن نیت کسانی که سال‌های سال سرکوبشان کرده، آزار و اذیت‌شان داده و به قتل و غارت‌شان دست یازیده است» (۱۲).

مبارزه مسلحانه و مبارزه غیرمسلحانه

«... شکل مبارزه ما، تنها شکل مبارزه، و حتی برای بسیاری از ما بهترین شکل مبارزه نیست. اشکالی دیگر و ارشمنندتری از مبارزه هم وجود دارد. سازمان ما هم، تنها سازمان موجود نیست؛ و تازه دلخواه بسیار کسان هم نیست. ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست هیچگاه ادعا نکرده است که شکل مبارزه‌اش، تنها شکل مقبول مبارزه است. در عمل اما، راهی که برای ما مانده، همین است. ارتش زاپاتیست، به گسترش منطقی و مؤثر همه اشکال مبارزه که به آزادی و دموکراسی و عدالت راه می‌برد، ارجح می‌نهد. ارتش زاپاتیست‌ها هرگز بر این باور نبوده که سازمانش تنها سازمان انقلابی و صالح مکزیکی و شیاپاس است... ارتش زاپاتیست، به گسترش شرافتمندانه و منطقی همه سازمان‌های مستقل و ترقیخواه را که برای دموکراسی و آزادی و عدالت در سراسر میهن مبارزه می‌کنند، ارجح می‌نهد.

ما ادعا نداریم که همه مکزیکی‌های شرافتمند را زیر پرچم زاپاتیست گرد آورده‌ایم. دیگر ارتش‌های مردمی و سازمان‌های انقلابی هم وجود دارند و وجود خواهند داشت. ما ضمن اینکه پرچم خود را پیش پای همگان پهن می‌کنیم، بر این باوریم که یک پرچم بزرگتر و قدرتمندتر وجود دارد که می‌تواند همه ما را در زیر خود گرد آورد. این پرچم، پرچم یک جنبش ملی انقلابی است که گرایش‌های متفاوت، اندیشه‌های بسیار متنوع و اشکال مختلف مبارزه را در برمی‌گیرد و تنها یک هدف دارد: آزادی، دموکراسی و عدالت» (۱۳).

این خط مشی، اما، به معنای کنار آمدن با هر سیاست و هر حزبی نبوده است. خط سرخ‌سازش ناپذیری بر سر اصول استراتژیک جنبش، یعنی آزادی، دموکراسی و عدالت، مضمون همه نرمش‌های تاکتیکی زاپاتیست‌ها بوده است. و نیز به کار بستن سایر اشکال مبارزاتی، به موازات مبارزه مسلحانه. زاپاتیست‌ها حتی در بحبوحه جنگ، از تلاش برای صلح و حل مشکل از راه

سیاسی و صلح‌آمیز، بازنیاستادند. از سازماندهی میتینگ‌ها و راهپیمائی‌های صلح گرفته تا سازمان دادن به گفتگوها و اتحاد عمل‌های بخش‌های مختلف ایوزیسیون، تا مذاکره مستقیم با نمایندگان جناح‌های مختلف حکومت و حتی شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و حمایت مشروط از نامزد حزب دموکراتیک انقلابی مکزیکی.

در پی ائتلاف بزرگ

زاپاتیست‌ها با هدف برافراشتن پرچم بزرگ‌تر و برداشتن گامی جهت نزدیک کردن نیروهای ایوزیسیون، کنوانسیون دموکراتیک ملی را تشکیل دادند. «کنوانسیون دموکراتیک چه بود؟

«یک دنیای نو پیشنهاد نمی‌کنیم. تنها گامی برمی‌داریم به سوی دروازه‌های مکزیکی نو. به این اعتبار، انقلاب به قدرت رسیدن یک طبقه جدید، یا بخشی از یک طبقه جدید نیست. حکومت یک گروه هم نیست. تنها یک فضای آزاد و دموکراتیک است برای مبارزه سیاسی.

هم از این روست که به دیگر برادران و خواهران‌مان در سازمان‌های غیردولتی رو می‌آوریم: به دهقانان، به سرخپوستان، به کارگران شهر و روستا، به آموزگاران و دانش‌آموزان، به زنان خانه و مزرعه، به هنرمندان و روشنفکران، به احزاب مستقل مکزیکی. ما شما را به گفتگو پیرامون دموکراسی، آزادی و عدالت فرا می‌خوانیم. و به این منظور، میثاق کنونی را ارائه می‌دهیم. با همه را به سازماندهی این کنوانسیون، فرا می‌خوانیم؛ کنوانسیونی که باید بتواند یک دولت گذار و یک قانون اساسی و ملی پیشنهاد کند که متضمن حقوق و خواست مردم باشد. کنوانسیونی انقلابی، مشروع و ملی. کنوانسیونی که ترکیب و نمایندگانش مستقل از دولت‌های فدراسیون مکزیکی باشد و...» (۱۴).

و بدین ترتیب بود که پس از یک ماه بحث مقدماتی، از ۶ تا ۹ اوت، در یکی از مناطق آزاد شده شیاپاس، ۶۰۰ نفر از نمایندگان کارگران، دهقانان، دانشجویان، دانش‌آموزان، زنان، سرخپوستان و سازمان‌های شهروندی گرد هم می‌آیند و اولین اجلاس «کنوانسیون دموکراتیک ملی» برگزار می‌شود.

مذاکره با دولت

«انقلاب بدون نظر مثبت مردمی که

معرف آن‌اند، صورت نمی‌گیرد» (۱۵). با اعتقاد به همین اصل بود که وقتی زاپاتیست‌ها مورد تهاجم همه جانبه نظامی دولت قرار گرفتند (۹ فوریه ۹۵) و مجبور شدند همراه با «پایه‌های مردمی‌شان» به قعر جنگل عقب‌نشینی کنند؛ نه به خواست دولت تسلیم شدند - که سیاست خلع سلاح زاپاتیست‌ها و انتقال آنها را به سه منطقه تحت‌الحفظ ارتش تعقیب می‌کرد - و نه خودسرانه و اراده‌گرایانه سیاست تعرضی خود را پی گرفتند. آتش‌بس و مذاکره با دولت را پیش کشیدند و پیش از تدوین هر سیاست جدیدی، این پیشنهاد را به همه‌پرسی گذاشتند. وقتی حکومت، صداقت زاپاتیست‌ها و صحت ادعاهایشان را زیر سؤال برد، از نمایندگان دولت و خبرنگاران دعوت کردند که به جنگل بیایند و بر امر نظرپرسی نظارت کنند.

همه‌پرسی توسط یک سازمان غیردولتی به نام «الیانس شهروندی» و با کمک کنوانسیون دموکراتیک انجام گرفت. نزدیک به هشتاد هزار نفر برای این کار بسیج شدند و ده هزار صندوق در سراسر کشور گذاشته شد. یک میلیون و ۸۸ هزار و ۹۴ نفر در این همه‌پرسی شرکت کردند و به این سؤال‌ها پاسخ گفتند:

آیا موافقت:

۱) که خواسته‌های اصلی مردم مکزیکی عبارت است از زمین، مسکن، کار، تغذیه، بهداشت، آموزش، فرهنگ.

۲) که نیروهای مختلفی که برای دموکراسی می‌جنگند، باید متحد شوند و در یک جبهه واحد برای خواست‌های مطروحه، مبارزه کنند.

۳) که نظام سیاسی کشور نیازمند اصلاحات عمیقی است مبنی بر دخالت بیشتر شهروندان در امور و اینکه همه - و از جمله دولت فعلی - باید همه نیروهای سیاسی را به رسمیت بشناسند.

۴) که ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست، به یک نیروی مستقل سیاسی تبدیل شود.

۵) که زاپاتیست‌ها با دیگر نیروهای سیاسی متحد شوند و یک سازمان سیاسی جدید تشکیل دهند.

۶) که حضور زنان را در همه عرصه‌های زندگی و مسئولیت‌های مدنی، سیاسی و حکومتی، تضمین

شود.

نتیجه همه‌پرسی، شایان توجه است. ۹۲٪ از شرکت کنندگان در این نظرخواهی، به سؤال‌های اول، دوم، سوم و ششم پاسخ آری دادند. ۴۰٪ و ۳۴/۵٪ به ترتیب به سؤال چهارم و ششم آری گفتند. و نیز شایان توجه است که پس از همه‌پرسی، دولت مکزیک که خود را در موضع تدافعی می‌دید، از همه نیروهای سیاسی و از جمله خود زاپاتیست‌ها دعوت کرد که در میزگردی پیرامون آینده مکزیک و چگونگی پیشرفت این جامعه، شرکت کنند. زاپاتیست‌ها البته این پیشنهاد را رد کردند و اعلام کردند که جز مذاکره پیرامون مسائل مشخص، حاضر نیستند به هیچ رابطه دیگری با "دولت فساد" داشته باشند. در عوض، اما، به برگزاری اجلاس بزرگ نیروهای اپوزیسیون همت گماردند که هدفش هماهنگی بیشتر

فعالیت‌های مبارزاتی بود.

تلاشه‌دار چپی جدید

«... دست کم دو چیز مرز نمی‌شناسد. اول، جنایتی است که زیر نقاب مُدرنیتته صورت می‌گیرد و در چهارچوبی جهانی، سیه‌روزی را تقسیم می‌کند و دوم، امید. برای پایان بخشیدن به اولی و شکوفا کردن دومی، اما یک راه بیشتر وجود ندارد. مبارزه و کوشش برای هرچه بهتر بودن در این دو چیز». (۱۷)

و مارکوس، فرمانده ارتش زاپاتیست، ادامه می‌دهد: کسانی که در راه آزادی و دموکراسی و عدالت گام برمی‌دارند، وقتی به آینده می‌نگرند، «شرم نخواهند کرد». اینها تنها زمانی شرم می‌کنند که پایشان را در رقص به اشتباه بردارند. رژی دبره حق دارد بگوید که: «آقایان، تصدیق بفرمائید با بودن

پانویس‌ها:

- ۱- کارولوس فونتس، لوموند ۱۷ مارس ۹۵، ۲- جنگ سایه‌ها la guerre des ombres, Ed. Dagomo, ۳- Volcan No 2, Michel Luis, ۴- صفحه ۱۷، زمینه مبارزه در آمریکای لاتین. ۵- پیش گفته. ۶- ویژه‌نامه کتاب لوموند، مارس ۹۵، رژی دبره، معرفی کتاب I Ya Basta ۶- بیانیه جنگل لاکندون Lacandone، کتاب I Ya Basta، انتشارات Dagomo، ۹۶. ۷- Voice of Mexico، نویسنده: John Womek، مجله مطالعات آمریکای لاتین، شماره ۴، مه ۹۴. ۸- پیش گفته ۹. ۶- نامه مارکوس به اریک جوفر، بولتن اطلاعاتی کمیته حمایت از مردم شیپاس در مبارزه، شماره ۲۷ (به زبان فرانسه)، ۱۰، ۱۱، ۱۲- پیش گفته ۶. ۱۳، ۱۴، ۱۵- هفته نامه Matinent، مارس ۹۴، صفحه ۱۶، ۱۶، ۱۷- پیش گفته ۹. ۱۸- پیش گفته ۵.

فرمانده مارکوس کیست؟

بیانیه دادستان کل مکزیک او را «رافائل سمبائین گیلن»، استاد هنرهای گرافیک دانشگاه آزاد مکزیکوسیتی و رهبر یک گروه تندرو چپ معرفی می‌کند. اما هویت واقعی او بر کسی دانسته نیست. عده‌ای او را از کشیشان سرخ آمریکای لاتین می‌دانند که از فخر بی‌عدالتی و بیداد، به سوسیالیسم روی آورده‌اند. اینها تشکیل ارتش زاپاتیست‌ها را به اولین کنگره سرخپوستان نسبت می‌دهند که در دهه ۷۰ از طرف کلیسا و چند اسقف "سرخ" سازماندهی شد. از سوی دیگر، نثر و زبان ادبی نوشته‌های مارکوس را بسیار به انتحیل نزدیک می‌دانند.

برخی او را از همکاران سانددیست‌ها و دوست نزدیک "توماس بورخس" وزیر داخله دولت سانددیست‌ها و از مشاوران رهبری جنبش فاراباندو مارتی ال‌سالوادور می‌دانند. و بالاخره برخی او را از شاگردان آلتوسر می‌شناسند.

مارکوس اما درباره خود می‌گوید: «... مارکوس در این دنیا، بالاخره انسانی است... مارکوس همه آن اقلیت‌هایی است که تمکین نمی‌کنند». (۱۱)

نوشتارهای مارکوس، چه آنها که به صورت بیانیه‌های زاپاتیست‌ها تنظیم شده، و چه آنها که به غالب داستان‌های کوتاه درآمده و غالباً شرح زندگی و احوال سرخپوستان است، او را «بعنوان نویسنده امروز آمریکای لاتین» (۱)، طرح کرده است. نویسنده‌ای که نوشته‌هایش نه تنها در مکزیک که در سراسر جهان خواننده می‌شود. خبرنگار لوموند، از قول «یکی از بیشمار هواداران در روشنفکران مکزیک» می‌نویسد: «مارکوس نوع بیان چپ را تازه کرده و خود را بعنوان سخنگوی واقعی جنبش سرخپوستان و کل جامعه جا انداخته است. نوشته‌های او تواناً به نرمی پُر و به

سختی شن است» (۲).

فضای حماسی و تصویر گزارش گونه نوشته‌هایش، با شناخت عمیق جامعه مکزیک عجین است. مارکوس اسطوره را با زندگی مردم پیوند می‌زند و طبیعت را به تحسین مبارزه فرا می‌خواند. پیشنهادهای مشخص و زمینی او، حتی از بیانیه‌های نظامی "داستان" می‌سازد و خواننده را با خود همراه می‌کند. همین است که گفته‌هایش بر فراز امواج رادیو تلویزیون به احتزاز درمی‌آید و بر جان مردم خوش می‌نشیند. او «به نظر حرفه‌ای‌های معتبر، خوب می‌تازد و از کابریل گارسیا مارکز تا اوکتاویو پاز، دوست و رقیب، درودش می‌فرستند». (۳)

رژی دبره در معرفی کتاب مارکوس - که مجموعه‌ای از اطلاعاتی‌های زاپاتیست‌ها و نوشتارهای روزانه اوست و اخیراً به چند زبان (آلمانی، انگلیسی، فرانسوی و ...) ترجمه شده می‌نویسد:

«ادبیات سیاسی؟ آری به شرط تغییر معنای این کلمه. در پنجاه سال گذشته، روشنفکری که به انقلاب می‌پیوست، می‌بایست روشنفکری‌اش را دم در بگذارد و معمولاً "خودش را فدای خواست خلق می‌کرد. مارکوس، برخلاف رهبران بوروکرات، بدون شرم می‌گوید "من". می‌جنگد و خاطرات روزانه‌اش را منتشر می‌کند و... او نوع دیگری از "من" گفتن را ابداع کرده است که "ما" را بیان می‌کند؛ بدون آنکه از "خود" بکاهد. یک "من" تعبیرناپذیر که هرکس می‌تواند آن را به حساب خود بگذارد و تعبیرش کند». (۳)

پانویس‌ها:

- ۱- I Ya Basta ۲- لوموند، ۱۹ ژانویه ۹۵، ص ۱۷. ۳- لوموند، ویژه کتاب، ۱۷ مارس ۹۵.

اعتصاب بزرگ فرانسه

مهناز متین

بخش‌های دولتی، بازنشستگی پس از ۳۷/۵ سال کار امکان‌پذیر و سن بازنشسته شدن، ۵۵ و گاه ۵۰ سال است. در حالیکه در بخش خصوصی، بازنشسته شدن پس از ۴۰ سال کار و در ۶۰ سالگی ممکن می‌شود. قصد دولت این بود که در بخش‌های دولتی نیز قوانین بخش خصوصی به اجراء درآید. اصلاحات در راه‌آهن البته به نظام بازنشستگی محدود نمی‌شد و دولت قصد بستن خط‌هایی را داشت که ضرر می‌دادند. بدین سان، برخی شهرهای کوچک، از راه‌آهن محروم می‌شدند.

(۲) نظام مالیاتی: در فرانسه، درصد خاصی از حقوق کارکنان و مزدبگیران، از معافیت مالیاتی برخوردار است. قصد دولت حذف این معافیت بود.

(۳) "بیمه اجتماعی": این نهاد که پس از جنگ جهانی دوم (در سال ۱۹۴۶) ایجاد شد، بخش‌های گوناگونی را در بر می‌گیرد: صندوق بازنشستگی، صندوق بیمه درمانی و... اداره این صندوق‌ها بر عهده سندیکاهای کارگران و کارمندان و بر مبنای انتخابات عمومی است. بودجه این نهاد از حق بازنشستگی و حق بیمه‌ای که کارکنان پرداخت می‌کنند و نیز مالیاتی که از کارفرمایان گرفته می‌شود، تأمین می‌گردد. از آنجا که مدیریت این نهاد با دولت نبوده است، مجلس هم در تصویب بودجه آن نقشی نداشته. دولت ژوپه خواهان این است که بودجه بیمه اجتماعی از تصویب مجلس بگذرد. بدین ترتیب، نقش سندیکاها در اداره این نهاد محدود خواهد شد. بخشی دیگر از "برنامه اصلاحی"، دربرگیرنده اقداماتی برای کاهش کسری بودجه بیمه اجتماعی است؛ از جمله: تعیین مالیات جدیدی است بر حقوق‌ها و صرفی‌جویی در بودجه بیمه درمانی. این صرفه‌جویی، به کاهش امکانات بیمارستان‌های دولتی و کم شدن تعداد تخت‌های بیمارستانی و حتی بسته شدن برخی بخش‌ها، منجر خواهد شد. «دولت می‌خواهد نظام درمانی‌ئی به سیاق انگلستان ایجاد کند. یعنی از یک سو، بخشی دولتی با لیست‌های انتظار

در ادامه همین سیاست بود که آلن ژوپه، نخست‌وزیر منتخب شیراک، اصل و اساس برنامه دولتش را بر مبارزه با بیکاری و بهبود وضعیت اقشار کم‌درآمد، قرار داد. کمک مالی و معافیت‌های مالیاتی برای کارفرمایانی که کار ایجاد کرده و نیز سرمایه‌دارانی که حاضر به سرمایه‌گذاری در حومه‌های پرآشوب هستند، افزایش حداقل حقوق و حقوق بازنشستگی، کاهش مالیات بر خرید خانه و... همه و همه به این منظور طرح شد. (۱)

اعلام این برنامه شک و تردیدهای زیادی برانگیخت. حتی برخی محافظ دست راستی می‌پرسیدند: صورت حساب این برنامه‌های پرخرج را چه کسی خواهد پرداخت؟ پاسخ نخست‌وزیر در این زمینه مبهم بود. بسیاری از کارشناسان معتقدند برنامه‌هایی از این دست، نه تنها به افزایش اشتغال کمک نمی‌کند، که میلیاردها فرانک خرج برمی‌دارد و نتیجه‌اش نیز نامعلوم است. از سوی دیگر، قول کمک مالی و معافیت مالیاتی برای استخدام‌های جدید، کارفرمایان را به اخراج کارگران و کارمندان فعلی‌شان ترغیب می‌کند. پیامد این اقدام هم عملاً جز ایجاد ارتش ارزان کار و افزایش هرچه بیشتر بی‌ثباتی حرفه‌ای نیست.

قول و قرارهای انتخاباتی شیراک و برنامه دولت ژوپه، با تمام ابهام‌ها و نارسائی‌هایی که داشت، در میان مردمی که از چپ سرخورده و به راست رأی داده بودند، امیدواری‌هایی بوجود آورد. هنگامیکه اعلام شد دولت بر آن است که در بخش دولتی بطور اعم و در سازمان بیمه اجتماعی بطور اخص، اصلاحاتی انجام دهد، این امید به ناامیدی بدل شد. برنامه‌ای که آلن ژوپه در ماه نوامبر تقدیم مجلس ملی کرد، انکار تمام قول‌های پیشین بود. برنامه جدید، که بنام برنامه اصلاحی به مردم معرفی شد، سه محور عمده داشت: تغییراتی در نظام بازنشستگی، اصلاح نظام مالیاتی و اصلاح بیمه اجتماعی.

(۱) نظام بازنشستگی: در اکثر

حرکت اعتراضی گسترده‌ای که در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۹۵ فرانسه را تکان داد، از چنان دامنه‌ای برخوردار بود که بسیاری آن را با جنبش ماه مه ۱۹۶۸ مقایسه می‌کنند. تشابه دو جنبش، البته، به کمیت و وسعت محدود می‌شود؛ چرا که اعتصابات اخیر، از نظر شکل و محتوا با جنبش ۶۸ تفاوت بسیار دارد. دهه‌های ۶۰ و ۷۰، دهه‌های طوفان و تلاطم در جهان بود. هرچند ماهیت سوسیالیسم واقعاً موجود کم و بیش آشکار شده بود و در این رهگذر بسیاری سر خورده بودند؛ امید به تحول و تغییر برای دستیابی به آزادی و عدالت در دل‌ها زنده بود و پابرجا. دوران پیشروی نیروهای مترقی و انقلابی بود و عقب‌نشینی نیروهای محافظه‌کار و واپسگرا؛ دوران انقلابات آزادیبخش در ویتنام، کوبا، الجزایر...؛ دوران جنبش‌های مترقی در آمریکای شمالی، فرانسه، ایتالیا...؛ دوران شورش علیه نظم حاکم و آداب و رسوم کهنه؛ دوران درخشش روشنفکران "ضدجریان"؛ دوران آرمانخواهی و طغیان. عمر این دوران بسر آمده و طغیان‌ها فروکش کرده‌اند. اما پیروزی سوسیالیست‌ها در فرانسه، خود گواه این واقعیت بود که مردم هنوز سوسیالیسم را، تحقق زندگی بهتر و عادلانه‌تر می‌دانند. با این حال سوسیالیست‌ها به عدالت اجتماعی - آنطور که خود ادعایش را داشتند - تحقق نبخشیدند و نارضایتی و سرخوردگی مردم، قدرت‌گیری مجدد راست را ممکن کرد.

ژاک شیراک در مبارزات انتخاباتی خود، تأکید را بر از میان برداشتن "شکاف اجتماعی" و پیشگیری از روند فقر فزاینده مردم گذاشت؛ شکافی که بر اثر بحران و رکود اقتصادی ایجاد شده و پیامدش، بیکاری روزافزون، کاهش قدرت خرید قشرهای کم‌درآمد، به حاشیه رانده شدن بخش‌های اجتماعی مولد، وضعیت انفجاری در حومه‌های مردمی و کارگری شهرهای بزرگ و... است.

طولانی، و از سوی دیگر بخش خصوصی» (۲).

بیمه اجتماعی، به مانند بسیاری دیگر از بخش‌های خدمات عمومی، از سال‌ها پیش دچار کسر بودجه‌ای مزمن بوده است. دولت با هدف تطابق کسری بودجه خود با اصول پیمان "ماستریخ"، عزم کرده که این کسری را هرچه زودتر از میان بردارد. براساس این پیمان و برای اینکه در سال ۱۹۹۹، پول واحد در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا برقرار گردد، کسر بودجه دولت باید به کمتر از ۳٪ درآمد ناخالص ملی برسد. دستیابی به این هدف، صرف‌جوئی‌هایی سخت را الزام آور می‌کند. اینکه چرا برای این صرف‌جوئی باید بخش خدمات دولتی درهم شکسته شود، به بینش "اولترا لیبرالی" نهفته در همین پیمان و شیوه "ساختمان اروپای متحد" بازمی‌گردد: «در پیمان ماستریخ، اتحاد اروپا، بازاری مدرن و مبتنی بر رقابت است؛ رقابتی شدید در داخل و حداکثر گشایش برای سرمایه‌های خارجی. در این بینش، نظر مثبتی به صنایع دولتی و ملی وجود ندارد و حقایق، تنها از آن بخش خصوصی است. برای این "بازار مدرن رقابتی"، سرمایه‌های بخش دولتی، استفاده و منفعتی در بر ندارد. صدها میلیارد فرانکی که متعلق به بیمه اجتماعی است و به وسیله صندوق بازنشستگی اداره می‌شود، حسرت و حسادت محافل مالی را برمی‌انگیزد. گردش آزاد سرمایه و سوددهی آن، با "انعطاف‌ناپذیری"، "دستاوردهای اجتماعی" و "ویژگی شغلی" و هرآنچه مزاحم رقابت آزاد است، خوانائی ندارد» (۳). آزادی گردش سرمایه، به معنی فرار آن از هزینه زیاد و سود کم است و تمایلش به سمت کار ارزان و سود سرشار. «... در ۵ سال گذشته سرمایه‌داران آلمانی ۱۷۳ میلیارد مارک در خارج از آلمان و ۲۵ میلیارد مارک در داخل سرمایه‌گذاری کرده‌اند» (۴). این روند، که با پیمان ماستریخ تقویت خواهد شد، جز انهدام بخش دولتی، خصوصی شدن هرچه بیشتر صنایع و خدمات و بیکاری فزاینده در کشورهای اروپائی، حاصلی ندارد. در حالیکه مردم جهان سوم نیز جز استثمار بی‌حد و مرز، نصیبی نمی‌برند.

پیشاپیش روشن بود که مردم چنین برنامه‌ای را به آسانی نخواهند پذیرفت. واکنش اعتراضی مردم، وسیع بود و سریع.

اعتصاب در راه‌آهن و وسایل حمل و نقل شهری آغاز شد و در مدت کوتاهی، راه‌آهن تمام کشور و حمل و نقل شهری در بسیاری از شهرها، به کلی فلج شدند. بخش‌های دیگر دولتی، مانند: اداره پست، شرکت گاز و برق، وزارت آموزش ملی، شهرداری‌ها، صندوق‌های بیمه، پرستاران و کارکنان بیمارستان‌های دولتی، کمپانی "افرانس"، بانک‌های دولتی و... وسیعاً به اعتصاب پیوستند. چندین تظاهرات بزرگ برپا شد و در آنها صدها هزار نفر در سراسر فرانسه، شرکت کردند. اعتصاب پست و حمل و نقل، برای صنایع و تجارت کشور، زیان فراوانی به همراه آورد. تنها در شرکت راه آهن ملی، هر روز اعتصاب، معادل ۱۰۰ میلیون فرانک ضرر بود. اعتصاب بیش از سه هفته بطول انجامید و افسار و طبقات گوناگون در آن شرکت کردند، اما عمومی نشد و بخش خصوصی را با خود همراه نکرد؛ هرچند که بر مبنای نظرخواهی‌ها، اکثریت مردم از اعتصاب حمایت می‌کردند. ۸۱٪ کارکنان بخش دولتی، ۶۲٪ کارکنان بخش خصوصی، ۶۱٪ بیکاران و ۷۵٪ جوانان ۱۸ تا ۲۴ سال (که عمدتاً به شیراک رأی داده بودند)، موافق حرکت اعتراضی بودند (۵). مخالفان اعتصاب، کارفرمایان، صاحبان صنایع متوسط و کوچک و همچنین کشاورزان بودند (۶).

آلن ژوپه، که انتظار چنین واکنش وسیعی را نداشت، مدعی شد که علت اعتراض مردم این است که دولت در مورد برنامه‌هایش توضیح کافی نداده و مردم دچار بدفهمی شده‌اند. پس، چاره را در آن دید که برای تشریح "برنامه اصلاحی"، اعلامیه‌ای در تمام روزنامه‌ها به چاپ برساند (۷). در این کارزار تبلیغاتی، شماری از روشنفکران و نخبگان جامعه، همراه و هم‌رأی دولت شدند (۸). به گفته آنها، کارکنان دولت، خود قشری ممتازند. قشری که با وجود صدها هزار بیکار، نه تنها از موهبت کار برخوردار است، که موقعیت باثباتی نیز دارد. با این حال با بی‌مسئولیتی و بخاطر زیاده‌خواهی، دست به اعتصاب زده و اقتصاد مملکت را مختل کرده است. احزاب حاکم، با این هدف که محروم‌شدگان از وسائل نقلیه عمومی را در برابر اعتصابیون قرار دهند، ضدتظاهراتی نیز برآه انداختند. اما نتوانستند بیش از یکی دو هزار نفر جمع کنند. روزنامه‌های دست راستی، به تبلیغات وسیعی علیه سندیکاها، بویژه

سندیکای اف. او. (Force Ouvriere)، "نیروی کارگر"، پرداختند و "مارک بلوندل" - رهبر این سندیکا - را متهم کردند که نه تنها زندگی مرفهی دارد، در بهترین رستوران‌ها غذا می‌خورد و سیگار برگ می‌کشد، بلکه - از این همه بدتر - به آلت دست اعضاء افراطی و تروتسکیست‌های سندیکای خود بدل شده است (۹).

راست است که سندیکاها در فرانسه، مانند اغلب کشورهای غربی، به ارگان‌های بوروکراتیکی تبدیل شده‌اند که بیشتر از اینکه در خدمت مردم باشند، در بند منافع و جاه‌طلبی‌های فردی و دعوای بی‌حاصل گروهی هستند. بی دلیل نیست که تعداد کارگران و کارمندان عضو سندیکا در این کشورها بطور سرسام‌آوری کاهش یافته و امروز در فرانسه به حدود ۱۰٪ رسیده است. اما تا زمانیکه درگیری میان همین سندیکاها و صاحبان صنایع و کارفرمایان، به دعوی جدی تبدیل نشود، توجه زیادی به فساد آنها نمی‌شود. سال‌ها پیش که خبر کمک‌های مالی سازمان "سیا" به سندیکای اف. او. بر ملا شد، آنتهائی که امروز درباره فساد رهبر این سندیکا صفحه سیاه می‌کنند، حساسیت چندانی نشان ندادند (۱۰).

هدف این بار، اما، درهم شکستن مقاومت مردمی بود که برای حفظ دستاوردهائی که نسل‌ها برایشان مبارزه شده، بپاخاسته بودند. مردمی که داشتن کار را دیگر نه امتیاز، که حق خود می‌دانند و به گمان‌شان، بازنشسته شدن پس از ۳۷/۵ سال کار، زیاده‌خواهی نیست. مردمی که تحکیم و تقویت بخش خدمات دولتی - راه‌آهن، درمان و بهداشت و... را غیرمسئولانه نمی‌دانند و می‌خواهند که دولت بودجه لازم را برای این منظور فراهم کند. مردم از خود می‌پرسند: چرا دولت می‌خواهد برای از میان برداشتن کسری بودجه بیمه‌های اجتماعی، مالیات جدیدی بر حقوق کارکنان دولت ببندد، اما سراغ سرمایه‌دارانی نمی‌رود که تنها در سال ۹۵، ۱۳۳۰ میلیارد فرانک سود برده‌اند؟ و نیز سراغ بورس‌بازانی که سودشان در سال گذشته به ۶۲۴ میلیارد فرانک رسیده؟ مردم از دولت می‌شنوند که برای بیمه اجتماعی پولی در خزانه نیست؛ اما می‌بینند که در سال جاری، ۹۶ میلیارد فرانک به تولید سلاح‌های اتمی و ۵ میلیارد فرانک به آزمایش‌های هسته‌ای

خیزهائی- به همین منوال پیش خواهد رفت.

دههای ۸۰ و ۹۰، دههای طغیان و شورش علیه نظم موجود و دوران آرمانخواهی نبوده. مردم اما هر بی‌عدالتی را نیز نمی‌پذیرند. آنها اصلاحاتی را که معنایش کار طاقت‌فرسا و فقر بیشتر است، نمی‌خواهند. آنها تحول مورد نظر بازار جهانی، مؤسسات بزرگ مالی و شرکت‌های چندملیتی را، که به معنی تحمیل شیوه زندگی ای همگون به مردمان گوناگون، با آداب و رسوم، عادات و خلیقیات و فرهنگ‌های گوناگون است، نمی‌پذیرند. «... آنها نمی‌خواهند به دنیای محنت‌بار دیکنس و زولا بازگردند... نمی‌خواهند آنچه را رفرم بنامند که در نهایت چیزی جز یک ضدرفرم نیست» (۱۴). جنبش ماه‌های نوامبر و دسامبر، شهادی بود بر این واقعیت. ●

اسفند ۷۴

پا نویسی ها:

۱- معرفی برنامه دولت جدید در برابر مجلس ملی، لیبراسیون، ۲۴ مه ۹۵. ۲- لوموند، ۳-۴ دسامبر ۹۵. ۳ و ۴- لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۹۶، مقاله‌ای به قلم برنارد کاسن. ۵- آمارها از روزنامه لیبراسیون، ۶ دسامبر ۹۵ برگرفته شده. ۶- هفته‌نامه Evenement de Jeudi، ۲۰-۱۴ دسامبر ۹۵. ۷- این اعلامیه، روز ۹ دسامبر، در تمام روزنامه‌های بزرگ کشور به چاپ رسید؛ جز "اومانیت" (ارگان حزب کمونیست)، که از چاپ آن خودداری کرد. ۸- ر.ک. به اعلامیه طرفداری از "نیکول نوتا" (در همین شماره)، ماهنامه Regards ژانویه ۹۶، و نیز هفته‌نامه Evenement de Jeudi، ۲۰-۱۴ دسامبر ۹۵. ۹- روزنامه Quotidien de Paris، ۱۲ دسامبر ۹۵. ۱۰- سندیکای اف.او، در سال ۱۹۴۷، از انشعابی در س.ژ.ت. بوجود آمد. در دوران جنگ سرد، سیاست آمریکای شمالی و سازمان سیا، حمایت مالی از برخی سندیکاها، از جمله اف.او. در فرانسه بود. این حمایت، پس از جنگ سرد پایان یافت. بسیاری از کارگران و کارمندی که به علت وابستگی س.ژ.ت. به حزب کمونیست، تمایل و امکان همکاری با آن را ندارند، در اف.او. به فعالیت پرداخته‌اند. رهبران این دو سندیکا، برای اولین بار پس از انشعاب ۱۹۴۷، در کنار هم، در تظاهراتی که در جریان اعتصابات اخیر برگزار شد، شرکت کردند. ۱۱- آمارها از: "اومانیت"، ۶ دسامبر ۹۵، Info Matin، ۶ دسامبر ۹۵ و نیز Evenement de Jeudi، ۳۱-۲۵ ژانویه ۹۶. ۱۲- ر.ک. زیرنویس ۸. ۱۳- لیبراسیون، ۱۵ دسامبر ۹۵. ۱۴- لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۹۶، مقاله‌ای به قلم ایناسیو رامونه.

همبستگی خود را با آنها ابراز داشتند؛ از حمایت مادی و معنوی اعتصابیونی که شبانه‌روز در محل کار خود بست نشسته بودند، تا شرکت در چندین راهپیمایی برای پشتیبانی از خواسته‌های آنان. برخی این جنبش را ناشی از "محافظه‌کاری" مردم و ضدیت آنها با "مدرنیزاسیون" دانسته‌اند (۱۲)؛ چرا که مردم برای حفظ آنچه دارند، مبارزه می‌کنند. براسستی، "محافظه‌کاری" به چه معناست؟ طرفداری از تداوم وضع موجود، یا پاسداری از دستاوردهایی که حاصل مبارزه نسل‌های گذشته و امروز است و باید برای نسل‌های فردا حفظ شود؟ درست است که مردم نظم موجود را به زیر سؤال نکشیده‌اند؛ اما ناراضیاتی آنها که به اشکال گوناگون ابراز می‌شود، گواه آن است که اکثریت مردم، طرفدار وضع موجود نیستند. هرچند که به آسانی نیز اجازه نمی‌دهند آنچه را که دارند و در چهارچوب نظم موجود بدست آورده‌اند، به مرور از چنگ‌شان بدر آورند. مبارزه برای زندگی در شرایط عادلانه‌تر و انسانی‌تر، در هر زمانی، پیشروست. مشکل، اما، بن‌بستی است که این مبارزه در آن گرفتار است. عدم تحقق آرمان‌های سوسیالیستی و عدالت‌خواهانه، امیدها را از میان برده و سرخوردگی و مشکلات روزافزون زندگی، بازار نظرات ساده‌انگارانه و گاه خطرناک را گرم کرده. استیصال مردم، آنها را مجذوب حرف‌های عوام‌فریبانه می‌کند و به سمت احزاب افراطی می‌کشاند. شایان توجه است که در جنبش اخیر، طرفداران و رأی دهندگان جریان راست افراطی "جبهه ملی" (Front National)، اکثراً موافق حرکت اعتصابی بودند. اما رهبران این جریان، یا سکوت اختیار کردند و یا با حرف‌های چندپهلوی، ناراضیاتی خود را از حرکت توده‌ای ابراز نمودند (۱۳). چطور کسانی که در اساس مخالف بخش دولتی و "دولت رفاه" هستند، می‌توانستند از اعتصاب برای حفظ بخش دولتی حمایت کنند؟! تناقض، البته، نه در موضع رهبران راست افراطی، که در سرگردانی و سرگشتگی مردم نهفته است. نبود الگرناتیوی پیشرو، مردم را در دور باطلی گرفتار کرده. چپ و راست متناوباً بر سر کار می‌آیند و قول و قرارهایی می‌دهند که به آنها وفادار نمی‌مانند. تمایل به تغییر و تحول ریشه‌ای نظم موجود وجود ندارد و مادام که این طور است، اوضاع- با افت و

اختصاص داده شده. آنها می‌پرسند: حالا که جنگ سرد پایان گرفته و دیگر بهانه "خطر شوروی" در بین نیست، چه نیازی به این اسلحه‌ها وجود دارد؟ آنها می‌پرسند: اگر صندوق بیمه اجتماعی خالیست، چرا بدهی ۹۱ میلیارد فرانکی کارفرمایان به این صندوق را از آنها مطالبه نمی‌کنید؟ دولت، که می‌خواهد معافیت‌های مالیاتی حقوق بگیران را حذف کند، چرا حرفی از ۱۴۵ میلیارد فرانک معافیت مالیاتی سرمایه‌داران و کارفرمایان در سال گذشته به میان نمی‌آورد؟ در زمانی که دولت به زحمت حاضر به پرداخت ۲ میلیارد فرانک برای دانشگاه‌هاست، چطور می‌تواند برای جلوگیری از ورشکستگی بانک "کردیت لیون" (Credit Lyonnais) - که نتیجه بی‌کفایتی مدیران آن و سوءاستفاده است- ۱۰۰ میلیارد فرانک بپردازد؟ مردم می‌پرسند: اقبال ممتاز چه کسانی هستند؟ کارکنان دولت که ۵۰٪ شان زیر ۷۰۰۰ فرانک و ۲۵٪ شان زیر ۵۰۰۰ فرانک در ماه حقوق می‌گیرند، یا مدیران کل و رؤساء کارخانه‌ها و شرکت‌ها که صدها هزار فرانک درآمد ماهیانه دارند؟ (۱۱).

جنبش ماه نوامبر و دسامبر، انفجاری بود در برابر بی‌عدالتی‌ها. بی‌عدالتی‌هایی که ژاک شیراک قول تعدیل‌شان را به مردم داده بود. این جنبش با موفقیتی نسبی به پایان رسید. دولت در مورد بازنشستگی و حذف معافیت‌های مالیاتی و اصلاحاتی که قصد انجام‌شان را در راه‌آهن داشت، عقب نشست. اما برنامه‌اش را در مورد بیمه اجتماعی حفظ کرد و در ماه فوریه، مقدمات تصویب قوانین لازم در این زمینه را فراهم آورد.

در مورد معنا و پیامدهای حرکت اخیر مردم فرانسه، بحث و گفتگو، بسیار شده است. این اعتصابات، تحلیل‌های رایج در جوامع غربی را مبنی بر "تمیزه بودن"، "فردگرایی" و "نبود همبستگی اجتماعی"، تا حدی بزیر سؤال کشیده. مردمی که اغلب تندخو و بی‌حوصله‌اند، هفته‌ها بدون وسائل نقلیه عمومی سر کردند و با بردباری و آرامش تحسین‌انگیزی، ساعت‌ها پیاده‌روی در سرمای کم‌سابقه زمستان را تاب آوردند. از این فراتر، حمایتی را که از ابتدا نسبت به اعتصابیون نشان داده بودند، تا به آخر حفظ کردند و به اشکال گوناگون،

از زبان اعتصاب کنندگان

کارخانجات (محل تولید) و از سوی دیگر توسط کارکنان (نیروی کار) تأمین می‌شود. اصلاحات ژوب نیروی کار را از اداره بیمه اجتماعی کنار می‌گذارد، سهم کارفرمایان را در تأمین بودجه آن کم می‌کند، مهار آن را به دست دولت می‌دهد و بودجه‌اش را با افزایش مالیات تأمین می‌کند. کسری بودجه بیمه اجتماعی به این علت است که پولی را که صاحبان صنایع - و بویژه بزرگ‌ترین‌شان - می‌پردازند، سال بسال کم و کمتر شده... مهم‌ترین اقدامی که در جهت تعدیل کسری بودجه می‌توان کرد این است که درآمد سرمایه به همان اندازه در بودجه سهیم باشد که درآمد کار.

در مورد موضع رهبران سندیکاها باید گفت که ما شاهد این بودیم که تصمیم‌های مربوط به ادامه اعتصاب، عمدتاً در سطح اعضاء و پایه‌ها گرفته شد. برای اتحاد همه نیروها، کوشش‌های زیادی انجام گرفت. در این میان س.ژ.ت. سعی کرد که منافع گروهی را به کنار بگذارد. رهبران اف.او نیز که از سوی اعضاء خود حمایت و ترغیب می‌شدند، نقش مهمی در این جنبش ایفا کردند. در مورد س.اف.د.ت. اما، شاهد جدائی کامل اکثریت اعضاء از رهبری بودیم. رهبری‌ای که در جریان آخرین کنگره به شیوه‌ای غیردموکراتیک انتخاب شد. به نظر می‌رسد که دبیرکل این سندیکا جاه‌طلبی‌های سیاسی داشته باشد.

پی‌یر مرسلی (Pierre Mercelli)، آموزگار، عضو سندیکای FSU ("فدراسیون سندیکای متحد"):

این اعتصاب بزرگترین حرکت اعتراضی پس از ماه مه ۱۹۶۸ است. جنبش سال ۶۸، مطالباتی بود و اعتراضی به قدرت حاکم و نظم غالب. جنبشی تعرضی. اما حرکت اعتراضی این بار، دست کم در آغاز، حرکتی بود دفاعی

این جنبش مهم‌ترین مقاومت سازمان‌یافته در برابر پیمان "ماستریخ" است که بر جامعه اروپا تحمیل شده است. مبارزه‌ایست طبقاتی که اهداف و مقاصد آن در سطح اروپا مطرح است. این جنبش به پیروزی نخواهد رسید مگر با اتکاء به آگاهی کارگران و کارمندان کشورهای جامعه اروپا. آنچه امروز شاهدش هستیم، شاید آغاز مبارزه‌ای دشوار و درازمدت باشد. انتخابی که در برابرش قرار داریم این است: اروپای قدرت‌های مالی و "پول برای پول"، یا اروپای انسان‌دوستی که ملتها در آن برای بهبود وضعیت زندگی کل مردم اروپا و نیز کل جهان همکاری و تلاش می‌کنند؟

ژاک شیراک، در مبارزه انتخاباتی خود، بر شکاف موجود در جامعه فرانسه و نیز راه‌های پر کردن آن تأکید بسیار کرد و توانست به این ترتیب در میان بسیاری از مردم امیدی به تغییر و تحول ایجاد کند. اما گرک، حتی اگر تغییر شکل دهد، گرگ است. شیراک هم خیلی زود، همراه و همراهی دوستش هلموت کول، سیاست "ما فوق لیبرالی" ای بکار گرفت که اولویت آن کم کردن کسری بودجه برای همخوانی با الزامات پیمان "ماستریخ" و پیروی از منطق بازار آزاد است. تضاد میان قول و قرارها و عملکرد، آنهم ۶ ماه پس از انتخابات، در پاگیری جنبش بی‌تأثیر نبود. کسری بودجه "بیمه اجتماعی" عللی واقعی دارد و باید برای کم کردن آن کاری کرد. اما آنچه دولت ژوبه پیشنهاد می‌کند، هیچ ربطی به عدالت اجتماعی و همبستگی - که بنیان‌های این نهاد هستند - ندارد. بیاد داشته باشیم که "بیمه اجتماعی" پس از دوره اشغال فرانسه و به همت دولتی که ریشه در "شورای ملی مقاومت" به رهبری ژنرال دوگل داشت، بوجود آمد. مبتکر این نهاد وزیری کمونیست بود. این نهاد به صورت جمعی اداره می‌شود و بودجه‌اش از یک سو توسط

در ربط با جنبش اخیر فرانسه، بر آن شدیم که با تنی چند از فعالین این مبارزه به گفتگو بنشینیم. گفتگوها توسط همکارمان، نسی نبی‌زاده، انجام گرفته است؛ پیرامون پرسش‌های زیر:

* ویژگی این جنبش در چیست؟ چه جایگاهی در تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه فرانسه دارد؟ و در اروپا؟

* آیا رابطه‌ای میان این اعتراض اجتماعی و پیمان "ماستریخ" *Maastriche* می‌بینید؟

* میان این جنبش و انتخابات ریاست جمهوری مارس ۹۵ چه رابطه‌ای می‌بینید؟

* آیا کسری بودجه "بیمه اجتماعی"، اصلاحات مورد نظر نخست‌وزیر را توجیه می‌کند؟ برای از میان برداشتن کسری بودجه چه پیشنهادی دارید؟

* برخی بر این باورند که این جنبش، جنبشی صنفی (*corporatiste*) است. باور شما چیست؟

* در مورد واکنش رهبران سندیکاها - س.ژ.ت. (CGT)، اف.او. (FO)، س.اف.د.ت. (CFDT) - چه فکر می‌کنید؟

سرژ گیبو (Serge Guibot)، (کارگر بازنشسته راه آهن، عضو س.ژ.ت.):

این جنبش انکار تمام و کمال همان چیز است که مطبوعات کوشش می‌کنند آن را آنگونه جلوه دهند؛ یعنی جنبشی صنفی برای دفاع از امتیازات برخی از کارکنان دولت. در حالیکه بیکاری روزبروز افزایش می‌یابد، جوانان ناچار به پذیرش کارهای موقتی و یا دوره‌های کارآموزی بی‌هدف و بدون آینده می‌شوند. چون در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که باید "انعطاف‌پذیر" بود!

زیر سؤال کشند تا او را متزلزل کنند. اما پایه‌ها همه ضد برنامه ژوپه بودند و این باعث اتحاد عمل دو سندیکا شد.

دومینیک مولار Dominique Mollard

(عضو دفتر سیاسی س.ژ.ت. در "آرژانتوی") :

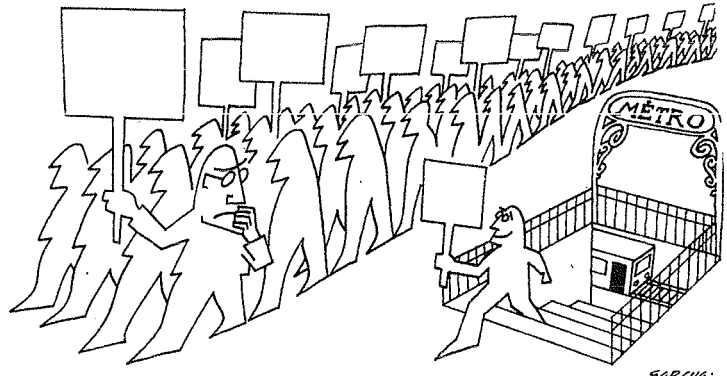
این جنبش نقطه پایانی است بر آنچه از ۲۵ سال پیش تاکنون شاهدش بوده‌ایم، یعنی عقب‌نشینی طبقه کارگر. این جنبش توفیقی در این عقب‌نشینی است. اهمیت آن نه از نظر مادی، که از نظر روحیه طبقه کارگر است. ویژگی این حرکت این است که حامل امید است. برای فرانسه و حتی برای سایر کشورها. این جنبش فعلاً با پیروزی‌هایی - ناکامل ولی انکارناپذیر - پایان گرفته. جنبشی که عمیقاً دموکراتیک بود. خواست‌ها، در میان بخش‌های مختلف صنایع دولتی مشترک بود. خواست برقراری تماس با گروه‌های دیگر کارگران و کارمندان، پیش از این، به این وسعت دیده نشده بود.

این جنبش نشان گسستی است از چرخشی به راست که از سال‌ها پیش شروع شده. شاید هم به معنی تغییر جهت این چرخش باشد! طبقه کارگر از این جنبش با روحیه‌ای قوی‌تر بیرون آمد. تمام آت‌هایی که طبقه کارگر را "دفن" کرده بودند، متوجه قدرت و توانائی‌اش شدند!

بورژوازی تعرضی همه‌جانبه را در همه جای اروپا شروع کرده. طبقه کارگر باید از خود دفاع کند. شاید بتوان گفت قدرت‌گیری راست به یک معنی باعث آزاد شدن سندیکاها شده است. یک عده از کارگران که دیگر در برابر خود رئیس جمهور چپ ندارند، به حرکت اعتراضی پیوستند.

سال‌هاست که صحبت از کسر بودجه بیمه اجتماعی است. بیمه اجتماعی مجموعه‌ایست که همه چیز تویش پیدا می‌شود. بودجه برخی بخش‌ها متوازن است و برخی دیگر نه. در پشت این مشکل، مسئله کارکرد بیمه اجتماعی نهفته است. دولت سرمایه‌گذاری‌هایش را در زمینه بهداشت و درمان به حساب بیمه می‌گذارد و برخی پزشکان متخصص از بیمارستان دولتی برای منافع شخصی‌شان استفاده می‌کنند. از سوئی، مسئله سودهای هنگفتی مطرح است که شرکت‌های داروئی به جیب می‌زنند...

● (برگردان از: م. متین)



طرح از ژوزفین

برای بیمه اجتماعی است. به راه‌اندازی فعالیت‌های اقتصادی، از طریق ایجاد کار میسر است. علت دیگر کسری بودجه، بدهی صاحبان صنایع و کارفرماها به بیمه اجتماعی است. نه تنها آنها که وضعیت خوبی ندارند و در آستانه ورشکستگی‌اند؛ بلکه آت‌هایی هم که وضع‌شان بسیار خوب است و سود می‌برند... دولت می‌خواهد به حقوق‌بگیری که پیامد افزایش بیکاری را تحمل می‌کنند، کاهش کمک‌های اجتماعی و افزایش انواع و اقسام مالیات‌ها را هم تحمیل کند.

می‌گویند جنبش صنفی است. آیا دفاع از حق بازنشستگی صنفی است؟ آیا دفاع از موجودیت حمل و نقل عمومی و اعتراض به بسته شدن یک رشته خط آهن، صنفی است...؟

در مورد موضع رهبران سندیکاها، باید گفت که دبیرکل س.اف.د.ت. با حمایت از اقدامات دولت خودش را از دیگران جدا کرد. این حق خانم نوتااست که با نخست‌وزیر موافق باشد، اما او حق ندارد حرف خودش را که خلاف نظر اعضاء است، بعنوان نظر سندیکا بیان کند. این سیاستی است عمیقاً ضددموکراتیک. البته موضع حزب سوسیالیست نیز در این میان بی‌تأثیر نبود. همه می‌دانند که نظر میشل روکار، نخست‌وزیر سابق سوسیالیست‌ها، در مورد بازنشستگی و بیمه اجتماعی، به پروژه دولت فعلی نزدیک است.

برای فهم بهتر موضع اف.او. (F.O.) باید کمی به عقب برگشت؛ به تغییرات سیاسی اخیر دنیا و از هم‌پاشی دیوار برلن. مرزهای سنتی در جنبش سندیکائی فرانسه در حال تغییر است. برای اولین بار، اف.او. و س.ژ.ت. در کنار هم، در برابر دولت ایستادند. البته در داخل اف.او. همه یک‌طور فکر نمی‌کردند. بخشی سعی کردند دبیر سندیکا را به

علیه تعرض به دستاوردهای اجتماعی ۵۰ سال اخیر در بخش دولتی که حدود ۶ میلیون نفر را شامل می‌شود. ستون فقرات این جنبش، کارکنان راه آهن بودند. تفاوت دیگر این جنبش و جنبش سال ۶۸ در این است که نتوانست با بخش خصوصی پیوند ایجاد کند. کارکنان بخش خصوصی بیشتر تماشاگر باقی ماندند و به جنبش کشیده نشدند.

این جنبش در سایر کشورهای اروپائی نیز انعکاس وسیعی داشت. بلژیک و لوکزامبورگ - البته به درجات کمتر - شاهد جنبش مشابهی بودند. در واقع آنچه دولت فرانسه قصد انجامش را دارد، نوعی آزمایش است در سطح اروپا برای به زیر سؤال کشیدن دستاوردهای اجتماعی؛ تبدیل بهداشت و درمان به کالا و خصوصی کردن نظام بازنشستگی. به همین دلیل نیز کارگران و کارکنان سایر کشورهای اروپائی با جنبش فرانسه همبسته بودند و این همبستگی را نشان دادند.

بدیهی است که جنبش اخیر با پیمان "ماستریخ" ارتباط دارد. پیمانی که بنایش این است کشورهای عضو را همگون کند. بدین ترتیب، هر عقب‌گردی در هر کشور اروپائی، الگوئی می‌شود برای دیگر دولت‌ها.

نخست وزیر اقدامات خود را با اتکاء به ۶۰ میلیارد فرانک کسر بودجه بیمه اجتماعی توجیه می‌کند. باید پرسید دلیل این کسر بودجه چیست؟ اولین دلیل، بیکاریست. نرخ رشد اقتصادی صفر است و بر حقوق‌ها افزوده نمی‌شود. علت این‌هاست و نه افزایش هزینه درمان و پزشکی! کسر بودجه بیمه اجتماعی به دلیل رکود اقتصادی است که علت آن هم سیاستی است که در آن اولویت به رشد اقتصادی داده نمی‌شود. اولویت با پول قویست و توازن بودجه. هر صد هزار بیکار، معادل ۸ میلیارد کسری بودجه

درخت‌ها همان درخت‌ها بودند اما...

نبی نبی زاده

جلسات را رقابت با سندیکا می‌دید. یکی از مسئولین دفتری س. ژ. ت. گفت هنوز تدارک لازم برای این نشست‌ها دیده نشده و نیز مدعی شد که از وجود نشست‌ها تازه خبردار شده! یکی از نمایندگان جریان تروتسکیستی "نبرد کارگر" Lutte Ouvriere خواست با قبضه کردن تریبون، خود را از بنایان حرکت بنمایاند. با او مخالفت شد و حاضرین گفتند که احتیاج به نماینده ندارند! یک بیکار که می‌گفت وابسته به هیچ سندیکاتی نیست اما اعتصابی است بر این باور بود که این نشست‌ها محلی برای اجتماع تمام اعتصابیون هستند. یک آموزگار جوان عضو س. اف. د. ت. می‌گفت که این نشست‌ها از نظر تبلیغ و کمک کردن به اعتصابیون، بسیار مهم است و امکان می‌دهد که بطور مستقیم با بخش‌های دیگر تماس برقرار شود.

جلسهٔ متشنجی بود؛ تا اینکه مسئول سابق خانهٔ کارگر و عضو بازنشستهٔ س. ژ. ت. بلند شد و گفت: «ما نباید نشست‌های عمومی را برابر خود ببینیم، بلکه باید این فکر را، از طرف هرکسی که مطرح شده باشد، به فال نیک بگیریم. هر چیزی که به گسترش اعتصاب کمک کند، پذیرفتنی است. این برای کنترل رهبران نیز مهم است.»

احساسم این است که این اعتصاب تا اندازه‌ای ضرورت تشکیل‌یابی را در بخش‌های مختلف جانداخته و جان تازه‌ای به سندیکاهای از رمق افتاده داده است. در نشست‌ها افراد جوان، زیاد دیده می‌شدند. اعتصاب کمک کرد که توده‌ها به نیروی واقعی خود اعتماد کنند؛ و این امر در جامعه‌ای که قدرگراتی هر روز جای بیشتری باز می‌کند، بسیار مهم است. در گفتگوها، حرف از این بود که دیگر با بحث "منافع اقتصادی" نمی‌شود مردم را خام کرد و اینکه انسان باید در مرکز توجه قرار بگیرد. فکر می‌کنم که این گرایش، نشانهٔ فرهنگی جدید در جامعهٔ فرانسه باشد.

احساسم این است که روزهایی استثنائی را می‌گذرانیم؛ شبیه روزهای انقلاب ۵۷. این توهم را اما ندارم که این جنبش، براندازی نظم موجود را هدف دارد. ●

(نبی نبی زاده، عضو س. ژ. ت. در آرژانتوی است)

و فتح کارهای دفتری مشغولند، می‌خواستند کارها به روال سابق پیش برود. سیر حوادث، قدرت ابتکار را از آنها سلب کرده بود. مثلاً برای راهپیمایی دوم در پاریس (که بیش از ۱۰۰ هزار نفر در آن شرکت کردند)، بحث بر سر تعداد اتوبوسی بود که می‌بایست برای نقل و انتقال مردم به پاریس کرایه کرد. یکی از مسئولین س. ژ. ت. می‌گفت: «ما همیشه ۲ اتوبوس کرایه می‌کنیم؛ یکی برای سالمندان و یکی برای بقیه. این بار هم دو تا کافیسست!» دیگران اعتراض کردند. بالاخره بنا شد ۲۰ اتوبوس کرایه شود. با وجود این بسیاری از کسانی که مایل به رفتن بودند، نتوانستند بخاطر کمبود جا، سوار اتوبوس‌ها شوند.

در جلسات تصمیم گرفته شد که هر شب از ساعت ۹ تا ۹:۵۵ دفتری برای تبادل اخبار، برقرار شود. با وجودیکه خیلی‌ها در آغاز لزومی برای این کار نمی‌دیدند و می‌گفتند که طرفداری پیدا نخواهد کرد، با گذشت زمان این محل، خودبخود، تبدیل به مرکزی برای سازماندهی فعالیت‌ها در سطح شهر شد: پخش تراکت، شرکت در اعتصابات موضعی و... احساس می‌کردم که مسئولین، از این نشست‌ها زیاد راضی نیستند و اعضاء و پایه‌ها هستند که آنها را وادار به این کار می‌کنند.

از زمان اعتصاب کارگران راه آهن در سال ۸۶، ابتکار تازه‌ای در جنبش کارگری پدید آمده، اعتصابیون، مجمع عمومی خود را در محل کار تشکیل می‌دهند و تصمیم‌ها بطور مستقیم در همانجا گرفته می‌شود. این امر تاحدی رهبری متمرکز را مورد سؤال قرار می‌دهد. برخی از تصمیم‌هایی که در جلسات گرفته می‌شد، خلاف نظر رهبری سندیکاها بود.

در یکی از نشست‌های شبانه برای رد و بدل کردن اخبار، تصمیم گرفته شد نشست‌های عمومی با شرکت تمامی اعتصابیون شهر "آرژانتوی" برگزار شود. در این نشست، حدود ۳۰۰ نفر شرکت کردند؛ از کارگر، کارمند گرفته تا بیکار و جوان و... یکی از مسئولین اف. او. گفت برای این نشست‌ها ضرورتی نمی‌بیند زیرا هرکس می‌تواند از طریق سندیکای خودش اخبار را دریافت کند. در واقع این

"آرژانتوی" Argenteuil یکی از حومه‌های پرجمعیت مردمی و کارگری پاریس (به ویژه کارگران راه‌آهن) است. شهرداری این شهر سنتاً در دست چپ‌ها بوده است. سال ۹۵، شصتمین سالگرد شهرداری کمونیست را جشن گرفتند.

تا چند روز پیش از آغاز جنبش اعتراضی، اکثر نیروهای سیاسی پیشرو، در جلسات خود، از رکود اجتماعی گلایه می‌کردند و دم از: «عدم آمادگی مردم برای جنبش‌های عظیم»، «تن دادن مردم به سیاست حاکم»، «غرغر کردن بی آنکه حرکتی در کار باشد» و... می‌زدند.

اعلام سیاست‌های جدید دولت و حمله به کارمندان و کارگران بخش دولتی بعنوان اقبال ممتاز حقوق‌بگیر، نارضایتی این بخش را برانگیخت. اگر تا چند روز پیش از این جنبش، در "آرژانتوی" حرف‌ها و مکالمات روزمره پدر و مادرها در پارک بازی کودکان، حول لباس و مدرسه و مسائل بچه‌ها دور می‌زد، پس از اعلام اصلاحات دولت، بحث‌ها به سیاست‌های جدید و از دست رفتن دستاوردهای اجتماعی کشیده شد. مردمی که در پارک‌ها جمع می‌شدند، چهره‌های جدید پیدا کرده بودند و به زحمت می‌شد آنها را بازشناخت. عوض شدن چهره‌ها مرا بیاد درخت‌های جلوی پنجرهٔ خانم می‌انداخت. درخت‌ها برگ‌های سبز خود را از دست می‌دادند و غریبان می‌شدند؛ گویی هیچگاه برگی به خود ندیده بودند! درخت‌ها، همان بودند اما، با گردش فصل تغییر کرده بودند. همسایگانم هم همان دیروزی‌ها هستند؛ اما وقایع جاری، چهرهٔ نوئی به آنها داده. حتی بچه‌های کوچک محل، هنگام بازی، گاه‌گاهی به نقش راه‌پیمایان درمی‌آیند و شعار "ژوپه باید برنامه‌اش را پس بگیرد!" سر می‌دهند.

در جلساتی که س. ژ. ت. در "خانهٔ سندیکا" برگزار می‌کرد، بحث‌ها حول اعتصاب و اعتصابیون دور می‌زد. در روزهای اول جز چند نفر از شرکت‌کنندگان، کسی انتظار تعمیق و گسترش جنبش را نداشت. بعضی از مسئولین خانهٔ سندیکا که خو گرفته‌اند هر چند وقت یکبار اعتصابی یا راهپیمایی‌ای سازمان دهند و بیشتر به رتق

روشنفکران و جنبش اعتراضی

جنبش اعتراضی فرانسه در میان روشنفکران ولولهای براه انداخت و آنان را وادار به موضع گیری ساخت. چه در هواداری از برنامه دولت و چه به جانبداری از اعتصابیون. انعکاس این موضع گیریها را در دو اعلامیه ای می توان دید که در نشریات به چاپ رسیدند و دهها متفکر، جامعه شناس، اقتصاددان، محقق، هنرمند و... آنها را امضاء کردند. خلاصه ای از این اعلامیه ها و نیز نظرات سه تن از متفکرین و روشنفکران بنام فرانسه را در زیر می خوانید:

"برای اصلاح عمیق بیمه اجتماعی"

(به طرفداری از "نیکول نوتا"، دبیرکل سندیکای س.ا.ف.د.ت.)

... ژوپه بر آن است که بودجه بیمه اجتماعی را نه تنها از حقوقها، که از تمام درآمدها تأمین کند. بدینسان، به اصلاح نظام کهنه ای بپردازد که قربانی اش کار و فلسفه اش تحدید دسترسی به نظام درمانی است... مهار کردن هزینه دارو و درمان و رسیدگی مورد به مورد به وضعیت بیماران، باعث می شود که نظام درمانی بیشتر به سمت پزشکی پیشگیری کننده متمایل شود. پیشنهاد اصلاح نحوه اداره نظام درمانی و تأمین بودجه آن از طریق رأی گیری در مجلس، راه را برای گفتگوئی راستین در مورد انتخاب سیاست بهداشت اجتماعی و همچنین نقش مجلس و بازیگران اجتماعی، می گشاید...

(امضاء کنندگان: آلن فینکلکروت، کلود لوفور، پل ریکور، آلن تورن و...) (لوموند، ۴-۳ دسامبر ۹۵)

"فراخوان حمایت از اعتصابیون"

... مبارزه اعتصابیون برای حقوق اجتماعی شان، مبارزه ایست برای حقوق همه مردم: زنان، مردان، پیران، جوانان، بیکاران، کارمندان، بخش دولتی، بخش خصوصی؛ امم از مهاجر و فرانسوی...

حقوق بگیران با دفاع از حق بازنشستگی و بیمه اجتماعی، از بخش دولتی است که دفاع می کنند. دانشجویان از مدارس دولتی - متضمن حق برابر همه در برخورداری از آموزش - است که دفاع می کنند و خواهان تخصیص بودجه برای آن هستند. در حمایت از برابری سیاسی و اجتماعی زنان - که از هرطرف مورد تهاجم قرار گرفته - است که مردم به خیابانها ریخته اند.

همه از خود می پرسند: در چه جامعه ای می خواهیم زندگی کنیم؟ آیا ما اروپای لیبرالی ای را که به ما تحمیل می کنند، می پذیریم، یا خواهان اروپای شهروندان، اروپای اجتماعی و اکولوژیک هستیم؟ ما از تمام هم میهنان مان می خواهیم به این جنبش بپیوندند... و بطور مادی و معنوی از اعتصابیون حمایت کنند.

(برخی از امضاء کنندگان: سمیر امین، پییر بوردیو، ژاک دریدا، پییر ژرژن، مارینا ولادی...) (اومانیته، ۶ دسامبر ۹۵)

چکیده ای از نظرات سه تن از

روشنفکران بنام فرانسه:

گورنلیوس کاستور بادیس

س: شما هیچکدام از اعلامیه ها را امضاء نکردید، چرا؟
ج: اعلامیه اول از ژوپه دفاع می کرد و این برای من پذیرفتنی نبود. دومی هم همان زبانی را داشت که ویژه چپ سنتی است...

س: موضع چپ سنتی را در برابر این جنبش چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: چپ سیاسی و سندیکائی یکبار دیگر میان تهی بودن خود را به نمایش گذاشت. در مورد آنچه مورد بحث بود، چیزی برای گفتن نداشت. حزب سوسیالیست که خود بانئ نظام موجود است، از دولت درخواست می کند که وارد مذاکره شود. رهبران سندیکاها (اف.او. و س.ژ.ت.) وقتی که جنبش دیگر شروع شده بود، خود را جلو انداختند و سعی کردند از آن به سود خود استفاده کنند.

اینها البته تازگی ندارد. آنچه تازگی دارد، بیداری اجتماعی است که شاهد آنیم. س: بیداری یا بازگشت به اشکال قدیمی مبارزه؟

ج: درخواستها ظاهراً صنفی و گروهی و بی توجه به موقعیت کلی جامعه است. اما اگر به واکنش اعتصابیون و مردم توجه کنیم، می بینیم که در دل این مبارزه چیز دیگری نهفته است: نفی قاطع وضع موجود. این را اعتصابیون نمی توانستند بیان کنند مگر در غالب درخواستهای مشخص. اما با توجه به وضعیت عمومی، پایان راه بنیست است. از سوی دیگر، اعتصابیون (به جز دانشجویان) نتوانستند تشکیلات خودمختاری بوجود آورند که بتوانند با اتکاء به آن، از دست سندیکاها رها شوند... جنبش نوامبر دسامبر نشان داد که جامعه هنوز پهمرده است... اما در برابر زنان و مردانی که حاضرند که برای دفاع از آنچه دارند مبارزه کنند، دو مانع اساسی قرار دارد. از سویی ورشکستگی "چپ" کمونیست و سوسیالیست؛ روحیه باختگی و گم گشتگی عمیقی که به این زودیها از میان رفتنی نیست. از سوی دیگر این مسئله که حیات سرمایه داری اصلاح شده، بیش از پیش نامحتمل به نظر می رسد. تقریباً در همه جا، نظام موجود اصلاحاتی را مورد تعرض قرار می دهد که در قرن گذشته مجبور به انجامش شده بود. تحول این نظام (جهانی شدن وحشیانه آن تحت عنوان لیبرالیسم)، امکان حفظ موقعیت های ملی متفاوت را کمتر و کمتر می کند. عظمت، پیچیدگی و درهم آمیختگی نظام های موجود، سبب می گردد که اقدامات جزئی، کاملاً تحقق ناپذیر باشند و به شکست بینجامند. به این ترتیب یأس و ناامیدی بیشتر ... می شود.

س: چرا کارکنان بخش خصوصی به اعتصاب نپیوستند؟

ج: آنها علاقه شان را نشان دادند. اما وحشت از بیکاری و اخراج، خیلی زیاد است. افزایش بیکاری در منطق جهانی شدن سرمایه داری گنجانده شده و اقدامات

می‌کند چون مبارزات پر تب و تاب پرولتاریا دوباره شروع شده، آینده از آن اوست. حال آنکه این مبارزه هیچ چشم‌انداز سیاسی‌ای ندارد. امروز، کلمه سوسیالیسم خالی و بی‌محتواست... به نظر من، بجای اینکه این جنبش را در اشکال ایدئولوژیک زندانی کنیم و به دنبال نشانه‌هایی از اشکال قدیمی بگردیم، باید به آنچه از آتش‌فشان خارج می‌شود، نظر افکنیم... واقعه استثنائی‌ای که روی داد این است که فلج شدن خدمات عمومی، باعث زنده شدن بافت اجتماعی مرده و بیجان شد...

واکنش بسیاری از کشورها در برابر بحران آینده و جهانی شدن تکنولوژی و اقتصاد، بازگشت به گذشته قومی-مذهبی است؛ واکنش فرانسه نیز بازگشتی به گذشته است. در اینجا البته ضرورت برحق نجات هویت، شیوه زندگی، همزیستی و در یک کلام نجات یک تمدن در میان است. حفظ هویت، اگر مذهبی، نژادپرستانه و ضدخارجی باشد، چیز وحشتناکی است. اما خوشبختانه در فرانسه، این مهم، به بنیادی‌ترین مسائل پایانه این قرن گره خورده.

... کشوری نظیر فرانسه، بیش از آن درگیر داد و ستدهای بین‌المللی است که بتواند از آنها کناره‌گیری کند. اما در عین حال نمی‌توان تسریع و بسط روند جهانی شدن را ادامه داد. روندی که همه چیز را همگون و یکسان، مکانیکی و بی‌نام می‌کند؛ بی‌آنکه در بند زندگی و طبیعت انسانی، مسائل مشخص، هویت‌ها و فرهنگ‌ها باشد.

دو نوع جهانی شدن وجود دارد. یکی آنکه قبلاً گفتم و دیگری آنکه سعی در فهم و درک متقابل خلق‌ها دارد و ارتباط تمام شهروندان روی زمین، هم‌چنین، دو "اروپا" وجود دارد. یکی فقط اقتصادی است و دیگری سیاسی، اجتماعی و فرهنگی. ما به سیاستی نیاز داریم که پاسخگوی امر دوگانه‌ای باشد که در ضمن تفاوت، مکمل یکدیگرند: داخل شدن در اروپا با حفظ ویژگی‌های فرانسه. "واقع‌بین‌ها" می‌گویند «باید خود را منطبق کرد». اما آیا نمی‌شود واقعیتی را که خود را با آن منطبق می‌کنیم، با خود تطبیق دهیم؟ آیا نمی‌توانیم راه نئی بگشائیم؟ راه به سوی سیاستی که پاسخگوی مسائل بنیادین زمانه‌مان باشد؛ و من آن را تمدن می‌نامم؟ ●

(ارمانیه، ۱۱ دسامبر ۹۵)

برگردان از مهناز متین

جهانی شده. فرانسه این الگو را پذیرفت بی‌آنکه الگوی اجتماعی و سیاسی‌اش را تغییر دهد و بهمین دلیل بهای سنگینی پرداخت. در واقع فرانسه وارد دوره جدید اقتصاد لیبرال شد اما به بدترین شکل ممکن. چه، حزب و سندیکا و کارفرمائی (به استثناء دولت روکار) و نیز روشنفکری وجود نداشت که ضرورت وجود الگوی جامع، برای اجتناب از لیبرالیسم وحشی را درک کند... فرانسه در یک بن‌بست است. نمی‌تواند به الگوی قدیمی ادامه دهد و نمی‌خواهد الگوی جدید را بکار بندد... الگوی "دولت‌گردان" Etatiste فرانسه، بازیگران اجتماعی را حذف می‌کند. اتحادیه‌های کارفرمایان، اتحادیه‌های کارگران و کارمندان و احزاب سیاسی را...

تجدیدنظر در معیارهای پیمان مایستریخ، راه حل نیست. من حتی بیشتر موافق نظر آلمانی‌ها هستم که معتقدند معیارها را باید سفت و سخت‌تر کرد. اما باید موعد آن را به عقب انداخت تا نظام‌های اقتصادی همگون شوند... چطور می‌توان جامعه فرانسه را اصلاح کرد؟ سیاست، امروز اولویت را به مشکلات اجتماعی می‌دهد. من اولویت را به تحول بازیگران اجتماعی می‌دهم. امروز چپ در حالت دفاعی خود حبس شده، درحالی‌که راست جامعه را داغان می‌کند. حزب سوسیالیست نمی‌تواند هم طرفدار اروپا و هم طرفدار "دولت‌گردانی" باشد... فرانسه هنوز مفتون الگوهای ایدئولوژیک-سیاسی و روشنفکرانه دهه ۷۰ است که خود جوابی بود به مسائل دهه‌های ۵۰ و ۶۰ ...

(لوموند، ۱۳-۱۲ دسامبر ۹۵)

ادگار مورن

دو تفسیر برای فهم این جنبش وجود دارد که آنچه را که در آن از همه مهم‌تر است، پنهان می‌کنند. اولی، تفسیر محافظ رسمی است؛ دلیل آنچه اتفاق می‌افتد این است که ژوپه در ارائه برنامه‌اش تدبیر لازم را بکار نبرد... مشکل واقعی این نیست. آنچه کم است، بیان نیست، فکر است. در واقع، دیگر فکر سیاسی خاص وجود ندارد. زیرا از زمان نخست‌وزیری ریموند بار، تفکری حکومت می‌کند که سیاست را به اقتصاد تقلیل می‌دهد. این تفکر، توان خروج از خرد اقتصادگرایی مجرد را ندارد.

دومی، تفسیر چپ است که فکر

ناچیز و مسخره دولت فرانسه، تغییری در آن نمی‌دهد. تازه این مسئله مورد استقبال افشار حاکم نیز قرار می‌گیرد. چون وجود بیکاری، برای "نظم" بخشیدن به حقوق‌بگیران، ضروری است...

س: فکر نمی‌کنید که ماستریخ می‌تواند عاملی برای رشد اجتماعی باشد؟
ج: من همیشه انترناسیونالیست بوده‌ام و به همین خاطر نیز طرفدار اتحاد خلق‌های اروپا هستم. اما این مسئله، به آنچه در اتحادیه اروپا می‌گذرد، ربطی ندارد. این اتحاد، بدون آنکه در ابتدا اتحاد سیاسی بوجود آید، معنی نخواهد داشت و ممکن نیز نخواهد بود. اما در حال حاضر کسی تمایلی به اتحاد سیاسی ندارد؛ نه مردم و نه الیگارشی رهبران. در برابر این واقعیت، ایده دروغین و تکنوکراتیکی خلق کرده‌اند بنام "اتحاد پولی". اما این "اتحاد پولی"، بدون سیاست اقتصادی مشترک، چه کارکردی خواهد داشت؟ و چه کسی جز یک قدرت سیاسی می‌تواند سیاست اقتصادی مشترک را تحمیل کند؟ البته این چیز است که در خفا انجام می‌شود. اراده اقتصادی و سیاسی آلمان در درازمدت راهش را باز خواهد کرد. در واقع اروپا از سال ۱۹۸۰ به بعد، به "مارک" محدود شده و این روند، با پیمان ماستریخ تقویت خواهد شد... سیاست بوندس بانک، ثبات ارزش پول و سیاست عدم تورم است. اما سرمایه‌داران تنها به بهای بیکاری است که می‌توانند تورم را به صفر برسانند.

س: راه حل چیست؟

ج: بدون تغییرات رادیکال در سازماندهی جامعه، هیچ راه حلی وجود ندارد. اما این صحبت فعلاً در میان نیست!

(هفتنامه "اوبان دوژودی"، ۲۱-۲۲ دسامبر ۹۵)

آلن تورن

(یکی از امضاءکنندگان اعلامیه طرفداری

از "نیکول نوتا):

در مدت ۲۵ سال پس از جنگ، ما اقتصادمان را بر اساس الگویی کاملاً فرانسوی بنا نهادیم. یعنی اقتصادی متمرکز و دولتی. دولت، حامل تجدید و نماینده تحول و پیشرفت اجتماعی بود. برای مدتی، این الگو بخوبی کار کرد، اما بتدریج از نفس افتاد. در میانه دهه ۷۰، وارد دنیای جدیدی شدیم که بنیان آن گشایش اقتصاد بین‌المللی بود. پس، سیاست باید تغییر می‌یافت. اتحاد اروپا، مرحله‌ایست برای اداره کردن اقتصادی که

معرفی

کتاب و نشریه

مجله، گاهنامه

* چشم‌انداز، شماره ۱۵، پائیز ۷۴. مقالات: جمهوری اسلامی در بزنگاه بحران اقتصادی (سهراب بهداد)، گفتگو با بهرام بیضائی (شاهرخ گلستان)، به یاد و به احترام غلامحسین ساعدی (محسن یلفانی) و...

* نقد، شماره ۱۷، دی ۷۴. مقالات: بسیط الحقیقه کل‌الاشیاء: قول ملاصدرا و نقد شیخیه (ح. حمید)، نقدی به معیار ابطال‌پذیری پوپر (ش. والامنش) و...

* آرش، شماره ۵۳، آذر-دی ۷۴. مقالات: جنبش اسلامی و گفتار فرهنگ‌گرائی (ن. اعتمادی)، ضرورت مقابله با تهاجم ضد فرهنگی و سرکوبگرانه رژیم (حیدر)، تبعید و آشتی؟! (ن. مهاجر) و...

* دیدگاه سوسیالیسم انقلابی، شماره ۳، فوریه ۹۶، انگلستان. با مقالاتی پیرامون مفهوم سوسیالیسم از زاویه تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه.

* پر، شماره ۱۱۹، آذر ۷۴. مقالات: مبارزه سیاسی (بیژن ناسور)، لمپن‌ها و بازگشت خمینیسم (کیومرث علوی)، دکتر سروش و مکتب نشریه کیان (محمد برقی) و...

* زن در مبارزه، شماره ۳، آذر ۷۴. مقالات: تاملی بر گزارش خانم نیره توحیدی از کنفرانس پکن (سیمین رویاتیان)، فحشاء و ریاکاری اخلاقیات حاکم (مژده فرهی) و...

* آوای زن، شماره ۲۴، زمستان ۹۵. این شماره شامل بخشی ویژه کنفرانس پکن است و نیز مقالات: مردان و تشکلات مستقل زنان. مصاحبه (ندا آگاه) و...

یادمان

* حقیقت ساده خاطراتی از زندان‌های جمهوری اسلامی

ایران- دفتر، آخر، م. رها، زمستان ۷۴، ۲۴۳ ص، که به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در هانور، منتشر شده. در مقدمه کتاب آمده: «... خاطره‌نگاری کاریست نه تنها دشوار که... پرستولیت، می‌باید واقعیت‌ها را درست به همان سان که بوده، چون معماری، دوباره از پائین به بالا روی هم بچینیم و بنایی را به عینه بازسازی کنیم. آیا از پس این کار پرستولیت برآمده‌ام؟»

* تابلوی گل سرخ "از زندان اوین تا فرودگاه فرانکفورت"، علی شیرازی، چاپ اول، نشر کارگاه فرهنگ بین‌الملل، پائیز ۷۴، هیلدسهایم (آلمان)، ۲۳۱ ص. کتاب، ماجرای دستگیری و زندانی شدن نویسنده، و سپس فرارش از زندان و راهی شدنش به آلمان را بازگو می‌کند.

نقد و بررسی

* از شیخ صنعتان تا مرگ در زندان (سعیدی سیرجانی را از یاد نبریم)، انتشارات کتاب پر، ۱۹۹۵، واشنگتن، ۴۱۰ ص. (۸۸ ص. به انگلیسی). شامل بخش‌های: برگزیده‌ای از آثار سعیدی، درباره آثار سعیدی (جلال متینی، عباس میلانی و...)، درباره زندگی و مرگ سیرجانی، و...

* یادنامه دکتر غلامحسین ساعدی (به مناسبت شصتمین زادروز نویسنده بزرگ ایران)، انتشارات سنبله، دی ۷۴، هامبورگ، ۶۵ ص. در برگزیده بخشی از نوشته‌های موجود درباره ساعدی، منتخبی از آثارش و سال شمار زندگی او.

* برگ گفت و شنید، محمد مختاری، نشر افرا، زمستان ۷۴، اونتاریو (کانادا)، ۱۵۷ ص. مجموعه سخنرانی‌ها: سنخ‌شناسی زبان ستیز، عشق و ذهنیت غنائی معاصر، شعر و بصیرت فرهنگی (معاصر بودن) و...

* پروانه‌ای در مشت، ناصر رحمانی‌نژاد، ناشر؟، ژانویه ۹۶، لس‌آنجلس، ۳۴ ص. نقد نمایشنامه پروانه‌ای در مشت" به

کارگردانی ایرج جنتی عطائی و بازیگری بهروز وثوقی.

گزارش

* با یک قدم، سفری طولانی آغاز شد، ویراستار: مریم متین دفتری، ناشر: انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق زنان و همبستگی با زنان ایرانی، پاریس، ۱۳۷۴، ۲۳۲ ص. این کتاب گزارش مفصلی است از چهارمین کنفرانس جهانی زن در پکن، با نوشته‌های: توانائی زنان، توانائی کل انسانیت است (م. متین دفتری)، یکشنبه‌ها مائو نیست! (زینت میرهاشمی) و...

داستان

* تحول ناممکن، افسانه خاکپور، ناشر: نویسنده، (چاپ: باران، سوئد)، ۱۳۷۳، ۱۰۹ ص. (مجموعه ۱۵ داستان کوتاه). از افسانه خاکپور تاکنون دو مجموعه شعر به چاپ رسیده است.

* چهار فصل ایرانی، قاضی ریحانوی، نشر ندا، زمستان ۷۴، لندن، ۱۱۰ ص. (مجموعه ۱۰ قصه). از قاضی ریحانوی، تاکنون یک مجموعه قصه (از این مکان) و یک رمان (گیسو) چاپ شده.

* دگرپرسی آقای صابر، رضا اغمنی، چاپ پکا، سپتامبر ۹۵، لندن، ۱۲۶ ص. مجموعه ۴ قصه.

نمایشنامه

* دیوار چهارم، بهروز به‌نژاد، ناشر: دوستان نویسنده، چاپ: پکا، سپتامبر ۹۵، لندن، ۸۳ ص. این کتاب نخستین کار منتشر شده بهروز به‌نژاد است.

شعر

* ماردم زیبا نشد، رضا فرمند، نشر رویا، ۹۵، لوند (سوئد) ۵۴ ص.

* جهان شعر، حسین شرنگ، نشر رویا، ۹۵، لوند (سوئد) ۴۸ ص.

* ژرفای بی‌فضا، رحیم آذران، نشر رویا، ۹۵، لوند (سوئد) ۶۱ ص.

* شعرهایی که شاعرشان را گم کرده‌اند، روزبهان، نشر رویا، ۱۹۹۵، لوند (سوئد)، ۵۱ ص. انتخاب و برگردان: سهراب مازندرانی.

* زخمه عشق، م. ناز. اوجی (بقائنی)، ناشر؟، مهر ۷۴، ونکوور (کانادا)، ۹۱ ص.

به زبان انگلیسی

* Edges of poetry، منتخب اشعار اسماعیل خوئی، نشر: Bleu Logos Press، ۱۹۹۵، سانتامونیکا، کالیفرنیا، ۳۵۰ ص. کتاب گلچینی است از اشعار اسماعیل خوئی، به همراه ترجمه انگلیسی اشعار و با مقدمه‌ای از احمد کریمی حکاک.

* گفتگوی "نقطه" با Eric Hobsbaum (اکتبر ۹۵)، از انتشارات New School، Working paper No 225.

به زبان هلندی

* واژه‌نامه آیه‌های شیطانی Het Woordenboek van de duivels - verzen، انتشارات Contact، فوریه ۹۶، هلند، ۱۴۰ صفحه. این کتاب عمدتاً در برگیرنده مطالبیست درباره کتاب آیات شیطانی و نیز فتوای امام خمینی. نوشته‌هایی از چند تن از نویسندگان ایرانی نیز در این کتاب آمده است: نسیم خاکسار، ناصر فاخته، قادر عبدالله و کوشیار پارسی.

نشریات رسیده:

(با سپاس فراوان از دوستانی که محبت کرده و نشریات‌شان را به طور مرتب برایمان می‌فرستند)

سرکوب، ترور (خبرنامه کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی)، شماره‌های ۱۹ و ۲۰. نبرد خلق، شماره‌های ۱۲۷ و ۱۲۸. توفان، شماره‌های ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۶. کارگر سوسیالیست، شماره‌های ۳۱ و ۳۳

(به همراه ویژه‌نامه روز جهانی زن)، کوردستان، شماره‌های ۲۲۷، ۲۲۸ و ۲۲۹. کارگر تبعیدی، شماره ۳۳. آفتاب، شماره ۱۴.

قاصدک، شماره‌های ۳، ۴ و ۵. چامه، شماره ۱۹. خبرنامه کانون دوستداران فرهنگ ایران، شماره ۷.

خبرنامه فصلی همبستگی با پناهندگان ایرانی، پائیز-زمستان ۷۴. نوید مقاومت، شماره ۶. بهار ایران، شماره ۲. ماهنامه فیلم، شماره ۱. رویا (جزوه شعر فارسی-سوئدی)، شماره ۱ و ۲.

زندگی مردم از زبان رسانه های دولتی ایران

آموزش و پرورش

... وزیر فرهنگ و آموزش عالی گفت: باید مسائل اخلاقی و رفتاری در دانشگاهها جدی گرفته شود و ضوابط و ظواهر اسلامی بر آنها حاکم شود... باید میدان را به دانشجویانی داد که با اعتقاد و عمل خود به تزکیه محیط دانشگاهها کمک می کنند. وی با بیان این مطلب که تنبیهات پیش بینی شده در کمیته انضباطی فقط یک حرکت پیشگیری کننده است گفت: باید رفتارهای مناسبی پیش گرفته شود و امکانات مشاوره ای فراهم گردد تا اعمال انحرافی در دانشگاهها انجام نگیرد... در ادامه این سمینار آقای بشارتی وزیر کشور ضمن تأکید بر اهمیت نظم و امنیت موجود در جامعه ایران گفت: جمهوری اسلامی ایران هفت کشور در همسایگی خود دارد که متأسفانه همگی دچار ناهنجاری های شدید اجتماعی هستند و دز چنین شرایطی مشارکت و همراهی قشرهای تحصیل کرده و دانشگاهیان کشور برای حفظ و حراست از امنیت و آرامش حاکم بر جامعه در حال رشد ایران قابل تقدیر و ستایش است...

جمهوری اسلامی ۳ دی ۱۳۷۴

آیا آموزش همگانی است؟

مسئله تنها این نیست که کلاس و مدرسه و معلم برای دانش آموزان ناکافی است. مشکل این نیست که کیفیت آموزش در مدرسه های ما نازل و رو به افول است و نگرانی

فقط این نیست که سیستم آموزشی موجود به هیچ روی پاسخگوی نیازهای جامعه در روند پیشرفت هماهنگ اجتماعی و اقتصادی آن بشمار نمی رود، بلکه مسأله این است که اصل "حق آموزش برای همه" زیر سوال رفته است. سلام ۴ دی ۱۳۷۴

نخستین جشنواره ارائه نمونه های روش تدریس دروس دینی و قرآن در مدارس مقطع ابتدایی منطقه یک آموزش و پرورش تهران برگزار شده است. این جشنواره به منظور بهبود کیفیت روش تدریس دروس دینی و قرآن در مدارس ابتدایی، شناسایی روشهای تدریس دروس دینی و بررسی این درسها برگزار شد... جمهوری اسلامی ۴ دی ۱۳۷۴

محیط زیست

آلودگی هوای تهران جان

شهروندی را تهدید می کند...

جمهوری اسلامی ۱۲ آذر ۱۳۷۴

احتمال تعطیلی روز شنبه به دلیل آلودگی هوا

سلام ۱۴ دی ۱۳۷۴

میزان گاز سمی منواکسیدکربن در چند نقطه شهر اصفهان ۵ برابر بیشتر از حد مجاز افزایش یافته است.

سلام ۱۴ دی ۱۳۷۴

پدیده "دود و مه" در شهر اصفهان طی ۴۰ سال گذشته بی سابقه بوده است

سلام ۱۴ دی ۱۳۷۴

کودکان ما در خطرند!

... ده مدرسه و محیط آموزشی دیگر در محاصره کامل ایستگاههای اتوبوس و مینی بوس شدیداً دودزا هستند. برخی

تأثیرات این محاصره شیمیایی عبارتند از: بی اشتهائی و ضعف جسمانی، بی حوصلگی و تحریک پذیری، ناراحتی های تنفسی، سوزش و خارش چشم و حلق و بینی...

سلام ۱۳ دی ۱۳۷۴

تعمیم قوانین شرعی بر جامعه

حجت الاسلام قرائتی:

مدیران نقش موثری در همگانی کردن نماز جماعت دارند

... وی اقامه نماز در ادارات کل و فرمانداریها و سازمانها را یک ضرورت دانست و حق تقدم به نماز و ایجاد زمینه های بیشتر برای این فریضه الهی را در ادارات تأکید کرد...

جمهوری اسلامی ۵ آذر ۱۳۷۴

در ششمین روز از هفته بسیج، بسیجیان سراسر کشور تحت عنوان ضابطین و ناصحین امر به معروف و نهی از منکر گرد هم آمدند

جمهوری اسلامی ۷ آذر ۱۳۷۴

۷۰ هزار نفر تحت پوشش مهدهای قرآن کریم هستند

... حجت الاسلام مصطفی فومنی روز سه شنبه در ساری گفت: افراد تحت پوشش این مراکز زیر نظر ۴ هزار مربی به صورت رایگان آموزشهای حفظ، قرائت، روخوانی، روان خوانی، اصول صحیح تلاوت و تجزیه مفاهیم قرآن کریم را فرا می گیرند. وی گفت: هم اکنون در ۱۲ استان مهد قرآن کریم به صورت متمرکز دایر شده که تا پایان

سال جاری سایر استانها نیز از این امکانات برخوردار خواهند شد...

جمهوری اسلامی ۸ آذر ۱۳۷۴

سرمقاله

دولت هم باید بسیجی باشد

هفته گذشته، رهبر معظم انقلاب در جمع بسیجیان فرمودند «بسیج، متن حرکت نظام است و همه باید بسیجی باشند، دولت هم باید بسیجی باشد»...

جمهوری اسلامی ۱۱ آذر ۱۳۷۴

معاون اول رئیس جمهوری با صدور دستورالعملی به کلیه دستگاههای دولتی آنها را موظف کرد تا برای اقامه هرچه باشکوهتر نماز نهایت تلاش خود را به عمل آورند... این بخشنامه تأکید می کند کلیه مؤسسات دولتی لازم است با فراهم کردن تمهیدات مناسب در بسط و تقویت فریضه الهی اقامه نماز نهایت کوشش و همکاری را به عمل آورند.

جمهوری اسلامی ۱۲ آذر ۱۳۷۴

نهاد نمایندگی مقام رهبری در دانشگاهها با صدور اطلاعیه ای ضمن گرامی داشت ۲۷ آذر روز وحدت حوزه و دانشگاه" بر حمایت از قشر دانشگاهی تأکید کرد. در این اطلاعیه آمده است: بیست و هفتم آذرماه هر سال یادآور پیوند مبارکی است که بازگشت به هويت اصیل فرهنگی و دینی این ملت بزرگ را تجدید می کند...

جمهوری اسلامی ۲۸ آذر ۱۳۷۴

اجرای طرح انطباق امور پزشکی با موازین شرعی در مراکز پزشکی اصفهان

کیهان ۳ دی ۱۳۷۴

فایده وزیر بهداشت بر حفظ شعائر اسلامی و اجرای انطباق امور پزشکی با موازین شرعی در دانشگاهها و مراکز درمانی

کیهان ۶ دی ۱۳۷۴

الو سلام

به نظر من جوانان مجردی که در ایران زندگی می‌کنند یا باید ازدواج کنند یا از ایران خارج شوند و یا مثل من سرشان را بگذارند و بمیرند. روز گذشته برای اجاره دوچرخه به چیتگر رفته بودم و به علت این که مجرد بودم از دادن دوچرخه به من امتناع کردند. آیا این کار صحیح است؟ ضمناً طرز برخورد جوانان بسیار بد است...

سلام ۵ دی ۱۳۷۴

هیئت‌های مذهبی باید نقش فعال خود را در انتخابات ایفا کنند

علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس شورای اسلامی دیروز در سومین کنگره بزرگ هیئت‌های مذهبی استان تهران گفت: هیئت‌های مذهبی همانند دوران انقلاب و نیز جنگ تحمیلی باید نقش فعال خود را در انتخابات آینده مجلس ایفا کنند... قدر و منزلت هیئت‌های مذهبی به فعالیت سیاسی آنها است و اگر افرادی در این هیئت‌ها این موضوع را تبلیغ کردند که کاری به سیاست نداشته باشید، قبول نکنید و از آنها نپذیرید... وی افزود: ماه مبارک رمضان بهترین فرصت برای روحانیون است تا جو انتخابات کشور را در جامعه گرم کنند...

جمهوری اسلامی ۷ دی ۱۳۷۴

کمبود و گرانی

سرمقاله

گرانی دوباره بازمی‌گردد!

موج گرانی که بتدریج و با تأخیر زمانی فراوان و با مقیاس محدودی، فروکش کرده بود، این بار با شتابی روز افزون و بدون آنکه احساسات مسئولین نظام را

برانگیزد، بازمی‌گردد. هیچگاه فشار گرانی برای طبقات مرفه، محسوس نبوده است ولی طبقات محروم و مشخصاً اقشار کم‌درآمد و با حقوق‌بگیرانی که همواره درآمد ثابتی داشته‌اند، بیشترین فشار را از این بابت برگرده خود احساس می‌کنند. این روزها یکبار دیگر احساس می‌شود که گرانی بطرز سازمان‌یافته‌ای بر طبقات مستضعف و حتی اقشار متوسط جامعه، خود را تحمیل می‌کند و مردم با کاهش مصرف و محدود کردن لیست نیازهای خود، نسبت به آن واکنش نشان می‌دهند...

جمهوری اسلامی ۲۶ آذر ۱۳۷۴

قیمت سیب‌زمینی در کرمانشاه شدت افزایش یافت

قیمت هر کیلوگرم سیب‌زمینی از هفته گذشته در کرمانشاه یکباره با افزایش مواجه شد و به ۱۳۰۰ ریال رسید...

جمهوری اسلامی ۲۸ آذر ۱۳۷۴

گرانی بیداد می‌کند، چرا مسئولان بی‌تفاوت شده‌اند؟

... یک خواننده روزنامه در دردلی تلفنی، می‌گوید: گوشت مرغ و حبوبات و این قبیل که آتقدر گران است که قشر کارگر و کارمند با درآمد ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان در ماه اصلاً طرف آن نمی‌توانند بروند. می‌ماند همین نان و چند قلم میوه مثل سیب‌های کرم و لک‌زده و نارنگی‌های سیاه و سیب‌زمینی را می‌خریدم و می‌پختم و می‌ریختم جلوی بچه‌ها که گرسنه نمانند. این هم هر روز یک قیمت دارد...

کیهان ۲۸ آذر ۱۳۷۴

الو سلام

ارقامی که در زیر آمده نه توسط بوقهای استکبار جهانی ساخته شده، نه از طریق رادیوهای خارجی گفته شده و نه توسط ضدانقلابیون، بلکه از طرف فرماندار محترم کهکیلویه در تاریخ ۷۴/۹/۱۹ در همین روزنامه درج گردیده در حالیکه مسئولین محترم، وزارتخانه‌های جهاد، نیرو، آموزش و پرورش، مبارزه با بی‌سوادی و... را می‌ستایند و

به دست مصرف‌کنندگان می‌رسد...

جمهوری اسلامی ۵ دی ۱۳۷۴

پای صحبت مردم

شیوع گسترده بیماری سرماخوردگی در ایوان‌غرب و کمبود داروی معالجه آن باعث بروز مشکلات کلافه‌کننده برای مبتلایان به این بیماری شده است. برخی از افراد مبتلا به سرماخوردگی اظهار داشتند داروخانه‌ها حتی شربت سینه و پنی‌سیلین ندارند و آنها مجبورند به ایلام یا کرمانشاه مراجعه کنند...

کیهان ۷ دی ۱۳۷۴

۹۰ درصد کودکان خراسانی دچار سوءتغذیه خفیف هستند. قائم مقام

مرکز بهداشت خراسان...

کیهان ۹ دی ۱۳۷۴

بهداشت و درمان

درمانگاه شبانه‌روزی استخر (ثلاث) واقع در خیابان حلال احمر با سابقه طولانی در منطقه جنوب شهر تهران واقع شده است و تنها درمانگاه این منطقه می‌باشد. لذا از زمانی که تحت پوشش معاونت محرومان و مستضعفان بنیاد جانبازان قرار گرفته است پیش‌بینی می‌شد که وضع بهتر شود چون قبلاً با دفترچه بیمه ۳۰۰ ریال پرداخت می‌شد ولی حالا ۱۵۰۰ ریال یعنی ۵ برابر قبل! ثانیاً داروخانه شبانه‌روزی مهران در کنار این درمانگاه کمک شایانی بود و حالا داروخانه‌ای هم نیست و قبلاً اگر بیمار به سرم یا آمپولی نیاز داشت درمانگاه تامین می‌کرد ولی حالا نسخه را به دست بیمار می‌دهند و اگر روز باشد مشکل کمی قابل حل است ولی اگر شب و نزدیک ساعت ۲۴ باشد باید یا به داروخانه ایثار و یا ۱۲ فروردین در میدان حر رفت و با داروی تهیه شده با این بعد مسافت مجدداً به درمانگاه مراجعه نمود تا اقدامات بعدی برای بیمار شما انجام شود حالا اگر همراه بیمار، زن باشد تکلیف وی در

مرتبا از خدمات بالای ۹۰ درصد برق، آب لوله‌کشی و مدرسه در روستاها و... صحبت می‌کنند. بهتر است سری به شهرستان فوق بزنند و ببینند که (به گفته فرماندار) از ۹۴۵ روستای این شهرستان بیش از ۷۰۰ روستا فاقد برق، ۶۹۸ روستا فاقد لوله‌کشی آب و ۶۰۸ روستا فاقد مدرسه ابتدایی و ۸۸۲ روستا فاقد مدرسه راهنمایی می‌باشند. واقعا دست مریزاد!

سلام ۳ دی ۱۳۷۴

خواستم از تلویزیون هم تشکر کنم چون ما که توانسته بودیم برای بچه‌هایمان شب چله‌ای تدارک ببینیم ولی خوب تلویزیون با نمایش دادن میوه‌های رنگارنگ سیب‌های قرمز، انارهای آبدار، پرتغال، کیوی که بچه‌های ما تا بحال مزه‌اش را هم نجشیده‌اند... یک شب چله خیلی قشنگی برای ما درست کرده بود...

سلام ۱۱ دی ۱۳۷۴

حضرات بدلیل ضعف مدیریت، مشکلات عدیده‌ای برای مردم به وجود می‌آورند. و آنگاه شروع می‌کنند به توجیه کردن عملکرد ضعیفشان. برادر عزیز وزیر محترم کشاورزی سؤال مردم از شما این است در سال ۶۸ که مسند امور کشاورزی را به دست گرفتید قیمت سیب‌زمینی ۱۰ تومان، برنج اعلاء حداکثر ۱۰۰ تومان، قند و شکر ۳ تومان، روغن نباتی ۴/۵ کیلویی ۳۰ تومان بود ولی از وقتی که شما و همکارانتان دولت را در دست گرفتید نرخ سیب‌زمینی ۱۵۰ تومان، برنج ۷۰۰ تومان، قند و شکر ۱۴۰ تومان روغن ۱۱۶۰ تومان شده...

سلام ۱۱ دی ۱۳۷۴

افزایش بی‌سابقه قیمت تخم مرغ و

سیب‌زمینی در فریدونکنار

... این افزایش قیمت که از چندی پیش آغاز شده هم اکنون به نقطه اوج خود رسیده است بطوریکه هر یکمقد تخم مرغ ۲۰ ریال و هر کیلو سیب‌زمینی ۱۶۵۰ ریال

دل شب با این رفت و آمدها چیست؟ یک همراه بیمار

جمهوری اسلامی ۱۱ آذر ۱۳۷۴

کمبود پزشک: مرکز شهرستان باغملک با جمعیت بسیار زیاد از نظر پزشک اعم از پزشک عمومی و تخصصی جداً در مضیقه است. بطوریکه اکثر روزها فقط یک نفر پزشک باید جوابگوی خیل عظیم بیماران باشد... ای کاش یکی از مسئولان وزارت بهداشت در یکی از ایام سری به تنها مرکز درمانی فعال شهر بزنند تا عمق محرومیت را دریابند... باغملک: بهمین هزاروند

جمهوری اسلامی ۲۸ آذر ۱۳۷۴

۳۶ میلیون نفر از جمعیت کشور فاقد بیمه درمانی هستند

جمهوری اسلامی ۳۰ آذر ۱۳۷۴
مهندس پازوکی، مشاور معاونت بهداشتی وزارت بهداشت: به علت نداشتن بودجه کافی ۸۰ درصد بیمارستانهای دولتی توانایی رعایت کامل مسائل بهداشتی را ندارند. مدیرکل مبارزه با بیماریهای واگیر: سازمان برنامه و بودجه هیچ اعتبار مستقلاً برای مبارزه با بیماری ایدز در نظر نگرفته است.

سلام ۱۲ دی ۱۳۷۴

فرهنگ

جمعی از بسیجیان: از سیمای صبحگاهی بسیار دور از انتظار بود که در مورخه ۲/۹/۷۴ با افرادی غریبه که علیرغم گذشت ۱۷ سال از انقلاب هنوز از مظاهر غربی مثل کراوات استفاده می کنند، میزگرد تشکیل می دهد. آن هم در هفته بسیج!

جمهوری اسلامی ۵ آذر ۱۳۷۴

واحدهای درسی از نهج البلاغه برای دانشگاههای کشور تدوین می شود

جمهوری اسلامی ۶ آذر ۱۳۷۴

جشن تکلیف ۸۵۰۰ دانش آموز پسر در مرقد مطهر امام (ره) برگزار شد...

جمهوری اسلامی ۹ آذر ۱۳۷۴

پیش از ۱۰ میلیارد ریال اعتبار سال آینده صرف توسعه و تجهیز کانونهای فرهنگی و هنری مساجد می شود

... طرح ایجاد کانونهای فرهنگی و هنری مساجد به منظور مقابله با تهاجم فرهنگی به اجرا در آمده است... احیاء نقش حقیقی فرهنگی و تبلیغی مساجد بعنوان سنگر دفاع از انقلاب، بهره گیری از عموم مردم مسلمان در انجام فعالیتهای فرهنگی و هنری، ایجاد تشکلهای مردمی، زمینه سازی برای حضور فعال نیروهای مومن و حزب اللهی و شناسائی استعدادهای درخشان از اهداف عمده ایجاد کانونهای فرهنگی و هنری مساجد است...

جمهوری اسلامی ۱۳ آذر ۱۳۷۴
هم اکنون در جمهوری اسلامی ایران صدها قاری برجسته و ممتاز قرآن وجود دارد که بطور مجموع تاکنون حدود سی مرتبه در مسابقات بین المللی حفظ و قرائت قرآن در کشورهای مالزی، سوریه، لیبی، عربستان، هند، پاکستان، بنگلادش و ایران مقامهای نخست و برتر این مسابقات را کسب کرده اند

جمهوری اسلامی ۱۴ آذر ۱۳۷۴ ریشه های اعتقادی دانشجویان باید تقویت شود

در آستانه هفته وحدت حوزه و دانشگاه آیت الله العظمی فاضل لنکرانی در دیدار با مسئولین ستاد برگزاری سمینار بررسی دروس انقلاب اسلامی و ریشه های آن، خواهان ایجاد دانشکده های برای تربیت اساتید دروس معارف اسلامی در دانشگاهها شد. وی با اشاره به لزوم اهمیت تدریس علوم اسلامی در دانشگاهها گفت: ما معتقدیم انسان اگر با معارف اسلامی آشنا نباشد چه در بعد

عقاید، اخلاق، و چه در ابعاد دیگر ولو اینکه از لحاظ علمی در سطح بالائی باشد آن شخصیت معنوی و انسانی را دارا نخواهد بود... آیت الله فاضل لنکران خاطرنشان ساخت، ما اگر بخواهیم دانشگاه محفوظ بماند باید ریشه های اعتقادی دانشجویان را تقویت کنیم، با ارباب و تهیدید و شعار، دانشگاه و دانشجو تحت تأثیر قرار نمی گیرد، دانشجو باید متدین شود و خود پاسخگوی مسائل دینی خویش گردد...

جمهوری اسلامی ۲۵ آذر ۱۳۷۴
علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس شورای اسلامی روز سه شنبه در دیدار کارگردانان و دست اندرکاران امور سینمایی کشور، استفاده از هنر و سینما و تئاتر را مؤثرترین ابزار برای مبارزه با تهاجم فرهنگی دشمن توصیف کرد... وی انگیزه رای برخی از داوران جشنواره های بین المللی سینما را سیاسی توصیف کرد و افزود: فیلمی که امید مردم را به آینده قطع کند. اگر در جشنواره های بین المللی نیز جایزه دریافت کند، ارزش ندارد. ناطق نوری شناخت مخاطبان را یکی از عوامل موفقیت کارگردان و فیلمنامه نویسان دانست و گفت: در ساختن فیلمها باید حقایق دین و جامعه و ارزشهای معنوی اولویت داشته باشند...

جمهوری اسلامی ۳۰ آذر ۱۳۷۴
دوازدهمین دوره مسابقات بین المللی حفظ، قرائت و تفسیر قرآن کریم... در تهران برگزار شد. در این دوره از مسابقات که قاریان و حافظان منتخب از سی کشور جهان شرکت داشتند، داوطلبان در رشته های حفظ کل قرآن، حفظ بیست جزء، قرائت و تفسیر دو جزء آخر قرآن مجید به رقابت پرداختند...

جمهوری اسلامی ۶ دی ۱۳۷۴

سرکوب

۳۵ دستگاه گیرنده ماهواره طی

روزهای اخیر به وسیله مأموران منطقه انتظامی شهرستان ارومیه کشف و ضبط شد...

جمهوری اسلامی ۱۱ آذر ۱۳۷۴

راهپیمایی اعتراض آمیز حزب الله تهران علیه تجمل گرایی و حرکت های خزنده روشنفکران وابسته در دانشگاهها

... در این راهپیمایی که به مناسبت وحدت حوزه و دانشگاه برگزار شد... راهپیمایان در طول مسیر راهپیمایی با سردادن شعارهایی علیه تجمل گرایی و کاخ نشینی و ترویج ابتذال فرهنگی در مقابل انتشارات مرغ آمین اجتماع کردند و خواستار برخورد مسئولین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با آن دسته از ناشرانی شدند که مبادرت به چاپ آثار مبتذل می کنند. یکی از راهپیمایان طی سخنانی گفت: اگر مسئولین وزارت ارشاد اسلامی به تذکرات حزب الله در مورد چاپ کتاب ضد ارزشی یک فرد معلوم الحال توسط انتشارات مرغ آمین توجه می کردند امروز مجله غربی و غربگرایی دنیای سخن به خودش اجازه نمی داد، که با نوشتن مقاله ای نسبت به زنان و حجاب اسلامی هتک حرمت کند. راهپیمایان هشدار دادند اگر وزارت ارشاد جلوی مهاجمان فرهنگی داخلی را نگیرد حزب الله با حضورش از فعالیت مفسده انگیز آنان جلوگیری می کند...

کیهان ۲۸ آذر ۱۳۷۴
۵۰ دستگاه آنتن ماهواره ای در استان گیلان کشف و ضبط شد...

جمهوری اسلامی ۳۰ آذر ۱۳۷۴

نفر و محرومیت

آلونک نشینان جنوب تهران: در صورت تخریب زاغه ها، مجبوریم در جای دیگر چادر بزنیم!... وضعیت فعلی بسیاری از زاغه نشینان به گونه ای نیست که بتوانند با توجه به گرانی و تورم موجود بخصوص قیمت های سرسام آور زمین و مسکن، راه

نجاتی برای خود بیانند... کارمند بازنشسته اداره برق: شهرداری می‌خواهد خانه مرا خراب کند اما هیچ‌کس به فکر این نیست که من با حقوق ناچیز بازنشستگی و شش سر عائله باید به کجا پناه ببرم...

جمهوری اسلامی ۳ دی ۱۳۷۴

ناامنی در جاسه

وزیر کشور که می‌گفت اگر وزیر شود هیچ سرقتی اتفاق نخواهد افتاد به ایشان عرض می‌کنم یک روز به درون مردم بیایید و از آنان سوال کنید که امنیت چقدر است آنگاه اعلام کند که ایران امن‌ترین کشور جهان است. دیروز صبح ساعت ۷، ۷ نفر به منزلی در همسایگی ما وارد شده و در حالیکه اهالی منزل در خانه بوده‌اند اقدام به تهدید و سرقت می‌کنند. ما درد بی‌امنیتی خود را به چه کسی باید بگوئیم؟...

سلام ۴ دی ۱۳۷۴

دادگاه ویژه روحانیت که تشکیل شده، آیا ما دادگاه ویژه معلمان و یا دادگاه ویژه مخابرات داریم که برای روحانیت دادگاه ویژه درست کرده‌اند. فرق بین یک روحانی و یک فرد عادی در چیست؟ اگر روحانیت شکایت دارند چرا به دادگاه عمومی مراجعه نمی‌کنند؟ واقعا این مساله همان کاپیتولاسیون نیست که امام کاملاً با آن مخالف بود!

سلام ۱۰ دی ۱۳۷۴

شرکت کردن و یا شرکت نکردن در انتخابات دردی را دوا نمی‌کند وقتی شهرداری هم قانون‌گذار است و هم قاضی و هم مجری وقتی حریم چهاردیواری را نقض می‌کند و سرزده وارد خانه مردم می‌شود دیگر چه احتیاجی به مجلس داریم. بنده نمونه فوق را در شهرداری منطقه ۱۶ تهران سراغ دارم و شش‌هزار خانواده هم شاهد می‌باشند.

سلام ۱۳ دی ۱۳۷۴

سرکشیه کردن مردم

الو سلام

لطف کنید به مردم بگویید آماده باشند تا هزینه‌های سازمان آب را جبران کنند. یک اداره بود و یک مدیر عامل و یک هیأت مدیره، شده شانزده اداره، شانزده مدیر عامل و شانزده هیأت مدیره، ساختمانهای اجاره‌ای، ماشینهای آنچنانی، هزینه‌اش هم از جیب ما ملت بدبخت، لطفاً مطرح کنید تا ببینیم این وضع به کجا ختم خواهد شد.

سلام ۱۱ دی ۱۳۷۴

شهرداری منطقه ۱۶ موجب نارضایتی مردم می‌شود چرا که از تمام خانواده‌ها حدود ۲ میلیون تومان برای کنتور آب خواسته، از آقای شهرداری می‌خواهیم به این مسئله رسیدگی کنند.

سلام ۱۳ دی ۱۳۷۴

سبازات مردم

عده‌ای از مغازه‌داران حاشیه خیابان خاوران تهران از روز یکشنبه هفته گذشته به منظور اعتراض به عملکرد شهرداری در اجرای طرح تعریض این خیابان، مغازه‌های خود را به حالت تعطیل در آورده‌اند...

جمهوری اسلامی ۹ آذر ۱۳۷۴

الو سلام

می‌خواستم از مسئولین مملکتی تقاضا کنم با نظر بیشتری به ستون الو سلام توجه کنند تا متوجه شوند که ۹۰٪ پیامهای تلفنی از عملکرد این آقایان ناراضی‌اند و الو سلام با جوابهایش بیشتر طرف آقایان را می‌گیرد تا مردم.

سلام ۱۴ دی ۱۳۷۴

در حاشیه انتخابات

نقطه نظرات نماینده ولی فقیه و امام جمعه کرمان در مورد انتخابات مجلس پنجم

... حجت‌الاسلام والمسلمین سید یحیی جعفری گفت: با پیروزی انقلاب اسلامی دشمن همواره سعی کرد تا در برگزاری انتخابات

مجلس شورای اسلامی خلل ایجاد کند ولی خوشبختانه با هوشیاری مردم و مسئولان نتوانست به اهداف شوم خود برسد. وی به توطئه‌های دشمنان داخلی و خارجی برای کم‌رنگ کردن حضور مردم در انتخابات اشاره کرد... امام جمعه کرمان در مورد نقش احزاب در آینده سیاسی کشور گفت: در کشور ایران حزب به مفهوم غربی آن معنایی ندارد البته گروهها و تشکلهای سیاسی می‌توانند، بر اساس قوانین و مقررات در انتخابات مشارکت نمایند... وی افزود: اگر روحانیت کنار گذارده شود مسلماً مجدداً همان وضعیت زمان مشروطیت بوجود خواهد آمد که دشمن هم بدنبال همین مسئله است که روحانیت را کنار بزند تا یک عده روشنفکران و بی‌تقوا اداره کشور را در دست بگیرند... حجت‌الاسلام جعفری افزود: انتخابات سالم انتخاباتی است که خوب برگزار شود و گروههای مختلف در هنگام تبلیغات آبروی یکدیگر را نبرند تا در یک رقابت سالم صالحترین فرد انتخاب و به مجلس راه یابد...

جمهوری اسلامی ۳۰ آذر ۱۳۷۴

الو سلام

بنده یک راننده تریلر خط ترانزیت هستم. خدا شاهد است، من و خانواده‌ام در تمام رای‌گیریها تاکنون شرکت کرده‌ایم. اما دیگر به این دلایل مجلس راه یافتند، شرکت "ایران کاوه" که دولتی است، کامیون را ۳ میلیون می‌داد، حال ۲۳ میلیون تومان شده است. خانه متری ۳۰ الی ۵۰ هزار تومان بود، حال متری ۳۰۰ هزار تومان الی ۵۰۰ هزار تومان شده است لاستیک جفتی ۴۰۰ هزار تومان شده است. یعنی قیمتها صدبرابر شده، می‌گویند دلان گران می‌کنند. مگر زمین را از خارج وارد می‌کنند!

سلام ۳ دی ۱۳۷۴

صدا و سیما در انتخابات مجلس گذشته از هیچ کمکی در تبلیغ به

یک جناح خاص و سرکوبی جناح دیگر دریغ نکرد. حالا که دیگر این جناح خطری نیست تا برای انتخابات هم صدا و سیما به وظیفه‌اش عمل کند ولی وظیفه تبلیغ از افراد خاصی را فراموش نکرده است، نه در شهرستانها و نه در تهران. در دور قبل اگر هفته‌ای یک بار از بعضی از افراد برنامه پخش می‌کرد ولی حالا هر روز!

سلام ۴ دی ۱۳۷۴

شما همیشه در روزنامه‌تان می‌گویید که نمایندگان را انتخاب کنید که حرف دل شما را بگویند و طرفدار شما باشند، ما قبلاً هم اینکار را کرده‌ایم اما متأسفانه حالا نتیجه‌اش چیز دیگری است، پس چه فایده‌ای دارد در انتخابات شرکت کنیم!

سلام ۵ دی ۱۳۷۴

در ستون الو سلام سه‌شنبه مطلبی خواندم که شخصی گفته بودند که من در انتخابات شرکت نمی‌کنم. خواستم اضافه کنم من هم شرکت نمی‌کنم و علاوه بر من خیلی و خیلی‌ها... هم شرکت نمی‌کنند، چرا؟ بخاطر اینکه من هم می‌گویم دولت بفکر زندگی مردم نیست و شما در جواب فرمودید که با رأی ندادن و شرکت نکردن در انتخابات وضع بهتر که نمی‌شود، بدتر هم می‌شود. این که درست نیست، باید بگویم در این چهار دوره مجلس نشان دادند که به فکر مردم نیستند و بلکه به فکر خودشان و اطرافیانشان و... هستند. پس ما در انتخابات شرکت نمی‌کنیم تا دولت بفهمد که مردم از آنان راضی نیستند.

سلام ۵ دی ۱۳۷۴

حضرت آیت‌الله... یزدی در نماز جمعه تکلیف ارزش آرای مردم را روشن کردند و خیلی مودبانه فرمودند که آرای مردم را بگذارید در کوزه و آتش را بخورید. شما هم بهتر است اینقدر مردم را به شرکت در انتخابات تشویق نکنید.

سلام ۶ دی ۱۳۷۴

از رادیو پیام شنیدم که در کشور

کرد مثلاً در مورد وسائل نقلیه خوب است اما دانشگاهها خیس. چون دانشگاه محل شناخت و رد و بدل آراء و عقاید است.»

۵- خانم موسوی سرشت، مشاور وزیر کشور در امور زنان: «ما اگر نتوانیم کلاس مستقل در دانشگاهها برای زنان داشته باشیم، می‌توانیم جای نشستن را جدا کنیم.»

۶- خانم کربویی: «جداسازی اقدامی شایسته است.»

سلام ۵ دی ۱۳۷۴

کلینیکهای تخصصی ویژه زنان در

قم: در مراسم افتتاح کلینیکهای تخصصی این بیمارستان که زیر نظر دانشکده پزشکی فاطمیه قم اداره می‌شود و در واقع اولین بیمارستان ویژه زنان در کشور محسوب می‌شود خانم دکتر لباف‌نژاد، رئیس دانشکده پزشکی فاطمیه گفت: «افتتاح کلینیکهای تخصصی این بیمارستان در واقع اولین گام عملی در زمینه انطباق امور پزشکی با موازین شرع مقدس محسوب خواهد شد.»

زن روز ۹ دی ۱۳۷۴

تشکیلات (فرزانگان) ویژه دختران دانش آموز

برای اولین بار در کشور تشکیلات دانش آموزی دختران تحت عنوان «فرزانگان» ایجاد شد. معاون اداره توسعه اردوگاهها و کانونهای فرهنگی - تربیتی وزارت آموزش و پرورش گفت: «تشکیلات فرزانگان با هدف تقویت تربیت و انضباط اجتماعی، مسئولیت پذیری و آموزش مهارتهای فردی و اجتماعی دانش آموزان دختر فعالیت خواهند کرد.»

زن روز ۲۳ دی ۱۳۷۴

حجاب و بدحجابی

تاکید بر ضرورت رعایت حجاب در تولیدات سینمایی

سید عزت‌الله ضرغامی، معاونت جدید امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طی

زن و زن‌سنجی

آپارناید جنسی

زن امروز، نیازهای فردا

از اواخر تیرماه امسال، بحثی را در این صفحه راجع به نقش زن در اجتماع و سوانح پیشرفت و حضور فعال وی در جامعه شروع کردیم. در این بحث به سراغ بانوان فعال ... رفتیم و ۱۰ سوال را مطرح نمودیم.....

سوال دهم: نظر شما در مورد طرح جداسازی زن و مرد در اماکن، وسایل نقلیه، دانشگاهها، مراکز درمانی و ... چیست؟

۱- خانم همایون مقدم، نماینده مردم تبریز در مجلس شورای اسلامی: «طرح جداسازی، شیوه موقتی است تا زمانی که به نیازهای جنسی افراد، بطور طبیعی پاسخ داده شود.»

۲- خانم جلودارزاده، مشاور وزیر کار: «اقدام بجایی است. در ارتباط با دانشگاهها و بهداشت و درمان، چنانچه علاوه بر مراکز موجود، مرکزی برای خانمها ایجاد شود خوب است. در غیر اینصورت اگر باعث شود که امکانات کمتر به بانوان برسد خوب نیست.»

۳- خانم یزدی، مسئول دفتر امور زنان قوه قضائیه: «جداسازی اگر توهین به زن نباشد خوب است و افراط در آن پیامدهای بدتری دارد.»

۴- خانم کدیور، عضو شورای سردبیری روزنامه اطلاعات بین المللی: «باید طرح جداسازی را در هر مورد به تفکیک، بررسی

روند تشکیل حکومتها در تاریخ بشری و جایگاه مردم در این حکومتها اظهار داشت: ادیان الهی و از جمله دین مبین اسلام در عین حاکمیت و حق حکومت را صرفاً آرای مردم نمی‌دانند. وی گفت: اگر همه مردم هم متفقاً به چیزی رأی دهند که خلاف دین خدا باشد اسلام آن را بی‌اعتبار می‌داند زیرا که آرا در چارچوب احکام اسلام و حکم خدا اعتبار دارد. وی افزود: در حکومت اسلامی ایران نیز ولایت فقیه که دنباله ولایت نبی است بر اساس حق و تکلیف می‌باشد و "حق مطلق" این حق را به او داده است. بر این اساس ما مشکلی در مساله حاکمیت اسلام در قالب ولایت فقیه نداریم و آراء مردم نیز در چارچوب احکام اسلامی دارای ارزش و احترام هستند.

سلام ۲ دی ۱۳۷۴

رئیس مجلس شورای اسلامی در سمینار نقش سپاه در امنیت و دفاع از کشور

امنیت فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در هیچ کشوری به اندازه ایران وجود ندارد

وزیر کشور. کیهان ۳ دی ۱۳۷۴

همه دنیا خسته هستند نوبت حرفهای ماست

وزیر کشور در سمینار "نقش سپاه در امنیت ملی و دفاع از کشور" گفت: افتخار می‌کنیم که در بین ۱۸۹ کشور دنیا مطلوبترین کشور عالم هستیم....

سلام ۴ دی ۱۳۷۴

آیت‌الله یزدی: حقوق بشر، به معنی واقعی کلمه از اهداف اصلی نظام مقدس الهی و مردمی ایران است....

اطلاعات ۵ دی ۱۳۷۴

رئیس جمهوری: اینکه یک طفل ۷ ساله چنین بر آیات قرآن مسلط باشد، نشانه‌ای از معجزات قرآن است.

جمهوری اسلامی ۶ دی ۱۳۷۴

اتریش در انتخابات ۶ میلیون رأی‌دهنده، نامزدهای انتخاباتی خودشان را از ۷ حزب می‌توانند انتخاب کنند و به مجلس بفرستند. آیا در کشوری که ۶ میلیون رأی‌دهنده دارد و ۷ حزب فعالیت می‌کند و ایران که ۶۰ میلیون نفر جمعیت و حداقل ۳۰ میلیون نفر رأی‌دهنده دارد، حتی ۳ حزب هم ندارد که مردم بتوانند کاندیداهای خود را انتخاب کنند. واقعاً چه کسی باید جوابگوی این مساله باشد؟

سلام ۶ دی ۱۳۷۴

جایی که تمام کاندیداها از یک صافی عبور خواهند کرد و آن صافی نیز غیر از یک خط فکری به کس دیگری اجازه عبور نخواهد داد، پس شرکت مردم در انتخابات لزومی ندارد چرا که همان‌هایی که از صافی عبور کرده‌اند در مجلس خواهند بود.

سلام ۱۰ دی ۱۳۷۴

جدی است. باور کنید!

مدیر برنامه‌های صندوق کودکان سازمان ملل در ایران گفت: تمامی کشورهای جهان، جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ پیشرفت در ارائه خدمات بهداشتی و کاهش چشمگیر مرگ و میر کودکان ستایش می‌کنند....

جمهوری اسلامی ۱۲ آذر ۱۳۷۴

آیت‌الله محمد یزدی رئیس قوه قضائیه در خطبه دوم نماز جمعه دیروز تهران، اعلام کرد: هیچ فردی در ایران به دلیل تفکر و عقیده زندانی نیست. رئیس قوه قضائیه گفت: ما حتی یک نفر زندانی که جرمی مرتکب نشده باشد در کشور نداریم....

سلام ۲ دی ۱۳۷۴

رئیس قوه قضائیه در خطبه‌های نماز جمعه تهران:

ادیان الهی، ملاک حاکمیت را صرفاً آراء مردم نمی‌دانند

... آیت‌الله یزدی با نگاهی گذرا به

ابلاغیه‌ای به مدیر کل نظارت و ارزشیابی وزارت ارشاد، خواستار رعایت و توجه کامل به حجاب در تولیدات سینمایی شد. متن نامه به شرح زیر است: «نظر به اهمیت مسئله حجاب به عنوان سمبل ارزش‌های والای انسانی... از این تاریخ رعایت کامل حجاب که جزئیات آن به شما ابلاغ می‌شود، در همه تولیدات سینمایی ضروری می‌باشد. ضمناً این ابلاغیه، دیالوگ‌هایی را که به طور غیر مستقیم و به کنایه ممکن است نسبت به مسئله حجاب، بی‌اعتنایی و خدای ناکرده بی‌احترامی کنند، نیز شامل می‌شود...»

زنان مهر و آبان ۷۴

مانورهای انصار حزب الله

انصار حزب الله، طی ماه‌های اخیر، مانورها و راهپیمایی‌هایی در اعتراض به بدحجابی، مروجین فرهنگ غربی و مرفهین بی‌درد ترتیب داد. حزب الله در تجمع خود در پارک شهر تهران از مسئولان امور، به خصوص شهرداری، خواستند پایبند ارزش‌های انقلاب باشند. انصار حزب الله، در تجمع دیگری، در میدان ونک تهران، بر حضور ضابطین قضایی و گردان‌های اسر به معروف در خیابانها و معابر عمومی تاکید کردند و آنها را حافظ امنیت مردم دانستند... در تجمع وسیع‌تری در میدان ولی عصر تهران، انصار حزب الله با اشاره به رواج پدیده بدحجابی و مظاهر فرهنگ غرب، خواستار «نهادینه شدن امر به معروف و نهی از منکر» شدند و قطعنامه‌ای به این شرح صادر کردند: شناسایی افراد ناسالم در دستگاه‌های اجرایی؛ تصویب جرایم اعمال منافعی عفت؛ انطباق فعالیت فیلمسازان صدا و سیما با موازین اسلامی... استفاده از چادر به عنوان حجاب برتر و پوشش ملی؛ انطباق امور پزشکی با موازین شرع...

زنان مهر و آبان ۷۴

تغذیه و بهداشت و درمان زنان

پژوهشی در معاینه مادران باردار با پوشش

... در تقاطعی از کشور ما که پزشک زن بسیار کم است، بیماران حامله برای کنترل حاملگی خود یا مراجعه نمی‌کنند یا به پزشک اجازه معاینه نمی‌دهند، که در آن صورت خطرانی مادر و جنین را تهدید خواهد کرد و یا در صورت معاینه شدن شرع مقدس نقص می‌گردد. ... در این تحقیق سعی شده است که با استفاده از یک پوشش نازک روی شکم بیمار، معاینات روتین حاملگی شامل اندازه‌گیری ارتجاع رحم، گوش کردن به صدای قلب جنین و مانورهای لئوپولد انجام شود. سپس همان بیمار توسط متخصص دیگری بدون پوشش معاینه شده است و نتایج با هم مقایسه گردیده است. ... از ۸۶ بیمار تنها در ۲ نفر صدای قلب جنین با گوشی معمولی با پوشش و بدون پوشش، شنیده نشد این ۲ نفر وزن بیش از ۸۰ کیلو گرم داشتند.

نتیجه: معاینه با پوشش، تفاوتی در امکان شنیدن صدای قلب جنین با گوشی معمولی، بوجود نمی‌آورد... بنابراین به دانشکده‌های پزشکی... توصیه می‌نمائیم که از این روش در آموزش دانشجویان پسر استفاده شود

دکتر مریم میرپرور جراح و تخصص بیماریهای زنان و مامائی

جمهوری اسلامی ۲۶ آذر ۱۳۷۴

۵۱ درصد از زنان باردار مشکل کم خونی دارند

زهرا عبدالمهی کارشناس ارشد تغذیه وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی گفت: «براساس آخرین بررسیها ۵۱ درصد از زنان باردار کشور از کم خونی و فقر آهن رنج می‌برند...»

زن روز ۲۳ دی ۱۳۷۴

روابط دختر و پسر

آموزش تنظیم

خانواده و ازدواج

بررسی وضع موجود در روابط دختر و پسر

اولین سمینار بررسی نگرشهای کاربردی در ازدواج دانشجویان به همت نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری و همکاری معاونت دانشجویی و فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی و خدسات پزشکی درمانی ایران برپا شد. هدف اصلی سمینار، توجه به مسائل ازدواج و روابط زناشویی بوده است.

سلام ۱۴ دی ۱۳۷۴

یافته‌های آماری

* بر اساس یافته‌های سازمان ثبت احوال کشور در سال ۷۳، ۴۶۴ هزار ازدواج به ثبت رسیده که نسبت به سال ۱۳۷۲ حدود ۲ درصد کاهش نشان می‌دهد.

* آمارهای موجود نشان می‌دهد که جداییها افزایش و ازدواج کاهش یافته است. در سال ۷۳ موارد طلاق ثبت شده ۲۳ هزار مورد بوده که نسبت به سال ۷۲ حدود ۱۲ درصد رشد نشان می‌دهد.

به نعل از ویژه نامه دانشجویان آذرماه ۷۴

ورزش

دوچرخه سواری بانوان منعی ندارد

فائزه هاشمی، نایب رئیس کمیته ملی المپیک، در سمینار بررسی نقش دوچرخه‌سواری در محیط زیست شهری، گفت: «هنوز عده زیادی، به ویژه در شهرستانها، تصور می‌کنند ورزش امروز بانوان از نظر اخلاقی و ظاهری مانند قبل از انقلاب است، از سوی دیگر هنوز ورزش دوچرخه‌سواری برای بانوان در معابر عمومی باب نشده است... امروز دوچرخه‌سواری با رعایت فرهنگ و شئون اسلامی برای بانوان ایرانی امکان پذیر است و از نهادهایی همچون وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و بازرگانی، سازمان صدا و سیما، بانک‌ها... می‌خواهیم برای ارتقای هر چه بیشتر فرهنگ دوچرخه‌سواری به صورت گسترده

همکاری کنند.»

زنان مهر و آبان ۱۳۷۴

زن و قانون

مجازات مربوط به جرائم قتل عمد، فحشا و اعمال خلاف عفت عمومی

مجازات جرایم مربوط به قتل عمد، فحشا و اعمال خلاف اخلاق عمومی مشخص شد. ... بر اساس ماده ۱۲۱، هر کس در اماکن عمومی یا معابر متعرض یا مزاحم اطفال یا زنان شود یا با الفاظ و حرکات مخالف شئون و حیثیت به آنان توهین کند به حبس از دو تا شش ماه و تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهد شد. در موارد دیگری از این لایحه، مجازات مربوط به سقط جنین مشخص شده است. بر اساس ماده ۱۲۴، هر کس به طور عمد به واسطه ضرب یا اذیت و آزار زن حامله، موجب سقط جنین وی شود علاوه بر پرداخت دیه یا قصاص، به حبس از یک تا سه سال محکوم خواهد شد. مباشرت در سقط جنین نیز مجازات حبس از دو تا ۵ سال را دارد. ... در ماده ۱۳۱ مواردی را که قتل عمد جایز است مشخص کرده است. از جمله این موارد، دفاع از خود و کشتن زن و مردی که در حال زنا هستند توسط شوهر زن است در ماده ۱۳۲ آمده است: هرگاه مردی همسر خود را در حال زنا با مرد اجنبی مشاهده کند و علم به تمکین زن داشته باشد می‌تواند در همان حال آنان را به قتل برساند و در صورتی که زن مکره باشد فقط مرد را می‌تواند بکشد. بر اساس ماده ۱۳۴ این فصل، هرگاه زن و مردی مرتکب روابط نامشروع شوند به شلاق تا نود و نه ضربه محکوم خواهند شد. بر اساس تبصره این ماده، زنان که بدون حجاب شرعی در معابر و انظار عمومی ظاهر می‌شوند به حبس از ده روز تا دو ماه محکوم خواهند شد.

همشهری ۱۷ آبان ۱۳۷۴

زنان جمهوری اسلامی و انتخابات مجلس

مریم بهروری، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و دبیر کل جامعه زینب گفت: «افزایش تعداد نمایندگان زن در مجلس قطعاً در روند قانونگذاری برای احقاق حقوق زنان، رفع مشکلات قانونی آنها و ایجاد تسهیلات و تمهیدات قانونی جهت استحکام مبانی خانواده و اشتغال زنان موثر خواهد بود... به نظر من باید از ۳۰ نفر نماینده تهران ده نفر زن باشند... شرکت در انتخابات پیش شرط ورود به مجلس را لازم ندارد، هر گروه سیاسی باید برای سهم بودن در سرنوشت کشور و خدمت به مردم حضور اساسی و فعال در انتخابات داشته باشد.»

زن روز ۲ دی ۱۳۷۴
دکتر مرضیه وحید دستجردی نماینده مردم تهران در مجلس: «۷۵ درصد نمایندگان تغییر کردند که این کار اگر دوباره تکرار شود، نمایندگان جدید بار دیگر مجبورند تجربه چهار ساله را کسب کنند و این تغییر به زبان آیندگان است... در حال حاضر ۸۰ درصد نمایندگان مجلس، لیسانس به بالا هستند و اگر در مجلس پنجم از افراد کاردارتر علمی‌تر و کارشناس‌تر استفاده شود، بحثها جدی‌تر و پخته‌تر خواهد شد... من معتقدم تأمین اقتصادی و اجتماعی مردم باید هر دو در نظر گرفته شوند نه آنکه توسعه و پیشرفت کشور به ازای خرد شدن مردم تمام شود... نمایندگان زن در مجلس با هماهنگی که میان آنان وجود داشت، بسیار خوب کار کردند ولی برخی از لویج به علت تعداد کم آنان در مجلس، تصویب نمی‌شد.»

اطلاعات ۴ دی ۱۳۷۴

سپهلا جلودار زاده، مسئول کمیته اشتغال شورای فرهنگی اجتماعی

زنان: «مهمترین مشکل در ترکیب نمایندگان زن مجلس چهارم، این بود که این خانمها قبل از نمایندگی مجلس فقط در مراکز آموزش و پرورش یا بهداشت و درمان مشغول به کار بوده‌اند... کار کارشناسی و تحقیق بر روی مسائل و مشکلات زنان در مجلس نیاز به نیروی بیشتری نسبت به ۹ نفر نمایندگان فعلی زنان دارد... این دیدگاه که برخی معتقدند نمایندگان مجلس حتماً باید تحصیلات دانشگاهی داشته باشند، از نظر من قابل قبول نیست و من معتقدم در مجلس به حضور افراد در سطوح مختلف نیاز است، چون مجلس باید آینه تمام نمای مردم باشد...»

زن روز ۱۶ دی ۱۳۷۴

فاطمه هاشمی، رئیس انجمن همبستگی زنان: «بازنگری در قوانین مدنی و رفع مشکلات اجرایی زنان یکی از وظایف مهم مجلس پنجم است... هم اکنون حق زنان طبق قوانین مدنی و در دادگاهها ضایع می‌شود و حتی اجرای موارد ذکر شده در عقده‌نامه‌ها موکول به نظر دادگاهها می‌شود که در دوره آینده مجلس باید به طور جدی به این مسائل پرداخته شود و این قوانین بازنگری شوند...»

کار و کارگری

شمار بیکاران لرستان بالاتر از میانگین کشور

خرم آباد... خبرنگار کیهان: تعداد بیکاران در لرستان افزایش یافته است و حدود ۸ درصد از میانگین کشور بیشتر است. «صادق یزدان پناه» کارشناس اداره کار و امور اجتماعی لرستان در جلسه کمیته اشتغال استان گفت: در برنامه اول توسعه مقرر گردیده بود برای مهار رشد و بیکاری سالانه ۱۰ هزار شغل ایجاد شود که متأسفانه به این هدف نرسیدیم و تعداد بیکاران افزایش یافته است.

کیهان ۹ دی ۱۳۷۴

حسین کمالی وزیر کار و امور

اجتماعی با تأکید بر این نکته که حل مشکل اشتغال منوط به تغییر فرهنگ کار است، اضافه کرد: اگر می‌خواهیم گرسنه نمانیم خفت نکشیم آبرو داشته باشیم و بیکار نگردیم باید فرهنگ کارطلبی از دولت را به فرهنگ خود اشتغالی و تولید تبدیل کنیم. وزیر کار با عنوان این مطلب که سازمان برنامه و بودجه تعداد بیکاران در کشور را ۶۷۰ هزار نفر، بانک مرکزی یک میلیون و ۸۷۰ هزار نفر و منابع غیر رسمی حدود پنج میلیون نفر اعلام کرده‌اند، اظهار داشت: با توجه به استعدادهای و منابع غنی که کشور ما دارد اگر مسائل فرهنگی حل شود مشکل اشتغال نیز حل خواهد شد.

کیهان ۴ دی ۱۳۷۴

بخشی از حق بیمه معلولان شاغل پرداخت می‌شود

... طرح اشتغال «استاد شاگردی» معلولان به منظور به کارگیری آنان در امور خدمات عمومی و فنی در دست مطالعه است. وی اضافه کرد: بر اساس قانون کارخانجات و موسسات موظف هستند ۳ تا ۵ درصد از معلولان توانبخشی شده به کار گیرند اما این قانون به خوبی اجرا نشده است.

سلام ۲ دی ۱۳۷۴

دستمزد کارگران جانباز مشمول قانون کار افزایش یافت

اصفهان. معاون تنظیم روابط کار وزارت کار و امور اجتماعی گفت: حقوق و مزایای کارگران جانباز مشمول قانون کار ۳،۶٪ درصد افزایش یافته است. وی گفت: همچنین جانبازان شاغل در واحدهای کارگری که طرح طبقه بندی مشاغل در آنجا اجرا شده است از مقطع تحصیلی بالاتر برخوردار می‌شوند. وی گفت: تا سال آینده کلیه کارخانه‌های تولیدی با بیش از ۵۰ نفر کارگر در سطح کشور ملزم به تهیه و ارائه طرح طبقه‌بندی در مشاغل در

واحدهای خود هستند.

سلام ۵ دی ۱۳۷۴ میزان پاداش و عیدی کارگران اعلام شد

اصفهان - واحد مرکزی خبر: ۲ ماه دستمزد به عنوان پاداش آخر سال و عیدی به کارگران پرداخت می‌شود. آقای کمالی وزیر کار و امور اجتماعی در جمع خبرنگاران رسانه‌های همگانی در اصفهان با اعلام این خبر گفت: «حداکثر این میزان پاداش، معادل ۳ ماه حداقل حقوق ماهیانه هر کارگر خواهد بود... وی همچنین در مورد افزایش دستمزد کارگران در سال آینده، گفت: «در حال حاضر ۶۵۰ واحد کارگری در سراسر کشور مورد بازرسی قرار گرفته است و ظرف ۳ هفته آینده جلسه‌های بحث و تبادل نظر بین دولت، کارگران و کارفرمایان آغاز می‌شود.»

اطلاعات ۴ دی ۱۳۷۴

کاهش تلفات انسانی ناشی از کار کشور

وزیر کار و امور اجتماعی گفت: «اعمال سیاستهای حفاظت و ایمنی کار، موجب کاهش کشته شدگان ناشی از حوادث کار در کشور از میزان ۲ هزار نفر در سال به پانصد نفر شده است.»

اطلاعات ۴ دی ۱۳۷۴

۲۷ درصد از جوانان کار در لرستان را زنان تشکیل می‌دهند

مهندس صفایی مدیر کل کار و امور اجتماعی استان لرستان در جلسه کمیسیون بانوان استان که در استانداری لرستان تشکیل شد، ضمن اعلام این مطلب گفت: «بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که اکثر بانوان جویای کار در استان متقاضی کارهای تولیدی اقتصادی و شغل‌های خانگی و صنایع دستی هستند. از مجموع ۳۷ هزار و ۲۲۷ جویای کار در اداره کل کار و امور اجتماعی استان، ۹ هزار و ۵۵۷ نفر زن هستند.

زن روز ۳۰ دی ۱۳۷۴

سخنی با شما

با انتشار چهارمین شماره "نقطه"، فصلنامه ما یکساله شد. به برخی از کاستی‌های کارمان تاحدودی آگاهی داریم. اطمینان داریم که خوانندگان باریکبین ما نیز بروی نکاتی انگشت می‌گذارند و یا خواهند گذاشت که چه بسا از دید ما بکلی پوشیده مانده است. بنابراین ارائه یک جمع‌بندی واقع‌بینانه، بدون کمک و همکاری شما میسر نمی‌شود. از شما می‌خواهیم که نظرات خود را در هر زمینه کار مجله، حتی نکته‌وار هم که شده برایمان بنویسید.

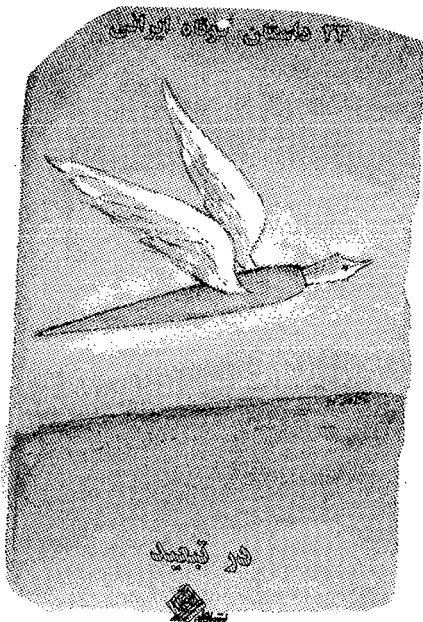
بنظر می‌رسد که "نقطه" با همه کاستی‌هایش توانسته است مورد توجه بسیاری از خوانندگان قرار گیرد. کسانی که دستی در کار مطبوعات دارند از دشواری کار و مشکلات یک نشریه مستقل آگاهند. باید اذعان کنیم که این دشواری‌ها و مشکلات از آنچه که ما در آغاز می‌پنداشتیم بمراتب بیشتر بوده و هست. بی‌تردید ادامه انتشار منظم "نقطه" تا حدود زیادی بسته به گسترش و افزایش شمار همکاران، یاران و خوانندگان "نقطه" است. با نگاهی به چهار شماره "نقطه" می‌توان دریافت که این مجله ارگان هیچ سازمان، گروه و محفلی، نیست و همانطور که در نخستین شماره گفته‌ایم متعلق به همه کسانی است که به "رهایی و آزادی و شکوفایی ایران دل‌بسته‌اند و آرزوی جهان بهتری را دارند." بنابراین از کسانی که به ادامه انتشار "نقطه" علاقه‌مندند، می‌خواهیم که آستین‌ها را بالا بزنند و ما را در حل دو مشکل اساسی که بدون از میان بردن آنها، ادامه کار ناممکن خواهد شد یاری دهند:

❖ مشکل اول: پخش نشریه. وصل شدن به شبکه‌های موجود پخش مطبوعات، متأسفانه بدلیل عدم توانایی مالی، از دسترس ما به‌دور است. بنابراین تنها راه برای ما ایجاد یک شبکه خودیاری است که بر پایه دوستی‌ها و آشنایی‌ها میسر می‌شود. این شبکه کم و بیش بوجود آمده است؛ اما همانطور که گفتیم به‌هیچ‌رو پاسخگوی نیازهای امروز ما نیست. امیدواریم پیشنهادهای دلگرم‌کننده‌ای از شما در حل این مشکل دریافت کنیم.

❖ مشکل دوم: مشکل مالی است. و راه‌حل آن، افزایش چشمگیر شمار مشترکین است. کمک مالی دوستان و همکاران، نه می‌تواند همیشگی باشد و نه چیزی که بتوان بعنوان یک بودجه ثابت و مطمئن، برای آن حسابی گشود. بنابراین تنها راه، افزایش تعداد مشترکین است؛ که بازهم امیدمان به کوشش شماست.

و نکته آخر اینکه این شماره به دلیل تراکم مطالب و افزایش صفحات ویژه انقلاب بهمن و ارزیابی نادرست ما از بار این مجموعه و نیز مشکلات غیرقابل پیش‌بینی، دیرتر از موعد منتشر می‌شود و از این بابت از همگان پوزش می‌خواهیم.

«نقطه»



گفتگو درباره
داستان‌های گوناگون ایرانی در تصویر



در دست انتشار

Synopsis of Articles in This Issue

The Islamic Republic of Iran, Is One of a Kind

Khosro Ashtiani

The election for the fifth Islamic Majlis (Parliament), the competition amongst different groupings of the ruling clergy, the way in which non-governmental organizations - both legal and Islamic - where excluded from the election and the significance of this event is analyzed.

The Iranian Revolution Revisited (Dossier)

This dossier of Iranian Revolution, which comprises the bulk of articles of this issue is compiled by the participants of this important event. The dossier consists of five parts. Part one includes the "Iranian press confronting the Shah and the Sheiks" written by veteran journalist Javad Talei. "The aborted plan to seize the central office of the National Network of Iranian Radio and Television (NNIRT)" and the death of a leader of the People's Fedayeen, written by Abbas Hashemi; a report by a local branch of the People's Fedayeen; "The Hunger Strike of Political Prisoners by Mohammad Azami, ex-political prisoner of the Shah's regime; the general strike of the oil workers, which broke the backbone of the regime; The First Night of revolution in the news room of the NNIRT by the well known anchorman Mir Ali Hosseini.

Part two contains "From Ripple to Hurricane", a historical account of the making of Iranian Revolution, by Bagher Momeni; the role of United States government in the downfall of the Shah, by M. Arass; Françoise Mitterand's reflection on the Iranian revolution, translated from French to Persian by Bahman Moshirzadeh; and theater and the Islamic government by Nasser Rahmaninejad.

Part three is about the activities of different political and human rights organizations and the extent of their influence on the revolution. Hedayat Matin Daftari's article on The Committee to Defend the Rights of Political Prisoners in Iran (translated

into Persian by Nasser Mohajer), can be considered as a general introduction to non-Islamic social organizations who played an important role in the struggle against the Shah. Mohammad Mobarakeh and Siavash Mansouri, two student activists talk about "Militant Students for the Emancipation of the Working Class", and leaders of the three main left organizations (Paykar Organization for the Emancipation of the Working Class, The People's Fedayeen and the Tudeh Party) answer to the questions of Noghteh.

A second look at the revolution by a wide spectrum of the opponents of the Shah, comprises the 4th part of the dossier; and that includes: Looking Back at the February Revolution of 1979 (Abolhassan Banisader); The Revolution that Opened Everyone's Hands (A. A. Hajsaidjavadi); The "Bahman Revolution"!? (Ali Shakeri); Others Pedaled, Ayatollah Khomeini Rode On (Mehdi Momken); The February Revolution, Looking From a Distance (Farhad Sardari); The History of Undeclared (Mansour Hekmat); A Reflection on the Significance of the Iranian Revolution in the Light of Reconsideration of the Period of Reaction (Babe Ail); Some Thesis on the Islamic Revolution in Iran (Mehrdad Darvishpoor); Islamic Veil, Mirrors the Society (Chahla Chafiq), and The Road to Power (Nasser Mohajer). The dossier also features the sketches of great Iranian satirist artist Ardeshir Mohassess.

France: "La Grève"

Mahnaz Matin

Mahnaz Matin analysis the underlying conditions that brought about the strike of public sector employees in France, and reflects on its lessons. She has also translated into Persian the view points of leading French intellectuals on The Strike.

French Intellectuals and the Protest Movement

Nabi Nabizadeh

Nabizadeh interviews the rank and file

of C.G.T., C.F.D.T. and F.O., the main labor syndicates in France. The interview vividly demonstrates the thoughts and feelings of the French working people on a variety of issues, among which the Juppe Plan. His introduction to the interview draws the similarities between the pre-revolutionary atmosphere in Iran and that of France.

The New Zapatistas: The First Post-Communist Rebels

Mohammad Reza Homayoon

Homayoon looks at this new revolutionary experience, on the second anniversary of the new Zapatistas. He has also translated into Persian some of the writings of commandant Marcus.

The Sin of Being a Human Being

Amir Hossein Afrasiabi

The writer reflects on the life and works of one of the Iranian intellectuals, Ahmad Mir Alai, who died few months ago in a suspicious condition in Isfahan, Iran.

Ahmad Mir Alai, Me and Bursts of Laughter

Akbar Sardouzami

Akbar Sardouzami, Iranian writer in exile, expresses his feelings about Ahmad Mir Alai and the existing conditions in Iran in the form of a short story.

On Kundera's "Slowness"

Nader Baktash

Baktash reviews Milan Kundera's latest book recently, published in French, and to be published shortly in English.

Edward Said

Edward Said

Well known Palestinian intellectual discusses his life and views in a Swedish television program. This interview is translated to Persian by Jafar Sarveh.

NOGHTEH

A Persian Language Quarterly on Politics, History and Culture

No. 4 & 5, Winter and Spring 1996

Contents:

The Islamic Republic of Iran, Is One of a Kind

Khosro Ashtiani

The Iranian Revolution Revisited (Dossier)

Memoirs and Testimonies: *M. Azami, A. Hashemi, M. A. Hosseini, S. Farnood, H. Matin Daftari, M. Mobarakeh, J. Talei*

Interviews: *B. Amirghosravi, T. Haghshenas, B. Nasseri*

Articles: *A. Arass, N. Rahmaninejad, B. Momeni*

Analysis and Reflections: *Baba Ali, A. Banisader, C. Chafiq, M. Darvishpoor, A. A. Hajseyed Javadi, M. Hekmat, N. Mohajer, M. Momken, F. Sardari, A. Shakeri*

Sketches: *A. Mohassess*

France: "La Greve"

Mahnaz Matin

French Intellectuals and the Protest Movement

Nabi Nabizadeh

The New Zapatistas: The First Post-Communist Rebels

Mohammad Reza Homayoon

The Sin of Being a Human Being

Amir Hossein Afrasiabi

Ahmad Mir Alai, Me and Bursts of Laughter

Akbar Sardouzami

Clamors of Hope From the Pit-Hole of Despair

Nassim Khaksar

Shohreh Feyzdjoue

Forough

Edward Said

Edward Said

On Kundera's "Slowness"

Nader Backtash

New Books

Clips from Iranian Newspapers